

نشریه دانشجویی پایدیا
شماره ۱۲، خرداد ۱۴۰۰
سر دبیر و مدیر مسئول:
امیررضا فکری



این شماره تقدیم می شود به
مبارزان قهرمان فلسطینی



انگشتت را به خون من آغشته کن
و این سرود را از زبان من بنویس
لب‌هایم را تماشا کن، محکم شعار می‌دهند
ترانه طنین انداز می‌کنم

قبل از مرگ
ترانه‌های زخم است، زبانم از بر می‌خواند
این نماز است
پس در معنی زندگی بنویس
قصه‌های پدر را
مردم به سلاح ایمان آوردند،
با فتح سلاح می‌کشند،
سیل خون بر خاک روانه می‌شود

انگشتت را به خون من آغشته کن
این وصیت را از زبان من بنویس
بنویس به همه
ای برادرانم، ای برادرانم
من وصیت خودم را نوشتم
این رسالت نسل ماست
شما نشان پیروزی مایید
پایان شب تیره مایید
من رفتم، شما راه را ادامه بدهید
سختی‌هایش را تحمل کنید، تحمل کنید.

«سرود وصیت شهید؛ از مجموعه سرودهای «سازمان آزادی‌بخش فلسطین»، متن سرود از شاعر فلسطینی سعید
المزین (أبو هشام) ملقب به "فتی الثورة" فرزند انقلاب، برگردان: شهره حسینی»

نشریه دانشجویی پایدیا

صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر: امیررضا فکری

هیئت تحریریه:

امیرمهدی بحری

امیررضا فکری

امید کرباسی

ایمیل نشریه:

paideia.ut@gmail.com

کانال تلگرامی نشریه:

@paideia_mag

فهرست مطالب

۴.....	سرمقاله.....
۳۳.....	پرولتاریا، ایمان و انقلاب.....
۱۶۶.....	امپریالیسم.....
۲۹۳.....	سراب فعالیت‌های مجازی.....
۳۱۴.....	کرونا و آموزش مجازی.....
۳۳۹.....	درباره‌ی یک «انتقاد».....

سرمقاله

(درباره‌ی فلسطین)

ای شهان کشتیم ما خصم برون
ماند خصمی زو بتر در اندرون
چون که واگشتم ز پیکار برون
روی آوردم به پیکار درون
(مولانا)

ماجرا از بیت المقدس و از محلّهی شیخ جراح آغاز می‌شود. صهیونیست‌ها به حکم بی‌دادگاه خود، قصد اخراج خانواده‌های فلسطینی از این محلّه را دارند. درگیری‌های شدیدی میان فلسطینیان و صهیونیست‌ها رخ می‌دهد. این درگیری‌ها به محوطه‌ی مسجدالاقصی نیز کشیده شده و اشغال‌گران یهودی به نمازگزاران روزه‌دار، حمله‌ور می‌شوند. در سده‌های میانه، بیت المقدس صحنه‌ی اصلی تقابل تمدن اسلامی و تمدن مسیحی در جنگ‌های صلیبی بود. اما حوادث امروز این شهر دیگر به تقابل ادیان و پیروان آن‌ها خلاصه نمی‌شود. قلب تمام آزادگان جهان از بومیان آمریکای جنوبی تا کارگران اروپایی و زحمت‌کشان آسیای باختری، در کنار نمازگزاران مسجدالاقصی می‌تپد و از سوی دیگر، تمام حافظان نظم امپریالیسم جهانی، پرچم منحوس ستاره‌ی داوود را بر فراز اقامتگاه‌های خود به اهتزاز در می‌آورند. موشک‌های گردان‌های قسّام، جشن اشغال‌گران بیت المقدس را به عزا بدل می‌کند و در پاسخ، جنگنده‌های رژیم اشغال‌گر به بمباران غزه روی می‌آورند. کودکان فلسطینی باز هم این افتخار را دارند تا در زمره‌ی

نخستین شهیدان تجاوزات صهیونیست‌ها قرار بگیرند. تجاوزاتی که با سلاح‌هایی صورت می‌گیرد که در بهترین دانشگاه‌های غربی طراحی شده‌اند. همان دانشگاه‌هایی که بسیاری از دانشجویان خودفروخته‌ی ایرانی برای ورود به آن‌ها سر و دست می‌شکنند. البته این دانشجویان در دانشگاه تنها نمی‌آموزند که چگونه سلاح‌های پیشرفته طراحی کنند، آنان هم‌چنین می‌آموزند که چگونه با «صلح‌طلبی» و «بی‌طرفی» خود، اشغال‌گران صهیونیست را یاری رسانند. اشک‌هایی که آنان برای کودکان فلسطینی می‌ریزند دست کمی از بمب‌های اسرائیلی ندارد که بر سر همان کودکان فرود می‌آید. کودکان در جامعه‌ی سرمایه‌داری، نماد «معصومیت» و «بی‌طرفی» هستند. یک لیبرال می‌تواند در هر جنگی که در هر کجای دنیا رخ می‌دهد، موضعی «بی‌طرف» اتخاذ کند و دو طرف جنگ را دو ملت یا دو گروهی عنوان کند که به دنبال منافع شخصی خود هستند. اما او در عین حال، می‌تواند درباره‌ی وضعیت «غیرنظامیان» اعلام نگرانی نموده و با شنیدن خبر مرگ کودکان بگریزد. لیبرال بر مرگ کودک می‌گریزد چرا که از نظر او، آن کودک جهان را ترک می‌کند پیش از آن که فرصت آن را داشته باشد تا از «منافع» خود آگاه شود و «آزادانه» مسیر زندگی‌اش را انتخاب کند. اما درباره‌ی کودکان فلسطینی واقعیتی هست که اگر این دانشجویان خودفروخته وانمود به ندانستن آن کنند، اربابان صهیونیست‌شان به خوبی از آن آگاه‌اند. هر کودک فلسطینی با سرنوشت محتومی زاده می‌شود. سرنوشت او مبارزه علیه «جهان آزاد» است. صهیونیست‌ها آواره‌اش می‌کنند. از کمپ خود روانه‌ی مرزهای سرزمین‌اش می‌شود تا از سدّ مرزبانان اشغال‌گر گذر کند. صهیونیست‌ها در زندانی به نام غزه محاصره‌اش می‌کنند. از کودکی با رویای ساختن و پرتاب راکتی، بزرگ می‌شود که قرار است «گنبد آهنین» را شکافته و خواب را بر هم‌سالان اشغال‌گرش حرام سازد. صهیونیست‌ها او را در سرزمین‌های اشغالی ۱۹۴۸ نگه می‌دارند، به او «حقوق

شهروندی» اعطا می‌کنند و نام «عرب اسرائیلی» بر وی می‌نهند تا دژ اشغال‌گری خود را به مثابه «تنها دموکراسی خاورمیانه» معرفی کنند. همراه با موشک‌های هموطنان‌اش بر می‌خیزد و پرچم فلسطین را در کنار گوش تل‌آویو به اهتزاز در می‌آورد. صهیونیست‌ها به مزدوران خود در تشکیلات «خودگردان» می‌سپارندش تا اسرائیل را به رسمیت شناخته و در مقابل، «دولت»ی در جوار این پادگان نصیبش شود. روی خود را با چفیه می‌پوشاند، با سنگ به اشغال‌گران حمله‌ور می‌شود و حدود سرزمین خود را فریاد می‌زند: «من النهر إلى البحر».

رهایی فلسطین در گرو رهایی پرولتاریاست. آن نکبتی که بر فلسطین چنبره زده چیزی نیست جز پادگان سیاسی-نظامی-اقتصادی امپریالیسم آمریکا در منطقه‌ی آسیای باختری. ایده صهیونیسم از همان ابتدا، پروژه‌ای امپریالیستی بود. هر تسلسل، مؤسس جنبش صهیونیسم، گفته بود: «در آن‌جا وظیفه داریم که بخشی از برج و باروی اروپا علیه آسیا را تشکیل دهیم؛ مقرر تمدن علیه بربریت» امپریالیسم بریتانیا در سال ۱۹۱۷ بیانیه بالفور را صادر کرد تا از این احساس وظیفه‌ی صهیونیست‌ها برای حفظ سلطه‌ی خود بر مستعمراتی استفاده کند که به تازگی و با فروپاشی امپراتوری عثمانی نصیبش شده بود. پس از جنگ جهانی دوم و با افول امپریالیسم بریتانیا، امپریالیسم آمریکا بود که این شوم‌ترین میراث امپریالیسم کهن را به عقد خود درآورد. امپریالیسم آمریکا که دیگر به جای دولت‌های استعماری بر دولت-ملت‌های مدرن بورژوایی مبتنی بود، نیاز به پایگاهی ارضی در منطقه‌ی آسیای باختری داشت تا هم به واسطه‌ی یک پادگان نظامی مطمئن، از منافع استراتژیک خود در منطقه محافظت نماید و هم این‌که یک «دولت-ملت بورژوایی» ساخته شود تا دیگر دولت‌های منطقه را که عمدتاً برآمده از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و ضداستعماری بودند، در دل نظم جهانی

سرمایه‌داری هضم کند. پس فلسطین نمی‌تواند رها شود مگر آن‌که نظم جهانی سرمایه‌داری که ایالات متحده‌ی آمریکا سرکردگی آن را برعهده دارد، نابود شود. لازم به ذکر است که رهایی فلسطین، صرفاً امری اخلاقی و معطوف به رفع رنج‌های یک ملت نیست. رهایی فلسطین تنها می‌تواند در امتداد رهایی بشریت و پیش‌برد تاریخ، رهایی نامیده شود. یهودیانی که تحت ستم نظام‌های فاشیستی اروپا قرار گرفتند، تا جایی رهایی‌شان معنا داشت که این رهایی به منافع تاریخی پرولتاریا و پیروزی سوسیالیسم گره خورده بود. یهودیانی که با پیش‌روی ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی، از اردوگاه آشویتس رهایی یافتند و به ارتش ژنرال ژوکوف پیوستند تا در فتح برلین مشارکت کنند، حقیقتاً به رهایی دست‌یافتند. اما یهودیانی که شهرهای‌شان به دست آمریکایی‌ها افتاد و سپس به جنبش صهیونیسم پیوستند و روانه‌ی «سرزمین موعود» شدند چطور؟ آن‌ها که پیش‌تر از سوی فاشیسم، مفر جامعه‌ی سرمایه‌داری از بحران، در رنج بودند؛ اکنون خود به کارگزاران نظم امپریالیسم آمریکا بدل شده بودند. نظمی که مسئولیت نجات مناسبات جهانی سرمایه‌داری را برعهده داشت و همان یهودیان «قربانی» دیروز را بدل به جنایت‌کارانی کرد که هیچ دست‌کمی از فاشیست‌ها نداشتند. هم‌چنین، جنبش مسلحانه‌ی کردهای ترکیه را تا جایی می‌شد رهایی‌بخش نامید که در اتحاد با اردوگاه سوسیالیستی، یکی از بزرگ‌ترین ارتش‌های ناتو را مورد هدف قرار می‌داد. هنگامی که این جنبش به متحدی مورد اعتمادتر از ترکیه برای ناتو بدل شد و در جهت تشکیل اسرائیل دوم در آسیای باختری گام برداشت، دیگر هیچ سخنی از رهایی‌بخش بودن این جنبش نمی‌تواند باشد. نه محاصره‌ی کوبانی توسط داعش و نه هیچ آماری از کشته‌شدن‌ها و رنج کشیدن‌های کردهای منطقه، نمی‌تواند چنین جنبشی را رهایی‌بخش نماید. پس فلسطینی که اکنون با پادگان نظامی امپریالیسم آمریکا در نبرد است، تنها زمانی می‌تواند حقیقتاً رها شود که

آزادیش به آزادی پرولتاریا گره خورده باشد. طبقه‌ای که به دلیل جایگاه‌اش در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، تنها نیروی است که می‌تواند امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری را نابود سازد.

رهایی پرولتاریا در گرو رهایی فلسطین است. پرولتاریا آفریدگار کل جهان است و نمی‌تواند رها شود مگر آن که کل جهان را رها سازد. پرولتاریا، یک‌سوی تضاد کار-سرمایه را اشغال می‌کند. تضادی که برساننده‌ی تمام سطوح هستی اجتماعی است. سوی دیگر این تضاد را بورژوازی اشغال کرده است که برای حفظ مناسبات سرمایه‌داری در سطح جهانی، ناگزیر از ارتقا به نظمی است که امپریالیسم نام دارد. پرولتاریا تنها با هدف قرار دادن امپریالیسم است که می‌تواند کلیت را بازشناخته و بشریت را به سمت سوسیالیسم هدایت کند. در عصر جهانی‌شدن سرمایه، امپریالیسم آمریکا حافظ مناسبات سرمایه‌داری جهانی است. حفظ سلطه بر منطقه‌ی آسیای باختری، ضرورتی است برای حفظ سرکردگی آمریکا بر نظم جهانی سرمایه‌داری و یکی از اصلی‌ترین ستون‌های حفظ این سلطه، پادگانی است به نام اسرائیل. آمریکا تنها با برقرار نگاه داشتن این پادگان است که می‌تواند مصر را به درون مدار سرکردگی خود بکشاند، ایران را تحریم کند، در سوریه انهدام اجتماعی را پیش براند و از شبه دولت‌های مرتجع جنوب خلیج فارس که نقشی مهم در تأمین انرژی زنجیره‌ی جهانی تولید سرمایه‌دارانه دارند، حفاظت نماید. مبارزان فلسطینی برای رهایی ملت خود، ناگزیر از نابودی پادگانی هستند که حافظ همان منطقی است که در ایران آگاهی طبقه‌ی کارگر را با جنبش سرنگونی‌طلبی به انحراف می‌کشاند، در سوریه زیرساخت‌های اجتماعی، بنیان‌های مبارزه‌ی طبقاتی و امکان سوسیالیسم را به انهدام سوق می‌دهد و در شمال سوریه و عراق، پشتیبان سیاسی - ایدئولوژیک قومی است که سودای بر ساختن دولت-

ملّتی مختص به خود را دارد. دولت-ملّتی که چیزی نیست مگر میان‌جیِ تحقق امپریالیسم آمریکا و حافظ زنجیره‌های استثمار پرولتاریا. پس رهایی پرولتاریای جهانی از زنجیره‌های استثمار نمی‌تواند محقق شود مگر آن‌که پیروزی مبارزان فلسطینی محقق شود و رژیم اشغال‌گر صهیونیستی از صحنه‌ی روزگار محو گردد. تا زمانی که از رود تا دریا، عربی نفس می‌کشد که خود را فلسطینی می‌داند، «دولت-ملّت اسرائیل» نمی‌تواند متحقق شود و تا آن زمان، مبارزان فلسطینی، متحدان پرولتاریای جهانی در مبارزه علیه نظم جهانی سرمایه‌داری محسوب می‌شوند. هم‌چنین منافع پرولتاریا و طبعاً رهایی فلسطین نمی‌تواند متحقق شود مگر با نابودی اسرائیل. دولتی که قرار باشد از «راه حل دو دولت» ایجاد گردد و «دولت-ملّت یهود» را به رسمیت شناسد، چیزی بیش از استانی عرب‌نشین از اسرائیل نمی‌تواند باشد. فلسطین حقیقی تنها از رود تا دریا می‌تواند بنا شود و هر چیزی کم‌تر از آن، فارغ از درجه‌ی «استقلال» اش، تنها مشروعیت‌بخش این پادگان امپریالیستی خواهد بود.

سخن گفتن از «طبقه‌ی کارگر اسرائیل» همان قدر احمقانه است که بخواهیم برای آشپزها و کارکنان خدماتی پایگاه‌های نظامی آمریکا در عراق و افغانستان، نقشی انقلابی قائل باشیم. فرقی نمی‌کند که یک یهودی خود را راست، چپ، سکولار، مذهبی یا ... بداند. هر یهودی که در فلسطین اشغالی نفس می‌کشد یک صهیونیست اشغال‌گر است. این که یک صهیونیست اشغال‌گر چه جایگاهی را در این پادگان امپریالیسم اشغال می‌کند و چه وظیفه‌ای را به انجام می‌رساند، هیچ تغییری در ماهیت او نمی‌دهد. حتی اگر یهودیانی باشند که بر علیه جنگ با فلسطینیان راهپیمایی کنند و یا تشکیل دولت-ملّتی عربی در کرانه‌ی باختری را به رسمیت شناسند، تنها می‌توان آن‌ها را پوششی از «مدنیّت» برای مشروعیت‌بخشی به عملیات‌های نظامی آن پادگان دانست. بنابراین تنها یک موضع

می‌تواند وجود داشته باشد که منافع تاریخی پرولتاریا را در مسئله‌ی فلسطین متحقق می‌کند: مبارزه‌ی مسلحانه تا اخراج یا سلاخی آخرین اشغال‌گر یهودی، مبارزه‌ی مسلحانه تا بازگشت آخرین آواره‌ی فلسطینی، مبارزه‌ی مسلحانه تا آزادی آخرین قریه‌ی فلسطینی، مبارزه‌ی مسلحانه تا ویرانی تل‌آویو و مبارزه‌ی مسلحانه تا نابودی اسرائیل.

نبرد قهرمانانه و پیروزی بالارزش فلسطینیان که با انتشار این شماره از نشریه پایدیا مقارن است، در ماه می میلادی روی داد که دربردارنده‌ی دو واقعه‌ی تاریخی مهم برای پرولتاریای جهانی است. روز جهانی کارگر و سال‌روز فتح برلین توسط ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی. روز کارگر که تداعی‌کننده‌ی مشقات و سختی‌های طبقه‌ی کارگر و جان‌فشانی‌های او در جهان سرمایه‌داری است، نمادی از مبارزه‌ی همیشگی در جریان طبقه‌ی کارگر بر علیه بورژوازی است. مبارزه‌ای که در طول تاریخ پر از چرک و خون سرمایه‌داری، گاه شدت می‌یابد و گاه کم‌رنگ می‌گردد، اما به هیچ‌وجه شعله‌ی آن خاموش نمی‌شود تا نشانه‌ای باشد برای آنانی که به رسالت تاریخی پرولتاریا برای تغییر وضع موجود و رسیدن به جامعه‌ای بی‌طبقه، ایمان و باور دارند و برای آن مبارزه می‌کنند. نشریه دانشجویی پایدیا در کنار پیروزی درخشان ملت فلسطین، روز جهانی کارگر را که یادآور تاریخ پُرشکوه مبارزات بی‌وقفه‌ی طبقه‌ی کارگر در سطح جهانی است، گرامی می‌دارد. هم‌چنین سال‌روز شکست و درهم‌کوبیده‌شدن فاشیسم توسط ارتش ظفرمند سرخ اتحاد جماهیر شوروی را به تمام سوسیالیست‌ها و طبقه‌ی کارگر تبریک می‌گوییم و هم‌چنین گرم‌ترین درودها را به کارگران هفت تپه می‌فرستیم که پس از چند سال مبارزه‌ی بی‌امان علیه سرمایه‌داران زالوصفت، گامی ارزش‌مند به پیش برداشتند و موفق به خلع ید از بخش خصوصی شدند.

در سالی که گذشت سختی‌ها و مشقات وارده بر طبقه‌ی کارگر در بُعدی جهانی و داخلی، دوچندان گشت. شیوع ویروس کرونا مسبب آن شد تا تهاجم افسارگسیخته‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار بر علیه زیست و معیشت کارگران افزایش یابد. این رویه در تمام جهان پیش گرفته شد و در ایران نیز نمودهای خود را داشت. علاوه بر آن تصویب دست‌مزدِ ناچیزِ کارگران در اسفند ماه سال گذشته، گواهی بود بر امتداد توحش سرمایه‌داری ایران علیه طبقه‌ی کارگر. دولت سرمایه‌داری نیز این بار هم اثبات کرد که همواره پشت منافع سرمایه‌داران می‌ایستد و ذره‌ای برای منافع طبقه‌ی کارگر ارزش قائل نیست. که اگر جز این بود جای تعجب داشت. این اتفاقات هر چند که ضرباتی سخت بر پیکره‌ی نحیف طبقه‌ی کارگر می‌زند، اما هرگز نباید مسبب ناامیدی گردد. نباید فراموش کرد که روند وقایع هرگز ثابت نبوده و همواره با تغییر و حرکت همراه است. گنجینه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک به ما نشان می‌دهد که تغییر و حرکت، اصل قطعی حاکم بر تاریخ می‌باشد. تغییر و حرکتی که ناگزیر به نابودی نظم سرمایه و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد. برای تحقق چنین هدفی مبارزه و امید دوچندانی باید که ذره‌ای تزلزل و ناامیدی در آن نشاید. پاینده‌باد رزم پُر افتخار پرولتاریای ایران و جهان.

در ادامه به فرآیند گذار از بحران سیاسی التقاط که چندی پیش در یکی از متون تلگرامی‌مان بروز پیدا کرد، پرداخته و فرآیند گذار از این بحران را همگام با فرآیند احیای انضباط، بیان خواهیم نمود. همچنین به موضوع مقالات این شماره نیز اشاره می‌شود.

بحران سیاسی (گذار از التقاط)

به فاصله‌ی کوتاهی پس از انتشار متن تلگرامی «در افشای جوخه‌های ترور امپریالیستی»، متن خودانتقادی «بازگشت به اصول» از سمت ما انتشار یافت که در آن، ضمن تشخیص و اذعان به بروز التقاط در متن تلگرامی مذکور، عدم انسجام بیان در این متن و عدم پیوستار آن با بیان پیشین نشریه را نشان دادیم و سپس برای تشریح بنیان‌های نظری مفقود در این متن، یعنی «نقش بنیانی سوژگی پرولتاریا برای تغییر وضع موجود» و ماهیت «مبارزه با امپریالیسم»، تلاشی آغازین نمودیم. اما برای ادامه‌ی کار نشریه نیز طبیعی بود که ما نه تنها اشتباه خود را نباید نادیده می‌گرفتیم، بل که اتفاقاً باید آن را مهم‌ترین مسئله‌ای تلقی می‌نمودیم که در فرآیند پیش‌روی، می‌بایست با آن مواجه شد. از این جهت، بخش اول مقاله‌ی نخست خود را که از سه بخش تشکیل می‌شود، به تبیین دقیق و مفصل «نقش بنیانی سوژگی پرولتاریا برای تغییر وضع موجود» اختصاص دادیم تا آنچه در «بازگشت به اصول» تلاشی ابتدایی برای شرح آن رفته بود، اکنون با اتکا به نظریه ماتریالیسم تاریخی و متون کلاسیک مارکسیستی تشریح شود. در بخش دوم این مقاله، «ایمان»، نیز به شکلی ویژه و مبسوط به مقوله‌ی «التقاط» پرداختیم تا بل که این متن بتواند ادای دین کوچکی باشد در مقابل اشتباهی که مرتکب شده بودیم. در بخش سوم، «انقلاب»، نیز به تبیین «نقش بنیانی سوژگی پرولتاریا برای تغییر وضع موجود» در شرایط کنونی جهان و به‌ویژه ایران پرداختیم و آن را یگانه موضع هم‌چنان صحیح در جهان آشوب‌ناک کنونی دانستیم. در مقاله‌ی دوم نیز مفهوم امپریالیسم و سیر تاریخی آن در گذار از امپریالیسم بریتانیا به امپریالیسم آمریکا و بروز عصر افول هژمونی آمریکا مورد بررسی جامع نظری و تاریخی قرار می‌گیرد تا باز هم آنچه در «بازگشت به اصول»، توضیح آن آغاز گشته بود به حد توان، شرح و بسط داده شود.

در مقاله‌ی «پرولتاریا، ایمان و انقلاب» و در بخش نخست مقاله، «پرولتاریا»، ابتدا «نقش بنیانی سوژگی پرولتاریا برای تغییر وضع موجود» را بدون هیچ مقدمه‌ی پیشینی، موضع خود اعلام کرده و تبیین این موضع را وظیفه‌ی خود تعیین می‌کنیم. در این جهت، «تقدم هستی اجتماعی انسان‌ها بر آگاهی آن‌ها» که آموزه‌ی بنیادین ماتریالیسم تاریخی است، با رجوع به متون مارکس و انگلس، اثبات می‌شود و مقوله‌ی «شیوه‌ی تولید» به عنوان ذات این هستی اجتماعی معرفی می‌شود. سپس، «تضاد میان نیروهای مولّد و مناسبات تولید» در شیوه‌های تولید، به مثابه نیروی محرّک تاریخ شناسایی شده و در این بستر، ظهور تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مورد بررسی قرار می‌گیرد. در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، کیفیت نوینی که «قلمرو مبادله و قلمرو تولید» نسبت به شیوه‌های تولید پیشین کسب کرده‌اند مورد توجه قرار می‌گیرد و با تشریح چگونگی کشف مقوله‌ی «ارزش اضافی» توسط مارکس، تضاد میان نیروهای مولّد و مناسبات تولید در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به واسطه‌ی تحلیل رابطه‌ی میان پرولتاریا و بورژوازی در قلمرو تولید تبیین می‌گردد. تضاد در هستی اجتماعی انسان‌ها که در رابطه‌ی میان پرولتاریا و بورژوازی در قلمرو تولید شناسایی شده و به مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا برای رهایی از استثمار می‌انجامد، تعیین‌کننده‌ی آن شکلی از آگاهی می‌شود که آن را «آگاهی طبقاتی» می‌نامیم و روابط میان پرولتاریا و بورژوازی در قلمرو مبادله که به میانجی "قوانین" بازار سامان داده می‌شود، تعیین‌کننده‌ی آن شکلی از آگاهی می‌شود که «آگاهی شی‌واره» نام‌گذاری می‌گردد. آگاهی‌ای که با مستقل پنداشتن "قوانین" پدیدار، وظیفه‌ای ندارد مگر پوشاندن تضادی که در ذات وجود دارد: تضاد میان سرمایه و کار. در پایان این بخش، «ماتریالیسم دیالکتیکی»، روش لازم برای کسب آگاهی طبقاتی، شرح داده شده و نشان داده می‌شود که این روش، یگانه روش شناخت واقعیت است. روشی

که با دو مقوله‌ی همبسته‌ی «کلّیت» و «حرکت» می‌تواند نه تنها تمام پدیده‌های هستی اجتماعی را در تغییر مداوم‌شان به فهم در آورده و آزادی انسان‌ها برای تغییر جهان را بر قلمروی ضرورت حاکم بر حرکت تاریخ بنا کند، بل که نابسندگی دیگر اشکال مدعی آگاهی را نیز برملا می‌کند. با شناخت روش ماتریالیسم دیالکتیکی است که می‌توانیم بخش نخست مقاله را از انتها تا ابتدا بازخوانی کنیم و موضع نخستین‌مان را که ابتدا به شکلی ایمانی پذیرفته بودیم، نه ایمانی کورکورانه و دلخواهانه، بل که یگانه موضع حقیقی و مترقی در جهان اعلام داریم. در بخش دوم مقاله، «ایمان»، چالش‌هایی که بر سر فهم و کاربست روش ماتریالیسم دیالکتیکی وجود دارد را برمی‌شماریم. چالش‌هایی که در دو سطح شرح داده می‌شوند. اولاً از لحاظ کیفیات و الزامات خاص زندگی روزمره افراد در جامعه‌ی سرمایه‌داری و دوماً از لحاظ کیفیات خاص فهم و اندیشه در این جامعه که از همان الزامات عملی برمی‌خیزد. سپس، مقوله‌ی ایمان را با تسلیم شدن به موضع پرولتاریا، یقین به پیروزی نهایی‌اش و تسلیم شدن به خط سیاسی‌ای که حاصل تکامل فکر و جنبش انقلابی اوست، توضیح می‌دهیم. ایمان، چیزی نیست مگر بیان کیفیت سوژگی گسست از آگاهی شی‌واره و شیوه‌ی رایج «فهم بی‌طرفانه» و «تفکر شکاکانه» در جامعه‌ی سرمایه‌داری. ایمانی که برای کاربست روش دیالکتیکی و فهم مقولات کلّیت و حرکت، ضروری است. مقوله‌ی «انضباط» نیز به مثابه قطب همبسته‌ی ایمان معرفی می‌شود که آن هم چیزی نیست مگر بیان کیفیت سوژگی گسست از «عمل روزمره و نفع‌محور» در جهان شبه-انضمامیت جامعه‌ی سرمایه‌داری که توأم با ایمان، برای فهم و کاربست روش دیالکتیکی ضروری می‌باشد. در ادامه‌ی این بخش، سه وجه مذکور ایمان با اتکا به نظریات کلاسیک مارکسیستی بسط داده می‌شود. در قسمت اول، «مبارزه‌ی طبقاتی» به مثابه ذات برسازنده‌ی کلّیت هستی اجتماعی معرفی می‌گردد.

مبارزه‌ی طبقاتی به مثابه نیروی محرک تاریخ، تنها با پا به عرصه‌ی هستی نهادن پرولتاریا و ضرورتِ «وحدت میان نظریه و عمل» در مبارزه‌ی او به شناخت در می‌آید و نخستین بار در تاریخ، فهم ماتریالیستیِ مقوله‌ی دیالکتیکی کلیت، ممکن می‌گردد. این شناخت، مؤمن را وامی‌دارد تا همه‌ی پدیده‌های جهان را به شکلی جانبدارانه و منحصرأ از دیدگاه پرولتاریا تبیین کند. در بخش دوم، «دیکتاتوری پرولتاریا» به مثابه مقصد ضروریِ حرکتِ مبارزه‌ی طبقاتی و ابزار رفع تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا شناسایی می‌شود. خصلت ویژه‌ی پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی با مقوله‌ی «جهش» بیان می‌شود که آن را از خصلت «اندام‌وار» پیروزی بورژوازی بر فئودالیسم متمایز می‌کند. خصلت آگاهی ضروری برای پیروزی پرولتاریا و تحقق آن جهش نیز در مقوله‌ی «پیش‌بینی» رخ می‌نماید که آگاهی طبقاتی را از شکل «پس‌روی‌دادی» که بیان پیروزی بورژوازی بر فئودالیسم است، برحذر می‌دارد. بدین‌گونه «وحدت میان جنبش و هدف نهایی» نخستین بار از ضرورت مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا زاده می‌شود و فهم ماتریالیستیِ مقوله‌ی دیالکتیکی حرکت، ممکن می‌گردد. این شناخت، مؤمن را وامی‌دارد تا تمام لحظه‌های مبارزه‌ی طبقاتی را به مثابه سگویی برای برقراری دیکتاتوری پرولتاریا مورد نظر قرار دهد. در بخش سوم، «خط سیاسی» به مثابه میانجی میان نظریه و عمل پرولتاریا، جنبش و هدف نهایی او، معرفی می‌گردد که وقتی کلیت در حال حرکتِ هستی اجتماعی، همواره مسائل تحول‌یابنده‌ای را پیش روی پرولتاریا قرار می‌دهد، می‌تواند با کاربست روش ماتریالیسم دیالکتیکی، «مبارزه‌ی درونی پرولتاریا» را که بر علیه اشکال آگاهی‌شی‌واره‌ی رسوخ پیدا کرده درون طبقه‌ی کارگر جاری است، رهبری کند. مبارزه‌ای که پیش‌شرطی ضروری برای پیروزی بر بورژوازی است. بی‌ایمانی به خط سیاسی پرولتری مولد انحرافی است که «التقاط» نام دارد. این التقاط ابتدا با بروزات تاریخی‌اش در مقابل خط مارکسیسم ارتدوکس به رهبری

لنین، شرح داده می‌شود و سپس، «بیان منسجم» و «بیان منظم» به مثابه دو کیفیت بیان دیالکتیکی و دو اصل اساسی مبارزه با التقاط در خط سیاسی، مورد تأکید قرار می‌گیرد. انسجامی که بیانی از مقوله‌ی دیالکتیکی کلیت و ایمان به مبارزه‌ی طبقاتی بوده و مؤمن به خط سیاسی را وامی‌دارد تا «سرخط» و «ازخودگذشته» باشد تا التقاطی‌های «وسط‌باز» و «هویت‌طلب» را افشا کند. نظم و پیوستاری که بیانی از مقوله‌ی دیالکتیکی حرکت و یقین به برقراری دیکتاتوری پرولتاریا بوده و مؤمن به خط سیاسی را وامی‌دارد تا به «بلوف» خط سیاسی یقین داشته و «پاک‌باز» باشد تا التقاطی‌های «پاندول‌زن» و «کاسب‌کار» را افشا نماید. در بخش سوم مقاله، «انقلاب»، ابتدا مفهوم انقلاب پرولتری در پیوند ناگسستنی با بلشویسم، شکل تاریخی خط سیاسی و سازمان رهبری‌کننده‌ی نخستین انقلاب پیروزمند پرولتری تاریخ، شرح داده می‌شود و انقلاب به مثابه «فرآیندی از رشد آگاهی طبقاتی پرولتاریا» تصویر می‌شود که طی آن، پرولتاریا «آمادگی دست‌یابی به حاکمیت» را کسب کرده و «قابلیت تأسیس جامعه‌ی نوین» را دارا می‌شود. «درهم‌شکستن» دستگاه دولتی بورژوازی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا تنها به مثابه لحظه‌ای از این فرآیند قابل فهم است، لحظه‌ای که آگاهی طبقاتی پرولتاریا و تبعاً سازماندهی او به درجه‌ای از رشد رسیده باشد که تسخیر قدرت را همچون میوه‌ای رسیده به کام پرولتاریا نشانند. در ادامه، «لنینیسم» به مثابه نظریه‌ی انقلابی ضروری برای بلشویک‌ها در رهبری انقلاب پیروزمند پرولتری معرفی گشته و سه رکن این نظریه، «خصلت‌یابی کلیت دوران»، «آستانه‌های انکشاف واقعیت» و «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» با توجه به تحلیل لنین از انقلاب روسیه و نقش پیش‌تاز پرولتاریا در آن، تبیین می‌شود. این سه رکن نظریه انقلابی لنین در شرایط اکنون ایران نیز به کار بسته می‌شود تا با تعیین «عصر افول هژمونی امپریالیسم آمریکا» به مثابه خصلت کلیت دوران کنونی و با شناسایی

«سرنگونی طلبی» به مثابه گرایش اصلی منکشف‌شده در سپهر سیاست ایران، به تحلیل مشخص مقوله‌ی «انقلاب» در شرایط مشخص کنونی ایران برسیم. تحلیلی که به ما می‌گوید در شرایط کنونی، آنچه به عنوان بدیل جمهوری اسلامی ایران مطرح است تنها بدیلی حاصل از جنبش سرنگونی طلبی امپریالیستی بوده و سخنی از بدیل سوسیالیستی و انقلابی در شرایط حاضر نمی‌تواند در میان باشد. لحاظ کردن آستانه‌های انکشاف واقعیت ما را وامی‌دارد که با اتخاذ صبر استراتژیک، تا بروز تغییراتی عینی و تعیین‌کننده در وضعیت ایران و جهان، استراتژی انقلابی و سوسیالیستی را بر مقابله با جنبش سرنگونی طلبی و اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی استوار سازیم. با این تحلیل مشخص، به مرور مواضع کلیدی بیان شده در نشریه‌مان در مسائل داخلی، از جنبش سبز و دختران انقلاب تا شورایی‌گرایی چپ و خصلت شورش‌های معیشتی دی ۹۶ و آبان ۹۸ می‌پردازیم و سپس، «سبک‌کار بلشویکی» همبسته با نظریه و استراتژی ضدسرنگونی طلبانه، یعنی «کار حوزہ‌ای» را تدقیق کرده و با تاکید بر دوجنبه‌ی سلبی و ایجابی این سبک‌کار، سه تجمّع «۱۸ آذر ۱۳۹۷»، «۱۹ آذر ۱۳۹۸» و «۲۷ بهمن ۱۳۹۸» را به مثابه سه بروز شاخص و مترقی از سبک‌کار حوزہ‌ای در حوزہ‌ی دانشگاه تهران در دهه‌ی ۹۰ خورشیدی بررسی می‌کنیم.

در مقاله‌ی دوم، «امپریالیسم»، ابتدا مفهوم امپریالیسم در نظریه لنین، تشریح می‌شود. مفهومی که در زمان لنین، شکل‌گیری انحصارات، شکل‌گیری سرمایه مالی، صدور سرمایه، توسعه‌ی ناموزون و ضرورت تقسیم جهان میان امپریالیست‌ها را دربردارد. در ادامه، فرآیند «انباشت بدوی» توضیح داده می‌شود تا به میانجی آن «عصر امپریالیسم بریتانیا» مورد بررسی قرار گیرد. عصری که در آن چند کشور پیش‌رفته‌ی صنعتی با انحصارات خود، جهان را به شکلی استعماری تقسیم کرده و فرآیند انباشت بدوی را در مستعمرات‌شان به پیش می‌رانند. عصری که در آن،

سرمایه در مدار مالی و کالایی خود جهانی شده اما هنوز در مدار تولیدی، جهانی نشده است و انحصارات عمدتاً خصلتی ملی دارند. عصری که بر دولت‌های کمپرادور در مستعمرات مبتنی است که عامل مستقیم پیش‌برنده‌ی منویات دول اعظم امپریالیستی هستند. اما این عصر با بحران‌هایی مواجه می‌شود. شکل تقسیم استعماری جهان، امکان ادغام انحصارات ملی در سطح جهانی و جهانی شدن مدار تولید سرمایه را ناممکن می‌کند که این خود، مولّد بحران اقتصادی حادّی است که دیگر امکان تعویق آن با صرف مکانیزم‌های "اقتصادی" درون کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته فراهم نبوده و آن‌ها را به سمت جنگ‌های جهانی مهیب سوق می‌دهد. از سوی دیگر، فرآیند انباشت بدوی و جهانی شدن سرمایه مالی به پدیدار شدن جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در مستعمرات می‌انجامد که به زیرکشیدن دولت کمپرادور، اصلاحات ارضی و کسب استقلال ملی را هدف خود قرار داده‌اند. جنبش‌هایی که هیچ یک از دول امپریالیستی راهی برای مقابله با آن‌ها ندارند مگر سرکوب نظامی که تنها می‌تواند خیزش مجدد و پرتوان‌تر این جنبش‌ها را کمی به تعویق اندازد. از دل این بحران‌ها است که انقلاب پرولتری در روسیه تزاری به پیروزی می‌رسد و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، این نگین بی‌همتای تاریخ بشریت پا به عرصه‌ی هستی می‌نهد. جنبش‌های رهایی‌بخش ملی هم در گوشه گوشه‌ی جهان، ستاره‌ی درخشان اکتبر را راهنمای خود قرار داده و مواضع امپریالیسم را یکی پس از دیگری درمی‌نوردند. در این شرایط «نظم نوین امپریالیستی به سرکردگی ایالات متحده‌ی آمریکا»، وظیفه‌ی نجات مناسبات سرمایه‌دارانه از چنگال کمونیسم را عهده‌دار می‌شود. نظمی که مؤلفه‌ی اساسی آن را باید در گذار از شکل امپریالیستی مبتنی بر بورژوازی کمپرادور و استعمار نظام‌مند به شکل امپریالیستی مبتنی بر بورژوازی ملی و دولت-ملت‌های مدرن بورژوازی شناسایی کرد. نظمی که اولاً می‌تواند کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری

از ژاپن و آلمان تا بریتانیا و فرانسه را در مداری به سرکردگی ایالات متحده آمریکا و به میانجی نهادهای سیاسی، نظامی و اقتصادی تحت رهبری آمریکا یکپارچه سازد. و دوماً این که با حمایت از بورژوازی ملی کشورهای مستعمره و حمایت حساب شده از جنبش‌های ملی در آن کشورها، ضمن سرکوب سویه‌های سوسیالیستی این جنبش‌ها، به تشکیل دولت-ملت مدرن و مستقل بورژوازی در این کشورها یاری رسانیده و با کمک به صنعتی شدن برخی از این کشورها آن‌ها را به مدار امپریالیسم آمریکا و دایره‌ی سرمایه‌داری جهانی می‌کشاند. در این عصر، امکان «جهانی شدن تولید» و ادغام انحصارات ملی و شکل‌گیری انحصارات بین‌المللی فراهم می‌شود تا تولید در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری، به سطحی بالاتر ارتقا یابد و بحران ساختاری سرمایه‌داری برای چند دهه به تعویق بیافتد. اما جهانی شدن تولید و سرکردگی آمریکا بر نظم امپریالیسم جهانی به معنای پایان تضاد در این نظم نیست. توسعه‌ی ناموزون هم‌چنان اصلی حاکم بر رشد سرمایه‌داری در سطح جهانی است و کشورهایمانند چین که به میانجی پذیرش سرکردگی ایالات متحده آمریکا بر نظم امپریالیسم جهانی، تحکیم مناسبات سرمایه درون مرزهای خود و توسعه‌ی اقتصادی را تجربه کردند، اکنون به قدرتهایی غیرقابل نادیده‌انگاشتن برای آمریکا بدل می‌شوند و توان آمریکا در اعمال سرکردگی رو به افول می‌گذارد. ضمن شناسایی دوران کنونی به مثابه «عصر افول هژمونی امپریالیسم آمریکا»، تأکید می‌کنیم که سرکردگی آمریکا بر نظم امپریالیسم جهانی، هرچند تضعیف گشته اما از میان نرفته و بنابراین امپریالیسم نامیدن کشورهایمانند چین و روسیه به ندیدن تفاوت‌های کیفی غیرقابل کتمان میان آمریکا و آن‌ها می‌انجامد که مولد شناختی به غایت اشتباه از خصلت کلیت دوران کنونی و تبعاً بروز انحرافات حادّ سیاسی است. نقد این انحرافات برعهده‌ی بخش «امپریالیسم و سیاست لنینی» در این مقاله است. جایی که ابتدا سه رکن

اساسی نظریه لنین، خصلت‌یابی کلیت دوران، آستانه‌های انکشاف واقعیت و تحلیل مشخص از شرایط مشخص با ذکر نمونه تحلیل‌های او از مسائل جهانی عصر خود شرح داده شده و سپس، مواضع کلیدی نشریه ما در سطح جهانی در چند سال اخیر، مبتنی بر این منظومه‌ی تئوریک تبیین می‌شود. از موضع ما درباره‌ی امپریالیستی بودن «امپریالیسم نامیدن کشورهای سرمایه‌داری چین و روسیه» که توسط چپ سرنگونی طلب صورت می‌گیرد، تا موضع ما در سوریه مبنی بر «حفظ اسد به هروسيله»، دفاع از «دولت مادورو در ونزوئلا» و دفاع از «دولت لوکاشنکو در بلاروس». موضع ما در «سوسیالیستی نامیدن دولت لوکاشنکو در بلاروس» به شکلی دقیق‌تر تبیین می‌شود تا هم پاسخ برخی «انتقادات» باشد و هم پاسخی به گرایش «التقاط ورکریستی» در چند نشریه دانشجویی دانشگاه تهران که با امپریالیست نامیدن روسیه و بالتبع وابسته دانستن دولت لوکاشنکو به آن، در مقابل جنبش سرنگونی طلبی پروامپریالیستی بورژوازی ملى بلاروس، موضعی انتزاعی و فرقه‌گرایانه اختیار کرده و در سطح عملی، طبقه‌ی کارگر بلاروس را به انحلال در این جنبش پروامپریالیستی دعوت می‌کنند.

نشریه پایدیا، در چندسال اخیر، یکی از شاخص‌ترین نماینده‌های خط سیاسی سوسیالیستی در حوزه‌ی دانشگاه تهران و یکی از پیگیرترین نماینده‌های این خط در اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی و جدال علیه سرنگونی طلبی بوده است. این نقش تاریخی، ایجاب می‌نمود زمانی که بحران سیاسی التقاط در متن تلگرامی «در افشای جوخه‌های ترور امپریالیستی» ظهور کرد، ضمن انتشار فوری متن خودانتقادی، تمامی مواضع و بنیان‌های نظری کلیدی نشریه در چندسال اخیر، دوباره و به شکلی منسجم و دقیق تشریح شود. مواضع و تبیین‌هایی که اکنون می‌توانست زیر ضرب دشمن طبقاتی قرار گرفته و به میانجی بروز اشتباه اخیر، نه تنها اعتبار نشریه سیاسی پایدیا، بل که به میانجی آن، اعتبار خط سیاسی

سوسیالیستی مورد هدف قرار گیرد. در دو مقاله‌ی نخست این شماره که نسبتاً طولانی و مفصل هستند سعی بر آن شد تا با دست گذاشتن بر بنیادی‌ترین مسائل سیاسی-نظری و شرح و بسط آن‌ها مواضع کلیدی خط سیاسی سوسیالیستی، چه در مسائل داخلی و چه در مسائل جهانی، بر مبنای این بنیان نظری-سیاسی منسجم تبیین شود. اما در عین حال، وظیفه‌ی ما در این شماره نمی‌توانست تنها به اعاده‌ی حیثیت از مواضع پیشین نشریه خلاصه شود. نشریه‌ای که بحران التقاط را پشت سر گذاشته است و از تاریخ و مواضع پیشین‌اش اعاده‌ی حیثیت نموده، اکنون نیرومندتر از گذشته در موضع خط سیاسی سوسیالیستی قرار گرفته و آماده‌ی پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی علیه عمال بورژوازی و سگ‌های زنجیری امپریالیسم است. اگرچه وظایف تبیینی ما در این شماره بر وظایف جدلی، اولییتی آشکار دارد که این ضرورتی برآمده برای گذار از التقاط است، اما در همان دو مقاله‌ی نخست هم بر مبنای بنیان نظری-سیاسی منسجم و محکمی که تبیین گشته است، به جدال‌های سیاسی هم در حد کفایت و ضرورت پرداخته شده است. در بخش سوم مقاله‌ی نخست، «انقلاب»، اولاً نقد ما به چپ‌های سرنگونی‌طلبی که با دهان‌های نجس خود، واژه‌ی «انقلاب» را در تجمعات پروامپریالیستی‌شان تکرار می‌کردند، به شکلی دقیق‌تر، بیان می‌شود. نقدی که پیش‌تر و در شماره‌ی دهم نشریه و در مقاله‌ی «دزد انقلاب...» تنها به شکلی کلی بدان پرداخته شده بود و دوم این‌که فهم گرایش چپ ورکریست از «انقلاب» و «فتح خیابان» نیز که از آبان ۹۸ به این سو انحراف پررنگ‌تری از خود نشان داده، به نقد کشیده می‌شود. در مقاله‌ی دوم هم ضمن خصلت‌یابی کلیت دوران بر مبنای نظری و تاریخی منسجم و مفصل، پاسخ نظریات بی‌بنیانی چون «جهان چندقطبی» یا «امپریالیست بودن چین و روسیه» داده می‌شود و سپس دلالت سیاسی این تحلیل‌های غلط، روشن شده و نقش این تحلیل‌های غلط در اعتباربخشی به

جنبش سرنگونی طلبی امپریالیستی در ایران افشا می‌شود. مقالات سوم و چهارم نشریه نیز، نشانی از خیز رو به جلوی نشریه و ادامه‌ی کار آن بر مبنای بنیان‌های نظری-سیاسی پرداخته شده در دو مقاله‌ی نخست هستند.

در مقاله‌ی سوم، «سراب فعالیت‌های مجازی»، به بحث فعالیت مجازی پرداخته می‌شود. مسئله‌ای مشخص و مهم که در ماه‌های گذشته با ظهور کمپین مجازی «اعدام نکنید» به بحث‌هایی پردامنه در سپهر سیاست ایران، دامن زد. در این مقاله، ابتدا شکل فعالیت مجازی در بستر مناسبات سرمایه‌داری تعریف شده و سوژگی فردی «کنش‌گران» آن که جدایی ضروری میان نظریه و عمل را در خود پیش فرض دارد به مثابه نقش سوژگی ساختاری برای تداوم نظم سرمایه‌داری بر ملا می‌شود. پس وقتی شما در فضای مجازی به فعالیت می‌پردازید، اصلاً مهم نیست که چه می‌گویید و چه موضعی می‌گیرید. شما در حال تحکیم اعتبار شکلی از سوژگی هستید که به اعتباریابی لیبرالیسم و ایدئولوژی بورژوازی می‌انجامد. سوژه‌هایی که در فضای مجازی به شکلی فردی اظهار نظر کرده و یکدیگر را مورد پسند یا عدم پسند قرار می‌دهند، در واقع همان سوژه‌های مصرف‌کننده در جهان سرمایه‌داری هستند که در سراسر جهان و در موسمه‌های انتخاباتی، با آرای فردی خود به دولت‌های بورژوازی اعتبار می‌بخشند. همچنین نقش فضای مجازی در وضعیت مشخص ایران با توجه به جایگاه این کشور در نظم امپریالیسم جهانی نیز مورد بررسی قرار می‌گیرد. جمهوری اسلامی ایران دولت-ملتی بورژوازی در خارج از مدار امپریالیسم آمریکا است که به دلیل فاصله داشتن از سرکرده‌ی این نظم، مجبور به دست و پنجه نرم کردن با جنبشی به نام سرنگونی طلبی است که هدفش چیزی نیست مگر بازگرداندن ایران به آغوش آمریکا. در این بستر، خودویژگی‌های جمهوری اسلامی ایران، آماج حملات جنبش سرنگونی طلبی است. خودویژگی‌هایی که حاصل تثبیت یک دولت-ملت بورژوازی در خارج از مدار

امپریالیسم بوده و در پاسخ به خروج بورژوازی ملی ایران از کوران انقلاب ۵۷ شکل گرفته است. این خودویژگی‌ها هدف حمله‌ی سرنگونی‌طلبی قرار می‌گیرند تا جمهوری اسلامی ایران نه به مثابه حاکمیتی سرمایه‌دارانه بلکه به مثابه حاکمیتی خوانش شود که از جهت «دموکراتیک نبودن»، «روبنای سیاسی دینی» و «تقابل سیاسی - ژئوپولتیک با آمریکا»، حاکمیتی «نامتعارف» است و باید با بدیلی «متعارف» به مانند دیگر دُول دموکراتیک و سکولار جهان که در آغوش آمریکا آرام گرفته‌اند، جایگزین گردد. پس جنبش دموکراسی‌خواهی در ایران، خواسته‌ای است که تماماً اشاره به سرنگونی‌طلبی دارد و فضای مجازی که در آن گویی امکان طرح تمام نظرات به شکلی "آزادانه" فراهم است، شکلی است برای برساختن سوژه‌های دموکراسی‌خواه. از این جهت است که فضای مجازی به جولانگاه سرنگونی‌طلبی بدل می‌شود که در اعتراضات حقوق بشری به احکام اعدام چندی از زندانیان، خود را بروز داد. بنابراین هرگونه شرکت در این اعتراضات حقوق بشری و دموکراسی‌خواهانه که در فضای مجازی در جریان است، تنها کمکی است به انحراف آگاهی طبقاتی پرولتاریا که به ناتوانی او از بازشناسی نظم امپریالیسم جهانی انجامیده و بازشناسی جمهوری اسلامی ایران به مثابه دولت-ملتی بورژوازی را برای او غیرممکن می‌کند.

در مقاله‌ی چهارم، «کرونا و آموزش مجازی»، به تأثیرات بحران شیوع ویروس کرونا بر آموزش عالی در کشور پرداخته شده و وضعیت معیشتی و آموزشی دانشجویان زحمت‌کش در پی این بحران، مورد بررسی قرار می‌گیرد. در ادامه، ایدئولوژی «شورایی‌سازی» به مثابه یک ایدئولوژی انحرافی که در خدمت جنبش سرنگونی‌طلبی است، افشا می‌گردد و بر نقش نهاد شورای صنفی به مثابه میانجی‌ای ضروری برای سازماندهی نظریه و موضع ضدسرنگونی‌طلبانه در ساحت عمل تأکید می‌شود. نقشی که با توجه به سطح انکشاف و تعیین واقعیت مبارزه‌ی

طبقاتی در حوزه‌ی دانشگاه تهران و ضرورت عقب‌راندن جنبش سرنگونی‌طلبی تعیین شده است. در این بستر است که سیاست منزّه‌طلبانه مورد نقد قرار گرفته و بر تعیین اولویت، یافتن معضل کانونی و فراچنگ‌آوردن حلقه‌ی اصلی زنجیره در رثال پولتیک سوسیالیستی تأکید می‌شود. در مواجهه با دو گرایش سرنگونی‌طلب و لیبرال-بروکراتیک باید با تشخیص شورایی‌گرایی به مثابه معضل کانونی وضعیت و تعیین گرایش سرنگونی‌طلب به مثابه اولویت مبارزه برای پرولتاریا، حفظ نهاد شورای صنفی به مثابه حلقه اصلی زنجیره‌ای در نظر گرفته شود تا با فراچنگ‌آوردن آن، ضمن عقب‌راندن تهاجم سرنگونی‌طلبانه، بتوان فرآیند اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی و کنارزدن گرایش لیبرال-بروکراتیک حاکم بر شورای صنفی مرکزی را نیز دنبال نمود. در ادامه، اعتراضات به آموزش مجازی در سال گذشته که مهم‌ترین بروز خود را در «کمپین تحریم آموزش مجازی» کانال تلگرامی «شوراهای صنفی دانشجویان کشور» یافت، مورد بررسی قرار می‌گیرد. بیانیه، مواضع نظری و شکل کار این کمپین مورد نقد قرار گرفته و آشتی‌جویی طبقاتی آن به مثابه عنصری اساسی در تعیین ماهیت لیبرال این کمپین، آشکار می‌گردد. در انتها، واکنش‌های مذذبانه و پاندول‌زنانه شورای صنفی دانشکده ادبیات در مسئله‌ی آموزش مجازی مورد نقد قرار می‌گیرد. وقتی که ابتدا به کمپین تحریم آموزش مجازی پیوستند و لینک امضای فراخوان تحریم کانال «شوراهای صنفی دانشجویان کشور» را بر روی کانال خود قرار دادند. سپس به دلیل خروج شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران از کمپین تحریم مجازی، به شکلی هماهنگ با چند شورای دیگر، از شورای صنفی مرکزی استعفا دادند تا کمپین مذکور، اعتبار و رسمیت قانونی نهاد شورای صنفی را زیر سؤال برده و به این واسطه هم به کمپین‌کذایی خود اعتبار بخشد و هم به شورایی‌گران چپ در دانشگاه تهران فرصت پیش‌روی دهد. اما پس از این اقدامات، بیانیه‌ای در نقد تحریم آموزش مجازی از

سمت شورای صنفی ادبیات منتشر می‌شود که از نظر شکل بیان، در ظاهر به خط سیاسی سوسیالیستی تعلق دارد. اما در همین بیانیه هسته‌ی منزّه‌طلبانه گرایش التقاط ورکریستی شناسایی می‌شود. جایی که نه به تعیین اولویت در مبارزه میان دو گرایش مورد نقد خود می‌پردازد، یکی گرایش حاکم بر شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران و دیگری گرایش حاکم بر «شورای صنفی دانشجویان کشور» و نه از شورای صنفی به مثابه میانجی ضروری برای عمل دفاعی در مقابل سرنگونی‌طلبی و سازماندهی نظریه انقلابی در شرایط مشخص حوزه‌ی دانشگاه تهران، یاد می‌شود. نتیجه، تناقضی آشکار است که در جدایی میان نظریه و عمل آنان بروز پیدا می‌کند. در ساحت نظریه، به نقد تحریم آموزش مجازی می‌پردازند اما در سطح عمل به شورای صنفی کل باز نمی‌گردند. در حالی که دلیل خروج‌شان از آن، اقدام صحیح شورای صنفی کل در خارج شدن از کمپین تحریم آموزش مجازی بود و این خروج‌شان به اعتباریابی کمپین‌گذاری مذکور انجامیده بود. این وسط‌بازی و تزلزل مشخصه‌ی جریان التقاطی است که تنها گفتار خود را به خط سیاسی سوسیالیستی شبیه می‌کند تا به این خط نزدیک شده و به تحریف آن بپردازد. بل که بتواند ضرب زور آن را در برابر دشمن طبقاتی، ضعیف کند.

در پایان هم در متن «درباره‌ی یک انتقاد» به بیان علت عدم انتشار یک متن ارسالی پرداخته و سپس محتوای این متن را به شکلی دقیق مورد نقد قرار می‌دهیم.

بحران سازماندهی (احیای انضباط)

نشریه پایدیا به‌ویژه از شماره‌ی ۹۶ که در مسیر خط سیاسی سوسیالیستی قرار گرفت، تصمیم گرفت تا تمامی مقالات خود را تنها پس از اجماع میان تمامی اعضای تحریریه منتشر نماید. این اصل فنی اگرچه شرطی کافی برای انضباط نیست، اما در آن شرایط از سوی ما شرطی لازم تشخیص داده شد. حفظ بیان منسجم که خصلت اساسی بیان خط سیاسی سوسیالیستی است، تنها زمانی ممکن می‌شود که تمام اعضای تحریریه به ضرورت وحدت در موضع‌گیری و تبیین باور داشته باشند. در غیر این صورت، پذیرش هم‌زیستی چند موضع و تبیین مخالف در یک تحریریه از سوی اعضای آن، تنها نشانی می‌تواند باشد از لیبرال بودن آن نشریه و یکایک اعضایش. هم‌چنین تمام اعضای تحریریه، موظف بودند که از مواضع و تبیین‌های منتشره از سوی نشریه، در تمامی جدال‌های سیاسی و مباحثات نظری، دفاع نمایند. مواضع و تبیین‌هایی که خود پیش‌تر پذیرفته بودند. در ضمن، از شماره اسفند ۹۶ به بعد، نام نویسنده‌ی هیچ مقاله‌ای درج نمی‌گشت چرا که کلیه متون، حاصل بحث جمعی محسوب می‌شد و این می‌توانست مانعی باشد بر رشد گرایش هویت‌طلبی که برآمده از زیست روزمره‌ی بورژوازی است. اینگونه اعضای تحریریه باید در قبال تمام متون و مواضع نشریه مسئول می‌بودند و خود را به میانجی این موجودیت سیاسی بازشناسی می‌کردند و نه آن‌که به دنبال کسب هویت و «افتخار» فردی به میانجی یک نشریه باشند. افراد باید در خدمت موجودیت سیاسی سرخط می‌بودند و نه بالعکس.

متن تلگرامی «در افشای جوخه‌های ترور امپریالیستی» نیز در بستر همین فرآیند انتشار یافت. هر سه عضو تحریریه‌ی سابق نشریه، این متن را مورد تأیید قرار دادند. تنها پس از انتشار متن و با دریافت انتقادات از سمت مخاطبان نشریه بود که جمع تحریریه متوجه اشتباه خود گشت. می‌دانیم که مسائل سیاسی از

مسائل سازماندهی جدا نیستند. تلنگر بیرونی، به تحریریه سابق نشریه فهماند که نه تنها در متن مورد تأیید ایشان التقاط بروز پیدا کرده است، بل که این التقاط حاصل جمعی بوده که انضباط در آن سست شده است. طبیعتاً نخستین اقدام ضروری در مواجهه با این اشتباه، می‌بایست انتشار متن خودانتقادی می‌بود تا موجودیت سیاسی به میانجی اصلاح اشتباه خود، به خط سیاسی سوسیالیستی بازگردد. اما در همان گام اول و برای اصلاح اشتباه سیاسی نیز نمی‌توان نسبت به مسائل سازماندهی بی‌تفاوت بود. متن خودانتقادی در چه قالبی باید منتشر می‌شد؟ یک گزینه این بود که تک تک اعضای تحریریه برای خود، متنی جداگانه منتشر نموده و مواضع شخصی‌شان را اعلام می‌داشتند. اگرچه در صورتی که اکثریت تحریریه نمی‌توانست به موضع و تبیینی واحد برای خودانتقادی برسد، این عمل نه تنها اجتناب‌ناپذیر بل که برای هرعضوی ضروری بود. اما نباید فراموش می‌شد که نشریه پایدیا، موجودیت سیاسی‌ای بود که در سه سال اخیر، یکی از شاخص‌ترین نماینده‌های خط سیاسی سوسیالیستی در حوزه‌ی دانشگاه تهران و یکی از پیگیرترین نماینده‌های این خط در اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی و جدال علیه سرنگونی‌طلبی در این حوزه شمرده می‌شد و فروپاشیدن این موجودیت سیاسی، در واقع، ضربه‌ای می‌بود به اعتبار خط سیاسی سوسیالیستی. پس قطعاً تلاش برای بازگشت این موجودیت سیاسی به خط سیاسی سوسیالیستی به میانجی انتشار خودانتقادی از مجرای خود نشریه پایدیا، وظیفه‌ای بود که خط سیاسی سوسیالیستی بر دوش یک‌یک اعضای تحریریه پایدیا قرار داده بود. اما آیا تمام اعضای جمعی که انضباط در آن سست شده بود، می‌توانستند چنین ضرورتی را فهم کنند؟ گفتیم که انضباط همان بیان کیفیت سوژگی گسست از «عمل روزمره و نفع‌محور» در جهان شبه-انضمامیت جامعه‌ی سرمایه‌داری است. پس وقتی انضباط در جمعی سست شده باشد، قطعاً گرایش فردگرایانه و هویت‌طلبانه در

آن جمع حضور خواهد داشت. گرایش‌های تیره‌ای شخصی و هویتی خود را بر اعاده‌ی حیثیت از خط سیاسی سوسیالیستی که به بازگشت نشریه پایدیا به این خط گره خورده بود، ارجح می‌شمارد و اولویت انتشار متن خودانتقادی از مجرای نشریه را نمی‌تواند درک کند. اگرچه واضح است که این گرایش در تمام اعضای تحریریه، لزوماً شدت و بروزی یکسان نداشته و در جمعی که تجربه‌ی مبارزه‌ی چند ساله در خط سیاسی سوسیالیستی را داراست، قطعاً گرایش‌های نیز در مقابل آن حضور دارد که ضرورت دفاع از اعتبار خط سیاسی سوسیالیستی که به بازگشت نشریه پایدیا به این خط گره خورده بود را درک می‌کرد. نخستین گام در احیای انضباط، در نشریه پایدیا با موفقیت همراه می‌شود و ضمن سرکوب گرایش هویت‌طلب، متن خودانتقادی به فاصله‌ی بسیار کوتاهی از سمت تحریریه نشریه پایدیا، انتشار می‌یابد. اما این تنها نخستین گامی بود که نشان از عدم نابودی قطعی انضباط در تحریریه داشت. سپس، باید دلایل این سست شدن انضباط تحلیل می‌شد تا با احیای انضباط، اصلاح فرآیند سیاسی و گذار از بحران التقاط، میسر شود.

اگر با سرکوب گرایش هویت‌طلب و انتشار متن خودانتقادی، موجودیت سیاسی به خط سیاسی سوسیالیستی بازگشته بود، اکنون مسئله‌ی تداوم حیات این موجودیت در خط سیاسی سوسیالیستی و جلوگیری از تکرار اشتباه پیش آمده مطرح بود. پس در گام نخست باید خود مقوله‌ی انضباط درک می‌شد تا احیای آن ممکن باشد. مقوله‌ی انضباط را نمی‌توان به مثابه مجموعه‌ای از مناسبات شی‌واره و مسائل فنی فهمید که عمل کردن به آن‌ها در هر شرایطی، به موضع صحیح سیاسی می‌انجامد. اگرچه برخی مسائل فنی می‌توانند در شرایط مشخص و در نسبت با کلیت روابط درون موجودیت سیاسی، نقشی کلیدی در برقراری انضباط داشته باشند. مثلاً اصل اجماع برای انتشار متون، اصلی لازم برای حفظ

انضباط تشخیص داده شده بود که البته نشان داده شد که لزوماً اصلی کافی نیست. هم‌چنین اصل اجبار تمام اعضای تحریریه به نگارش تعداد مشخصی از متونی که توسط کل تحریریه ضروری تشخیص داده شده نیز اصلی بود که می‌توانست مانعی باشد بر رشد گرایش فردگرایانه که متأسفانه در تحریریه ما خیلی به آن بها داده نشد. بی‌توجهی به این اصل می‌تواند سبب شود عضوی که مشارکت بسیار کمتری در نگارش متون دارد، نتواند مقوله‌ی انضباط را درونی کند. اما در کل، اصل و معیار فنی قاطعی وجود ندارد که بتوان با اتکا به آن، یک تگّه از روابط درون یک موجودیت سیاسی را بدون توجه به کلیت روابط و شرایط مشخصی که آن روابط در آن جاری بوده‌اند، مورد قضاوت قرار داد. این عمل، مانند آن است که یک گردشگر هوس‌باز بخواهد زندگی مردمان یک شهر را برمبنای عکس‌های محدودی که در سفر چند روزه‌اش از آن شهر گرفته است، مورد قضاوت قرار دهد. چه بسا شکلی از مناسبات در یک موجودیت سیاسی باشد که در شرایط خاصی، ضامن انضباط باشد اما با تغییر شرایط و حرکت واقعیت، به بی‌انضباطی بدل شود. در همان «بازگشت به اصول» تلاشی ابتدایی برای نشان دادن دلایل سست شدن انضباط در تحریریه به عمل آمده است و به یکی از موارد خاص اشاره شده است: «احساس وظیفه نسبت به موضع‌گیری ضدامپریالیستی در پی ترور اخیر، دستور و شور مبارزه را برای ما صادر کرد، اما این بار در سنگر دشمن، جای آکسیون‌های ارتجاعی سازماندهی شده را توده‌ای از مگس‌های مجازی گرفته بود و در نیام ما نیز چیزی نبود مگر شمشیرهای زنگ‌زده» این‌جا اشاره کردیم که چگونه رابطه‌ی جدلی‌ای که در سال‌های ۹۷ و ۹۸ با برخی نیروهای سیاسی ارتجاعی برقرار کرده بودیم، در شرایطی که آن نیروها در رأس گرایش‌های بورژوا-امپریالیستی جنبش واقعاً موجود جاری در دانشگاه بودند، به ارتباط مستمر با واقعیت اجتماعی و آموختن موجودیت سیاسی از خلال تضادهای جامعه می‌انجامید. اما با بحران

شیوع کرونا و تعطیلی دانشگاه که به خاموشی کمابیش مطلق این جنبش‌ها انجامید و نیروهای سیاسی مذکور را نیز به وز وز کردن مداوم در فضای مجازی سوق داد، حفظ همان رابطه‌ی جدلی با همان نیروهای سیاسی سابق و به همان شکل پیشین، در شرایط جدید تنها می‌توانست به جدالی فرقه‌گرایانه بی‌انجام که امکان ارتباط با واقعیت و حفظ انسجام و پیوستار بیان را از ما سلب می‌نمود. پس حالا که اشتباه رخ داده، این سیلی واقعیت، جایگاه اشتباه ما را به خودمان یادآور شده بود، آن‌چه باید مورد توجه قرار می‌گرفت این بود: درک بحران التقاط پیش‌آمده در تحریریه، درک شرایط مشخص کنونی، بازتعریف روابط درون تحریریه، تشخیص درست جایگاه موجودیت سیاسی و بازتعریف روابط تحریریه با واقعیت بیرونی از جمله روابط جدلی و بازتعریف وظایف سیاسی، منابع مطالعاتی و مسائل در دستور کار. تنها با انجام این وظایف بود که می‌شد با بررسی کارنامه‌ی افراد و توانایی‌های آن‌ها، درباره‌ی حضور افراد و جایگاه آنان در تحریریه بر مبنای معیارهای حقیقتاً سیاسی و معطوف به ضروریات خط سیاسی سوسیالیستی، تصمیم گرفت.

اما آیا تمام اعضای جمعی که در آن انضباط سست شده بود، می‌توانستند مقوله‌ی انضباط را فهم کرده و درباره‌ی مسائل سازماندهی تصمیمی سیاسی و درست اتخاذ کنند؟ اگر گرایش هویت‌طلب، هویت شخصی خود را بر اعتبار خط سیاسی سوسیالیستی ارجح می‌شمارد، گرایش لیبرال مسلک نیز که زاده‌ی همان سست‌شدن انضباط است، مقوله‌ی انضباط را درک نکرده و تصمیم‌گیری درباره‌ی حضور و جایگاه افراد در تحریریه را نه بر مبنای معیارهای سیاسی بل که بر مبنای تحلیل‌های لیبرال‌مآبانه‌ی شخصی‌تی و اخلاقی انجام می‌دهد. تحلیل‌هایی که هیچ‌گونه کمکی به احیای انضباط در یک موجودیت سیاسی نمی‌توانند بکنند و تنها ابزاری برای رفع مشکلات و کینه‌توزی‌های شخصی می‌توانند باشند. ریشه‌ی

این گونه تحلیل‌ها در خود مناسبات سرمایه‌دارانه است. در مناسبات سرمایه‌دارانه، افراد از خصلت اجتماعی کار و روابط اجتماعی خود بیگانه می‌شوند. در نتیجه از طرفی، منطق سرمایه به نیروی کار کارگران به چشم یک کالا نگاه می‌کند که باید خریداری شده و در جایگاه‌های مشخص تولید به کار انداخته شود و از طرف دیگر آنان را چونان سوژه‌های مصرف‌کننده‌ای می‌نگرد که باید با خرید کالاهای موجود در بازار، ارزش اضافی تولید شده در ساحت تولید را متحقق کنند. پس بر این مبناست که جامعه‌ی سرمایه‌داری افراد را بر مبنای ویژگی‌های شخصیتی و اخلاقی طبقه‌بندی می‌کند تا مشخص شود که هرکسی با توجه به این ویژگی‌ها اولاً باید نقش کدام پیچ و مهره‌ی تولید ماشینی را عهده‌دار شود و دوم این که چه نیازهای کاذبی برای او باید خلق شود تا افزایش سود سرمایه را به دنبال داشته باشد. وقتی این تحلیل‌ها وارد عرصه‌ی سیاست می‌شود، نتیجه این است که موجودیت سیاسی به مجموعه‌ای از اجزائی جدای از کلیت مبارزه‌ی طبقاتی تقلیل داده می‌شود که این خود مجموعه را بدل به موجودیتی بورژوایی می‌کند. در مقابل، نگرش دیالکتیکی پرولتری ابتدا مبارزه‌ی طبقاتی را به مثابه یک کلیت درک می‌کند و به نقش خط سیاسی سوسیالیستی در این مبارزه آگاه می‌شود. سپس جایگاه موجودیت سیاسی را در امتداد خط سیاسی سوسیالیستی درک کرده، جایگاه اجزاء را تنها با توجه به نقش‌شان در کلیت مبارزه‌ی طبقاتی سنجیده و بر مبنای توانایی یا عدم توانایی آن‌ها در انطباق با وظایف سیاسی و پیش‌برد برنامه‌های سیاسی موجودیت سیاسی، درباره‌ی حضور افراد و جایگاه آنان تصمیم‌گیری می‌کند. پس سرکوب‌گرانش لیبرال‌مسلك، دوّمین گامی بود که برای فهم مقوله‌ی انضباط و آغاز فرآیند احیای انضباط در تحریریه ضروری بود.

در گام ضروری آخر نیز باید مبارزه با گرایش التقاطی که از همان ابتدا و در مبارزه با دو گرایش پیشین نیز حضور داشت، تکمیل می‌گشت تا بحران سیاسی‌ای که در همان «بازگشت به اصول» گام‌هایی قابل توجه برای گذار از آن انجام شده بود، اکنون با شناسایی بحران همبسته‌ی آن در سطح سازماندهی به شکلی مؤثر خنثی شود. تنها پس از پایان این گام و سرکوب گرایش التقاطی بود که «بازگشت به اصول» می‌توانست حقیقتاً متحقق شود. آموخته‌های تحصیل شده در مبارزه علیه گرایش التقاطی را در قسمت دوم مقاله‌ی «پرولتاریا، ایمان و انقلاب»، «ایمان»، می‌توانید مشاهده کنید. جایی که بی‌ایمانی و بی‌انضباطی گرایش التقاطی تشریح شده، ریشه‌های آن در آگاهی شی‌واره، نگرش مکانیکی و زندگی روزمره و نفع محور جامعه‌ی سرمایه‌داری شناخته می‌شود و ضروریات مبارزه‌ی همه‌جانبه با آن در سطوح نظری و عملی برشمرده می‌شود تا انسجام و پیوستار بیان موجودیت سیاسی بتواند احیا گشته و تداوم یابد. بر همین مبنا، تحریریه‌ی پایدیا تصمیم به تغییر تحریریه‌ی سه نفره‌ی پیشین به تحریریه‌ی سه نفره‌ی فعلی گرفت.

لازم به ذکر است که مسئولیت سیاسی سردبیری و مسئولیت حقوقی صاحب امتیازی و مدیرمسئولی نشریه که تا شماره‌ی یازدهم نشریه، اردیبهشت ۹۹، بر عهده‌ی امیرمهدی بحری بود، پس از آن به‌دلیل پایان دوران دانشجویی وی دیگر برعهده‌ی او نبوده و از شماره‌ی فعلی، شماره‌ی دوازدهم، امیررضا فکری مسئولیت‌های سه‌گانه‌ی حقوقی نشریه را عهده‌دار خواهد بود.

پرولتاریا، ایمان و انقلاب

(ادای دینی به ضرورت مبارزه با التقاط)

هدف نخستین متن پیش روی، تبیین «نقش بنیانی سوژگی پرولتاریا برای تغییر وضع موجود» است. نقشی که در سه سال گذشته محور تمام نوشته‌های مان بود و لغزش پیش آمده در یکی از متن‌های تلگرامی مان ایجاب نمود تا دوباره به شرح و بسط آن پردازیم. آغازگاه تلاش برای فهم این نقش بنیانی برای هرکسی روشن است: نظریه ماتریالیسم تاریخی، که به قول لوکاچ چیزی نیست جز «تبیین مفهومی گذار ضروری جامعه از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، تحت رهبری طبقه کارگر» اما خود لوکاچ با ترسیم آغازگاه ماتریالیسم تاریخی با جمله‌ای از مارکس نخستین دشواری فهم و تبیین این نظریه را نیز برای ما ترسیم می‌کند: «آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آنان را تعیین می‌کند، بل که به عکس، هستی اجتماعی انسان‌ها تعیین کننده‌ی آگاهی‌شان است.»

دشواری مذکور این است که چگونه می‌توانیم با اتکا به آگاهی‌مان تلاش برای فهم و تبیین نظریه‌ای را آغاز کنیم که خود مدعی است امری دیگر بر آن آگاهی مقدم است: «هستی اجتماعی انسان‌ها». وقتی با نظریه‌های رایج علوم طبیعی مواجه می‌شویم، برای فهم قوانینی تلاش می‌کنیم که هیچ ارتباط ضروری‌ای با هستی اجتماعی انسان‌ها ندارند و گویی مستقل از وجود آن‌ها واجد عینیت و اعتبار هستند، انسان فهم این نظریات را همچون فهم قوانین بیرونی‌ای می‌یابد که می‌توان با شناخت آن‌ها، طبیعت را در خدمت اهداف و نیازهای انسانی پیش فرض انگاشته شده درآورد. اما ماتریالیسم تاریخی آغازگاه خود را در زیرسؤال بردن

همین پیش فرض‌ها قرار می‌دهد وقتی که می‌گوید: «پیش فرض‌هایی که ما از آن‌ها آغاز می‌کنیم، نه دل‌خواهانه و نه جزمیات است، بل که پیش فرض‌هایی واقعی هستند که غفلت از آن‌ها تنها در تخیل می‌تواند صورت بگیرد. آن‌ها عبارت‌اند از افراد واقعی، فعالیت آنان و شرایط مادی زیست‌شان که یا از پیش موجود بوده یا با فعالیت خودشان تولید شده است.» (ایدئولوژی آلمانی، مارکس و انگلس)

تقدم هستی اجتماعی بر آگاهی

«نخستین پیش فرض سراسر تاریخ انسان، طبعاً وجود افراد انسانی زنده است.» انگلس در مقاله «نقش کار در گذار از میمون به انسان» نشان می‌دهد که چگونه اندام، حواس و زبان انسان، در فرآیند کار و بر مبنای تکامل این فرآیند شکل گرفتند و بنابراین «کار، شرط اساسی اولیه برای موجودیت بشر است.» پس آن چیزی که انسان را از حیوان متمایز می‌کند تولید است. «این شیوه‌ی تولید نباید صرفاً بازتولید هستی جسمانی افراد تلقی گردد، بل که باید دانست که آن، شکل معینی از فعالیت این افراد، شکل معینی از ابراز وجودشان، شیوه‌ی زندگی آنان به شکل معینی است. افراد آن گونه‌اند که زندگی‌شان نشان می‌دهد. چیستی آنان [انسان‌ها] با تولید آنان یعنی با این که چه تولید می‌کنند و چگونه تولید می‌کنند مطابقت دارد. از این رو چیستی افراد، وابسته شرایط تولید مادی آنان است.» (ایدئولوژی آلمانی، مارکس و انگلس)

ماتریالیسم تاریخی از مطمئن‌ترین پیش فرض برای تبیین چیستی انسان می‌آغازد:

۱. «انسان‌ها باید به نحوی گذران زندگی کنند که قادر باشند تاریخ بسازند. اما زندگی بیش از هرچیز مستلزم خوردن و نوشیدن، مسکن داشتن، پوشیدن و چیزهای دیگری است. بنابراین نخستین کنش تاریخی، تولید وسایل ارضای این نیازها، تولید خود زندگی مادی است. و در واقع این اقدامی تاریخی است، شرط اساسی کل تاریخ است.»

۲. «ارضای نخستین نیاز، یعنی عمل ارضا کردن و نیز به دست‌آوردن ابزار آن، به نیازهای تازه‌ای می‌انجامد؛ و ایجاد این نیازهای تازه نخستین کنش تاریخی است.»

۳. «سومین شرطی که از همان آغاز، وارد تکامل تاریخی می‌شود، این است که آدمیان که روزانه مشغول بازتولید وسایل زیست‌شان هستند، دست‌اندرکار زایش انسان‌های دیگر، یعنی تکثیر نوع خود نیز هستند: رابطه‌ی مرد و زن، اولیا و کودکان، خانواده.»

۴. «تولید زندگی، چه زندگی خود از راه کار و چه زندگی تازه در تولید مثل، به مثابه رابطه دوجانبه پدیدار می‌گردد: از یک سو به مثابه رابطه‌ای طبیعی و از سوی دیگر به مثابه رابطه‌ای اجتماعی، که دلالت بر همکاری افراد متعدد می‌کند صرف نظر از این که در چه شرایط، چه طریق و با چه هدف صورت می‌گیرد. در نتیجه شیوه معینی از همکاری با مرحله اجتماعی معینی توأم است و این شیوه‌ی همکاری خود نیروی مولّدی است.» «از همان آغاز رابطه‌ی ماتریالیستی میان انسان‌ها با یک‌دیگر وجود داشته که با نیازهای‌شان و شیوه‌ی تولیدشان تعیین می‌گردد و قدمت آن‌ها به قدمت پیدایی خود انسان‌ها است.»

۵. «هر زبان به قدمت آگاهی است. زبان عبارت است از آگاهی عملی، واقعیتی است که برای دیگر انسان‌ها و بنابراین برای من نیز وجود دارد؛ زبان همچون آگاهی فقط برآیند نیاز یا ضرورت و برآیند مرادده با سایر انسان‌ها است.»

«بنابراین آگاهی از همان ابتدا فرآورده‌ای اجتماعی است و تا زمانی که انسان‌ها وجود دارند چنین باقی می‌ماند.»

«تقسیم کار واقعی از لحظه‌ای به وجود می‌آید که تقسیم کار مادی و ذهنی پدید می‌شود از این لحظه به بعد آگاهی می‌تواند واقعاً به خود دلخوشی دهد که چیزی غیر از آگاهی بر پراتیک موجود است.»

گام‌های بالا خلاصه‌ای موجز از استدلال مارکس و انگلس در «ایدئولوژی آلمانی» است که چگونه از واقعی‌ترین پیش‌فرض‌ها آغاز می‌کنند و نشان می‌دهند که تمامیت هستی هر جامعه‌ای به وسیله‌ی **شیوه‌ی تولید** آن تعیین می‌شود. ۵ جنبه اساسی فعالیت اجتماعی همانا تولید وسایل معیشت، تولید نیازها، تولید خود انسان‌ها، تولید روابط اجتماعی و تولید آگاهی است. پس در انتهای استدلال اثبات می‌شود که آگاهی برآیند ضرورت ارتباط میان انسان‌ها در جامعه است، ارتباطی که خود بر مبنای ضرورت بازتولید حیات مادی انسان‌ها پدید آمده است پس «هستی اجتماعی انسان‌ها تعیین کننده‌ی آگاهی‌شان است» و «بنابراین آگاهی از همان ابتدا فرآورده‌ای اجتماعی است»

تضاد میان نیروهای مولّد و مناسبات تولید

شیوهی تولید هر دوران دو وجه اساسی دارد که تضاد میان این دو وجه، سبب حرکت تاریخ می‌شود. اول **نیروهای مولّد**: «درجه تکامل نیروهای مولّد هر کشور به بارزترین وجه از درجه تکامل تقسیم کار در میان آن کشور معلوم می‌شود.» دوم **مناسبات تولید**: «مراحل مختلف پیشرفت تقسیم کار فقط اشکال بسیار متفاوت مالکیت هستند، یعنی هر مرحله‌ی تقسیم کار در عین حال روابط افراد را با یک‌دیگر با توجه به مواد، ابزارها و محصولات کار تعیین می‌کند» **روابط مالکیت** هر دوران نیز چیزی نیست جز بیان قانونی مناسبات تولید «{تقسیم کار} متضمن توزیع و در حقیقت توزیع نامساوی کار و فرآورده‌های آن، چه به لحاظ کمی چه به لحاظ کیفی و نیز مالکیت است.»

مارکس و انگلس معتقدند: «خاستگاه تمامی برخوردها در تاریخ، در تضاد میان نیروهای مولّد و مناسبات تولید است.» برای این که این تضاد، برخوردها و حرکت ناشی از آن را به شکلی انضمامی‌تر بررسی کنیم به روایت انگلس در «سوسیالیسم: تخیلی و علمی» از برآمدن مناسبات تولید سرمایه‌داری و شیوه‌ی تولید متناظر با آن می‌پردازیم.

«بورژوازی نظام فئودالی را در هم کوبید و نظام اجتماعی سرمایه‌داری، یعنی قلمرو رقابت آزاد، آزادی فردی و برابری صاحبان کالا از نظر قانون و بقیه نعمات سرمایه‌داری را بر روی ویرانه‌های آن نظام بنا کرد.» در جامعه‌ی پیشاسرمایه‌داری، تولید اولاً به منظور مصرف شخصی و دوماً به‌وسیله‌ی ابزار تولید فردی و توسط تولیدکنندگان فردی صورت می‌گرفت و قلمرو مبادله هنوز بسیار محدود بود. «در جامعه‌ی قرون وسطی بخصوص در قرن‌های اولیه‌ی آن، تولید به طور عمده جهت مصرف شخصی انجام می‌گرفت.» «قبل از تولید سرمایه‌داری، یعنی در قرون

وسطی، عموماً کارگاه کوچک بر اساس مالکیت خصوصی زحمت‌کشان بر ابزار تولید وجود داشت. ابزار کار - زمین، وسایل کشت، کارگاه و ابزار صنایع دستی - ابزار کار فردی و جهت مصرف فردی به شمار می‌رفتند.» اما در جامعه‌ی سرمایه‌داری، تولید اولاً به منظور مبادله و کسب سود در بازار و دوماً به وسیله‌ی ابزار تولید اجتماعی و توسط تولیدکنندگان اجتماعی صورت می‌گیرد. «بورژوازی نمی‌توانست ابزار تولیدی محدود را به نیروهای تولیدی عظیم تبدیل کند، مگر از طریق تبدیل ابزار تولیدی فردی به ابزار تولید اجتماعی که انسان‌ها تنها به طور جمعی می‌توانند آن‌ها را بکارگیرند.» «در مقابل تقسیم کار خود به خودی و بدون برنامه معین که بر تمام جامعه مسلط بود تقسیم کار با برنامه‌ی آنطور که در یک کارخانه سازمان می‌یابد، قد علم کرد. در کنار تولید فردی، تولید اجتماعی پا به عرصه نهاد.» نیروهای مولّد، اجتماعی شده‌اند اما مناسبات تولید، همچنان عقب‌مانده و مبتنی بر مالکیت خصوصی هستند. «سپس کارگاه‌های بزرگ و کارخانه‌ها با تمرکز ابزار تولید و تمرکز تولید کنندگان بوجود آمدند و به ابزار تولیدکنندگان اجتماعی تبدیل شدند. ولی، با تولیدکنندگان اجتماعی شده و با ابزار تولید اجتماعی شده و با تولیدات آن‌ها طوری رفتار شد که گویا آن‌ها هنوز هم ابزار تولید و تولیدات فردی هستند. صاحب ابزار کار، تا به حال، محصول را به خاطر این‌که با کار خودش تولید کرده بود و کار کمکی دیگران در آن جنبه استثنائی داشت، به خود اختصاص می‌داد. اما اکنون، صاحب ابزار کار، محصول تولید را به‌رغم این‌که دیگر محصول خودش نبود، بل که بدون استثناء دیگران آن را تولید کرده بودند، باز هم تصاحب می‌کرد.» اجتماعی سازی نیروهای مولّد، توده پرولتاریا را بوجود آورده است که مالکیت ابزار تولید از او سلب شده و مجبور است برای تأمین وسایل معیشت‌اش، نیروی کار خود را به سرمایه‌دارانی بفروشد که ابزار اجتماعی تولید را در مالکیت خود دارند. تکامل تقسیم کار، کاری که توسط

توده پرولتاریا صورت می‌گیرد، سازماندهی کار و ابزار تولید را اجتماعی نموده و امکان برنامه‌ریزی آن را تدارک دیده‌است. اگر تا پیش از این افراد یا گروه‌های مجزا می‌توانستند با ابزار فردی تولید، حیات مادی خود را مستقلانه بازتولید کنند، با اجتماعی شدن تولید دیگر همه انسان‌ها مجبور به بازتولید حیات خود از قبل جامعه و در قبال کار در جامعه هستند، پس یعنی این امکان عینی وجود دارد که کل فرآیند تولید در جامعه را تابع برنامه‌ریزی قرار داد. اما مناسبات تولید مبتنی بر تصاحب سرمایه‌دارانه که همان مالکیت خصوصی بورژوازی بر ابزار تولید است سبب می‌شود که تولید هم‌چنان مانند شیوهی تولید کالایی پیشاسرمایه‌دارانه، در واحدهایی مستقل از یکدیگر و در هرج و مرج بازار فرو برود. «ابزار تولید و خود تولید هر دو اجتماعی شده بودند. اما، آن‌ها مغلوب آن شکلی از تصاحب می‌شدند که بر پایه‌ی تولید خصوصی و فردی بوجود آمده بود.» این هرج و مرج ناشی از رقابت سرمایه‌دارانه که امکان برنامه‌ریزی اجتماعی تولید را سلب می‌کند به بحران‌های ناگزیری در جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌انجامد که بار فقر و استثمار مضاعف آن بر دوش پرولتاریا قرار می‌گیرد. «این مازاد تولید و فقر عمومی‌ای که هر یک علت دیگری است، تضادی است که برآیند شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است و الزاماً آزادی نیروهای مولد را از راه تغییری در شیوه‌ی تولید می‌طلبد.» (لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی) و بنابراین پرولتاریا برای رهایی از شرایط اسفناکی که مناسبات تولید سرمایه‌دارانه برای زندگی‌اش به ارمغان آورده است ناگزیر از مبارزه با این مناسبات می‌شود.

«تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه‌داری خود را به صورت خصوصیت میان پرولتاریا و بورژوازی بروز داد.»

پس تا این جا می دانیم که اولاً «هستی اجتماعی انسان ها تعیین کننده ی آگاهی شان است.» دوماً این که این هستی اجتماعی انسان ها چیزی نیست مگر شیوه ی اجتماعی تولید. سوماً این که این شیوه ی تولید، دو وجه بنیادین و متضاد دارد که شامل نیروهای مولد و مناسبات اجتماعی تولید است. در انتها نیز فهمیدیم که تضاد میان این دو وجه، در قامت مبارزه ی دو طبقه ی بنیادین جامعه یعنی پرولتاریا و بورژوازی جلوه گر می شود. «تنها پرولتاریا است که طبقه ای واقعاً انقلابی است ... طبقات دیگر رو به زوال و بالاخره در برابر صنعت نوین ناپدید می شوند، پرولتاریا محصول ویژه و اساسی صنعت نوین است.» (مانیفست) پس برای این که نظریه ی ماتریالیسم تاریخی و در نتیجه «نقش بنیانی سوژگی پرولتاریا برای تغییر وضع موجود» را بفهمیم باید بینیم آگاهی ای که با آن به فهم این نظریه مبادرت می ورزیم از کدام یک از وجوه متضاد شیوه ی تولید سرمایه داری (هستی اجتماعی ما) و در واقع از کدام طبقه سرچشمه می گیرد، بورژوازی یا پرولتاریا.

اما از آن جا که آگاهی چیزی جز برآیند ارتباط با سایر انسان ها نیست. برای این که پی ببریم چه اشکالی از آگاهی، نماینده بورژوازی و مناسبات ارتجاعی سرمایه دارانه تولید هستند و چه اشکالی از آگاهی نماینده پرولتاریا که رسالت تغییر شیوه ی تولید و رشد نیروهای مولد را بر دوش می کشد، باید ابتدا ارتباط میان این دو طبقه را در جامعه سرمایه داری مورد بررسی قرار دهیم تا بفهمیم چگونه تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه داری خود را به صورت خصومت میان پرولتاریا و بورژوازی بروز می دهد.

بورژوازی و پرولتاریا: قلمرو مبادله و قلمرو تولید

انگلس قلمرو تولید و قلمرو مبادله را دو قلمرو اساسی هر شیوهی تولیدی عنوان می‌کند: «تولید و در کنارش مبادله‌ی محصولات، اساس نظام تمام اجتماعات را تشکیل می‌دهد و در هر جامعه‌ای که در تاریخ پدیدار می‌شود توزیع ثروت و همراه با آن تقسیم اجتماع به طبقات یا اقشار بستگی به آن دارد که چه چیز و چگونه تولید می‌شود و این تولید به چه نحوی مبادله می‌گردد.» (سوسیالیسم: تخیلی و علمی) حال می‌خواهیم مناسبات و رابطه‌ی اجتماعی بورژوازی و پرولتاریا را در این دو قلمرو بررسی کنیم.

در تولید کالایی پیشاسرمایه‌داری، قلمرو تولید شامل انبوهی از تولیدکنندگان مجزا و مستقل بود که با کار خصوصی خود و به وسیله ابزار تولید خصوصی‌شان، به منظور مصرف خصوصی خود تولید می‌کردند. اقتصاد کشاورزی و روستایی بخش غالب جمعیت را در بر می‌گرفت و دهقانان، اصلی‌ترین بخش این تولیدکنندگان بودند. تنها آن بخش از محصولات دهقانان که مازاد بر نیازشان بود به بازرگانان فروخته می‌شد تا در قبال آن، ابزار تولید یا محصولات مورد نیاز دیگر خریداری شود. بخش دیگر جمعیت را در ساحت تولید، پیشه‌وران و صنعت‌گران کوچک شهری تشکیل می‌دادند که آن‌ها هم در مناسبات صنفی و در قالب روابط استاد و شاگردی در واحدهای مجزا و مستقل، با ابزار تولید خصوصی و کار خصوصی‌شان تولید می‌کردند. «درست است که پیشه‌وران شهری از همان ابتدا ناگزیر به تولید برای مبادله بودند، ولی حتی آن‌ها هم بخش اعظم نیازمندی‌های خود را خود تأمین می‌کردند.» (سوسیالیسم: علمی و تخیلی) پس قلمرو تولید، شامل تولیدگران فردی بود که مالک ابزار تولید خودشان بودند و تولید به منظور مصرف شخصی انجام می‌گرفت. دهقانان اکثر وسایل معاش خود را تولید می‌کردند

و پیشه‌وران هم اگر چه عمدتاً برای مبادله تولید می‌کردند اما هدفشان از تولید و فروش کالای‌شان، خرید وسایل معاش از بازار و مصرف شخصی بود.

قلمرو مبادله هم که برای بازرگانان و پیشه‌وران شهری، نیای بورژوازی، حیاتی بود، هم بسیار محدود بود چون در زندگی بخش اعظم جمعیت، دهقانان، نقشی تصادفی و کاملاً حاشیه‌ای داشت و هم نقشی تعیین‌کننده در قلمرو تولید نداشت.

اما با پیدایش جامعه سرمایه‌داری چه تغییری در این دو قلمرو رخ می‌دهد؟

قلمرو مبادله: اولاً بسیار گسترده‌تر می‌شود چون هم بخش اعظم دهقانان به دلیل سلب مالکیت و هم بسیاری از پیشه‌وران شهری به دلیل تکامل تقسیم کار و اجتماعی شدن تولید، از ابزار تولید خود جدا شده و در قالب توده پرولتاریا برای فروش نیروی کار خود و خرید وسایل معاش به بازار می‌آیند. و دوم این‌که در این‌جا رابطه‌ای نوین بوجود می‌آید، **رابطه میان صاحبان نیروی کار و صاحبان وسایل معاش.**

قلمرو تولید: اولاً پیوندی تنگاتنگ با قلمرو مبادله پیدا می‌کند. چون هم نیروی کار لازم برای تولید از طریق مبادله در بازار تأمین می‌شود و هم این‌که کالاها از همان ابتدا به منظور فروش در بازار و کسب سود، تولید می‌شوند. و دوم این‌که به دلیل اجتماعی شدن تولید، در قلمرو تولید نیز رابطه نوینی بوجود می‌آید، **رابطه میان تولیدکنندگان و مالکان ابزار تولید.**

حال با بررسی این دو رابطه نوینی که با پیدایش جامعه سرمایه‌داری شکل می‌گیرد باید ببینیم که در کدام رابطه می‌توان تضاد در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را شناخت، یعنی همان تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه‌داری که خود

را به صورت خصومت میان پرولتاریا و بورژوازی بروز می‌دهد. تضادی که آگاهی برآمده از آن، راه گذار از این شیوه‌ی تولید را برای ما ترسیم می‌کند.

کشف ارزش اضافی

از قلمرو مبادله آغاز می‌کنیم و کیفیت جدیدی که در آن با ظهور رابطه‌ی میان صاحبان نیروی کار و صاحبان وسایل معاش پدیدار می‌شود. پول، ابزار مبادله در تاریخ بشر بوده‌است. در تولید کالایی جامعه پیشاسرمایه‌داری، تولیدکنندگان، چه دهقانان و چه پیشه‌وران، کالاهایی را که تولید کرده بودند در قلمرو مبادله می‌فروختند و با پول حاصل از آن، کالاهای مصرفی‌ای را که برای مصرف شخصی بدان نیاز داشتند، خریداری می‌کردند. این رابطه را که گردش ساده کالایی می‌نامند با نماد (کالا - پول - کالا) نشان می‌دهند. «دور (C - M - C) از یک کران که کالا است، آغاز می‌شود و با یک کران که کالای دیگری است و از گردش خارج و به سپهر مصرف وارد می‌شود، پایان می‌یابد. بنابراین هدف نهایی این دور، مصرف، یعنی ارضای نیازها و به طور خلاصه، ارزش مصرفی است.» (سرمایه)

اما در جامعه سرمایه‌دای، شکل دیگری از مبادله نمایان می‌شود که سرمایه‌داران با سرمایه خود آن را آغاز می‌کنند و با دریافت سود به پایان می‌رسد: (پول - کالا - پول بیشتر). «دور (M - C - M') از کران پول آغاز می‌شود و سرانجام به همان کران باز می‌گردد. بنابراین نیروی محرک و هدف تعیین‌کننده‌ی آن ارزش مبادله است.» (سرمایه)

پرسشی که این‌جا مطرح می‌شود این است که منشأ این سود چیست؟ آن چیزی که مقدار ارزش مبادله‌ی یک کالا که پول بیان آن است را تعیین می‌کند چیزی نیست مگر مقدار کار اجتماعاً لازم برای تولید آن کالا. اگر بپذیریم که کالاها در بازار بر مبنای ارزش خود مبادله می‌شوند و «قوانین» بازار را تنها با فرض اعتبار این مبادله‌ی برابر می‌توان توضیح داد، آنگاه منشأ سودی که در جامعه سرمایه‌داری به نیروی محرک اصلی تولید بدل شده است تنها می‌تواند به خرید و فروش کالایی باز گردد که نخستین بار در این جامعه شکل کالا به خود گرفته است: **نیروی کار**. «فرآیند مصرف نیروی کار همانند مصرف هر کالای دیگر، خارج از بازار یا قلمرو مبادله انجام می‌شود. بنابراین همراه با صاحب پول و صاحب نیروی کار، این قلمرو شلوغ را که در آن همه چیز در سطح به وقوع می‌پیوندد و در معرض دید کامل همگان است، ترک می‌کنیم و به دنبال آن‌ها وارد مخفی‌گاه تولید می‌شویم که در آستانه آن نوشته شده است «ورود جز برای کسب و کار ممنوع است.» در آن‌جا، نه تنها خواهیم دید که سرمایه چگونه تولید می‌کند بل که پی خواهیم برد که چگونه خود سرمایه تولید می‌شود. سرانجام باید راز افزون‌گری از پرده برون افتد.» (سرمایه) در مبادله‌ی کالای نیروی کار میان کارگر و سرمایه‌دار، کارگر با فروش نیروی کار خود، ارزش مبادله‌ای آن را از سرمایه‌دار دریافت می‌کند که چیزی نیست جز «زمان کار لازم برای تولید و بنابراین، بازتولید این کالای ویژه» که همان ارزش کالاهایی است که روزانه باید در اختیار حامل نیروی کار، یعنی انسان، گذاشته شود تا وی بتواند فرآیند زندگی خود را تجدید حیات بخشد. در مقابل، سرمایه‌دار با خرید کالای نیروی کار، ارزش مصرفی آن را تصاحب می‌کند که همان تعداد ساعات کاری است که کارگر متعهد می‌شود برای او انجام دهد. مثلاً اگر زمان اجتماعاً لازم برای تولید کالاهای اساسی (مسکن، پوشاک، خوراک و ...) لازم برای تجدید حیات زندگی روزانه کارگر، ۴ ساعت باشد

در حالی که کارگر متعهد به ۸ ساعت کار روزانه برای سرمایه‌دار باشد، در این صورت سرمایه‌دار به اندازه ۴ ساعت ارزش اضافی کسب کرده است.

در این جا می‌بینیم که اگر در قلمرو مبادله و رابطه‌ی میان صاحبان نیروی کار و صاحبان وسایل معاش باقی بمانیم، اولاً در این رابطه با هیچ تضادی مواجه نمی‌شویم چرا که «در واقع فروشنده‌ی نیروی کار مانند فروشنده‌ی هر کالای دیگر، ارزش مبادله‌ای کالایش را تحقق می‌بخشد و ارزش مصرفی آن را به طرف مقابل واگذار می‌کند.» (همان) در نتیجه «به هیچ‌وجه در حق فروشنده بی‌عدالتی نشده است.» (همان) و دوم اینکه منشأ کسب سود در این قلمرو که همچنین منشاء تولید سرمایه‌داری است برای ما مانند رازی سر به مهر باقی می‌ماند.

اما هنگامی که از قلمرو گردش وارد قلمرو تولید می‌شویم نه تنها راز سرمایه برای ما برملا می‌شود که چیزی نیست جز ارزش کار پرداخت‌نشده یا همان **استثمار** نیروی کار، بل که در این قلمرو و در رابطه‌ی میان تولیدکنندگان و مالکان ابزار تولید، تضاد میان نیروی‌های مولد و مناسبات تولید برای ما روشن می‌شود. «همیشه این، رابطه‌ی بلاواسطه‌ی میان مالکان ابزار تولید و تولیدکنندگان مستقیم است ... که آن راز غایی، مبنای پنهان تمام ساخت جامعه، من جمله الگوهای سیاسی، استقلال و وابستگی و به طور خلاصه، شکل معینی از حکومت‌ها را در آن می‌یابیم.» (سرمایه) رابطه‌ای که در یک سوی آن کارگرانی قرار دارند که به حکم مبادله‌ای «برابر»، ارزش مصرفی کار خود را در اختیار سرمایه‌دار داده و با بکارگیری ابزار اجتماعی تولید، مشغول تولید هستی اجتماعی انسان‌ها در تولیدی اجتماعی هستند و در سوی دیگر آن سرمایه‌دارانی هستند که مالکان ابزار اجتماعی تولید بوده و باید در طی فرآیند تولید، سلطه خود بر نیروی کار را حفظ کنند تا با استخراج ارزش اضافی و تصاحب محصولات تولید شده‌ی فرآیند

اجتماعی کار، دوباره به قلمرو مبادله رفته و نیروی کارِ کارگرانِ محروم از ابزار تولید را در ازای وسایل معاش حداقلی، خریداری کنند. پس در واقع، سرمایه‌داران با حفظ سلطه بر نیروی کار - استثمار - است که اعتبار قوانین «عادلانه» و «برابر» قلمرو مبادله را تضمین می‌کنند. اما خود این کشاکش برای حفظ سلطه در قلمرو تولید، امری است که قوانین «عادلانه» قلمرو مبادله از حکم کردن در آن عاجزاند: «بنابراین در این جا تضادی وجود دارد: حق در برابر حق، و مهر قانون مبادله به یکسان بر هر دو ی آن‌ها خورده است. میان دو حق برابر زور فرمان می‌راند.» (همان) پس در این جا چیز دیگری حکم می‌راند: **مبارزه‌ی طبقاتی.**

کارگرانی که به حکم سرمایه از مالکیت بر ابزار تولید محروم شده‌اند و به شکلی اجتماعی سازمان‌یافته‌اند تا بار تولید تمام ثروت جامعه را بر دوش کشند، وقتی بحران‌های ناشی از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و هرج و مرج ناشی از آن، جامعه را به لبه‌ی پرتگاه می‌برد، سرانجام چاره‌ای ندارند مگر الغای مالکیت خصوصی و اجتماعی‌سازی ابزار تولید: «پرولتاریا مجری حکمی است که مالکیت خصوصی با ایجاد پرولتاریا بر ضد خود صادر کرده است.» (خانواده‌ی مقدس)

البته لازم به توضیح است که وقتی از **ابزار تولید اجتماعی** سخن می‌گوییم منظور تنها ماشین آلات کارخانه‌ای نیستند که نیاز به همکاری جمعی برای استفاده دارند بل که در این جا منظور از ابزار تولید، کلیت شبکه‌ای است که از معادن و مزارع را در برمی‌گیرد تا سیستم حمل و نقل دریایی، ریلی و شهری که مواد خام و نیروی کار را به واحدهای تولیدی منتقل کرده و محصولات تولیدی را به بازار مصرف انتقال می‌دهد و همچنین مجموعه‌ی صنایع و کارخانجات کوچک و بزرگی که همه‌ی این‌ها به دلیل درجه‌ی بالای تقسیم کار، تنها در پیوند تنگاتنگ با یک‌دیگر قادر به بازتولید حیات اجتماعی انسان‌ها هستند. بنابراین

اجتماعی سازی ابزار تولید نیز نه فقط در واحدهای تولیدی مجزا بل که با کسب قدرت سیاسی و حاکمیت بر کل جامعه میسر می‌شود.

پس تا این جا فهمیدیم در جامعه‌ای که شیوهی تولید سرمایه‌داری بر آن مسلط است، دو طبقه موجودند: پرولتاریا و بورژوازی. این دو طبقه در کلیت شیوهی تولید، دو نوع رابطه اجتماعی با هم دارند: در قلمرو مبادله و در قامت صاحبان نیروی کار و صاحبان وسایل معاش و در قلمرو تولید در قامت تولیدکنندگان و مالکان ابزار تولید. هم‌چنین می‌دانیم آگاهی برآیند ارتباط میان انسان‌ها است و آگاهی انسان‌ها ریشه در هستی اجتماعی آن‌ها داشته و هستی اجتماعی انسان‌ها چیزی نیست مگر شیوهی تولید حیات مادی آنان. پس آگاهی انسان‌ها در جهان سرمایه‌داری دو شکل می‌تواند داشته باشد. شکلی مبتنی بر رابطه مبادله که «قوانین» بازار تعیین‌کننده‌ی آن است: آگاهی شی‌واره. و شکلی مبتنی بر رابطه تولید که مبارزه‌ی طبقاتی تعیین‌کننده‌ی آن است: آگاهی طبقاتی. حال به بررسی شکل متفاوت این دو آگاهی بر مبنای بنیان مادی و اجتماعی آن‌ها می‌پردازیم.

آگاهی شی‌واره و آگاهی طبقاتی

در این جا هم از قلمرو مبادله آغاز می‌کنیم که رابطه میان صاحبان نیروی کار و صاحبان وسایل معاش در آن جریان داشته و آگاهی مبتنی بر آن آگاهی شی‌واره است.

«در واقع قلمرو گردش یا مبادله‌ی کالا که در محدوده‌ی آن خرید و فروش نیروی کار جریان می‌یابد، در واقع همان بهشت حقوق طبیعی بشر است. این جا قلمرو منحصر به فرد آزادی، برابری، مالکیت و بن‌تام است. تنها نیرویی که آنان {انسان‌ها} را گرد هم می‌آورد و بین‌شان رابطه برقرار می‌کند، خودخواهی، سود و منافع شخصی هریک است.» (سرمایه)

«بنابراین حالت مبهم و مرموز صورت کالایی صرفاً معلول آن است که این صورت، ویژگی‌های اجتماعی کار خود انسان‌ها را به شکل خصوصیات عینی محصولات کار، به شکل خصوصیات اجتماعی طبیعی این محصولات در نظرشان جلوه‌گر می‌سازد، و به همین ترتیب، رابطه‌ی اجتماعی تولیدگران با مجموعه‌ی کار را به شکل رابطه‌ی اجتماعی بیرون از آنان به شکل رابطه‌ی میان اشیاء نمودار می‌کند. از رهگذر این جابجایی است که محصولات کار به کالا بدل می‌شوند، به چیزهایی اجتماعی که خصوصیات‌شان در عین حال محسوس و نامحسوس است ... در این جا فقط رابطه‌ی اجتماعی معین انسان‌هاست که در نظرشان به صورت موهوم رابطه میان اشیاء در می‌آید.» (سرمایه)

«فعالیت اجتماعی خود انسان‌ها در نظر آنان به صورت فعالیت اشیاء در می‌آید، اشیایی که انسان‌ها به جای سلطه بر آن‌ها، زیر سلطه‌شان می‌روند.» (سرمایه)

لوکاچ در تفسیر این بند از سرمایه می‌گوید: «نکته‌ی بسیار مهم در این پدیده‌ی ساختاری بنیادی آن است که بدین ترتیب، فعالیت و کار خود انسان به صورت چیزی عینی و مستقل در برابرش قرار می‌گیرد، چیزی که با قوانین خاص خود، که با انسان بیگانه است، بر وی تسلط می‌یابد ... در عرصه‌ی عینی دنیایی از اشیا و مناسبات میان چیزها (دنیای کالاها و حرکت آن‌ها در بازار) نمودار می‌گردد که البته قوانین حاکم بر آن را انسان‌ها به تدریج می‌شناسند، ولی حتی در این حالت نیز به صورت قدرت‌های شکست‌ناپذیری در برابر انسان‌ها قرار می‌گیرند که گویی تمام نیروی‌شان را خود تولید می‌کنند. فرد می‌تواند از شناخت این قوانین به نفع خود بهره‌گیرد، اما قادر نیست با فعالیت‌اش فرآیند واقعی آن‌ها را دگرگون سازد.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

پس نتیجه می‌گیریم آگاهی شی‌واره ویژگی‌های زیر را دارد:

۱. آگاهی انسان که برآیند رابطه با سایر انسان‌هاست در واقع به شکل برآیند رابطه‌ی میان کالاها (اشیاء) نمودار می‌شود. پس دیگر برای این آگاهی، پذیرش این حکم آغازین ماتریالیسم تاریخی که «هستی اجتماعی انسان‌ها تعیین‌کننده‌ی آگاهی‌شان است.» ناممکن می‌شود چرا که هستی اجتماعی متشکل از روابط میان انسان‌هاست در حالی که این آگاهی روابط میان انسان‌ها را تنها در قالب روابط میان کالاها (اشیاء) می‌فهمد.

۲. آگاهی‌ای که قادر به تغییر روابط میان انسان‌ها نیست چون این روابط را همچون قوانین تغییرناپذیر میان کالاهایی (اشیاء) می‌فهمد که انسان‌ها را زیر سلطه‌ی خود دارند. پس دیگر برای این آگاهی رسیدن به رسالتی که ماتریالیسم تاریخی مدنظر دارد یعنی: «فیلسوفان تنها جهان را به شیوه‌های گوناگون تعبیر

کرده اند ولی مقصود تغییردادن آن است.» (تزهایی درباره‌ی فویرباخ) ناممکن می‌شود.

آگاهی‌شی‌واره اگرچه برای حفظ موجودیت ناعقلانی بورژوازی ضرورت دارد اما این وظیفه را نمی‌تواند با اذعان به وجود طبقات و اتخاذ صریح موضع بورژوازی انجام دهد، چرا که بورژوازی طبقه‌ای انگلی است که از نظر تاریخی هیچ ضرورتی برای جامعه‌ی انسانی ندارد. «برای بورژوازی، پذیرش ماتریالیسم تاریخی در حکم خودکشی خواهد بود. هر بورژوائی که حقیقت علمی ماتریالیسم تاریخی را بپذیرد، با این کار، از آگاهی طبقاتی خود و به همراه آن از نیروی ضروری برای دفاع کارآمد از منافع طبقاتی خویش، دست خواهد کشید.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی) پس این آگاهی تنها با انکار وجود طبقات و انکار ریشه داشتن خود در هستی اجتماعی انسان‌ها می‌تواند کارکرد خود را ایفا کند. برعکس، پرولتاریا با مسلح شدن به آگاهی طبقاتی، در عین تصریح نقش تعیین‌کننده‌ی طبقات و مبارزه‌ی میان آن‌ها، موضع خود در این مبارزه را آشکارا اعلام نموده و به ریشه داشتن آگاهی خود در هستی اجتماعی انسان‌ها اذعان می‌کند.

پس آگاهی طبقاتی دقیقاً باید این دو محدودیت آگاهی بورژوایی را مدنظر قرار داده و به دنبال روشی بگردد که اولاً قادر به فهم هستی اجتماعی انسان‌ها باشد و دوم این‌که روابط میان انسان‌ها را به مثابه روابطی پویا و قابل تغییر دریابد. نام این روش فهم، روش ماتریالیسم دیالکتیکی است.

ماتریالیسم دیالکتیکی

«مناسبات تولیدی هر جامعه‌ای یک کل را می‌سازند.» (فقر فلسفه) «تولید، توزیع، مبادله و مصرف همسان نیستند، بل که تمام آن‌ها بخش‌های یک کلیت و عناصر متفاوت مجموعه‌ای واحد هستند... بنابراین، یک شکل معین تولید، شکل‌های معین مصرف، توزیع، مبادله، و نیز مناسبات معین میان این عناصر متفاوت را تعیین می‌کند ... میان این عناصر مختلف، تاثیر متقابل وجود دارد؛ چنین تاثیری در هر مجموعه‌ی اندام‌واری یافت می‌شود.» (نقد اقتصاد سیاسی) پس می‌فهمیم که قلمروهای مختلف یک شیوه‌ی تولید از جمله تولید و مبادله را باید به مثابه بخشی از یک کلیت فهمید که این قلمروها در آن کلیت با هم رابطه‌ی متقابل دارند. اما تحلیل این رابطه چگونه باید باشد؟ هگل می‌گوید: «نابسنده‌ی روش بررسی پدیده‌ها از دیدگاه کنش متقابل عبارت از این است که رابطه‌ی کنش متقابل به جای این که به عنوان معادل مفهوم به کار آید، خود باید فهمیده شود» و «علت نه فقط معلولی دارد بل که در آن معلول، به عنوان علت با خودش مرتبط واقع می‌شود.» پس می‌فهمیم که فقط نباید اجزاء را در تاثیر متقابل بر یکدیگر بررسی نمود چون خود این تاثیر متقابل پیش فرضی بدیهی، ایستا و ابدی نیست بل که خود اجزاء و رابطه‌ی میان آن‌ها را باید بر پایه مشترکی که کلیت نامیده می‌شود مورد نظر قرار داد. «این تاثیر متقابل امکان پذیر نیست مگر در پیوند با کل؛ رابطه با کل، تعیین‌کننده‌ی صورت عینی تمام موضوعات شناخت است.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی) اگر اجزاء را تغییر نپذیر بیندازیم، روابط میان آن‌ها از نظر ماهیت، ثابت خواهد بود و دیگر کلیت چیزی نخواهد بود مگر حاصل جمع ساده اجزاء. مانند یک میز بیلیارد که روی آن توپ‌ها مدام به هم برخورد کرده و بر یکدیگر تاثیر متقابل می‌گذارند اما نه کیفیت هیچ توپی تغییر می‌کند و نه

کیفیت رابطه آن‌ها که تنها یک نیروی مکانیکی است و بنابراین مجموعه‌ی میز و اجزایش مجموعه‌ای ثابت با قوانینی ایستا خواهد بود.

اما نظریه‌ای که به دنبال توضیح تاریخ است، باید بتواند حرکت و تغییر که اصل اساسی تاریخ است را توضیح دهد. وقتی ماتریالیسم تاریخی، حرکت تاریخ را برمبنای توالی و گذار شیوه‌های تولید تبیین می‌کند و وقتی مارکس هر شیوه‌ی تولید را یک کل می‌داند باید ببینیم که چگونه روش ماتریالیسم دیالکتیکی می‌تواند کلیت در حال حرکت جامعه سرمایه‌داری را ترسیم کرده و راه تغییر آن را به ما نشان بدهد. ابتدا به تعریف ابتدایی روش دیالکتیکی از اثر انگلس، «سوسیالیسم: علمی و تخیلی» می‌پردازیم.

«دیالکتیک، اشیاء و انعکاس آن‌ها در روابط ذهنی (ایده) را به طور عمده در روابطشان، در پیوستگی‌شان، در تسلسلشان، در حرکتشان و در پیدایش و نابودی‌شان می‌بیند.»

«ما به خود حرکت، مراحل گذار و روابط، بیشتر توجه داریم تا به آن چیزی که در حال حرکت، انتقال و ارتباط است. این جهان بینی ابتدایی و ساده، ولی در عیان حال ذاتاً صحیح، جهان بینی فلسفه‌ی یونان قدیم است که اولین بار هراکلیتوس آن را به روشنی بیان کرد: هر چیزی در عین حال هم هست و هم نیست.» بنابراین حرکت یک تضاد است، اگر از ما بپرسند که یک جسم در حال حرکت در مکان خاصی و لحظه خاصی قرار دارد، نمی‌توانیم مطابق با منطق صوری پاسخ «آری، آری است و نه، نه است» بدهیم بل که باید بگوییم «آری، نه است و نه، آری است.» یک جسم متحرک در مکان خاصی هست و در عین حال آن‌جا نیست. بنابراین یا باید به منطق صوری اکتفا کرده و حرکت را که اساس جهان است، انکار کنیم و یا باید منطق تضاد را بپذیریم تا بتوانیم حرکت را توضیح دهیم

۱. آنگاه می‌بینیم که سکون، مورد خاصی از حرکت است و تفکر بر حسب قواعد منطق صوری، مورد خاصی از تفکر دیالکتیکی است.

به ذکر دو مثال می‌پردازیم.

۱. هر انسانی می‌تواند در شهر یا روستای محل زندگی خود و حتی اطراف آن با فرض مسطح بودن زمین، نیازهای روزمره‌اش را برآورده کند اما کسی که سودای سفرهای دور و دراز در پهنه‌ی زمین را دارد تنها با کشف حقیقت کروی بودن زمین می‌تواند سودای خود را به شکلی آگاهانه عملی سازد. منطق کشف حقیقت کروی بودن زمین همان منطق دیالکتیکی است که در عین حال مسطح بودن نسبی زمین در اجزاء کوچکی از آن را نیز به ما توضیح می‌دهد.

۲. تصور کنید بخواهیم یک داستان را که در قالب فیلم به نمایش در می‌آید بفهمیم. اگر بخواهیم جزئیات عکس‌های نگاتیو فیلم را بررسی کنیم می‌توانیم با منطق صوری از پس این کار بر بیایم اما هنوز هیچ چیزی درباره خود فیلم و داستان آن نمی‌فهمیم. منطق دیالکتیکی همان دستگاه آپاراتی است که می‌تواند با قرار دادن این عکس‌ها در حرکت، معنای کل فیلم و داستان آن را به ما بنمایاند و در عین حال هریک از عکس‌های نگاتیو فیلم نیز چیزی جز یک توقف در سیر حرکت فیلم نیست.

در این دو مثال سعی کردیم نشان دهیم که اولاً کلیت/حرکت (کره زمین یا فیلم) بدون اجزاء/سکون (سطوح زمین یا عکس‌های نگاتیو) تنها می‌تواند انتزاعی توخالی باشد و کلیت/حرکت تنها به میانجی این اجزاء/سکون است که واقعیت انضمامی را به ما نشان می‌دهد. همچنین اجزاء/سکون نیز اگر در کلیت/حرکت فهم شوند بخشی از حقیقت‌اند اما اگر مستقل از کلیت/حرکت پنداشته شوند، اگرچه مانند پری دریایی، توهم نبوده و قابل انکار نیستند، اما پوشاننده حقیقت خواهند بود.

اگر کلیت/حرکت را ذات واقعیت و اجزاء/سکون را پدیدار واقعیت بنامیم برای فهم بهتر روابط میان این مفاهیم از اثر کوسیک، «دیالکتیک انضمامی بودن» یاری می‌گیریم: «واقعیت، وحدت ذات و پدیدار است.» «پدیدار چیزی است که نخست خود را بی‌واسطه و اکثر در تضاد با ذات، پوشیده نشان می‌دهد.» «ذات برخلاف پدیدار خود را مستقیماً بر ما نمی‌گشاید.» «پدیدار، دلالت بر ذات دارد که در عین حال آن را در پرده می‌کند. ذات در پدیدار جلوه می‌کند ولی این جلوه صورتی نارسا دارد - تنها پاره‌گون یا برخی جنبه‌هایش را داراست.» «جهان پدیدار دارای ساختار، سامان و قانونیت خود است که می‌توان آن‌ها را آشکار و توصیف کرد. اما ساختار این جهان پدیدار هنوز شامل مناسبات جهان پدیدار با ذات نیست.» «جهان پدیدار، خودمختار و مطلق نیست: پدیدارها در ازای رابطه‌شان با ذات، جهان پدیدار می‌شوند. پدیدار در تخالف ریشه‌ای با ذات نیست و ذات یک واقعیت نظام دیگر سوای پدیدار ندارد.» «در جهان شبه-انضمامی شکل پدیدار یک چیز که امر در آن آشکار و پنهان می‌شود، خود آن ذات تلقی می‌شود و اختلاف بین پدیدار و ذات محو می‌شود.»

«اگر نمود بیرونی و ذات چیزها با هم انطباق بی‌واسطه داشتند، علم زاید می‌بود» لوکاچ در تفسیر این جمله مارکس می‌گوید: «بنابراین، باید از یک‌سو پدیده‌ها را از صورت معین بی‌واسطه‌شان جدا کرد، و میانجی‌هایی را یافت که دست‌یابی به هسته و ذات آن‌ها و شناخت این ذات را امکان‌پذیر می‌سازند، و از سوی دیگر باید به درک جنبه‌ی پدیداری و نمود بیرونی آن‌ها رسید که شکل تظاهر ضروری هسته‌ی درونی آن‌ها به حساب می‌آید. ضروری بودن این شکل تظاهر به علت خصلت تاریخی امور واقع و نیز به این علت است که آن‌ها در بستر جامعه‌ی سرمایه‌داری رشد کرده‌اند. این تعیین دوگانه، این پذیرش و رفع همزمان هستی بی‌واسطه، همان رابطه‌ی دیالکتیکی است.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

اگر طبق گفته مارکس، مناسبات تولیدی یک کل است و قلمروهای تولید و مبادله از جمله اجزاء آن هستند، آنگاه آنچه در قسمت پیشین متن شرح آن رفت چیزی جز کاربست روش دیالکتیکی توسط مارکس نبود. در جامعه‌ی سرمایه‌داری نخستین بار قلمرو تولید و مبادله به شکلی تنگاتنگ در ارتباط با یک‌دیگر قرار گرفتند و به میانجی همین ارتباط است که تولید اجتماعی شده و شناخت کلیت ممکن می‌گردد. محرک سوژه‌های فردی - چه کارگر و چه سرمایه‌دار - برای حضور در قلمرو تولید، مقوله‌های «مزد» و «سود» است که مبتنی بر نفع شخصی بوده و در قلمرو مبادله متحقق می‌شود. مارکس با تحلیل قلمرو مبادله به مثابه «جهان پدیدار»، ضمن بررسی «ساختار، سامان و قانونیت» این جهان که همان «قوانین» بازار، اصول «آزادی، برابری، مالکیت و بنام»، است نشان می‌دهد که این «قوانین» در توضیح منشاء سود که اساس تولید سرمایه‌داری است ناتوان هستند، بنابراین «جهان پدیدار خودمختار و مطلق نیست» و باید به قلمرو تولید وارد شد تا نه تنها راز خود قلمرو مبادله بل که راز کلیت شیوه‌ی تولید و تمام سطوح هستی اجتماعی انسان‌ها را فهمید. با کشف پدیداری بودن مقولات «مزد» و «سود» مشخص شد که آن‌ها پوشاننده‌ی تضاد درون ذات، «ارزش نیروی کار» و «ارزش اضافی» هستند. در نتیجه استعمار پرولتاریا توسط بورژوازی و مبارزه‌ی طبقاتی متعاقب آن، تضادی است که ذات شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را برمی‌سازد. از این جاست که مبارزه‌ی طبقاتی به مثابه ذات و نیروی محرک تاریخ به شناخت می‌رسد و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با قوانین به ظاهر ابدی خود تنها به مثابه یک ایستگاه در این حرکت شناسایی می‌شود که وظیفه‌ی نابودی ضروری و عقلانی آن را تاریخ بر دوش پرولتاریا نهاده است. این‌جا راز آگاهی شی‌واره و آگاهی طبقاتی نیز مشخص می‌شود چرا که روش دیالکتیکی: «شکل‌های بت‌واره‌ی عینیت را که زاده‌ی ضروری تولید سرمایه‌داری اند، به مثابه نمود درک می‌کند،

نمودی که ضروری است، اما به هر حال نمود است، مناسبات بازتابی این شکل‌های بت‌واره و «قوانین» آن‌ها نیز، که به ضرورت از دل جامعه‌ی سرمایه‌داری پدیدار شده‌اند اما مناسبات واقعی میان اشیا را پنهان می‌کنند، در حکم تصورات و بازنمودهایی ضروری‌اند که عاملان تولید سرمایه‌داری در سر می‌پروراندند. بنابراین، آن‌ها موضوع شناخت‌اند، اما موضوعی که در این شکل‌های بت‌واره و از ره‌گذر آن‌ها شناخته می‌شود، خود نظام تولید سرمایه‌داری نیست، بل که ایدئولوژی طبقه حاکم آن است.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

پس «قوانین» بازار، «شکل‌های بت‌واره‌ی عینیت»ی هستند که در عین این‌که بخشی موجود از بازتولید حیات مادی انسان‌ها در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌باشند اما به مثابه نمود، در عین حال پوشاننده تضاد ذاتی این شیوه‌ی تولید نیز هستند و خصلت گذرا و تاریخی آن را انکار می‌کنند. ایدئولوژی بورژوازی نیز چیزی نیست جز تصور و بازنمودی ضروری برای حفظ مناسبات سرمایه‌داری. آگاهی شی‌واره‌ای که بازتاب آن وجه از روابط مادی انسان‌ها است که به «شکل‌های بت‌واره عینیت» درآمده است و به همین واسطه می‌تواند «به خود دلخوشی دهد که چیزی غیر از آگاهی بر پراتیک موجود است.» و در نتیجه ریشه داشتن خود را در هستی اجتماعی انسان‌ها انکار کند. پس «روش دیالکتیکی در عین دریدن پوشش جاودانگی مقوله‌ها {نظام سرمایه‌داری}، پرده‌ی شی‌وارگی آن‌ها را نیز کنار می‌زند تا راه شناخت واقعیت را بگشاید.» به این شکل که «مقوله‌های «صرفاً» اقتصادی همواره بریک‌دیگر تاثیر متقابل می‌گذارند و به شناخت هر برش تاریخی معینی از تحول اجتماعی یاری می‌رسانند؛ اما از آنجا که این مقوله‌ها از مناسبات انسانی سرچشمه می‌گیرند و در فرآیند دگرگونی روابط انسانی نقش دارند، با رابطه‌ی متقابل خود با تکیه‌گاه واقعی فعالیت‌شان، حرکت خود تحول اجتماعی را نیز رویت‌پذیر می‌کنند.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

دیالکتیک و ایمان

پرسشی که حال به میان می‌آید این است که خود روش دیالکتیکی را چگونه می‌توان فهمید و به کار بست؟ سوژه‌ای که با تشخیص روش دیالکتیکی به مثابه تنها روش صحیح برای شناخت واقعیت، می‌خواهد که به آگاهی طبقاتی مجهز شده و «گذار ضروری جامعه از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، تحت رهبری طبقه کارگر» را از خلال نظریه ماتریالیسم تاریخی بفهمد چه تفاوتی باید با سوژه‌ای داشته باشد که در جهان شبهه - انضمامیت سیر کرده و اسیر ایدئولوژی بورژوازی و آگاهی شی‌واره است؟ چشمان ما در زندگی روزمره عادت می‌کنند که زمین را مسطح فرض کنند. اما حال که ما با درک روش دیالکتیکی می‌فهمیم که زمین کروی است، چگونه می‌توانیم هر لحظه بر مبنای واقعیتی عمل کنیم که چشمان ما هر لحظه به خلاف آن گواهی می‌دهد؟ وقتی روش دیالکتیکی حکم به حرکت و نابودی حتمی نظمی که هم اکنون موجود است می‌دهد چگونه می‌توانیم ذهن خود را از بند عادت به لحاظ کردن جهان در سکون و ریختن آن در قالب تجربه‌ی محسوس رها کرده و بر مبنای واقعیتی زندگی کنیم که واقعی است اما موجود نیست و طی حرکت و از رهگذر اعمال ما زاده می‌شود؟

«هر آنچه واقعی است، عقلانی است و هر آنچه عقلانی است، واقعی است... ولی در نزد هگل بدون شک هر آنچه موجود است بی‌قید و شرط واقعی نیست. برای هگل صفت واقعی تنها به چیزی تعلق می‌گیرد که در عین حال ضروری نیز هست: «واقعیت در سیر تکامل خود، ضرورت خود را به اثبات می‌رساند.» (لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی)

در جامعه‌ی سرمایه‌داری، افراد در زندگی روزمره خود پرورش می‌یابند تا بر مبنای نفع شخصی‌شان تصمیم بگیرند و تنها نیرویی که تعیین می‌کند کجا گرد هم بیایند و با چه کسانی و چگونه ارتباط برقرار کنند، **خودخواهی و نفع شخصی** است. پس فرد در زندگی روزمره همواره باید به هر ایده‌ای که در بیرون مواجه می‌شود به دیده شک و تردید بنگرد. چرا که می‌اندیشد هر کسی به دنبال نفع شخصی خود است و هر ایده‌ای که با آن مواجه می‌شود نیز لاجرم برآمده از ذهن‌های منفردی است که منافع خود را لحاظ کرده‌اند. البته هر فردی بالاخره ناگزیر است برای نیل به منافع شخصی خود با افراد و گروه‌های دیگری همکاری کند اما در این همکاری نیز قرار نیست چشم و عقل فرد از دایره تنگ نفع شخصی بیرون برود و تنها قرار است طی مذاکره و توافق با عده‌ای، همان منافع شخصی تأمین شود. معیارهایی که با آن، همکاری با افراد دیگر یا پذیرش یک ایده یا سازمان بیرونی، مورد سنجش قرار می‌گیرد باید خود دارای ویژگی‌های منحصر به فردی باشند. در قلمرو مبادله به رسمیت شناختن صوری برابری حقوقی میان تمام افراد می‌تواند به بازار، ظاهری **بی‌طرف** دهد که گویا نفع هیچ فردی را ارجح نمی‌شمارد و در نتیجه افرادی که هریک به دنبال نفع شخصی خود هستند می‌توانند با خیال راحت «قوانین» بازار را همچون داوری بی‌طرف برای روابط خود برگزینند. علوم رایج طبیعی هم از این جهت برای فرد قابل اعتماد است، چرا که در آن با شناخت «قوانین» طبیعتی روبه‌رو است که نسبت به تمام انسان‌ها بی‌تفاوت است و هر فردی می‌تواند با شناختن این قوانین آن‌ها را در خدمت اهداف فردی خود به کار گیرد. در دیگر ساحات زندگی اجتماعی نیز انسان‌هایی که هریک نفع شخصی خود را پیش‌فرض دارند برای این که سیاست‌ها و ایدئولوژی‌های رنگارنگ را مورد ارزیابی قرار دهند، احتمالاً باید به دنبال «خرد»ی باشند که تمام انسان‌ها را از دیدگاهی «برابر» می‌نگرد و بنابراین بهترین نظام

سیاسی از نظر این افراد، نظام دموکراسی سکولار است که در آن گویا نسبت به هرگونه ایده و سازمانی، بی‌طرفی نهفته است. از این روست که انگلس در توصیف برآمدن «خردِ جاودان» در عصر سرمایه می‌گوید: «خرافات، بی‌عدالتی، امتیازطلبی، تبعیض و ستم باید جای خود را به حقیقت جاودانه، حق جاودانه، برابری مبتنی بر طبیعت و حقوق انسانی غیرقابل تعرض می‌داد. امروزه ما می‌دانیم که این سلطنت خرد چیزی بجز سلطنت ایده‌آلیزه شده‌ی بورژوازی نبود.» (سوسیالیسم: تخیلی و علمی) پس می‌فهمیم ایده‌ها و اصولی که به ظاهر بی‌طرف بوده، «برابری» تمامی افراد در آن پیش‌فرض است و هدف خود را خوشبختی تمام آحاد بشر معرفی می‌کنند در واقع آن‌روی سکه‌ی فردپرستی و سودجویی شخصی هستند.

افراد در جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌توانند به دلخواه و بر مبنای علاقه‌ی شخصی یا چشم‌انداز سود بیشتر، رشته‌ی تحصیلی یا شغل خود را تغییر دهند، می‌توانند هر از چندگاهی تغییر عقیده داده و با یک ایده جدید به دنیا بنگرند و اهداف گوناگونی برای زندگی خود تعریف کنند و همچنین هر چندسال یک‌بار در دموکراسی بورژوایی یک حزب یا جریان متفاوت را به نمایندگی سیاسی خود برگزینند تا منافع فردی‌شان را تأمین کند، اما در تمام این تغییرها هم‌چنان به یک اصل پایبند هستند و آن نفع شخصی است. حتی اگر فردی تصمیم بگیرد که زندگی خود را کاملاً وقف کمک به فقیران کند باز هم تصمیم او تنها می‌تواند با رضای احساسات شخصی آن فرد تبیین شود چرا که اساساً این تصمیم هیچ‌گونه تغییری را در هستی اجتماعی انسان‌ها که شالوده‌چیستی‌شان است مدنظر ندارد، پس احتمالاً آن شخص این «لایف استایل» را از مثلاً «لایف استایل»ی که حریصانه پی‌افزایش موجودی حساب بانکی خود می‌باشد، مفرح‌تر یافته است. در زندگی روزمره، چشم و عقل ما با هزاران رنگ و آرمان مواجه می‌شود اما همه

آن‌ها را به شکلی پیش‌فرض در ظرفی می‌ریزد و مورد قضاوت قرار می‌دهد که جهان سرمایه‌داری، پیش‌تر در چشم و عقل ما تعبیه کرده و آن ظرف، نفع شخصی است.

حال پرسشی که به میان می‌آید این است که فردی که لاجرم در جامعه‌ی سرمایه‌داری چشم و عقلش برای دیدن و فهمیدن جهان پدیدار و یافتن نفع شخصی پرورش یافته چگونه می‌تواند با همان چشم و عقل فردی، روش دیالکتیکی را بفهمد و به کار اندازد؟ روشی که بنیانش بر توضیح حرکت است و می‌خواهد ضرورت تحول هستی اجتماعی انسان‌ها را به ما نشان بدهد، همان هستی‌ای که در سطح زندگی روزمره، چشم و عقل فرد را برمبنای نفع شخصی پرورش داده و شالوده زندگی او را تشکیل می‌دهد. مثل این است که انسان شاخه‌ای را که روی آن نشسته است بخواهد قطع کند. همچنین روش دیالکتیکی بر خلاف علوم رایج طبیعی، «قوانین» بازار، آرمان‌های اخلاقی، جریان‌های سیاسی و ... برای کاربست فردی بوجود نیامده است. ماتریالیسم دیالکتیکی، نه تنها پیدایش خود را مدیون پا به عرصه‌ی تاریخ نهادن طبقه‌ی کارگر و ضروریات مبارزه‌ی او با بورژوازی است بل که راه تحول هستی اجتماعی انسان‌ها را نیز از دیدگاه و با عمل طبقه‌ی کارگر نشان می‌دهد. همچنین در چشم‌اندازی که پیش‌روی بشریت قرار می‌دهد، الغای مالکیت خصوصی، اگرچه به اراده و عمل آگاهانه‌ی طبقه‌ی کارگر متکی است اما کوچک‌ترین اهمیتی به هیچ یک از سلايق و آرزوهای ریز و درشت افراد نمی‌دهد. پس باید روشن شده باشد که روش دیالکتیکی روشی نیست که بتوان مانند دیگر شیوه‌های رایج تفکر و ایده‌ها برمبنای علاقه شخصی یا چشم‌انداز نفع فردی آن را فراگرفت، از آن استفاده برد و سپس هر لحظه آماده بود که با چرخش هوای دل، آن را بدور انداخت. ما لازمه‌ی فهم روش ماتریالیسم دیالکتیکی و متعاقب آن ماتریالیسم تاریخی و نقش بنیانی سوژگی پرولتاریا برای تغییر وضع موجود برای

یک فرد را **ایمان** می‌دانیم. ایمان بدین معنا که شخص وقتی می‌فهمد که کذب دقیقاً در سویی چشمان و قوه عقل او جاخوش کرده است، می‌پذیرد چشمان و عقل خود را به طبقه‌ی آفریننده‌ی هستی اجتماعی، تسلیم کند: **پرولتاریا**. عبارت **تسلیم** را از این جهت به کار می‌بریم که این نیرو را نمی‌توان به مثابه یک شریک تجاری شناخته و با آن وارد معامله شد چرا که نیرویی است که برای نابودی هرگونه مذاکره و شالوده آن که نفع شخصی است، پا به عرصه نهاده. نمی‌توان منظرگاه آن را همچون عینکی خریداری نموده و بر چشم‌های خود زد. نمی‌توان الگوریتم فهم آن را اجاره کرده و بر روی عقل خود نصب نمود. تنها راه دریافت این نظرگاه اجتماعی‌ای که قادر به تغییر جهان می‌باشد این است که منافع و اهداف فردی‌مان را بدور انداخته، منافع و اهداف آن را برای خود کنیم. آن‌گاه دیگر چشمان و عقل و اراده فردی ما در طول چشمان و عقل و اراده‌ی طبقه‌ای قرار خواهد گرفت که ما هستی فردی خود را مدیون کار اجتماعی او هستیم. آن‌گاه چشم‌انداز زندگی فردی ما را نه سلايق و هوس‌های زودگذر و متغیر بل که چشم‌انداز رهایی جامعه به دستان طبقه‌ای تعیین خواهد نمود که تمام طول عمر حیات فردی ما تنها یک دم از مبارزه‌اش خواهد بود. در متن حاضر نیز تا بدین جا سعی کردیم در روند طرح مباحث، تقدم ایمان بر تبیین را نشان دهیم. به گونه‌ای که ابتدا «نقش بنیانی سوژگی پرولتاریا برای تغییر وضع موجود» را بدون هیچ مقدمه پیشینی، موضعی صحیح و هدف تبیین خود قرار دادیم. سپس به توضیح ماتریالیسم تاریخی به مثابه نظریه روشن‌گر این نقش بنیانی سوژگی پرولتاریا پرداختیم و در ادامه نشان دادیم که روش ماتریالیسم دیالکتیکی، نه تنها بنیان ضروری فهم نظریه ماتریالیسم تاریخی است بل که یگانه روش صحیح فهم واقعیت نیز هست. در انتها با فهم روش ماتریالیسم دیالکتیکی بود که پی‌بردیم موضع نخستین‌مان نه یک ایمان کورکورانه یا دل‌بخواهانه بل که ایمان به یگانه حقیقت

و واقعیت جهان است که می‌تواند نابسندگی و تناقضات تمام اشکال مدعی آگاهی را برملا سازد. دعوت به اتخاذ موضع پرولتاریا که به دلیل تقدم موضع‌گیری بر تبیین درستی آن، خصلتی ایمانی دارد، دعوتی از جنس فراخواندن افراد به یک غذای خوشمزه نیست. خصلت یکتای حقیقت، که بیانی دیگر از مقوله‌ی دیالکتیکی کلیت و بازتاب هستی اجتماعی واحد است، ایجاب می‌کند که مؤمن، نسبت به هیچ پدیده‌ای بی‌تفاوت و بی‌طرف نباشد. لیبرال به او «جانبدار» می‌گوید. اما وی افتخار می‌کند: «ماتریالیسم تاریخی، تفسیر همه‌ی پدیده‌های اجتماعی و تاریخی، منحصرأ از دیدگاه طبقاتی پرولتاریا است.» این خصلت ایجاب می‌کند که مؤمن همه‌ی پدیده‌ها را از دریچه‌ی علمی واحد، ماتریالیسم دیالکتیک، تبیین کند. لیبرال، «علوم» تخصصی خود، جامعه‌شناسی، روانشناسی، فیزیک و ... را به رخ او کشیده و به او «ایدئولوژیک» می‌گوید. اما وی افتخار می‌کند: «ایدئولوژی بازتاب وارونه‌ی واقعیت است و طبیعی است که جای خود را با علم عوضی بگیرد.» این خصلت ایجاب می‌کند که مؤمن با کسی به «گفت‌وگو» ننشیند، چرا که وی هیچ موضع فردی‌ای را به رسمیت نمی‌شناسد که حال بخواهد با به رسمیت شناختن «عقاید شخصی» طرف مقابل، با او از موضعی برابر سخن بگوید. او تنها از موضع طبقاتی پرولتاریا به جدال برمی‌خیزد تا دشمن خود را تسلیم پرولتاریا کند. لیبرال به او «دیکتاتورمآب» می‌گوید. اما وی افتخار می‌کند: «مسیر‌رهایی بشریت از برقراری دیکتاتوری پرولتاریا می‌گذرد.» دعوت مؤمن از جنس تبلیغ و ترغیب اشخاص نیست تا موضع پرولتاریا برای آنان جذاب و دلپسند جلوه کند، دعوت وی از جنس **خلع سلاح** است. علمی که پرولتاریا به او به امانت سپرده است، سلاحی جلا یافته در پیکارهای بزرگی است که با نشان دادن نابسندگی‌های هر شکل از ایدئولوژی بورژوایی، هر موضع غیرپرولتری را وادار به تسلیم می‌کند.

پس فرآیند فهم و تبیین نظریه ماتریالیسم تاریخی را اکنون می‌توانیم بیان کنیم. ماتریالیسم تاریخی نظریه‌ای است که حاصل تکامل هستی اجتماعی انسان‌ها بوده و برآمده از ضروریات مبارزه‌ی طبقه‌ای است که آفریدگار هستی اجتماعی انسان‌ها می‌باشد. این حقیقت تاریخی و اجتماعی ایجاب می‌کند که به شکل تاریخی، مؤمنانی وجود داشته باشند که این نظریه را پذیرفته، درونی کرده و توانایی آن را داشته باشند که ظرفی برای بیان حقیقت آن شوند. اما دیگر افراد، در جامعه‌ی سرمایه‌داری بر مبنای نفع شخصی و با شیوه‌های تفکر بورژوازی پرورش می‌یابند و در نتیجه ابتدائاً نمی‌توانند خصلت تاریخی و اجتماعی هستی و آگاهی انسان‌ها را دریابند. البته جامعه‌ی سرمایه‌داری خصلتی متناقض دارد و افراد با توجه به جایگاه طبقاتی‌شان و حضور در مبارزه‌ی طبقات اجتماعی، به درجات گوناگون از نطفه‌های آگاهی به این حقیقت اجتماعی و تاریخی برخوردار می‌باشند. افرادی که به هر دلیلی مورد دعوت یک مؤمن قرار می‌گیرند، نخستین بار با بیان منسجم این حقیقت تاریخی و اجتماعی مواجه می‌شوند. طبیعی است که این افراد در مواجهه با مؤمن، نخست به دفاع از ایدئولوژی بورژوازی خود می‌پردازند، اما مؤمن که مسلح به حقیقتی تاریخی و اجتماعی است می‌تواند با اتکا به روش ماتریالیسم دیالکتیکی، تناقضات تمام اشکال ایدئولوژی بورژوازی را نشان داده و فرد مورد نظر را خلع سلاح کند. وقتی که فرد در مواجهه با مؤمن، خلع سلاح شده و در طی این فرآیند به حقانیت روش ماتریالیسم دیالکتیکی پی می‌برد، باید گامی بردارد که خصلتی گسست‌گونه برای او دارد و آن گام، ایمان نام دارد. یعنی خلع سلاح شدن خود را بپذیرد و تسلیم به حقیقتی شود که مؤمن، ظرف بیان آن بوده است. از پس این تسلیم است که آن فرد از زیست مبتنی بر نفع شخصی و آگاهی شی‌واره گسست کرده و خود بدل به مؤمنی می‌شود که اکنون می‌تواند با مجهز شدن به سلاح نظریه ماتریالیسم تاریخی، افراد دیگر را دعوت به تسلیم به این

حقیقت کند. لوکاچ درباره فرصت‌طلبانی که به تحقیر ایمان سوسیالیست‌های راستین می‌نشینند می‌گوید: «آنان بی‌هوده می‌کوشند بر شکاکیت کهنه و موربانه‌خورده‌ی خود، قبای زیبای «روش علمی» آرام و عینی بپوشانند. هر سخن و هر حرکتی، در بهترین‌های‌شان نومیدی، و در بدترین‌های‌شان خلاً درونی نهفته در پس این شکاکیت را بیان می‌کند: جدایی کامل از پرولتاریا، از راه و رسالت او. آنچه را آنان ایمان می‌نامند و می‌کوشند با صفت «دینی» تحقیرش کنند، چیزی نیست مگر یقین به فروپاشی سرمایه‌داری و پیروزی نهایی انقلاب پرولتری. این یقین ضامن «مادی» ندارد و فقط به گونه‌ئی روش‌شناختی، با روش دیالکتیکی تضمین شده است. و حتی خود این ضمانت نیز باید با عمل، با خود انقلاب، با زیستن و مردن برای انقلاب محک بخورد و اثبات شود... آن به اصطلاح «ایمان دینی» چیزی بیش از این یقین روش‌شناختی نیست که فرآیند تاریخی، بی‌اعتنا به شکست‌ها و عقب‌نشینی‌های گذرا، در اعمال ما و از رهگذر اعمال ما به ثمر می‌نشیند.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

وقتی که از «هستی اجتماعی انسان‌ها تعیین‌کننده‌ی آگاهی‌شان است.» سخن می‌گوییم دقیقاً این نکته را مدنظر داریم که خود آگاهی شی‌واره و نگرش مکانیکی، حاصل عمل روزمره‌ی سوژه‌های فردی در جهان شبه-انضمامیت است. «پدیدارها و صور پدیداری چیزها در تفکر رایج به صورت خودانگیخته به عنوان خود واقعیت، بازتولید می‌شوند؛ نه از آن‌رو که آن‌ها بیش از هرچیز به سطح و دریافت حسی نزدیک‌اند، بل که از آن جهت که اشکال پدیدارها تولید طبیعی عمل روزمره است.» (دیالکتیک انضمامی بودن)

قلمرو مبادله که نفع شخصی، محرک تمام سوژه‌های حاضر در آن بوده و کارگران نیز برای بازتولید حیات مادی خود چاره‌ای جز حضور در آن ندارند، یکی از قلمروهای این جهان است. پس وقتی لازمه‌ی کاربست روش ماتریالیسم دیالکتیکی در سطح نظریه را ایمان معرفی کردیم باید بر قطب همبسته‌ی این ایمان در سطح عمل نیز تأکید کنیم: **انضباط**. همان‌طور که ایمان چیزی جز بیان کیفیت سوژگی گسست از آگاهی شی‌واره و نگرش مکانیکی به سمت آگاهی طبقاتی و نگرش ماتریالیسم دیالکتیکی نبود، انضباط نیز چیزی نیست مگر بیان کیفیت سوژگی گسست از زیست مبتنی بر خودخواهی و نفع شخصی به سمت زیستی مبتنی بر **ازخودگذشتگی** که لازمه‌ی کاربست روش ماتریالیسم دیالکتیکی می‌باشد. مقوله‌ی دیالکتیکی کلیت و حرکت ایجاب می‌کند که مؤمن، اولاً تمام جوانب عملی زندگی خود را برمبنای مبارزه در راه منافع طبقه‌ی کارگر سازمان دهد و دوماً در اعمال تمام طول عمر خود به هدف نهایی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، دیکتاتوری پرولتاریا، وفادار بماند.

در ادامه سعی خواهیم کرد نشان دهیم که چگونه برای نخستین بار در تاریخ، وحدت میان نظریه و عمل و همچنین وحدت میان جنبش و هدف نهایی در قامت طبقه‌ای به نام پرولتاریا ممکن و ضروری می‌شود و همین ضرورت که به پیدایش روش ماتریالیسم دیالکتیکی می‌انجامد یکایک ما را ناگزیر می‌کند که به نیرویی تسلیم شویم که تنها با ایمان به بیان منسجم و منظم او و پراتیک منضبط حول آن، ایمان و انضباط ما معنایی واقعی خواهد داشت، نیرویی که تنها او قادر به کاربست انضمامی روش دیالکتیکی و میانجی‌گری وحدت نظریه و عمل، جنبش و هدف نهایی پرولتاریاست: **خط سیاسی**.

۱. مبارزه‌ی طبقاتی

«تاریخ همهی جوامع تا این زمان تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است.» (مانیفست) انگلس در شرح خود درباره ماتریالیسم تاریخی در «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی» می‌گوید که تاریخ تکامل جامعه از آن جهت از تکامل طبیعت متفاوت است که در آن هیچ چیزی بدون قصد عامدانه روی نمی‌دهد و عاملان آن، انسان‌های دارای آگاهی هستند که «سنجیده یا از روی شور و هیجان به سوی هدف‌های معین در حال حرکتند.» اما برای درک تاریخ باید از این نکته فراتر رفت چرا که «اراده‌های فردی بی‌شمار و فعال در تاریخ غالباً نتایجی سراپا متفاوت و حتی متضاد با نتایج قصدشده به بار می‌آورند، و در نتیجه انگیزه‌های آن‌ها نیز در مجموع نتایج به دست آمده، فقط نقش و اهمیت فرعی دارد. از سوی دیگر باید این نکته را روشن کرد که در پس خود این انگیزه‌ها چه نیروهای محرک‌کی نهفته است و کدام علل تاریخی در مغز انسان‌های فعال {در تاریخ} به چنین انگیزه‌هایی بدل می‌شوند؟» انگلس می‌افزاید: «در تمام دوران‌های پیشین، بررسی این علل محرک تاریخ به سبب پیچیدگی و پنهان بودن همبستگی میان آن‌ها و معلول‌هایشان تقریباً غیرممکن بود. دوران کنونی این همبستگی‌ها را به قدری ساده کرده است که معما قابل حل شده است.» مارکس معتقد است که در تمام تاریخ، ساختار اقتصادی جامعه یا همان شیوه‌ی تولید حیات مادی، فرآیند کلی حیات اجتماعی، سیاسی و فکری را تعیین می‌کرده و همچنین پایه‌ای واقعی بوده که رونب‌های حقوقی، سیاسی و شکل‌های معین آگاهی ناگزیر از انطباق با آن بودند «سده‌های میانه نمی‌توانست از قبل کاتولیسیم و جهان باستان، از قبل سیاست زندگی کند. برعکس! شیوه‌ی گذران زندگی این اعصار نشان می‌دهد چرا در یکی سیاست و در دیگری، کاتولیسیم نقش عمده‌ای را ایفا می‌کرده است.»

(سرمایه) اما نکته اساسی این است که تا پیش از ظهور جامعه سرمایه‌دارانه امکان آگاهی از این زیربنای اقتصادی یا به قول انگلس نیروهای محرک تاریخ ممکن نبوده است و پیکارهای طبقاتی به ناگزیر در ذهن طبقات - بسته به شیوه‌ی گذران زندگی مادی هر دوران - شکل صرفاً سیاسی، دینی یا حقوقی می‌گرفت. «تقسیم جامعه به کاست‌ها یا رسته‌ها، در واقع بدین معناست که تثبیت معنوی {نظری} و سازمانی این شکل‌های «طبیعی»، بدون آگاهی از زیربنای اقتصادی‌شان صورت گرفته و جنبه‌ی سنتی محض رشد طبیعی آن‌ها به ناگزیر بی‌هیچ میانجی‌ای در قالب {شکل‌ها و مفاهیم} حقوقی ریخته شده است.» (همان)

«انسان جامعه‌ی فئودالی نمی‌توانست خود را موجودی اجتماعی ببیند، زیرا روابط اجتماعی او، هنوز از جهات بسیاری طبیعی بود و جامعه در مجموع خود، بسیار سازمان نیافته‌تر و کنترل‌اش بر مجموعه‌ی روابط انسان‌ها بسیار کمتر از آن بود که بتواند در ذهن انسان‌ها به صورت واقعیت انسان پدیدار شود.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

تنها با اجتماعی‌سازی تولید در جامعه سرمایه‌دارانه است که امکان شناخت جامعه به مثابه یک کلیت فراهم می‌شود. «با سرمایه‌داری، و همراه با محو ساختار رسته‌ای و پیدایش جامعه‌ای از مناسبات و عوامل اقتصادی محض ساخته شده، آگاهی طبقاتی به مرحله‌ای می‌رسد که می‌تواند آگاهانه باشد. {و انسان‌ها به آن آگاهی یابند}.» (همان)

اجتماعی‌سازی تولید که نخستین بار امکان طرح نظام‌های معنایی جهان‌نگر را در تاریخ فراهم می‌آورد، با عاملیت تاریخی بورژوازی متحقق شده و در نتیجه مظهر این طبقه بر پیشانی نخستین اندیشه‌های جهان‌نگر بشری به روشنی مشاهده

می‌شود. ایده‌های «خرد جاودان» با در نظر گرفتن مفاهیمی مانند عدالت، حقوق بشر، دموکراسی، آزادی و ... مُعرّف «حقایقی جاودانه» بودند که تمام انسان‌ها را فارغ از نژاد، ملیّت و طبقه‌شان از حقوقی «برابر» بهره‌مند می‌کرد و متقابلاً از آحاد بشر انتظار می‌رفت که به این «حقایق» پایبند باشند. اما به قول انگلس، این سلطنت خرد چیزی جز سلطنت ایده‌آلیزه شده‌ی بورژوازی نبود که از آزادی و برابری حقوقی صوری افراد در بازار کالاها و اصل نفع شخصی به مثابه محرک حضور افراد در این بازار سرچشمه می‌گرفت. سرمایه‌داری مرزهای میان کشورها و سرزمین‌ها را در هم شکست و «جای گوشه‌گیری و خودکفائی محلی و ملی کهن را آمد و شد و ارتباط همه جانبه و وابستگی همه جانبه‌ی ملت‌ها با یک‌دیگر می‌گیرد. این مطلب هم درباره‌ی تولید مادّی و هم در مورد آفرینش معنوی، به یک اندازه صادق است.» (مانیفست) بورژوازی شیوه‌ی تولید اجتماعی خود را بر شیوه‌های تولید حیات مادّی پیشین که در سطح محلی موجودیت داشتند تحمیل کرد و بازتاب این پیروزی در سطح ایدئولوژیک که همان پیروزی ایده جهانی «خرد جاودان» بر ایده‌های عمدتاً مذهبی محلی بود را تحت لوای پیروزی بر تعصب، پیش‌داوری و جانبداری جشن گرفت و «علم» بورژوایی نیز افتخار خود را این می‌دانست که میان نظریه و عمل آن هیچگونه نسبت ضروری وجود ندارد. یعنی این‌که این «علم» از منظر هیچ گروه یا طبقه اجتماعی به مسائل نمی‌نگرد و تنها بیان «قوانین»ی است خارج از اراده انسان‌ها که هیچ گروه اجتماعی توان تغییر این «قوانین» را ندارد و تنها می‌تواند مطابق با سلايق و منافع خود این نظریات را به شکلی دلخواه به کار اندازد. اما وحدت میان نظریه و عمل، نخستین بار در تاریخ با پیدایش پرولتاریا و در واقع شدت‌یابی مبارزه‌ی او علیه بورژوازی در قالب نظریه ماتریالیسم تاریخی پدیدار می‌شود. نظریه‌ای که در عین آن‌که جهان‌نگر بوده و از منظر منافع فرقه‌ها یا ادیان محلی به دنیا نگاه نمی‌کند اما

جهان‌نگری خود را نه بر مبنای بی‌طرفی غیر جانبدارانه بل که مبتنی بر **جانبداری صریح از منافع طبقه‌ی کارگر** و در واقع عمل ضروری این طبقه در تاریخ یعنی رهایی از استثمار و گذار به جامعه‌ی سوسیالیستی استوار می‌کند. تکامل تقسیم کار و رشد نیروهای مولّد، برای نخستین بار در تاریخ، طبقه‌ای را ایجاد نموده که در سراسر جهان وضع زندگی مشابهی داشته و تحت استثمار است. طبقه‌ای که آفریدگار کل هستی اجتماعی در سراسر گیتی است، نخستین بار می‌تواند به نقش تعیین‌کننده‌ی هستی اجتماعی انسان‌ها در آگاهی آن‌ها پی‌برده و ناگزیر است برای رهایی از زنجیر مشترک میان توده‌هایش - استثمار - مبارزه و عمل خود را که نیروی محرک تاریخ است بر مبنای آگاهی به این نیروهای محرک و بر مبنای نظریه ماتریالیسم تاریخی مبتنی سازد. «با دیدگاه طبقاتی پرولتاریا، ابزار مناسب برای شناخت کلیت جامعه نیز بدست می‌آید. با پیدایش ماتریالیسم تاریخی، آموزه‌ی شرایط رهایی پرولتاریا و آموزه‌ی واقعیت به عنوان فرآیند جامع تکامل تاریخی پدیدار می‌شود، زیرا دستیابی پرولتاریا به روشن‌ترین نگرش درباره‌ی وضعیت طبقاتی خود نیازی حیاتی و مسئله‌ی مرگ و زندگی است، و وضعیت طبقاتی او فقط آن‌گاه شناخته می‌شود که کل جامعه شناخته شود، و این شناخت شرط مقدم و ناگزیر اعمال او است. بنابراین، وحدت نظریه و عمل فقط روی دیگر سکه‌ی واقعیت اجتماعی و تاریخی پرولتاریا است.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

پس سوژه مؤمن که قادر به کار بست روش ماتریالیسم دیالکتیکی بوده و در نتیجه توانایی فهم و تبیین نظریه ماتریالیسم تاریخی را داراست، **تمام مسائل جهان را از دریچه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و از موضع پرولتاریا می‌نگرد.** به قول لنین: «یک ماتریالیست تناقضات طبقاتی را برملا کرده و بنابراین منظر خود را تبیین می‌کند ... یک ماتریالیست به ابراز «گرایشات تاریخی» غلبه‌ناپذیر دل‌خوش

نمی‌دارد، بل که وجود طبقات مشخصی را نشان می‌دهد که محتوای یک نظام معین را تعیین می‌کند و هر امکان بالقوه‌ای را به جز از طریق کنش تنها خود مولدینشان، مانع می‌شوند ... به قولی ماتریالیسم متضمن **جانبداری** است و اتخاذ صریح و رُک و بی‌غل‌وغشِ منظر و نظرگاه یک گروه اجتماعی معین را، در ارزیابی رخ‌دادها تجویز و توصیه می‌کند.»

بی‌ایمانی به مبارزه‌ی طبقاتی و موضع پرولتاریا موقعیت سوژگی‌ای بوده که در طول تاریخ از سوسیالیست‌های تخیلی تا چپ‌های لیبرال اشغال‌کننده‌ی جایگاه ساختاری آن بوده‌اند. **سوسیالیست‌های تخیلی** به توصیف مارکس در مانیفست چنین بودند: «آن‌ها فعالیت ابداعی شخصی خویش را جایگزین فعالیت اجتماعی، شرایط پرورده‌ی پندار خویش را جایگزین شرایط تاریخی رهایی، تشکل جامعه طبق نسخه‌ی ساخته‌ی خویش را جایگزین تشکل تدریجی و طبیعی پرولتاریا به صورت یک طبقه، می‌سازند. تاریخ آینده‌ی جهان به نظر آنان عبارت است از تبلیغ و تحقق عملی نقشه‌های اجتماعی آن‌ها. البته آن‌ها واقفند که در نقشه‌های خویش به طور عمده از منافع طبقه‌ی کارگر که رنجبرترین طبقه است دفاع کنند. اصولاً پرولتاریا فقط از این نظر که رنجبرترین طبقه است برای آنان وجود دارد.» این نحله از سوسیالیسم سعی داشت تنها معیارهای «خِرَد جاودان» را که بورژوازی برای سلطنت خود تدارک دیده بود با معیارهای «خِرَد جاودان» نوینی جایگزین سازد که گویی از منظر تمام آحاد بشر مورد قبول بوده و می‌توانست رنج طبقه‌ی کارگر را کاهش دهد، مانند ایده‌ی عدالت. اما اگر ریشه‌ی پیدایش موقعیت سوژگی این نحله از سوسیالیسم، نارس بودن رشد خود پرولتاریا و نبود شرایط مادی رهایی آن بود، اکنون و بیش از یک قرن پس از نقد این نحله توسط مارکس و انگلس، این بار به اقتضاء حفظ نظم امپریالیسم جهانی هنوز این موقعیت سوژگی در چپ برقرار است. «خِرَد جاودان» بورژوازی که پیروزی‌اش در مقابل مذاهب و

ایدئولوژی‌های محلی بیان پیروزی‌اش در سازماندهی تولید و رشد نیروهای مولّد بود، همگام با تکامل مناسبات جهانی سرمایه به نظم امپریالیستی تحت سرکردگی ایالات متحده آمریکا، در قالب ایده‌هایی چون دموکراسی، حقوق بشر، آزادی و ... به حیات خود ادامه داده و کارکرد پوشاندن تضاد طبقاتی در سطح ایدئولوژیک را بر عهده دارد. کارکردی که جای‌گاه ساختاری آن توسط **چپ‌های لیبرال** اشغال شده است که امروز در سراسر جهان، منادی کنار گذاشتن موتور محرک تاریخ یعنی مبارزه‌ی طبقاتی به نفع مبارزه برای دموکراسی، حقوق بشر و ... هستند و کارگران برای این‌ها تنها گروهی هستند در کنار دیگر رنجبران و ستم‌دیدگان و نه طبقه‌ای که رسالت پیش‌برد تاریخ را دارد. شاخه ایرانی این چپ‌های لیبرال نیز پیش‌تر بارها مورد نقد ما قرار گرفته است. همان شاخه‌ای که برای رسیدن به فانتزی جمهوری دموکراتیک‌اش در جنبش ارتجاعی سبز شعار «یا حسین میرحسین» و «اوباما، اوباما یا با اونا یا با ما» سر می‌داد و با روی کار آمدن ترامپ و تشدید فشار تحریم‌های اقتصادی، یک‌شبه خود را «لنینیست» معرفی نموده و علم سرنگونی طلبی را بلند کرد.

۲. دیکتاتوری پرولتاریا

«و اما درباره‌ی خود باید بگویم که نه کشف وجود طبقات در جامعه‌ی امروزی از خدمات من است و نه کشف مبارزه‌ی آنها با یک‌دیگر ... کار تازه‌ای که من انجام داده‌ام اثبات نکات زیرین است: (۱) وجود طبقات فقط به مراحل تاریخی معینی از رشد تولید مربوط است. (۲) مبارزه‌ی طبقاتی ناگزیر به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد...» (نامه مارکس به وایده‌میر)

«محدود ساختن مارکسیسم به آموزش درباره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی معنایش مثله کردن مارکسیسم، تحریف آن و تنزل دادن آن به سطحی است که برای بورژوازی قابل پذیرش باشد. مارکسیست فقط کسی است که پذیرش مبارزه‌ی میان طبقات را به پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا برساند.» (دولت و انقلاب، لنین)

وقتی که مبارزه‌ی طبقاتی در کشورهای صنعتی شدت گرفت و به واقعیتی غیرقابل انکار بدل شد. جریان **رفرمیسم درون جنبش کارگری** پدیدار شد تا مبارزه‌ی طبقاتی را به نفع بورژوازی به انحراف بکشاند. ادوارد برنشتاین شاخص‌ترین نماینده «تئوریک» **تجدیدنظر طلبی در مارکسیسم** بود که این رفرمیسم بورژوایی را درون حزب سوسیال دموکراسی آلمان نمایندگی می‌کرد. روزا لوکزامبورگ، رهبر جناح چپ سوسیال دموکراسی آلمان در توصیف آرای برنشتاین می‌نویسد: «تئوری او می‌گوید که ما باید ایده‌ی تحول اجتماعی، هدف نهایی سوسیال دموکراسی را به کناری نهیم و به جای آن اصلاحات اجتماعی، که ابزار مبارزه‌ی طبقاتی است، را به عنوان هدف برگزینیم. برنشتاین خود به روشنی و مشخصاً دیدگاه خود را فرموله می‌کند. او می‌گوید: «هدف نهایی هر چه می‌خواهد باشد، چیزی نیست، جنبش همه چیز است.»» (اصلاح یا انقلاب)

لوکاچ نیز **فرصت‌طلبی** این رفرمیسم بورژوازی را این‌گونه توصیف می‌کند: «ریشه‌ی هرگونه فرصت‌طلبی حرکت از معلول‌ها و نه علت‌ها، از اجزا و نه کل، از نشانه‌ها و نه ذات پدیده‌هاست؛ فرصت‌طلبی یعنی این‌که منافع خاص و مبارزه برای تأمین آن‌ها را نه ابزار آموزش برای نبرد نهایی (نبردی که نتیجه‌اش به میزان نزدیکی آگاهی روانی {موجود} طبقه‌ی کارگر به آگاهی متناسب {ممکن} او وابسته است)، بل که چیزی بدانیم که به خودی‌خود ارزشمند است یا دست کم خودبه‌خود به هدف نهایی نزدیک می‌شود؛ در یک کلام، ریشه‌ی فرصت‌طلبی یکی انگاشتن آگاهی روانی بالفعل (موجود) پروولترها با آگاهی طبقاتی {ممکن} پروولتاریاست.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

ریشه‌ی این فرصت‌طلبی را باید در آن شکلی از آگاهی بورژوازی جست که درون طبقه‌ی کارگر به شکل آگاهی روانی بالفعل موجود است. این آگاهی نماینده همان آگاهی شی‌واره است که تنها با رسوخ به درون طبقه کارگر می‌تواند بازتولید مناسبات سرمایه‌دارانه را تضمین کند. پس برای فهم ریشه‌ی جدایی مکانیکی جنبش از هدف نهایی در فرصت‌طلبی باید تصور آگاهی شی‌واره از مفهوم «هدف نهایی» را بفهمیم و برای این باید به رابطه این آگاهی شی‌واره با جایگاه طبقاتی بورژوازی در تاریخ بپردازیم.

در بخش قبل گفتیم که مبارزه‌ی طبقاتی، نیروی محرک تاریخ بشر در جهت رشد نیروهای مولد بوده اما آگاهی از این نیروی محرک تا پیش از پیدایش پروولتاریا برای طبقات پیش‌برنده تاریخ ممکن نبود. پس طبقات مذکور با چه نوع آگاهی‌ای رسالت تاریخی خود را محقق می‌کردند؟ «طبقاتی که در جامعه‌های پیشین جویای حاکمیت بودند و انقلاب‌های پیروزمندی را انجام داده‌اند، از لحاظ ذهنی وظیفه‌ئی آسان‌تر داشتند، زیرا انطباق آگاهی طبقاتی آن‌ها با ساختار عینی اقتصاد

ضروری نبود، و در نتیجه به کارکرد ویژه‌ی خود در فرآیند تحول اجتماعی آگاهی نداشتند. آن‌ها فقط باید به کمک نیرویی که در اختیار داشتند منافع بی‌واسطه‌ی خود را تأمین و تحمیل می‌کردند؛ اما معنای اجتماعی اعمال‌شان بر خودشان پوشیده می‌ماند و به «تیرنگ عقل» در فرآیند تحول نسبت داده می‌شد.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

«گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، ساختاری اقتصادی دارد که در اصل با گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری متفاوت است. نظام‌های تولیدی رقیب همانند نظام‌های پیشاپیش کامل شده با یک‌دیگر در هم‌زیستی به سر نمی‌برند (آن‌گونه که در آغاز رشد سرمایه‌داری در دل نظام تولید فئودالی دیده می‌شود)؛ رقابت آن‌ها به صورت تضاد حل‌ناپذیر در درون خود نظام سرمایه‌داری یعنی به صورت بحران جلوه‌گر می‌شود.» (همان)

بورژوازی برای آن‌که به وظیفه‌ی تاریخی خود یعنی محو جامعه‌ی فئودالی و اجتماعی‌سازی تولید عمل کند نیازی نداشت که به این وظیفه‌ی تاریخی و تبعاً ضرورت «هدف نهایی» خود آگاهی داشته باشد. پس دلیلی نبود تا میان هدف نهایی خود یعنی پیروزی انقلاب بورژوایی و مبارزات روزانه جنبشی خود در دل جامعه‌ی فئودالی که منافع بی‌واسطه‌اش محرک آن بود، تمایزی بگذارد. چرا که «سرمایه‌داری، به مثابه شیوه‌ی تولید، در دل فئودالیسم گسترش می‌یابد و آن را در هم می‌شکند.» (همان) یعنی بورژوازی در جهان فئودالی، مناسبات عینی اقتصادی خود را دارا بود که در بیرون از مناسبات فئودالی میان ارباب و رعیت قرار داشت و این مناسبات عینی، منافع بلاواسطه‌ای برای او تعیین می‌نمود که پیگیری آن ملازم بود با گسترش مناسبات عینی بورژوایی. انقلاب بورژوایی هم تنها به مرحله‌ای مربوط می‌شد که کسب حاکمیت سیاسی و نابودی حاکمیت

فئودالی برای گسترش مناسبات بورژوازی پیش‌تر موجود، ضروری می‌نمود. البته گسترش مناسبات بورژوازی در بسیاری از کشورها از طریق اصلاحات و توسط حاکمیت سیاسی فئودالی نیز دنبال شد و ضرورتی برای انقلاب در میان نبود. پس پیروزی نهایی بورژوازی حاصل یک تکامل **اندام‌وار** مناسبات بورژوازی است. مانند بذری که در دل جامعه‌ی فئودالی کاشته می‌شود، رشد می‌کند و وقتی به درختی تنومند بدل شد آن‌گاه تنها موانع حقوقی و سیاسی فئودالی را پاره می‌کند تا به رشد بیشتر خود با همان جهت سابق ادامه دهد. «پیش‌روی بسیار درخشان انقلاب‌های بورژوازی بر این مبنای اجتماعی استوار است که این انقلاب‌ها تحول اقتصادی - اجتماعی تقریباً کامل شده‌ی جامعه‌ئی را به نتیجه‌ی منطقی‌اش می‌رسانند که توسعه‌ی نیرومند سرمایه‌داری ساختار فئودالی - استبدادی آن را از نظر سیاسی، دولتی، حقوقی و غیره سخت کرده است.» (همان)

آگاهی از ضرورت اجتماعی و تاریخی پیروزی انقلاب بورژوازی، برای عاملان آن امری نالازم است، چرا که پیگیری منفعت بلاواسطه عاملان، به شکلی خودبه‌خودی به تحقق همان ضرورت تاریخی می‌انجامد. در نتیجه، آگاهی این طبقه نیز که توسط ضروریات هستی اجتماعی آن تعیین می‌شود شکلی **پس‌روی‌دادی** به خود می‌گیرد. به این معنا که بورژوازی تنها پس از پیروزی نهایی و مسلط نمودن شیوه‌ی تولید خود است که نیاز دارد اعتبار نظم‌اش را برای تمام جامعه توجیه نماید. بورژوازی پس از تحقق پیروزی نهایی خود، نخستین بار تولید را اجتماعی نموده است و تمام انسان‌ها برای بازتولید مادی حیات‌شان مجبور به پذیرش مناسبات تولید سرمایه‌داری و گذران زندگی در آن هستند، بنابراین بورژوازی نخستین طبقه‌ی مسلطی در تاریخ است که نیاز دارد سلطه‌ی خود را برای تمام طبقات دیگر جامعه موجه جلوه دهد و از این رو تاریخ بشریت را به شکلی ایده‌آلیستی و به مثابه حرکتی ضروری برای رسیدن به جامعه‌ی سرمایه‌داری

معرفی کند. حرکتی که البته گویی با تحقق این جامعه پایان می‌پذیرد و در سکونی جاودانه آرام می‌گیرد. «در جامعه‌ی سرمایه‌داری ... فهم اجتماعی همیشه اعتبار خود را پس از وقوع {پدیده‌ها} آشکار می‌سازد.» (سرمایه)

اما این وضع برای پرولتاریا به کلی متفاوت است. طبقه‌ی کارگر که مناسبات تولید سوسیالیستی بر مبنای منافع او شکل می‌گیرد، طبقه‌ای بیرون از مناسبات تولید سرمایه‌داری نیست بل که درون خود این مناسبات به تولید اشتغال داشته و منافع روزمره‌ی او درون این مناسبات تعریف می‌شود. شیوه‌ی تولید سوسیالیستی نمی‌تواند درون جامعه‌ی سرمایه‌داری با آن در هم‌زیستی به سر برده و مانند بذری در خاک جامعه‌ی بورژوازی رشد کند و به ثمر بنشیند. اگر تا پیش از این نیروهای کور توسعه‌ی اقتصادی می‌توانستند به رشد نیروهای مولّد بی‌انجامند، آن هم توسط عاملانی که خود از این نتیجه و رسالت تاریخی‌شان آگاهی نداشتند، در جامعه‌ی سرمایه‌داری خود همین نیروهای کور توسعه اقتصادی هستند که سدّ رشد نیروهای مولّد شده و جامعه را در بحران‌های ساختاری و پیاپی خود به لبه‌ی پرت‌گاه می‌کشانند. پس پیروزی نهایی پرولتاریا دیگر نه تکاملی اندام‌وار بل که سرشت جهشی دارد. «این جهش، به بیانی دقیق‌تر، فرآیندی دشوار و طولانی است. جهش مبتنی است بر چرخش میانجی‌نیافته به سوی تازگی بنیادین جامعه‌ئی با نظم و ترتیب آگاهانه که در آن، «اقتصاد» تابع انسان و نیازهای وی است.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی) این جهش به سمت پیروزی نهایی، رابطه‌ای دیالکتیکی با جنبش روزانه‌ی پرولتاریا در جهان سرمایه‌داری دارد و در واقع به تمامی در فرآیند مبارزه‌ی آن جذب می‌شود. «ذات جهشی آن در این امر نمودار می‌گردد که در هر فرصتی، نمایش‌گر چرخشی به سوی چیزی کیفیتاً جدید است و عمل آگاهانه‌ئی که کلیتِ بازساخته‌ی جامعه را هدف قرار داده است، در آن بیان می‌شود.» (همان) در نتیجه پرولتاریا برای انجام وظیفه‌ی تاریخی خود مجبور

است که هر لحظه با در نظر داشتن هدف نهایی خود از منافع بی‌واسطه‌ای که درون شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دارد فراروی کند. این فراروی یا چرخش به سوی چیزی کیفیتاً جدید به آگاهی‌ای که لازمه‌ی پیروزی جهش‌وار پرولتاریا است نیز خصلتی ویژه می‌دهد. «تاریخ وظیفه‌ی دگرگونی آگاهانه‌ی جامعه را برعهده‌ی پرولتاریا گذاشته است، و به همین دلیل آگاهی طبقاتی او باید حاوی تضاد دیالکتیکی بین منافع بی‌واسطه و هدف نهایی، بین عناصر منفرد و کلیت باشد... پیروزی انقلابی پرولتاریا، برخلاف طبقات پیشین، در حکم تحقق بی‌واسطه‌ی هستی اجتماعی معین این طبقه نیست، بل که همان‌گونه که مارکس جوان دریافته و به روشنی نشان داده، پیروزی پرولتاریا به معنای فراروی از خود {یعنی حفظ، حذف و ارتقای خود} است.» (همان)

از آن جایی که آگاهی توسط هستی اجتماعی تعیین می‌شود، وقتی که پیروزی نهایی پرولتاریا بر خلاف پیروزی اندام‌وار بورژوازی، خصلتی جهشی دارد، پس آگاهی طبقاتی پرولتاریا نیز نمی‌تواند شکلی پس‌روی‌دادی داشته باشد و باید خصلت یک پیش‌بینی ساده را داشته باشد. «انسان‌ها خودشان تاریخ‌شان را می‌سازند، اما تاکنون این کار را با اراده‌ی جمعی و برنامه‌ی جمعی انجام نداده‌اند.» (انگلس، نامه به اشتارکنبرگ) «برای مارکس و انگلس جهش از قلمروی ضرورت به قلمروی آزادی، و به فرجام رسیدن پیش‌تاریخ بشر، به هیچ وجه چشم‌اندازهای زیبا ولی انتزاعی و پوچی برای نقد تزئینی و پرآب‌وتابِ زمان حال نبودند که در عرصه‌ی روش‌شناختی هیچ نتیجه‌ای دربر نداشته باشند. به عکس آن‌ها پیش‌بینی فکری روشن و آگاهانه‌ی فرآیند تحول به درستی شناخته‌شده‌ی تاریخ بودند.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی) «در واقع، همانا تضاد میان شناخت پس از روی داد و پیش‌بینی ساده و درست، تضاد میان آگاهی کاذب و آگاهی اجتماعی صادق است

که نشان می‌دهد چنین جهشی در کدامین نقطه واقعیت عینی و اقتصادی می‌یابد.» (همان)

بی‌ایمانی به پیروزی نهایی انقلاب پرولتری، موقعیت سوژگی‌ای است که در لایه‌هایی از طبقه‌ی کارگر با آگاهی بورژوازی پس‌رویدادی و جدایی مکانیکی میان جنبش و هدف نهایی ملازم است. بورژوازی عموماً این ایمان را با معادگرایی دینی مقایسه کرده و آن را با صفت جبرگرایانه تحقیر می‌کند. چیزی که آن‌ها متوجهش نیستند این است که اگرچه پیروزی نهایی انقلاب پرولتری با «قوانین طبیعت» تضمین نشده است و این پیروزی نه با خانه‌نشینی بل که با عمل، با خود انقلاب، با زیستن و مردن برای انقلاب محک می‌خورد و اثبات می‌شود اما نکته اساسی این است که این پیروزی تنها زمانی در اعمال ما و از ره‌گذر اعمال ما به ثمر می‌نشیند که ما بر شگاکیت و نومیدی بورژوازی غلبه کرده و به قطعیت این پیروزی نهایی ایمان بیاوریم، به عبارت دیگر قلمرو آزادی «نه فقط هدف، بل که وسیله و سلاح پیکار نیز هست.» (همان) همان‌طور که پیش‌تر گفتیم در جامعه‌ی سرمایه‌داری و در جهان شبه - انضمامی آن که به واسطه‌ی عمل روزمره‌ی ما باز تولید می‌شود، انسان‌هایی که قادر به درک هستی خود به مثابه جزئی از هستی طبقه نیستند، چشمان‌شان تنها قادر به دیدن جهان پدیدار و کشف قانونمندی آن است که این خود به دلیل پوشاندن ذات، چیزی جز کذب نیست. «بنابراین، هیچ‌جای شگفتی نیست که تمام کسانی که زندانی صورت‌های اندیشه‌ی سرمایه‌داری باقی مانده‌اند، از انجام این جهش هراس داشته باشند ... و پیدایش چیزی از اساس نو را که هنوز نمی‌توانیم هیچ «تجربه‌ی» از آن داشته باشیم، همانند امری امکان‌ناپذیر رد کنند.» (همان) پس هرگونه تشکیک در پیروزی نهایی پرولتاریا در واقع وزنه‌ای است که به پای این طبقه بسته شده تا به منافع بلاواسطه و روزمره‌ی خود در جهان سرمایه‌داری بچسبد و از خود فراروی نکند.

این شک و بی‌ایمانی همان وزنه‌ای است که هر بار پرولتاریا را در برابر عظمت نامعین هدف‌های خود، وادار به پس‌نشستن می‌کند: «انقلاب‌های پرولتری... در برابر عظمت نامعین هدف‌های خویش آن قدر پس می‌نشینند تا سرانجام وضعی پدید آید که هرگونه راه بازگشت آن‌ها را قطع کند و خود زندگی با بانگ صولتمند اعلام دارد: گل همینجاست، همینجا برقص!» (هجدهم برومر، مارکس)

پس مؤمن کسی است که به پیش‌بینی خود که همان قطعیت پیروزی نهایی انقلاب پرولتری است، یقین داشته باشد تا بتواند پرولتاریا را برای جهش به سمت عظمت نامعین هدف نهایی‌اش آماده سازد. او تمام لحظه‌های مبارزه‌ی طبقاتی را به مثابه سکوهایی در حرکت به سمت برقراری دیکتاتوری پرولتاریا می‌بیند. ایمان به پیروزی نهایی پرولتاریا تنها با روش دیالکتیکی تضمین شده است. پی‌آمدهای کنار گذاشتن روش دیالکتیکی و جدایی مکانیکی میان جنبش و هدف نهایی خود را می‌تواند در دو جلوه‌ی به ظاهر متضاد نشان دهد که در واقع دو روی یک سکه هستند. در طول تاریخ بسیاری بودند که با اعلام ایمان ظاهری به موضع پرولتاریا در سنگر این طبقه در مبارزه‌ی طبقاتی جای گرفتند، اما سربازان مؤمن تنها کسانی هستند که تا آخرین نفس به پیروزی پرولتاریا ایمان داشته و به جبهه‌ی خود وفادار بمانند. پیش‌روی‌ها و پس‌روی‌های مقطعی مبارزه‌ی طبقاتی بسیاری از سربازان را از پیروزی جبهه‌ی پرولتاریا ناامید می‌کند. این ناامیدی می‌تواند گروهی از سربازان را تحریک کند تا در اقدامی ماجراجویانه، سنگر پرولتاریا را ترک کرده و بدون لحاظ کردن استراتژی کلی نبرد و سطح توازن قوای میدان به شکلی خودسرانه به سمت پیروزی نهایی گام بردارند تا بل که افتخار پیروزی را با چشم خود ببینند. یا این که ممکن است گروهی از سربازان را وسوسه کند که تنها برای حفظ جان خود به سنگر چسبیده و مبارزه را رها کنند. هر دو دسته علی‌رغم تفاوت ظاهری، ایمان خود را به موضع پرولتاریا و پیروزی آن از

دست داده و از تسلیم چشم و جان خود به پرولتاریا سرباز زده اند. لنین در «چه باید کرد»، این دو روی سکه را میان **اکونومیست‌ها و تروریست‌ها** تشخیص می‌دهد: «بین این و آن یک رابطه‌ی ناگزیر درونی و نه تصادفی وجود دارد ... اکونومیست‌ها و تروریست‌های کنونی یک ریشه‌ی مشترک دارند و آن: سر فرودآوردن در برابر جریان خودبه‌خودی است... اکونومیست‌ها در مقابل جریان خودبه‌خودی «نهضت صد در صد کارگری» و تروریست‌ها در مقابل جریان خودبه‌خودی خشم و غضب فوق‌العاده آتشین روشنفکرانی که نمی‌توانند یا امکان ندارند فعالیت انقلابی را با نهضت کارگری در یک واحد کل بهم پیوندند. کسی که ایمانش از این امکان سلب شده یا هرگز به آن ایمان نداشته است حقیقتاً برایش دشوار است به جز ترور راه چاره دیگری برای اطفاء احساسات خشم‌آگین و انرژی انقلابی خویش بیابد.»

امروز در ایران نیز می‌توانیم این دو روی سکه را در **چپ سرنگونی طلب و چپ محورمقاومتی** مشاهده کنیم. اولی چنان با رویای دیدن «انقلاب اجتماعی» و «حکومت شورایی» معاشقه می‌کند که بی‌توجه به سطح سازماندهی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا فرمان به «فتح خیابان» و «شورایی‌سازی کارخانه» می‌دهد تا کارگران را به پیاده نظام سرنگونی امپریالیستی بدل سازد و دومی چنان از عمال امپریالیسم در خشم فرورفته که نقد سرنگونی‌طلبی را نه میانجی‌ای برای اعتدالی آگاهی طبقاتی و سازماندهی مستقل طبقه‌ی کارگر بل که ابژه‌ای برای بروز خشم می‌بیند و لاجرم در این بروز خشم شریک خود را در حاکمیت بورژوازی ایران می‌یابد.

۳. خط سیاسی

«کمونیست‌ها با دیگر احزاب پرولتری فقط در دو مورد تفاوت دارند: از یک‌سو در پیکار پرولترهای ملل گوناگون، منافع مشترک تمام آنان را صرف نظر از ملیت‌شان طرح می‌کنند و به دفاع از آن‌ها بر می‌خیزند؛ و از سوی دیگر در مراحل گوناگون پیکار پرولتاریا و بورژوازی، همواره و در همه‌جا نماینده‌ی منافع کل جنبش‌اند.» (مانیفست)

در بخش پیش گفتیم که مؤمن کسی است که اولاً در میان آشفته‌بازار ایده‌های جهان بورژوایی که خودشان را مستقل از هستی اجتماعی انسان‌ها جلوه می‌دهند به موضع پرولتاریا ایمان آورده و تمام مسائل را از دریچه‌ی پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی بنگرد و دوم این‌که وقتی در جبهه‌ی پرولتاریا قرار می‌گیرد تا انتها به هدف این جبهه یعنی پیروزی نهایی انقلاب پرولتری و رهایی از استثمار وفادار بماند. اما اگر مبارزه‌ی طبقاتی را مانند یک جبهه‌ی جنگ تصور کنیم، سربازان مؤمنی که به این جبهه می‌پیوندند می‌دانند که مبارزه، سال‌ها پیش از ورود آن‌ها در جریان بوده است. بنابراین قرار نیست آن‌ها از صفر و با عقل خود، سنگرها، استراتژی‌ها، تاکتیک‌های نبرد و ... را بسازند و ناگزیر باید تحت فرمان خط فرماندهی مرکزی جبهه عمل کنند. فرماندهی مرکزی جبهه نیز چیزی ایستا نیست بل که خود حاصل تجربیات انباشته از مبارزات پیشین است و هم‌چنین خود به واسطه‌ی بررسی تجربیات سربازان در نبرد، تکامل می‌یابد «بعضی از شکل‌های عمل نظامی به مثابه واکنش در برابر الزامات عینی وضعیت واقعی، به نحوی خودانگیخته از گریزه‌ی سربازان سرچشمه گرفته‌اند.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

در دو قسمت پیشین نشان دادیم که رابطه‌ی دیالکتیکی میان نظریه و عمل، هدف نهایی و جنبش، امکان‌های برآمده از هستی اجتماعی پرولتاریا و لازمه‌ی ضروری برای انجام رسالت تاریخی این طبقه هستند: «پیروزی بیرونی پرولتاریا در مبارزه‌ی طبقاتی با چیرگی درونی بر این دوگانگی دیالکتیکی امکان پذیر می‌شود.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی) اما نکته اساسی دیگر این است که «این مسئله که در تحلیل نهایی عبارت است از همان مسئله‌ی رابطه‌ی دیالکتیکی میان هدف نهایی و جنبش، یعنی میان نظریه و عمل، در هر مرحله‌ی تعیین‌کننده از تحول انقلابی، به شکلی همواره تحول‌یافته‌تر و با محتواهای همیشه تغییریابنده تکرار می‌شود.» (همان) پس پیروزی پرولتاریا در گروهی **مبارزه‌ی درونی** با اشکال آگاهی‌شی‌واره و نگرش مکانیکی است که هر بار با اشکالی تحول‌یافته‌تر و تغییریابنده رخ می‌نمایند و به درون طبقه‌ی کارگر رسوخ می‌کنند. در نتیجه، اولاً این مبارزه‌ی درونی، خود مبارزه‌ی پویا و تحول‌یابنده می‌باشد و دوم این‌که در واقع، از ره‌گذر این مبارزه‌ی درونی است که ایمان داشتن به موضع پرولتاریا و پیروزی نهایی او معنای واقعی خود را پیدا کرده و انضمامیت می‌یابد: «پرولتاریا در راه سوسیالیسم و علیه ضعف‌های خود مبارزه می‌کند.» پس باید پرسید که این مبارزه‌ی درونی در چه بستری و به چه شکلی دنبال می‌شود؟ گفتیم که نظریه ماتریالیسم تاریخی نخستین بار توسط مارکس و انگلس و در جدال با سوسیالیست‌های تخیلی به مثابه خط پیروز در مبارزه‌ی درونی پرولتاریا سر برآورد. مارکس و انگلس بارها تأکید می‌کردند که نظریه آنان نه صرفاً حاصل یک ذهن نابغه که می‌توانست مثلاً پانصدسال قبل نیز ظهور کرده و به همین نتایج دست یابد بل که حاصل تکامل نیروهای مولد به درجه‌ای معین و شدت‌یابی مبارزه‌ی طبقاتی بوده است. پس مارکس و انگلس مخترعان ماتریالیسم تاریخی و روش ماتریالیسم دیالکتیکی نبودند و تنها ظرف‌هایی بودند که با نبوغ خود

توانستند نیروی عظیم طبقه‌ی کارگر، این آفریدگار هستی اجتماعی انسان‌ها در جامعه‌ی سرمایه‌داری را درون خود جذب نموده و وضعیت مبارزه، ابزار پیروزی و رسالت تاریخی این طبقه را بیان کنند. همزمان با پیروزی عقیدتی سوسیالیسم علمی بر اندیشه‌های سوسیالیسم تخیلی درون پرولتاریا، ماتریالیسم تاریخی مواضع نظری بورژوازی را نیز با شدتی هرچه تمام کوبید تا جایی که روشن شد که «بورژوازی با نیروی خود قادر به دفاع از مواضع خویش نیست، و نه فقط به خائنانی از اردوگاه پرولتاریا نیاز دارد، بل که دیگر نمی‌تواند - و مسئله اصلی همین است - روش علمی پرولتاریا را نادیده گیرد و - البته به شکلی تحریف‌شده - آن را به کار می‌برد.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

پس بورژوازی قادر به جدال نظری و رد کردن ماتریالیسم تاریخی نیست و تنها باید با تحریف این نظریه بقای مناسبات ارتجاعی خود را تضمین کند. این تحریف از خلال انحرافی در مبارزه‌ی طبقاتی نمایان می‌شود که **التقاط** نام دارد. انحرافی که هرچه مبارزه‌ی طبقاتی بیش‌تر پیش رود و موضع پرولتاریا مستحکم‌تر شود نیاز بورژوازی بدان حیاتی‌تر می‌شود.

التقاط بنابه ذات خود همیشه در جدال نظری ناپیگیر است. چرا که اگر بخواهد پی‌آمدهای انتقادات یا اصلاحیه‌های بی‌بنیان خود به ماتریالیسم تاریخی را تا انتهای منطقی دنبال کند مجبور است که با نفی کامل این نظریه در کنار بورژوازی بایستد و در این صورت دیگر فلسفه‌ی وجودی‌اش که حضور انگل‌وار در جبهه‌ی پرولتاریا است ممتنع می‌شود. اولین بروزات این التقاط در جنبش کارگری، توسط خائنانی چون برنشتاین نمایندگی شد. «برنشتاین هیچگاه آشکارا کلیت آموزه‌های مارکس را اشتباه ننامید. این امر برای رویزیونیسم مسئله‌ای مهم بود که نه مایل و نه قادر بود که یک ساختمان تئوریکی برای جایگزینی مارکسیسم بسازد...»

رویزیونیسم هیچگاه هدف خود را شکست مارکسیسم اعلام نکرد، بل که مسئله‌اش دفع بقایای مشخص "اتوپسیسم"ی بود که گویا مارکس هنوز با خود حمل می‌کرد.» (پنجاه سال جدال بر سر مارکسیسم) در مقابل خط التقاطی تجدیدنظر طلبی، خط سیاسی مارکسیسم ارتدوکس قرار داشت: «مارکسیسم درست آیین نه به معنای پذیرش غیرانتقادی نتایج پژوهش‌های مارکس است، نه به معنای «ایمان» به این یا آن اصل، و نه تفسیری از یک کتاب مقدس است. کاملاً برعکس، درست آیینی در مارکسیسم صرفاً به مسئله‌ی روش مربوط می‌شود و حاوی این باور علمی است که راه دستیابی به حقیقت، ماتریالیسم دیالکتیکی است و روش‌های این ماتریالیسم را نمی‌توان گسترش، تکامل و ژرفا داد، مگر در مسیر خطوطی که بنیادگذاران آن طرح کرده‌اند. افزون بر این، درست‌آیینی مارکسیستی به معنی این باور است که تمام تلاش‌هایی که برای پشت‌سر گذاشتن یا اصلاح این ماتریالیسم دیالکتیکی انجام گرفته‌اند، از ساده‌نگاری بیش از حد، ابتذال، و التقاط سردرآورده‌اند و ناگزیر سر در می‌آورند.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی) نماینده شاخص خط سیاسی مارکسیسم ارتدوکس در جدال علیه التقاط فرصت‌طلبانه، لنین بود. لنین آغازگاه خود را تسلیم به خط سوسیالیسم علمی مارکس و انگلس قرار داد و از پی این تسلیم و تعهد به روش ماتریالیسم دیالکتیکی بود که توانست دیالکتیک میان نظریه و عمل پرولتاریا را در هر مرحله از تحول انقلابی، با اشکالی تحول‌یافته‌تر انضمامی سازد. «لنین نه تنها خلوص آموزه‌ی مارکسیستی را پس از ده‌ها زوال و تحریف ناشی از مارکسیسم عامیانه، دوباره برپا کرده، بل که خود روش را نیز توسعه داد، انضمامی کرد و آنرا به کمال رساند.» (تاملی در وحدت اندیشه لنین)

نمونه مشخص جدال لنین بر علیه التقاط را در فصل نخست کتاب «چه باید کرد»، «تعصب و آزادی انتقاد» می‌توان مشاهده نمود. هنگامی که نماینده‌ی خط بین‌المللی تجدیدنظر طلبی در حزب سوسیال دموکرات روسیه توسط نشریه «رابوچیه دلو» خواستار آزادی انتقاد از مارکسیسم در حزب بود. لنین ماهیت راستین این آزادی را این‌گونه افشا می‌کند: «آزادی انتقاد عبارت است از آزادی جریان اپورتونیستی در سوسیال دموکراسی، آزادی تبدیل سوسیال دموکراسی به حزب دموکرات اصلاح‌طلب، آزادی رسوخ ایده‌های بورژوازی و عناصر بورژوازی در سوسیالیسم... اشخاصی که حقیقتاً معتقدند علم را رو به جلو سوق داده‌اند، نباید خواستار آزادی نظرات نوین در کنار نظریات کهنه باشند بل که باید اولی را جایگزین دومی سازند.» همچنین لنین بی‌ایمانی عناصر التقاطی و فردگرایی بورژوایی آن‌ها را چنین بیان می‌کند: «بسیاری از اشخاص متمایل به اکونومیسم {تمایل حیرت‌انگیزی از خود} نشان می‌دهند برای این که حتماً با عقل خود به حقایق بزرگی برسند و با بی‌اعتنایی بزرگوارانه‌ی یک خود روی نابغه تمام آن چیزی را که تکامل پیشین فکر انقلابی و جنبش انقلابی عرضه داشته است نادیده بگیرند.»

پس برای این که در مقابل التقاط ایستاد و مبارزه‌ی درونی پرولتاریا را مقتدرانه پیش برد باید به خط سیاسی تسلیم شد و همانگونه که لنین می‌گوید «علیه تزلزل و تفرقه در جنبش عملی فعالانه اقدام نمود.» تسلیم به خط سیاسی برای یک فرد بدین معناست که می‌فهمد مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا واقعیتی عظیم‌تر از آن است که عقل فردی او که در جهان پدیدارهای بورژوایی پرورش یافته قادر باشد صفر تا صد نظریه‌ی همگام با این مبارزه را با اتکا به خود تدوین نماید. پس باید در مبارزه‌ی درونی پرولتاریا به یک خط سیاسی که حاصل تکامل فکر انقلابی و جنبش انقلابی پیشین بوده تسلیم شود، به پیروزی این خط در مبارزه‌ی درونی

پرولتاریا ایمان داشته و پراتیک خود را منضبطانه حول بیان منسجم و منظم آن سازمان دهد. حرکت در این خط واحد جز با حفظ انسجام و پیوستار بیان از ره‌گذر مبارزه علیه تفرقه‌ها و تزلزل‌های شکاکانه و نومیدانه ممکن نیست.

بیان منسجم: مقوله‌ی دیالکتیکی کلیت، هستی اجتماعی انسان‌ها را به مثابه کلی منسجم و حول تضادی به نام مبارزه‌ی طبقاتی تعریف کرده و به واسطه‌ی تقدم کل بر جزء، تمامی منافع جزئی جامعه را به مثابه میانجی‌ای برای تحقق منافع طبقاتی می‌فهمد. در مقابل، لیبرالیسم با تقدم جزء بر کل، کلیت را برابر حاصل جمع ساده اجزاء می‌پندارد و منافع کل جامعه را به مثابه تحقق منافع شخصی افراد آن می‌فهمد. بنابراین «این نفع جمعی هیچ موجودیت انضمامی ندارد، چون آن‌چه به عنوان نفع در این معنا ظاهر می‌شود صرفاً حاصل گذرای تعامل نیروهای گوناگون طبقاتی در مبارزه‌ی متقابل است.» (تاملی در وحدت اندیشه لنین)

بیان بورژوایی، بیانی است نامنسجم که تنها بازتاب دهنده‌ی مصالحه‌ی موقت و گذرا میان منافع خصوصی متعارض است، مانند کابینه‌های ائتلافی که در دموکراسی بورژوایی امری مرسوم می‌باشد. بیان بورژوایی حاصل ذهنیت سوژه‌ای است که ابتدا نفع خود را نقطه‌ی عزیمت قرار داده، سپس به وسیله‌ی عقلانیت بی‌موضع سکولار و لیبرال، با بیان‌های دیگر به مذاکره می‌پردازد و در انتها به بیان و موضعی ترکیبی و التقاطی می‌رسد که منافع او در آن به بهترین نحوی لحاظ شده باشد. بیان پرولتری اما بیانی است منسجم که موضع و منافع پایدار و تاریخی پرولتاریا را نقطه‌ی عزیمت خود قرار داده و به واسطه‌ی تقدم این موضع بر بیان خود، هیچ‌گونه امکانی برای مصالحه با تبیین‌های دیگر باقی نمی‌گذارد. تنها ارتباطی که بیان پرولتری با تبیین‌های متفاوت از خود می‌تواند برقرار کند،

رابطه‌ای جدلی است تا به حذف این بیان‌ها و در نتیجه نابودی طبقه‌ی مولّد آن‌ها، بورژوازی، منتهی شود. طبیعی است که وقتی از بیان پرولتری سخن می‌گوییم با توجه به این‌که مبارزه‌ی طبقاتی برای پرولتاریا مبارزه‌ای درونی است، منظورمان بیان خط سیاسی پرولتری است که حاصل تکامل تاریخی فکر و جنبش انقلابی پرولتاریا بوده و به جدال با بیان‌های بورژوایی رسوخ کرده در میان کارگران برمی‌خیزد.

التقاطی کسی است که موضع و بیان خط سیاسی پرولتری را در ظاهر پذیرفته اما هنوز به موضع و بیان این خط سیاسی ایمان نیآورده و زندگی خود را با انضباط در حول آن قرار نداده است. بی‌انضباطی او بازتابی از هستی فردگرایانه او در عمل روزمره جهان شبه-انضمامی است و بی‌ایمانی‌اش بازتابی از نگرش مکانیکی و آگاهی‌شی‌واره برآمده از آن هستی.

در جهان سرمایه‌داری، هر فردی به انگیزه‌ی کسب نفع شخصی خود، وارد عرصه‌ی مراودات اجتماعی می‌شود و بنابراین برای هر فردی در مواجهه با ایده‌های دیگر، به صورت پیش‌فرض این منظر وجود دارد که این ایده‌ها حاصل ذهن‌های منفرد دیگری است که احتمالاً منافع آنان را در خود مستتر دارد و این همیشه به یک بدبینی و شکاکیت نسبت به ایده‌ها می‌انجامد که فرد در برابر آن تنها با توسل جستن به قواعد «بی‌طرفانه» منطقی صوری و «علم» بورژوایی می‌تواند اطمینان خاطر یابد. امروز این شکاکیت تقدیس شده را در نام‌هایی همچون «تفکر انتقادی» و «تفکر مستقل» می‌شنویم. پس التقاطی، مؤمن به خط سیاسی را نه همچون ظرفی برای بیان حقیقت و منافع تاریخی پرولتاریا بل که به مثابه مخترع یک بیان دل‌خواهانه می‌پندارد. بنابراین هیچ‌گاه در برابر دعوت او خود را تسلیم و

خلع سلاح نکرده و همواره خنجری از «عقل خود» را برای خیانت، در آستین دارد.

مؤمن، کسی است که کلیت مواضع، بنیان‌های نظری و تبیین‌های خط سیاسی پرولتری را می‌پذیرد و به همین دلیل در بیان خود، **سرخط** است. اما التقاطی هیچ‌گاه فردیت خود را رها نمی‌کند، به منظومه‌ی بیان و مواضع هر خط سیاسی به چشم یک منوی غذایی می‌نگرد که می‌توان با عقل خود برخی از گزینه‌های آن را پسندید و برخی دیگر را دور ریخت و در انتها لیست علاقه‌مندی‌های فردی خود را از چسباندن این گزینه‌ها تشکیل داد. به همین دلیل در نظریه خود، **وسط‌باز** است و در میان خطوط سیاسی قرار می‌گیرد تا با همه‌ی آن‌ها لاس بزند. او از پیش‌برد جدال نظری تا انتهای منطقی خود همواره ناتوان است. چرا که بیان او مانند لحاف چهل تکه از بریدن و چسباندن دل‌خواهانه‌ی تبیین‌های دیگر حاصل شده و طبیعتاً از هم‌آوردی با بیان خط سیاسی پرولتری که حاصل تکامل فکر و جنبش انقلابی پرولتاریا است، ناتوان می‌باشد. در نتیجه‌ی این ناتوانی، التقاطی که بیان خود را همچون کالای تولید شده توسط فعالیت **روشنفکرانه** عقل خود می‌پندارد، نام «پرولتاریا» را همچون برندی در بیان خود نگه می‌دارد تا در بازار فروش و مصرف ایده‌ها ورشکست نشود، اما در عین حال تکامل فکر و جنبش انقلابی پرولتاریا را که در بیان منسجم خط سیاسی پرولتری تبلور یافته و مانع **هویت‌طلبی** او است به دور می‌اندازد. نتیجه این می‌شود که التقاطی نه از خط سیاسی دل می‌کند و نه به آن دل می‌دهد و تنها مولّد **تفرقه** در خط سیاسی پرولتری است که بورژوازی سخت بدان نیازمند است.

اگر التقاطی بازیکن تیم فوتبالی باشد که نه گل زدن تیم، بل که گل زدن خودش برایش اولویت دارد، مؤمن بازیکنی است که تماماً در خدمت منافع تیمش قرار

دارد. همان‌طور که گفتیم آگاهی انسان‌ها ریشه در هستی آن‌ها دارد و بنابراین التقاط در نظریه که به روشنفکرگرایی و وسط‌بازی در مواضع و بیان سیاسی می‌انجامد، در عمل روزمره‌ی بورژوازی ریشه دارد که مولد شکاکیت و هویت‌طلبی است. پس برای این‌که ایمان به مواضع و بیان خط سیاسی پرولتری را حفظ نمود، باید که کاملاً از خود گذشته بود و عقل خود را به عقل خط سیاسی تسلیم کرد. تنها کسی که تمام جوانب زندگی عملی خود را حول محور مصالح خط سیاسی پرولتری قرار دهد می‌تواند به بیان منسجم این خط که حول محور مصالح تاریخی پرولتاریا شکل گرفته پایبند بماند. از این جهت است که انضباط و ایمان دو قطب همبسته‌ای هستند که تنها با حفظ آن‌ها می‌توان سرخط ماند.

بیان منظم: مقوله‌ی دیالکتیکی حرکت، تاریخ هستی اجتماعی انسان‌ها را حرکتی منظم و مبتنی بر رشد نیروهای مولد معرفی می‌کند. مبارزه‌ی طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی نیز فرآیندی است که باید هر لحظه‌ی آن را به مثابه سکویی در حرکت به سمت برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، تنها ابزار رفع این تضاد، نگریست. در مقابل، لیبرالیسم سعی در انکار این حرکتی دارد که قرار است موجودیت بورژوازی را بر باد دهد. لیبرالیسم، نظام سرمایه‌داری را نظمی ابدی معرفی می‌کند و تغییر را تنها در روبنای این نظام به رسمیت می‌شناسد. تغییری که گویی از اراده‌ی دل‌بخواهانه افراد برمی‌خیزد و نه از ضرورت مادی مبارزه‌ی طبقات. تغییری در روبنا که اتفاقاً قرار است مانع حرکت زیربنا باشد اما نقش خود در زیربنا را انکار می‌کند. اما تفاوت این تغییر دل‌بخواهانه با آن حرکت ضروری چیست؟

بیان بورژوازی، بیانی است نامنظم و ناپیوستار. گفتیم که بیان بورژوازی محصول مصالحه‌ی موقت و گذرای میان منافع خصوصی متعارض است و در نتیجه با هرگونه تغییر در وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جای خود را به شکلی

دیگر از مصالحه و تبعاً شکل دیگری از بیان می‌دهد. آنچه ناپیوستاری این بیان را نشان می‌دهد این است که هیچ‌گاه، نه می‌تواند از خلال نشان دادن تغییر در واقعیت اجتماعی، نسبت ضروری خود را با بیان پیشین مشخص کند و نه به این واسطه می‌تواند به بیان نوینی از دل تضادهای درونی واقعیت شکل بدهد. مانند سرمایه‌دارانی که می‌توانند در انتخابات دور پیش از یک دولت سوسیال دموکرات حمایت کرده باشند، این دوره به یک دولت دموکرات مسیحی رای دهند و در دوره‌ی بعدی به پشتیبانی از نازی‌ها برخیزند. این بیان نامنظم برای حفظ سلطه‌ی بورژوازی بر پرولتاریا نیز ضرورت دارد. بحران‌های ناگزیری که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با آن مواجه می‌شود، مبارزات طبقه‌ی کارگر را شدت می‌بخشد و بنیان‌های ایدئولوژی بورژوایی توجیه‌گر این نظام را سست می‌کند. بورژوازی که به دنبال گذار از این بحران در عین حفظ مناسبات سرمایه‌دارانه است، گریزی ندارد مگر آن‌که با تغییر بیان خود به سمت ایدئولوژی‌های نوین، آگاهی توده‌ها را در انقیاد خود نگاه داشته و مبارزات آن‌ها را به انحراف و شکست بکشانند. این بیان نوین، ناگزیر است که خود را بی‌ارتباط نسبت به بیان پیشینی نشان دهد که نزد توده‌ها بی‌اعتبار گشته تا به این واسطه بتواند این امر را که هر دو بیان امتدادی از هم و روبناهایی در خدمت تداوم نظم سرمایه‌داری، زیربنا، هستند انکار کند. به عنوان نمونه، عموماً با وقوع بحران‌های اقتصادی مشاهده می‌کنیم که دولت‌های «لیبرال»، محافظه‌کار، ملی‌گرا، دین‌گرا و ... جای خود را به دیگری داده و تمام مصائب اقتصادی و اجتماعی را بر سر دولت پیشین خراب می‌کنند با این‌که خود امتداددهنده‌ی سیاست‌های همان دولت پیشین در حفظ مالکیت خصوصی هستند.

گفتیم که انقلاب پرولتری خصلتی جهش‌وار داشته و آگاهی ضروری برای تحقق این جهش نیز خصلت یک پیش‌بینی را دارد. «اما این هدف نهایی، آرمانی انتزاعی نیست که در تقابل با فرآیند تحول تاریخی قرار گیرد، بل که عنصری از حقیقت و واقعیت، و معنای انضمامی هر مرحله‌ی سپری شده است که در ذات هر عنصر معینی قرار داد.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی) پس این پیش‌بینی، نخ تسبیحی است که هر لحظه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا را مانند دانه‌ای در یک نظم و پیوستار قرار می‌دهد و به بیان پرولتری خصلتی منظم می‌دهد. اما همان‌گونه که گفتیم دیالکتیک میان جنبش و هدف نهایی پرولتاریا، در «هر مرحله‌ی تعیین‌کننده از تحول انقلابی، به شکلی همواره تحول‌یافته‌تر و با محتواهای همیشه تغییریابنده تکرار می‌شود» پس هدف نهایی، آرمانی خیالی و ثابت نیست که تحت هر شرایطی و در وعظ و خطابه‌ها از آن یاد کرد، بل که بیان پیش‌بینی‌وار فراروی یا چرخش به سوی چیزی کیفیتاً جدید است که از سوی خط سیاسی پرولتری در هر مرحله‌ی تحول‌یافته‌تر و تغییریابنده از مبارزه‌ی درونی پرولتاریا بیان می‌شود و ما به آن **بلوف^۱** می‌گوییم. از این جهت که معطوف به پیش‌بینی «پیدایش چیزی از اساس

^۱ شاید نزدیک‌ترین مترادف برای بلوف، مدعا باشد. عبارت بلوف را از جهت شباهت میدان مبارزه‌ی طبقاتی با صحنه‌ی قمار به کار می‌بریم. در قمار، اولاً پیروزی بدون بلوف‌زدن غیرممکن است و دوماً تنها راه پیروزی قمارباز این است که به بلوف خود ایمان کامل داشته باشد. کوچک‌ترین نشانه‌ای از شک و تردید در قمارباز مساوی است با شکست در قمار. در میدان مبارزه‌ی طبقاتی هم، پرولتاریا بدون ایمان کامل به پیروزی نهایی خود، دیکتاتوری پرولتاریا، پیشاپیش شکست خورده است. جهش و فراروی به دیکتاتوری پرولتاریا در هر لحظه از مبارزه‌ی طبقاتی نیاز به یک پیش‌بینی تحول‌یافته‌تر و تغییریابنده توسط خط سیاسی پرولتری دارد که ما آن را بلوف می‌گوییم. بلوفی که ایمان به آن، کورکورانه و دل‌بخواهانه نیست چرا که این ایمان با روش دیالکتیکی تضمین شده است. بلوف، پیش‌بینی امری است که هنوز به تجربه درنیامده، فعلیتی است که هنوز عینیت نیافته، واقعیتی است که هنوز موجودیت کسب ننموده و حقیقتی است که هنوز تحقق پیدا نکرده است. اما یقین به بلوف، شرط به تجربه درآمدن، عینیت یافتن، موجودیت کسب نمودن و تحقق پیدا کردن آن است. اگر در صحنه‌ی قمار، بلوف برای قمارباز عموماً یک تظاهر است. در میدان مبارزه‌ی طبقاتی، بلوف برای مؤمن نمی‌تواند هیچ وجهی از تظاهر داشته باشد. چرا که مؤمن پاکبازی است که تمام هستی خود را در این مبارزه قرار داده است.

نو است» که «هنوز نمی‌توانیم هیچ «تجربه‌ئی» از آن داشته باشیم». به بیان هگلی، بلوف واقعیتی است که هنوز موجود نیست اما در حرکت خود، ضرورتش را به اثبات می‌رساند. وقتی که مارکس و انگلس، پیشوایان سوسیالیسم علمی در مبارزه‌ی درونی پرولتاریا، در مقابل سوسیالیست‌های تخیلی که راه پیروزی پرولتاریا را از مسیر پیگیری «ایده‌ی جاودان عدالت» می‌پنداشتند، بر مبارزه‌ی طبقاتی به مثابه تنها مسیر پیروزی پرولتاریا تأکید نموده و دیکتاتوری پرولتاریا را مقصد ضروری این مبارزه دانستند بر پیشانی هیچ یک از آن‌ها نوشته نشده بود که مسیر آن‌ها یگانه مسیر حقیقت بوده و مقصدشان ضرورتاً روزی موجودیت می‌یابد. اما این حقیقت که از ضرورت حرکت تاریخ و به میانجی روش دیالکتیکی تضمین شده است تنها زمانی عینیت می‌یابد که مؤمنانی چون لنین و رفقای بلشویک‌اش به تحقق و عینیت آن، یقین کامل داشته باشند. پس دیکتاتوری پرولتاریا آن بلوف مارکسیستی بود که تنها با ایمان لنینی و انضباط بلشویکی، عینیت یافت و در سرزمین شوراها به «تجربه‌ی» تاریخ بشری درآمد. وقتی خود لنین در مبارزه علیه اکونومیسم که اولویت بیش از حدی برای مبارزه‌ی اقتصادی قائل بود، مبارزه‌ی سیاسی را به مثابه مسیر پیروزی پرولتاریا نشان داده و در ترزهای آوریل، «همه‌ی قدرت به دست شوراها» را مقصد ضروری جنبش انقلابی روسیه تعیین نمود، هیچ استنتاج و استقرایی نمی‌توانست بلوف او را اثبات کرده و به بلشویک‌هایی که باید جان در راه بلوف او می‌دادند، سفته بدهد. تنها ایمان و انضباط بلشویک‌ها بود که آنچه روش دیالکتیکی تضمین نموده بود را به عینیت درآورد و مدعا را به واقعیت بدل نمود.

التقاطی کسی است که بلوف خط سیاسی پرولتری را در ظاهر پذیرفته اما هنوز به این بلوف ایمان نیاورده و زندگی خود را با انضباط در خدمت تحقق آن قرار نداده است. بی‌انضباطی او بازتابی از هستی فردگرایانه او در عمل روزمره جهان

شبه-انضمامی است و بی‌ایمانی‌اش بازتابی از نگرش مکانیکی و آگاهی شی‌واره برآمده از آن هستی.

کارگر سوسیالیست می‌داند کاری که او در کارخانه می‌کند جزئی از کار طبقه‌ای است که کل هستی اجتماعی انسان‌ها را می‌آفریند و مبارزه‌ای که او می‌کند جزئی از مبارزه طبقه‌ای است که قرار است کل این هستی را متحول کند. اما افراد در عمل روزمره‌ی خود در جهان سرمایه‌داری، کار خود را امری جزئی و بی‌ارتباط با دیگر جنبه‌های حیات اجتماعی تلقی می‌کنند که این طرز تلقی، کار را برای آنان به امری مشقت‌بار و حوصله‌سر بر بدل می‌سازد. پس آن‌ها تنها در ازای کار خود، انتظار مزد بالاتر و مصرف بیشتر دارند که هر دو تنها در ارتباط با فردیت آن‌ها قابل تحقق است.^۲ وقتی که انسان، اسیر زندان فردیت خود باشد و نتواند خود را به مثابه جزئی از کلیتی پویا ببیند، همواره آماده‌ی یافتن شغلی پردرآمدتر یا مصرفی لذت‌بخش‌تر در بیرون از شغل و سبد کالاهای مصرفی کنونی‌اش است. این سبب می‌شود که مسیر زندگی فردی خود را همواره با مسیرهای جایگزین دیگر مقایسه نموده و با دیدن موانع یا پس‌روی‌های مقطعی در مسیر خود به ناامیدی دچار شود. التقاطی کسی است که نمی‌تواند زندگی، نظریه و عمل خود را در چشم‌انداز خط سیاسی و در مسیر تحقق بلوف آن قرار دهد. او هرگز چشم خود را تسلیم خط سیاسی نکرده است و وقتی با آن چشمان، قصد دیدن مسیر را دارد، قادر به دیدن آنچه واقعی است نبوده و تنها می‌تواند آنچه‌ی را ببیند که موجود است. پس طبیعی است که بلوف خط سیاسی از منظر او رویایی ناشی از «خوش‌خیالی» جلوه می‌کند و ناامیدی خرده‌بورژوازی او ناشی از «واقع‌نگری».

^۲ البته باید تمایزی گذاشت میان تلاش برای افزایش مزد فردی با مبارزه‌ی متحد و متشکل کارگران برای افزایش دستمزد که نطفه‌های آگاهی طبقاتی را در خود دارد.

در نتیجه‌ی این «واقع‌نگری»، التقاطی دارای مشام کاسب‌کاری می‌شود که با دیدن موجودیت محسوس و رصد نمودن توازن قوای مقطعی تغییر‌یابنده‌ی میان خطوط، هر لحظه خط خود را تغییر داده و میان خطوط، پاندول می‌زند. اگرچه التقاطی هیچ‌گاه تمام مرغ‌هایش را در یک شانه نمی‌گذارد که مبادا با وقوع تغییری در توازن قوا بی‌نصیب مانده و ورشکست شود. نتیجه این می‌شود که التقاطی نه از هیچ خطی دوری می‌گیرند و نه با هیچ خطی می‌آمیزد، او تنها با همه‌ی خطوط لاس می‌زند و تنها مولّد **تزلزل** در خط سیاسی پرولتری است که بورژوازی سخت بدان نیازمند است.

مؤمن کسی است که پیش‌روی‌ها و پس‌روی‌های مقطعی خط سیاسی پرولتری را می‌بیند، لحاظ می‌کند اما می‌گوید: «من بر موضع خود ایستاده‌ام.» چرا که چشم او در امتداد چشم خط سیاسی قرار گرفته است. وقتی که حرکت تاریخ و تغییر شرایط، خط سیاسی پرولتری را با مسائل و چالش‌های نوین مواجه می‌کند او از مسئله فرار نکرده و به خط دیگر نقل مکان نمی‌کند، بل که به بلوف خط سیاسی وفادار می‌ماند و بیان مسئله‌ی نوین را از دل تعهد و اذعان به بیان پیشین خود بیرون می‌کشد تا واقعیت، مسیر خود را یافته و ضرورت خویش را به اثبات رساند. اگر التقاطی، جوانی هیجانی است که به سودای پولدار شدن یک شبه به بازار بورس آمده و با هر بالا و پایین رفتن منحنی سهام‌اش، قمار خود را تغییر می‌دهد، اما مؤمن، **پاک‌باز** است چرا که تمام زندگی خود را بر سر پیروزی بلوفی قمار کرده و شکست آن قمار را با مرگ خود هم‌ارز گرفته است. اگر التقاطی بازیکن فوتبالی است که با تغییر نتیجه‌ی زمین بازی، تیم خود را عوض می‌کند، مؤمن بازیکنی است که تا آخرین لحظه، قوت پای خود را برای تیمش کنار گذاشته است. همان‌طور که گفتیم آگاهی انسان‌ها ریشه در هستی آن‌ها دارد و بنابراین التقاط

در نظریه که به پاندول زدن در مواضع و بیان سیاسی می‌انجامد، در عمل روزمره‌ی بورژوازی ریشه دارد که مؤلّد ناامیدی و کاسب‌کاری است. پس برای این که ایمان به بلوف خط سیاسی پرولتری را حفظ نمود، باید که کاملاً از خود گذشته بود و چشم خود را در امتداد چشم خط سیاسی قرار داد. تنها با خراب کردن تمام پل‌های پشت سر در زندگی روزمره است که دیگر ناامیدی بی‌معنی گشته، امکان تغییر قمار وجود ندارد و می‌توان به بیان منظم این خط که از خلال وفاداری به بلوف آن ضرورت می‌یابد، پایبند ماند. از این جهت است که انضباط و ایمان دو قطب همبسته‌ای هستند که تنها با حفظ آن‌ها می‌توان سرخط ماند.

برای توضیح جایگاه ساختاری التقاط در چپ، که چند نشریه دانشجویی در دانشگاه تهران به شکل ویژه آن را اشغال کرده‌اند باید تاریخ جدال‌های سیاسی چند سال اخیر در این حوزه را مرور کنیم.

همگام با رشد اعتراضات کارگری و معیشتی در کشور، از اواسط دهه‌ی ۹۰ شاهد اوج‌گیری جنبش صنفی دانشجویان فرودست بودیم که خط سیاسی سوسیالیستی به میانجی مشارکت هوشمندانه در این جنبش، مبارزات سیاسی - نظری علیه تفکر بورژوازی اصلاح‌طلبی را به پیش‌برد که در نتیجه‌ی آن، انجمن‌های اسلامی به شدت به محاق رفتند. اما در ادامه، درون خود جنبش صنفی دانشجویان فرودست انشقاقی رخ داد. در ۱۸ آذر سال ۹۷، که چپ لیبرال - سرنگونی طلب با بیانیه و نمایش خود، اوج انحراف بورژوازی را در جنبش صنفی به نمایش گذاشت، خط سیاسی سوسیالیستی هم در عرصه‌ی عمل و هم در عرصه‌ی مبارزه‌ی سیاسی - نظری، پیکار بی‌امانی را علیه این گرایش دنبال نمود و این خط بورژوازی لانه گزیده در جنبش پرولتری را افشا کرد. اما همگام با

پیش‌روی مبارزه بر علیه چپ لیبرال - سرنگونی طلب، وقتی که این گرایش بر اثر ضربات سیاسی - نظری که از خط سیاسی سوسیالیستی نوش جان می‌نمود گام به گام عقب می‌نشست، برخی عناصری که بر اثر ضربات خط سیاسی سوسیالیستی از گرایش مذکور بریده بودند و این گرایش را غیرقابل دفاع می‌یافتند، داعیه پیوستن به خط سیاسی سوسیالیستی و مقابله با گرایش لیبرال - سرنگونی طلب را سر دادند. اما این تنها در سطح ادعا باقی‌ماند. نشریاتی که از دل این عناصر متولد شدند در حالی که کوچک‌ترین نقشی در جدال علیه گرایش لیبرال - سرنگونی طلب ایفا نکردند، به تحریف دل‌بخوآهانه خط سیاسی سوسیالیستی و اتخاذ مواضع ارتجاعی و سرنگونی‌طلبانه زیر بیرق خط سیاسی سوسیالیستی پرداختند بدون آن که مواضع خود را تا انتهای منطقی دنبال کرده و خود را تماماً در گرایش سرنگونی‌طلبی معرفی کنند. ما در این شماره در مقاله «امپریالیسم» موضع سیاسی فرقه‌گرایانه این گرایش التقاطی که در مسئله‌ی بلاروس کنار مواضع چپ سرنگونی‌طلب می‌ایستد را نقد می‌کنیم و در مقاله «کرونا و آموزش مجازی» نیز پراتیک سیاسی انحلال‌طلبانه این گرایش را بررسی می‌کنیم که آن روی سکه‌ی مواضع منزّه‌طلبانه‌اش است و در شورای صنفی ادبیات با دنباله‌روی چندباره از چپ سرنگونی‌طلب خود را نشان داد. علت این که نقد به مواضع و اعمال این گرایش علی‌رغم دقت نظری کافی، بدون نام بردن از اسم نشریات دانشجویی این گرایش انجام می‌گیرد این است که نشریات مذکور اساساً هیچگونه موجودیت سیاسی‌ای ندارند که افشای موجودیت آن‌ها به اعتلای آگاهی طبقاتی و صف‌بندی مستقل طبقاتی یاری رساند. این نشریات موجوداتی التقاطی هستند که تنها لقلقه‌های روشنفکرانه خود را به اسم سوسیالیسم جا می‌زنند و رسمیت‌دادن به این موجودیت‌ها در واقع پوشاندن خصلت انگل‌وار و منافقانه آنان است که قبل از آن که براستی وارد خط سیاسی سوسیالیستی شوند، علم

«استقلال» از این خط را بلند می‌کنند و بدون آن که کوچک‌ترین حرکتی علیه دشمنان طبقاتی جبهه‌ی پرولتاریا انجام دهند، تنها دلمشغولی‌شان تفرقه‌افکنی و تزلزل در مواضع این جبهه است. نشریه‌ی ما از زمان قرار گرفتن در مسیر خط سیاسی سوسیالیستی و به‌ویژه از شماره اسفند ۹۶ خود، در اکثر قریب به اتفاق جدال‌های سیاسی - نظری برجسته در حوزه‌ی خود حضور داشته و از موضع خط سیاسی‌ای که حاصل تکامل فکر انقلابی و جنبش انقلابی پیشین بوده دفاع کرده است. اگر برای چنین نشریه‌ای، بحران التقاطی که در متن تلگرامی «در افشای جوخه‌های ترور امپریالیستی» بروز پیدا کرد، افتادن یک نشریه‌ی سرخط در منجلاب التقاط بود که با خودانتقادی سیاسی و سبک‌کاری و احیای انضباط درون تحریریه پشت سر گذاشته شد، برای نشریات مذکور، منجلاب التقاط زیستگاهی دائمی بوده و قصد ایشان از نزدیکی به خط سیاسی سوسیالیستی تنها لجن‌مال کردن این خط و گرفتن توان آن برای مبارزه با دشمن طبقاتی است. به رسمیت شناختن این فرقه‌های روشنفکرانه تنها لوث کردن افشاگری سیاسی به مثابه یکی از مهم‌ترین ابزارهای اعتلای آگاهی طبقاتی است. نقد مواضع ارتجاعی آن‌ها که با طیف‌های وسیعی از چپ سرنگونی‌طلب همسان است به پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی یاری می‌رساند و وظیفه‌ای حیاتی است اما ما هیچ‌گاه با **خوک‌ها**^۳ کشتی نمی‌گیریم و تنها با نقل تجربیاتمان از مواجهه با این موجودات سعی می‌کنیم به

^۳ تمثیل خوک، از این جهت برای توصیف این عناصر التقاطی مناسب است که آن‌ها نه تنها از جایگاه متزلزل و وسط‌باز خود احساس شرمناکی نمی‌کنند بل که به لاس‌زدن‌های روشنفکرانه و «استقلال» خود از خط سیاسی سوسیالیستی فخر نیز می‌نمایند. همانند خوک‌هایی که از غلط زدن در منجلاب التقاط لذت می‌برند.
آن کس که نداند و بداند که نداند لنگان خرک خویش به منزل برساند
آن کس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند

رفقای هم‌خط که احتمالاً با موجوداتی مشابه مواجه هستند کمک کنیم تا این خوک‌ها را به جایی که متعلق به آن هستند راهنمایی کنند: منج‌لاب.

در ادامه سعی می‌کنیم مفهوم خط سیاسی را با توجه به شکل مشخص بروز آن در تاریخ، بلشویسم، انضمامی‌تر ساخته و نقش ضروری آن را در پیروزی انقلاب پرولتری توضیح دهیم.

بلشویسم و انقلاب پرولتری

«از میان تمام نیروهای مولد، بزرگ‌ترین نیروی مولد همانا خود طبقه‌ی انقلابی است. سازمان‌دهی عناصر انقلابی در قالب طبقه مستلزم وجود تمام نیروهای مولدی است که می‌توانستند در دل جامعه‌ی قدیمی پدیدار شوند.» (فقر فلسفه)

سرمایه‌داری با اجتماعی‌سازی فرآیند تولید، امکان عینی سوسیالیسم و مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید را تدارک دیده است اما این امکان تنها توسط طبقه‌ای می‌تواند متحقق شود که خود، محصول همین اجتماعی‌سازی فرآیند تولید بوده و بار تولید هستی اجتماعی را بر دوش می‌کشد اما به دلیل مناسبات تولید بورژوایی، در واقع هر چه بیشتر تولید کند فقیرتر می‌شود. بحران‌های ناگزیر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که امکان بهبود معیشت از خلال مبارزه‌ی صنفی و اقتصادی را از طبقه‌ی کارگر سلب می‌کند، نطفه‌های مبارزه‌ی سیاسی این طبقه با دولت سرمایه‌داری را ایجاد می‌کند و طبقه‌ی کارگر برای رهایی از بند استثمار و پایان دادن به بحران‌های همیشگی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مجبور است تا حاکمیت سیاسی را تصاحب کرده و به عمر دولتی که تضمین‌کننده‌ی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است پایان دهد. اما خصلت مواجهه‌ی پرولتاریا با دولت بورژوایی و در نتیجه انقلاب پرولتری را تنها با فهم ماهیت این دولت می‌توان دریافت.

اساساً ریشه‌ی به‌وجود آمدن دولت در تاریخ به پیدایش طبقات متضاد باز می‌گردد: «دولت محصول جامعه در مرحله‌ی معینی از تکامل آن است؛ دولت مظهر ادعان به این نکته است که جامعه با خود تضادهای لاینحلی پیدا کرده و به قطب‌های آشتی‌ناپذیری که توان رهایی از آن‌ها را ندارد، تجزیه شده است. ولی برای این‌که این قطب‌ها یعنی طبقات دارای منافع اقتصادی متضاد در یک مبارزه‌ی بی‌ثمر یک‌دیگر را از هم ندرند، قدرتی ضرورت پیدا کرد که به ظاهر

مافوق جامعه است تا از شدت تضادم بکاهد و آن را در چارچوب «نظم» محدود نگه دارد.» (منشأ خانواده) لنین در تفسیر این شرح انگلس می‌گوید: «دولت محصول و مظهر آشتی‌ناپذیری تضادهای طبقاتی است.» (دولت و انقلاب) جامعه‌ی بورژوازی نیز از این قاعده مستثنی نیست چنانچه مارکس می‌گوید: «قدرت سیاسی چیزی نیست جز بازتاب رسمی تناقض میان طبقات درون جامعه‌ی بورژوازی» (فقر فلسفه) تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی در کمون پاریس ۱۸۷۱ به مرحله‌ای رسید که درسی مهم برای پرولتاریا در مواجهه با دولت داشت: «... کمون به ویژه این مطلب را به ثبوت رسانید که طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند صرفاً به تصرف ماشین دولتی حاضر و آماده بسنده کند و آن را برای تحقق هدف‌های خود به کار اندازد.» (پیشگفتار ۱۸۷۲ مانیفست) و «اقدام بعدی انقلاب فرانسه انتقال ماشین دیوان سالاری و نظامی از دستی به دست دیگر نیست که تاکنون معمول بوده است، بل که **درهم شکستن** آن است.» (نامه مارکس به کوگلمان) اما این درهم شکستن دستگاه دولتی به معنی واژگونی کاریکاتورگونه دولت نیست بل که هدف از آن این است که: «پرولتاریا از فرمانروایی سیاسی خویش برای آن استفاده خواهد کرد که تمام سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی بیرون کشد و تمام وسایل تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای متشکل به صورت طبقه‌ی فرمان‌روا متمرکز سازد و مقدار نیروهای مولد را با سرعتی هرچه بیشتر افزایش دهد.» (مانیفست) همان‌گونه که گفتیم اگر انقلاب بورژوازی تنها دولت فئودالی را سرنگون می‌نمود تا مناسبات تولید بورژوازی که پیش‌تر از نظر عینی شکل گرفته بودند از بند موانع حقوقی و سیاسی آزاد شده و گسترش یابند، تا پیش از انقلاب پرولتری، مناسبات سوسیالیستی به مثابه مناسباتی عینی اقتصادی حتی در سطحی نطفه‌ای وجود ندارند که حال مسئله حفاظت و رشد کمی آن باشد، بل که تنها چیزی که می‌تواند پیروزی انقلاب و

شکل‌دهی به فرمان‌روایی سیاسی‌ای که هدفش سازماندهی سوسیالیستی تولید است را تضمین کند آگاهی سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر است. «ذهن سوسیالیستی توده‌های کارگر یعنی این یگانه پایه‌ای که می‌تواند پیروزی ما را تضمین کند.» (چه باید کرد)

«آمادگی یک طبقه برای دستیابی به تسلط {حاکمیت} بدین معناست که او، به پشتوانه‌ی منافع و آگاهی طبقاتی خود، می‌تواند مجموع جامعه را بر اساس منافع خویش سازمان دهد.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

اما بدیهی است که این آگاهی لازم برای حاکمیت پرولتاریا یک شبه حاصل نمی‌شود و حاصل مبارزه‌ی طولانی مدت جنبش انقلابی توده‌ای است. چپ پست‌مدرن، که قادر به دیدن فرآیند انقلابی نیست تنها می‌تواند تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی را مانند یک فیلم هالیوودی به فهم درآورده و تازه از آن فیلم هم تنها صحنه‌ی آخرش را که همان «درهم‌شکستن دستگاه دولتی» و «تأسیس حکومت شورایی» است به منظور خودارضایی هرروزه‌اش پیش چشم می‌آورد. اما انقلابی سوسیالیست کسی است که انقلاب پرولتری را فرآیندی بلندمدت می‌بیند که اگرچه درهم‌شکستن دستگاه سیادت بورژوازی، مرحله‌ای ضروری از آن است اما تحقق این مرحله تنها در گرو عمل آگاهانه‌ی پرولتاریا می‌باشد که تنها از پس مبارزه‌ای طولانی مدت کسب می‌شود.

«تغییر انسان‌ها در مقیاسی توده‌ای، هم برای تولید این آگاهی کمونیستی در مقیاس توده‌ای و هم برای موفقیت خود هدف، ضرورت دارد، تغییری که فقط می‌تواند در جنبشی عملی، یعنی انقلاب صورت گیرد: بنابراین، انقلاب ضروری است نه فقط بدین سبب که طبقه‌ی حاکم به شیوه‌ی دیگری سرنگون نتوان شد بل که بدین سبب که طبقه‌ی سرنگون‌کننده تنها در انقلاب می‌تواند به خلاص

کردن خود از تمامی پلیدی‌های اعصار موفق شود و قابلیت تأسیس جامعه‌ی نوین را کسب کند.» (ایدئولوژی آلمانی)

«فرآیند انقلاب - در مقیاس تاریخی - به معنای فرآیند رشد آگاهی طبقاتی پرولتری است.» (تاریخ و آگاهی)

اما پرسش این است که این آگاهی توده‌ای آیا برای همه پرولترها به یکسان موجود است و با یک ضرب‌آهنگ اعتلا می‌یابد؟ پاسخ قطعاً خیر است. می‌دانیم که هستی اجتماعی انسان‌ها تعیین‌کننده‌ی آگاهی‌شان است. هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر برمبنای رابطه‌ای بنا شده است که استثمار نام دارد و این استثمار خصلت بیگانه‌کننده و فلاکت‌سازی دارد که مبارزه‌ای از سوی طبقه‌ی کارگر را در پی خواهد داشت. اما درجه این مبارزه نه در طول زمان و نه در میان بخش‌های مختلف طبقه یکسان نیست. بنابراین، آگاهی سوسیالیستی که تنها از دل ضروریات مبارزه‌ی طبقاتی برمی‌خیزد نه در تمام افراد طبقه به یکسان رشد می‌کند و نه در طول زمان به صورت خطی و بدون فراز و فرود ارتقا می‌یابد. «تمرکز سرمایه بسیار گسترده‌تر شده و در نتیجه به تمرکز شدید پرولتاریا انجامیده، هرچند پرولتاریا نتوانسته است در عرصه‌ی سازمان‌دهی و آگاهی همین تحول را دنبال کند.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی) اگر بحران در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مانند سکت‌های تکرارشونده‌ای، ناگزیر رخ می‌دهد و سرمایه‌داری برای گذار از بحران و از سرگیری انباشت چاره‌ای جز بیکارسازی کارگران و تشدید استثمار طبقه‌ی کارگر ندارد و این‌ها همه گرایش عینی به شدت‌یابی مبارزه‌ی طبقاتی را ایجاد می‌کند اما به این دلیل که بخش‌های وسیعی از طبقه، تجربه و آمادگی ذهنی برای پیگیری این مبارزه‌ی گسترش‌یابنده و ارتقای آن به سطح سیاسی را ندارند، این مبارزات مقطعی توان درهم شکستن مناسبات سرمایه‌دارانه

را نداشته و مجبور به تن دادن به دور جدیدی از انباشت سرمایه و استثمار فزاینده می‌شوند. «وضعیت عینی بسیار متزلزل جامعه‌ی بورژوازی در ذهن پرولترها هنوز از جهات بسیاری زندانی شکل‌های اندیشه و احساس سرمایه‌داری کهن باقی می‌ماند.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

پس این **عدم توازن آگاهی طبقاتی در میان پرولترها** که مبارزه‌ی طبقاتی را از پیش‌روی باز می‌دارد ایجاب می‌کند که برای پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی، **انقلابیون پیش‌رو** نقشی ویژه اتخاذ کنند. «مبارزه‌ی خود به خودی پرولتاریا، تا زمانی که یک سازمان مستحکم انقلابیون آن را رهبری نکند به مبارزه‌ی طبقاتی حقیقی پرولتاریا مبدل نمی‌گردد.» (چه باید کرد) انقلابیون پیش‌رو سوژه‌های مؤمنی هستند که با تمام پس‌روی‌ها و پیش‌روی‌های مقطعی مبارزه‌ی طبقاتی، اگرچه این فراز و فرودها را تحلیل کرده و لحاظ می‌نمایند اما تمام این‌ها را با قطب‌نمای نظریه پرولتاریا و هدف نهایی مبارزه‌ی آن می‌سنجند و کانون مبارزه‌ی خود را آگاهی طبقاتی پرولتاریا قرار می‌دهند. این‌ها **تجسم ملموس آگاهی طبقاتی پرولتاریا و نقطه‌ی فرازین مبارزه‌ی انقلابی او** هستند. پرولتاریا در قامت آنان هم آموزگاران را می‌یابد که برای سرنوشت‌سازترین نبرد تاریخ، توده‌ها را آموزش می‌دهند و هم رهبرانی را که در میدان نبرد، هدایت‌گر ایشان باشند. «بنابراین کمونیست‌ها از یک‌سو در عمل، پیشرفته‌ترین و مصمم‌ترین بخش احزاب طبقات کارگر هر کشورند، بخشی که همه‌ی بخش‌های دیگر را به پیش می‌راند؛ از سوی دیگر، در تئوری، امتیاز آنان به توده‌ی عظیم پرولتاریا درک روشن آنان از مسیر حرکت، شرایط و نتایج غایی عام جنبش پرولتاریایی است.» (مانیفست) وظیفه‌ی اینان نیست که به وکالت از پرولتاریا به نبرد با بورژوازی برخیزند یا انقلاب را «ایجاد» کنند، وظیفه اینان آن است که در **نبرد درونی پرولتاریا**، وی

را برای انقلاب آماده سازند. «مبارزه برای استقرار جامعه‌ی بی‌طبقه، که دیکتاتوری پرولتاریا فقط مرحله‌ی گذرا از آن است، صرفاً مبارزه بر ضد دشمن بیرونی - یعنی بورژوازی - نیست، بل که در عین حال مبارزه‌ی پرولتاریا بر ضد خویش است: بر ضد تاثیرات ویران‌گر و تبه‌ساز نظام سرمایه‌داری بر آگاهی طبقاتی وی.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

پس انقلابیون پیش‌رو، اقلیتی پیشتاز هستند که هم از خلال حضور در مبارزات روزانه‌ی طبقه‌ی کارگر از آن می‌آموزند و به آن آموزش می‌دهند و هم مشعل حقیقت را در روزهای سیطره‌ی تاریکی آگاهی بورژوایی بر اکثریت طبقه، روشن نگاه می‌دارند. مشعلی که پرولتاریا می‌تواند در آن: «تجسم تاریخی آگاهی طبقاتی خود را مشاهده کند؛ از آن رو که در هر روی دادِ زندگی روزانه، نظرگاه بایسته‌ی متناسب با منافع مجموع طبقه چنان به روشنی پدیدار گردد که هر کارگری بتواند آن را دریابد؛ و سرانجام از آن رو که تمام افراد طبقه به موجودیت خود به مثابه طبقه آگاهی یابند.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی) لحظه‌ی پیروزی انقلاب پرولتری تنها، تجسد فرآیند درازمدت انقلاب و لحظه‌ای است که آن مشعل به روشنایی دیدگان طبقه بدل می‌شود و آنچه زمانی مدعا، نظریه و هدف نهایی اقلیتی مؤمن بود اکنون به واقعیت، عمل و جنبش پرولتاریا بدل می‌شود.

اما آن زنجیری که انقلابیون پیش‌رو را در کنار یک‌دیگر نگاه می‌دارد تا قادر به حفظ این مشعل حقیقت باشند چیست؟ «اولاً به وسیله‌ی آگاهی پیشاهنگ پرولتری و وفاداری وی نسبت به انقلاب، پایداری وی، جانفشانی وی و قهرمانی. ثانیاً، بدین وسیله که وی قادر است با وسیع‌ترین توده زحمت‌کشان و در نوبت اول با توده پرولتار و همچنین با توده‌ی زحمت‌کشان غیر پرولتار ارتباط برقرار سازد، نزدیک گردد و تا درجه‌ی معینی حتی با آن در آمیزد. ثالثاً به وسیله صحت

رهبری سیاسی که به وسیله این پیشاهنگ عملی می‌گردد، به وسیله‌ی صحت استراتژی و تاکتیک سیاسی وی، به شرطی که وسیع‌ترین توده‌ها خود با تجربه خویش به صحت آن یقین حاصل نمایند... آنچه موجب تسهیل ایجاد این شرایط می‌گردد نظریه انقلابی صحیح است که آن نیز شریعت جامد نبوده، بل که فقط در نتیجه ارتباط نزدیک با عمل جنبش واقعاً توده‌ای و واقعاً انقلابی شکل نهایی به خود می‌گیرد.» (چپ‌روی) در قسمت بعد به شرح ویژگی‌های این نظریه انقلابی و شرایط تاریخی شکل‌گیری آن می‌پردازیم.

لنینیسم و نظریه‌ی انقلابی

چه نوع نظریه‌ی انقلابی به بلشویک‌ها اجازه می‌داد که به توده‌های زحمت‌کش روسیه نزدیک گردند و آن‌ها را در مسیر پیروزی نخستین انقلاب پرولتری تاریخ، آموزش داده و رهبری کنند؟ سه رکن اصلی این نظریه خصلت‌یابی کلیت دوران، آستانه‌های انکشاف واقعیت و تحلیل مشخص از شرایط مشخص است که این‌ها را با آوردن نمونه تحلیل لنین درباره‌ی انقلاب روسیه بررسی می‌کنیم.

۱. خصلت‌یابی کلیت دوران

«یگانه برتری پرولتاریا بر بورژوازی در این است که می‌تواند جامعه را به مثابه یک کل منسجم و بر اساس محور آن {یعنی مبارزه‌ی طبقاتی} بررسی کند.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

درحالی که فروپاشی فئودالیسم ارضی و زوال استبداد بروکراتیک روسیه تزاری، آشکار کرده بود که روسیه به سمت انقلاب در حرکت است، پرسش اساسی این بود که خصلت انقلاب چه خواهد بود و کدام طبقه نقش رهبری آن را عهده‌دار خواهد شد. لنین، خصلت‌یابی کلیت دوران را عظیمت تحلیل خود قرار داد. در دوران برآمدن مناسبات سرمایه‌داری و عصر انقلاب‌های بورژوایی که با انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه آغاز شد، بورژوازی نقشی انقلابی در مبارزه با دولت‌های استبدادی داشت و با تأسیس دولت‌های ملی، زمینه را برای رشد نیروهای مولد و اجتماعی‌سازی تولید فراهم می‌کرد. «سرمایه‌داری نوپا، پس از مبارزات شگرف انقلابی و هرج و مرج، حکومت‌های فئودالی قرون وسطایی کوچک را در بخش‌هایی از اروپا که سرمایه‌داری توسعه یافته بود به ملل بزرگی متحوّل کرد.» (تاملی در

وحدت اندیشه لنین) اما با ارتقای سرمایه‌داری به مرحله‌ی امپریالیسم، دیگر این نقش نمی‌توانست مانند سابق باشد. درحالی‌که پیش‌تر بورژوازی فرانسه به دلیل فشار ناشی از رقابت با سرمایه‌داری صنعتی انگلستان، ناگزیر بود توده‌های ناراضی دهقانان و کارگران را بر علیه دولت فئودالی وقت بسیج کند تا با کنار زدن بندهای حقوقی و سیاسی فئودالی زمینه را برای تحکیم مناسبات خود و رشد صنعت فراهم سازد، اما در روسیه تزاری، توسعه‌ی سرمایه‌داری از همان آغاز با کمک سرمایه‌گذاری کشورهای امپریالیستی خارجی از جمله انگلستان و فرانسه پا گرفت و خصلت سرمایه‌داری انحصاری (صنایع کلان و سرمایه‌ی مالی) از همان ابتدا در آن مشهود بود. منشویک‌ها با منطق مکانیکی خود اینگونه استدلال می‌کردند که جامعه‌ی فئودالی در حال زوال روسیه باید به سمت سرمایه‌داری حرکت کند و این حرکت تنها توسط بورژوازی می‌تواند رهبری شود چرا که مناسبات سرمایه‌داری منطبق بر منافع اوست. اما منطق دیالکتیکی لنین نشان می‌داد که در پس قوانین «اقتصادی» تکامل جامعه، مبارزه‌ی طبقاتی نهفته است و این مبارزه است که سرنوشت مقصد جامعه‌ی ناگزیر از حرکت روسیه را مشخص خواهد نمود. «تحوّلاتی که گویی در انتزاع بی‌تغییرند (مثل گذار فئودالیسم به سرمایه‌داری)، به دلیل آن‌که در محیط تاریخی کاملاً تغییر یافته‌ای روی می‌دهند، رابطه‌ی سراسر متفاوتی با کلیت اجتماعی - تاریخی و همین‌طور به نوبه‌ی خود کارکرد و دلالت‌گری کاملاً جدیدی پیدا می‌کنند.» (همان) وضعیت مبارزه‌ی طبقاتی در روسیه نشان می‌داد که به دلیل این‌که جامعه‌ی روسیه گذار به سرمایه‌داری را در عصر امپریالیسم تجربه می‌نمود، این گذار واجد خصلتی ویژه بود. چرا که «بورژوازی روسیه قشری بود که در مقایسه با سایر کشورهایی که توسعه‌ی سرمایه‌داری «اندام‌وارتر»ی را تجربه کردند، به لحظ کمی کوچک‌تر و به لحاظ اجتماعی ضعیف‌تر بود. اما در عین حال، شالوده‌های مادی برای رشد

پرولتاریای انقلابی در کارخانجاتِ کلان، در مقایسه با برآوردهایی که گویای محاسبات صرفاً آماری درباره‌ی آهنگ توسعه‌ی سرمایه‌داری بود، بسیار زودتر پایه‌ریزی شد.» (همان) پس بورژوازی از یک طرف در مقابل استبداد تزاری، خواهان گسترش مناسبات سرمایه‌داری است اما از طرف دیگر با انبوهی از کارگران مواجه است که در شرایط بسیار سختی زندگی می‌کنند و در صنایع کلان متمرکز شده‌اند. بدیهی است که بورژوازی برای حفظ انقیاد توده‌های کارگر چاره‌ای ندارد مگر آن‌که با دولت تزاری متحد شده و از بروکراسی، ارتش، پلیس و دستگاه ایدئولوژیک آن برای حفظ زنجیرهای استثمار بر توده‌ی کارگران بهره‌برد. پس در این‌جا دیگر بورژوازی از پیگیری انقلاب بورژوایی بر علیه دولت تزاری ناتوان است و تنها پرولتاریا است که می‌تواند رهبری انقلاب روسیه را عهده‌دار شود.

۲. آستانه‌های انکشاف واقعیت

«انسان‌ها تاریخ خویش را می‌سازند، اما نه آن‌گونه که دل‌بخواه‌شان است و نه در شرایطی که خود انتخاب کرده‌اند، بل که در شرایطی که مستقیماً رویاروی آن‌ها است، و از گذشته بدانان منتقل شده است.» (هیجدهم برومر، مارکس)

اگر لنین با خصلت‌یابی کلی دوران و نقد تحلیل مکانیکی منشویک‌ها توانست نقش پیشتاز پرولتاریا را در تحولات روسیه شناسایی کرده و ضرورت استقلال سازمانی و ایدئولوژیک آن را به اثبات برساند اما هم‌چنان باید با گرایش دیگر نیز به مقابله برمی‌خواست. «اما تحلیل رادیکال جناح چپ، که به راحتی فریب مغلظه‌ی مکانیستی این تئوری را نمی‌خورد و از خصلت انقلابی پرولتاریایی عصر آگاه است، در عوض در معرض خطری مشابه تفسیر مکانیستی است. هر چند

می‌داند که در عصر امپریالیسم، نقش انقلابی جهان‌گیر بورژوازی به پایان رسیده است، باز هم برمبنای جدایی مکانیستی انقلاب بورژوایی و پرولتاریایی، نتیجه می‌گیرد که ما اکنون، سرانجام، وارد عصر انقلاب خالص پرولتاریایی شده ایم.» (تاملی در وحدت اندیشه لنین) این دیدگاه مکانیکی و خطی‌نگرانه نسبت به زمان، اسیر این توهم است که می‌توان فارغ از آن که گرایش‌های واقعیت موجود چیست، در هر لحظه گام نهایی را برداشت. نتیجه این می‌شود که این نگرش مؤثرترین و مهم‌ترین متحدان پرولتاریا یعنی دهقانان را طرد می‌کرد چرا که قادر نبود ببیند که مسئله‌ی ارضی مهم‌ترین مسئله‌ی عینی ساختار اقتصادی در روسیه است و بدون لحاظ کردن این سطح انکشاف نیروهای طبقاتی در روسیه، انقلاب ناب پرولتری تنها یک خیال‌پردازی خام می‌توانست باشد. در مقابل، دیدگاه دیالکتیکی لنین که هر وهله را منکشف‌کننده و متحقق‌کننده‌ی وهله‌های پیش از خود و منکشف‌کننده و متحقق‌کننده‌ی وهله‌های بعدی می‌بیند، صراحتاً خصلت بورژوایی انقلاب را به رسمیت می‌شناسد و از خلال مداخله در مبارزات واقعاً موجود روسیه که جنبش دهقانی یکی از اصلی‌ترین آنان است، تلاش می‌کند تا بیشترین امکانات را برای گذار به انقلاب پرولتری تدارک ببیند: «پرولتاریا بدون قید و شرط خصلت بورژوایی انقلاب روسیه را به رسمیت می‌شناسد، که قادر نیست به طور بلاواسطه‌ای از چارچوب‌های یک تحوّل دموکراتیک فراتر رود، اما به طور همزمان این تحوّل را به پیش می‌راند و سعی بر این دارد که به این تحوّل مفیدترین اشکال را برای پرولتاریا بدهد و در نتیجه سعی می‌کند که از این تحوّل دموکراتیک برای تداوم مبارزه‌ی پرولتاریا برای سوسیالیسم به بهترین وجهی استفاده کند.» (دو تاکتیک) این مفهوم از انقلاب بورژوایی ضمن آن که اسیر خیال‌پردازی جناح چپ نمی‌شود و از انزوای بلشویک‌ها از جنبش واقعاً موجود انقلابی روسیه که دهقانان بخشی کلیدی از آن بودند، جلوگیری می‌کند، در عین حال از تعریف

جامعه‌شناسانه و انتزاعی انقلاب فاصله دارد و در پس انقلاب، نیروهای محرک آن و در نتیجه تضاد و حرکت ناگزیر آن را می‌بیند. انقلاب بورژوازی صرفاً مسئله‌ای مربوط به تحقق طرح مکانیکی یک ساختمان فنی و جامعه‌شناختی اقتصادی نیست که بورژوازی بنابر منافع اقتصادی‌اش تنها معمار آن ساختمان باشد. انقلاب بورژوازی، فرآیندی است ضروری و مرتبط با حل تضادهای طبقاتی روسیه، که در نهایت مبارزه‌ی طبقاتی و شکل مداخله‌ی طبقات در آن تعیین می‌کند که این انقلاب چه خصلتی داشته و چه محتوایی به خود می‌گیرد. «هر انقلاب دهقانی که در جامعه‌ای با خصلت سرمایه‌داری بر علیه همه و هرچه قرون وسطایی است واقع می‌شود، انقلابی است بورژوازی. اما هر انقلاب بورژوازی انقلابی دهقانی نیست» (برنامه ارضی سوسیال دموکراسی) این‌جا دیالکتیک میان جنبش و هدف نهایی پرولتاریا در تحلیل لنین رخ می‌نماید. جایی که نه قرار است با دور انداختن هدف نهایی به دنباله‌روی منشویکی از بورژوازی تن داد و نه آن‌که با نادیده انگاشتن واقعیت جنبش واقعاً موجود، مهم‌ترین متحدان پرولتاریا برای اعتلای انقلابی، دهقانان، را طرد نمود و در برابر اتحاد تزاریسیم و بورژوازی بی‌سلاح شد. «انقلاب واقعی تحوّل دیالکتیکی انقلاب بورژوازی به انقلاب پرولتاریایی است... به عبارت دیگر، درخواست‌های معتبر بازمانده از انقلاب بورژوازی فقط در چارچوب انقلاب پرولتاریایی قابل تحقق است و تحقق پی‌گیر این خواست‌ها، ضرورتاً به انقلاب پرولتاریایی منتهی می‌شود.» (تاملی در وحدت اندیشه لنین)

۳. تحلیل مشخص از شرایط مشخص

«هرگاه کارگران در وقایع و حوادث مشخص سیاسی و آن هم حتماً روزمره (یعنی دارای جنبه‌ی فعلی) یاد نگیرند هر یک از طبقات دیگر جامعه را در تمام مظاهر حیات فکری، اخلاقی و سیاسی‌شان مورد مشاهده قرار دهند؛ هرگاه آن‌ها یاد نگیرند تجزیه و تحلیل ماتریالیستی و ارزیابی ماتریالیستی را عملاً در تمام جوانب فعالیت و حیات تمام طبقات و قشرها و دستجات اهالی به کار برند، در این صورت معرفت توده‌های کارگر نمی‌تواند معرفت حقیقتاً طبقاتی باشد.» (چه باید کرد)

کلّیت همیشه در تمام اجزایش حضور دارد. تمام حوادث مشخص سیاسی و اجتماعی، در نسبت با مبارزه‌ی طبقاتی معنا می‌یابند. «تحلیل انضمامی بدین معناست که {هر موردی را} به کلّیت جامعه پیوند دهیم.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی) اما همواره باید حلقه‌ی سرنوشت‌سازی را یافت که قوی‌ترین ارتباط با کلّیت را برای ما تضمین کرده و اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی را در بر داشته باشد. «نیاز به در نظر گرفتن همه‌ی گرایش‌ها موجود در هر وضعیت انضمامی {به مثابه یک تمامیت}، هنگام تصمیم‌گیری {و تحلیل}، به هیچ وجه بدین معنا نیست که همه‌ی گرایش‌ها مذکور اعتباری مساوی دارند. برعکس، هر وضعیتی، معضلی کانونی دارد که آن معضل، هم پاسخ هم‌زمان به سایر مسائل برخاسته از آن و هم کلید توسعه‌ی بیشتر همه‌ی گرایش‌ها اجتماعی در آینده را مشخص می‌کند.» (تاملی در وحدت اندیشه لنین)

انقلابیون پیش‌رو وظیفه دارند پرولتاریا را برای نبرد نهایی و سرنوشت‌ساز خود آموزش دهند. این آموزش تنها به میانجی مبارزه برای منافع خاص طبقه یعنی از خلال مداخله در مبارزات واقعاً موجود آن میسر است. آن‌ها با انحرافات ناشی از رسوخ ایدئولوژی بورژوازی در میان کارگران به مقابله برمی‌خیزند و ضرورت‌های

مبارزه‌ی طبقاتی را در هر وهله با توجه به سطح انکشاف و تعین واقعیت هر محیط شرح می‌دهند. اما این فرآیند آموزش برای انقلابیون پیش‌رو در عین حال فرآیند آموختن نیز هست. «آن آموزه‌ی ماتریالیستی که انسان‌ها را محصول اوضاع و احوال و تربیتشان می‌داند و در نتیجه معتقد است برای تغییر انسان‌ها باید اوضاع و احوال را تغییر داد، این نکته را به فراموشی می‌سپارد که همانا این خود انسان‌ها هستند که اوضاع و احوال را تغییر می‌دهند و معلّم، خود باید متعلّم باشد.» (تزهایی درباره‌ی فویرباخ)

در ادامه برای تحلیل مشخص مفهوم «انقلاب» به مثابه **عضلی کانونی** در شرایط مشخص اکنون ایران، ارکان نظریه لنینی را در شرایط اکنون جهان و ایران به کار می‌بندیم.

ضرورت مبارزه‌ی انقلابیون پیش‌رو علیه «انقلاب» در ایران کنونی

شاید هیچ بازه‌ای در دهه گذشته نبود که به اندازه‌ی نیمه‌ی دوم سال ۹۸ واژه‌ی «انقلاب» در آن بازیچه‌ی مبتذل‌ترین جریان‌ات بورژوازی شده باشد. پس از سرکوب شورش آبان ماه توسط حاکمیت بورژوازی، بسیاری از جریان‌ات چپ، وضعیت ایران را «انقلابی» توصیف نموده و برای تسخیر قدرت سیاسی خیز برداشتند. در تجمع ۱۶ آذر چپ لیبرال در دانشگاه تهران نیز عبارت «سرنگونی نئولیبرالیسم» بر روی بنر اصلی تجمع حک شده بود که شورش آبان را در پیوند با تحركات لبنان و عراق معرفی می‌نمود که در این دو، نقش مداخله‌گرایانه امپریالیسم آشکار بود. در دی ماه ۹۸ نیز پس از سرنگونی هواپیمای اوکراینی، چپ لیبرال بار دیگر در صحن دانشگاه تهران ظاهر شد و این بار با شعار «نه رفاندوم، نه اصلاح، انقلاب! انقلاب!» نوکری خود را به اربابان آمریکایی‌اش ابراز داشت. فوریت ناشی از روند سریع تحولات در آن روزها ما را بر آن داشت تا در متن «دزد انقلاب...» یادآور شویم تصویری که این تجمعات و این جریان‌ات مبتذل چپ از «انقلاب» ارائه می‌دهند کوچکترین شباهتی به انقلاب پرولتری نداشته و ریشه‌اش را به جای مبارزه‌ی پرافتخار طبقه‌ی کارگر باید در فیلم‌های هالیوودی جست‌وجو کرد. در ادامه با ارائه تحلیل مشخص از شرایط مشخص ایران نشان می‌دهیم که در شرایط کنونی، امکان تشکیل دولت سوسیالیستی و انقلابی به عنوان بدیل حکومت جمهوری اسلامی ایران وجود ندارد و تنها بدیل این حکومت در شرایط فعلی، حاصل از جنبش سرنگونی امپریالیستی است. البته نشان می‌دهیم که این به معنی تعطیل شدن کار و بار انقلابی‌گری نیست. انقلابیون حقیقی نه کسانی که انقلاب را تنها در لحظه‌ی تسخیر قدرت و تأسیس یک بدیل می‌بینند بل که کسانی هستند که به پشتوانه‌ی کار حوزه‌ای، به تبیین امور از حیث امکان انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی به سود پرولتاریا اشتغال دارند و انقلاب را فرآیندی می‌بینند که در آن پرولتاریا

باید با رشد آگاهی طبقاتی خود و تحکیم سازماندهی مستقل و انقلابی خویش، آماده‌ی جهش به قلمروی آزادی شود.

۱. دوران افول هژمونی امپریالیسم آمریکا (خصلت کلیت دوران)

بعد از پایان جنگ جهانی دوم، نظم امپریالیستی نوین به سرکردگی ایالات متحده‌ی آمریکا پا به عرصه‌ی هستی نهاد. این نظم، پاسخ به ناتوانی‌های امپریالیسم بریتانیایی را در دستور کار خود قرار داد. نظم کهن، متشکل از بلوک‌های امپریالیستی رقیب بود که هر بلوک متشکل از یک کشور پیشرفته صنعتی و مستعمراتش بود. در این نظم مبتنی بر استعمار، با توجه به رشد ناموزون قدرت اقتصادی کشورهای امپریالیستی، باز تقسیم جهان به ضرورتی اجتناب ناپذیر بدل می‌شد. کشورهای امپریالیستی رقیب برای حفظ انحصارات خود چاره‌ای نداشتند مگر تشکیل ائتلاف‌ها، حذف رقبا از صحنه‌ی بازار جهانی و در نتیجه کسب بازارها و قلمروهای نفوذ رقبا. این ضرورت ناشی از نیروهای کور توسعه‌ی سرمایه‌داری، خود را در جنگ‌های جهانی اول و دوم نشان داد و ضعف این نظم به آشکاری نمایان شد. از طرفی انقلاب پیروزمند پرولتری در روسیه، تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و پیروزی آن در جنگ بزرگ علیه فاشیسم، خطر افتادن کشورهای فرسوده از جنگ اروپایی به دامان کمونیسم را جدی می‌نمود و از طرف دیگر جنبش‌های رهایی‌بخش ملّی در کشورهای مستعمراتی با هدف استقلال از امپریالیست‌ها رشد کرد و سویه‌های سوسیالیستی این جنبش‌ها هر چه پررنگ‌تر رخ می‌نمود. امپریالیسم آمریکا در پاسخ به این بحران‌ها از طرفی به نظامی اقتصادی، مالی، سیاسی و نظامی برای یکپارچه کردن کشورهای امپریالیستی پیشین تحت سرکردگی خود شکل داد و از طرف دیگر با به رسمیت

شناختن امکان استقلال ملی برای کشورهای مستعمره، ضمن همکاری با ارتجاعی‌ترین نیروها برای سرکوب نیروهای سوسیالیستی در جنبش‌های رهایی‌بخش ملی، از بورژوازی ملی کشورهای مستعمره پشتیبانی به عمل آورد تا با کسب استقلال، از نظم مستعمراتی کهن خارج شده و به مدار امپریالیسم نوین و دایره‌ی سرمایه‌داری جهانی بپیوندند.

در ایران، گذار از نظم امپریالیسم بریتانیا به نظم امپریالیسم آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد مهم‌ترین بروز خود را نشان داد. جنبش ملی‌شدن صنعت نفت که سرنگونی دولت کمپرادور پهلوی و انجام اصلاحات ارضی را در افق داشته و به دلیل ابتدای ساختاری و ضروری امپریالیسم بریتانیا بر شکل کمپرادوری دولت، امکان گذار به سوسیالیسم در آن نهفته بود^۴، با همکاری امنیتی بریتانیا و آمریکا در هم‌شکسته شد. پس از این کودتا دیگر دولت پهلوی، دولت بورژوازی ملی ایران بود. در عصر نوین، بورژوازی ملی خود، میانجی تحقق امپریالیسم بود اما ساختار امپریالیسم آمریکا درون خود امکانی تعبیه کرده است که از خصلت سلطه‌ی هژمونیک آن ناشی می‌شود. در امپریالیسم بریتانیا که عصر آغاز و گسترش انباشت بدوی در جهان بود، وارد کردن و نگاه‌داشتن کشورهای مستعمراتی به درون ساختار سرمایه‌داری، بدون شکل کمپرادور دولت و تبعاً اعمال زور و سرکوب نظامی در برابر جنبش‌های ضداستعماری و استقلال طلب میسر نبود. اما امپریالیسم آمریکا اگرچه متشکل از مداری به مرکزیت آمریکا است که دولت-ملت‌های مدرن و مستقل درون این مدار، ملزم به پذیرش سرکردگی آمریکا در ساحات اقتصادی، سیاسی و نظامی هستند، اما همچنین درون این ساختار، امکان این وجود دارد که دولت-ملت‌هایی با وجود فاصله‌گرفتن و خروج از مدار امپریالیسم آمریکا و

^۴ برای اطلاعات بیش‌تر می‌توانید به مقاله‌ی «امپریالیسم» در همین شماره مراجعه کنید.

به چالش کشیدن سرکردگی آمریکا، درون دایره‌ی سرمایه‌داری جهانی باقی بمانند. اما این امکان خروج از مدار امپریالیسم، گزینه‌ای نیست که از صرف انتخاب بورژوازی مّلی یک کشور و بر مبنای محاسبات منافع اقتصادی او ناشی شود. سیطره دلار بر اقتصاد جهانی و قدرت مالی، سیاسی و نظامی ایالات متحده که لازمه‌ی حفظ نظم سرمایه‌داری جهانی است، چنان نیروی جاذبه‌ای دارد که هیچ بورژوازی مّلی در کلیّت نظم جهانی سرمایه، توان خروج از آن را به انتخاب خود ندارد، بنابراین در کشوری مانند ایران که بورژوازی مّلی، پیوندهایی محکم با امپریالیسم آمریکا داشت، خروج از مدار امپریالیسم آمریکا تنها به واسطه‌ی ضربت انقلابی ممکن می‌شود.

انقلاب ۵۷، چنین ضربتی بود که بر پیکره‌ی دولت پهلوی فرود آمد و به سقوط نظام شاهنشاهی انجامید. انقلاب ۵۷ اگرچه با بروز وجهی به شدّت ضد امپریالیستی، به بورژوازی مّلی ایران اجازه‌ی آن را نداد که با شکلی جدید از روبنای سیاسی به مدار امپریالیسم بازگردد اما به دلیل ناتوانی در هدف قراردادن خود بورژوازی مّلی، از اعتلای سوسیالیستی باز ماند. نتیجه آن شد که حاکمیت جمهوری اسلامی ایران به مثابه حاکمیت بورژوازی مّلی ایران و در خارج از مدار امپریالیسم، تثبیت یافته و فرآیند انباشت سرمایه را به پیش‌راند. اما همانگونه که خروج از مدار امپریالیسم برای بورژوازی مّلی یک کشور نمی‌تواند گزینه‌ای باشد که امکان انباشتی باثبات را در چشم‌انداز ترسیم کند، بورژوازی مّلی کشوری که بالاجبار خارج از مدار امپریالیسم قرار گرفته نیز نمی‌تواند این فاصله را بدون تنش تاب بی‌آورد و این ناگزیر به برآمدن جنبشی می‌انجامد که بازگشت به مدار امپریالیسم و آرام‌گرفتن در آغوش آمریکا را آرمان خود قرار می‌دهد. بورژوازی مّلی ایران که در دهه‌ی ۶۰ تثبیت حاکمیت سیاسی خود را در اولویت قرار داده و همزمان تعمیق انباشت سرمایه را نیز دنبال می‌نمود، در دهه‌ی ۷۰ و با برآمدن

دولت هاشمی رفسنجانی، تلاش‌ها برای بازگشت به آغوش آمریکا را همگام با شتاب‌بخشیدن وحشیانه به انباشت سرمایه آغاز نمود. اما جامعه‌ای که با ضربت انقلاب از مدار جاذبه‌ی امپریالیسم به بیرون پرتاب شده بود به آسانی و با احکام بروکراسی دولتی نمی‌توانست دوباره به آغوش آمریکا بازگردد. اگرچه نیروی محرک و جنبشی انقلاب ۵۷ به پایان رسیده بود اما تاثیرات آن بر جامعه ایران و تثبیت شکل خاصی از دولت که در پاسخ به ضرورت بقای سرمایه‌داری در بیرون از مدار امپریالیسم تکوین یافته بود، یک اینرسی در برابر این بازگشت بود. پس بورژوازی ملی برای رفع این تنش، گریزی نداشت مگر شکل دادن به جنبشی در جامعه که ما آن را با نام **اصلاحات** می‌شناسیم. جنبشی که با پذیرش بنیان‌های ایدئولوژیک امپریالیسم آمریکا از جمله آزادی، دموکراسی و حقوق بشر، خودویژگی‌های جمهوری اسلامی ایران را که از ضرورت تکوین یک دولت-ملت بورژوازی خارج از مدار امپریالیسم سرچشمه می‌گرفت، با عناوینی چون «استبداد دینی» هدف حمله‌ی خود قرار داد. جمهوری اسلامی ایران با تسهیل و شتاب‌بخشی به انباشت سرمایه در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ خورشیدی به انکشاف نیروهای سیاسی‌ای از دل بورژوازی ملی ایران یاری رسانیده بود که نیروی محرک جنبشی پروامپریالیستی گشته بودند. جنبشی که با «فشار از پایین» به خود حاکمیت، سعی داشت ابزاری در دست لایه‌هایی از سیاست‌مداران درون آن قرار دهد تا فرآیند استحاله‌ی جمهوری اسلامی ایران را به سرانجام رسانده و حاکمیتی مورد اعتماد «جامعه‌ی جهانی» و قابل پذیرش از سوی آمریکا را بر سرکار بیاورند. جنبش ارتجاعی - امپریالیستی سبز در سال ۸۸ اوج این فرآیند را در خود بروز داد. اما همزمان در سطح جهانی فرآیندی دیگر در حال تکوین بود: **افول هژمونی امپریالیسم آمریکا**.

اگر تمرکز فزاینده‌ی توان مالی، سیاسی و نظامی در آمریکا لازمه‌ی شکل‌گیری بلوکی متحد از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته تحت سرکردگی آمریکا بود تا مدار نیرومندی ساخته شود که نه تنها کشورهای مستعمره‌ی پیشین بل که بسیاری از کشورهای سوسیالیستی به درون آن کشیده شوند، خود فرآیند پیش‌روی انباشت در سطح جهانی به کاهش نسبی توان اقتصادی و صنعتی ایالات متحده در برابر رقبایی مانند چین انجامید. این کاهش توان که در بحران مالی سال ۲۰۰۸ بروزی آشکار یافت، طبیعتاً خود سرکردگی سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک آمریکا را نیز دستخوش تنزل می‌کند. همزمان با جارو شدن آخرین بازمانده‌های لجن‌های سبز از خیابان‌های تهران، خیابان‌های حلب و دمشق صحنه‌های آغاز عصری نوین از مداخلات امپریالیستی را تجربه می‌کردند. امپریالیسم آمریکا که پیش‌تر به میانجی ایدئولوژی‌هایی مانند دموکراسی و حقوق بشر به جنبش‌هایی شکل می‌داد تا منفعت اقتصادی و ژئوپولیتیک خود را در بستر حفظ مناسبات جهانی سرمایه‌داری تأمین کند، اکنون به واسطه‌ی افول هژمونیک و ناتوانی ساختاری برای اعاده‌ی یک بورژوازی ملی پروامپریالیسم، روی به مداخله‌ای آورده بود که آن را **انهدام اجتماعی** می‌نامیم.

این فرآیند افول هژمونی، در ایران نیز بازتاب خود را در عروج جنبش **سرنگونی‌طلبی** یافت. دهه ۹۰ برای بورژوازی ایران دهه‌ی سردرگمی میان افق‌های مختلف بود که خود از آشوب ناشی از تضعیف سرکردگی آمریکا ناشی می‌شد. تا قبل از این، مداخلات جمهوری اسلامی ایران در منطقه و حمایتش از جنبش‌های شیعی منطقه که از سوی حاکمیت «صدور انقلاب» توصیف می‌شد، توسط بخش‌های وسیعی از بورژوازی ایران به مثابه «ماجرایوبی‌های ناعقلانی» ناشی از یک «حکومت ایدئولوژیک دینی» تخطئه شده و در مقابل الگوی ترکیه به مثابه یک جامعه اسلامی پیشرفته و بدون تنش با غرب تجویز می‌گشت. اما

اکنون که خودِ ترکیه‌ی محبوبِ پروغرب‌ها با مشاهده‌ی بدهی‌های سنگین مالی خود و تجربه‌ی خُرد شدن بورژوازی کشورهای مقروضی مانند یونان در برابر کشورهای پیشرفته اروپایی روی به افزایش مداخلات نظامی در منطقه آورده بود تا با کسب اقتدار ژئوپولیتیک، از اروپایی‌ها امتیازگیری کند، لایه‌های بیش‌تری از بورژوازی ایران با مشاهده‌ی وضعیت نوین جهانی به سمت جمهوری اسلامی ایران گرایش یافته و مداخلات آن در منطقه را به مثابه بروزی از «اقتدار منطقه‌ای» می‌ستودند. اقتداری که هم ضرورت و هم ابزارش از انباشت چند دهه‌ای سرمایه تحت لوای جمهوری اسلامی ایران ناشی می‌شود. در مقابل اما این گرایش همزمان بود با روی کار آمدن دولت روحانی و پذیرش سازش برجام. اما هرچه که پیش رفت، هم بورژوازی ایران می‌فهمید که نمی‌تواند در این عصر پرآشوب از «اقتدار منطقه‌ای» خود چشم‌پوشی کند و هم امپریالیسم آمریکا آگاه می‌گشت که دیگر توان بازگرداندن و هضم بورژوازی پرنفوذ ایران به دورن مدار خود را با صرف مذاکره و ارائه‌ی امتیازات اقتصادی ندارد. حرکت دو کشور به سمت تقابل شدیدتر، بازتاب خود را در سپهر سیاست ایران در عروج سرنگونی‌طلبی پیدا کرد که داخل کردن اجباری ایران به مدار امپریالیسم هدف آن است.

مطابق با دیدگاه کلیت‌نگرانه، می‌دانیم که تضاد کار - سرمایه برساننده‌ی تمام سطوح هستی اجتماعی است. بالاترین مرحله‌ی تکوین ساختار سرمایه‌داری در سطح جهانی، نظم امپریالیسم آمریکایی است که خود به میانجی دولت-ملت‌هایی بورژوایی متحقق می‌شود. پس در جامعه‌ی امروز ایران دو شکاف مادی وجود دارد. اول شکاف کار - سرمایه که بیان‌کننده‌ی حیات جمهوری اسلامی ایران در میدان سرمایه‌داری جهانی به منزله‌ی یک دولت بورژوایی است. دوم شکاف جمهوری اسلامی ایران - امپریالیسم آمریکا که بیان‌کننده‌ی فاصله داشتن جمهوری اسلامی ایران از مدار امپریالیسم آمریکا است. شکاف اول همان قرارگاه امر متضاد

است که از خلال موضع‌گرفتن در آن، اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی و شکل‌گیری جنبش واقعاً انقلابی بر علیه بورژوازی ملی ممکن می‌شود. شکافی که پرولتاریا با آگاهی از آن، بورژوازی ملی را به مثابه حافظ نظم بورژوایی‌ای هدف قرار می‌دهد که امپریالیسم آمریکا بالاترین پاسدار آن در سطح جهانی است. پس دیگر مبارزه علیه جمهوری اسلامی ایران، نه در راستای منافع امپریالیسم و در جهت بازگشت ایران به مدار امپریالیسم بل که در راستای مبارزات ضد‌امپریالیستی پرولتاریای جهانی قرار خواهد گرفت. شکاف دوم اما قرارگاه ایدئولوژیک است که ایستادن در آن به معنای آن است که پیشاپیش متعین شده هستیم. در یک طرف این شکاف، دولتی بورژوایی قرار دارد که شکلی از تقابل را در برابر امپریالیسم نمایندگی می‌کند که تنها بر زیربنایی بورژوایی استوار گشته است. بدین معنا که هم شکل این تقابل توسط ضروریات مناسبات سرمایه‌داری در ایران تعیین می‌شود و هم این که خود این تقابل، پیش‌شرط تحکیم مناسبات سرمایه‌دارانه در ایران است. پس خصلت این تقابل تنها و تنها بر پایه‌ی مقتضیات دولت بورژوایی ایران قابل فهم است که خود شکل بورژوایی این دولت، امکان هرگونه مبارزه‌ی ضد‌امپریالیستی و گذار از نظم امپریالیسم جهانی را ناممکن می‌کند. پس آگاهی‌ای که از دل این شکاف و از موضع دولت بورژوایی ایران قابل تحصیل است، آگاهی‌ای شی‌واره است چرا که بورژوازی ایران اگر بخواهد تضاد در نظم امپریالیسم جهانی را شناخته و برای گذار از این نظم مبارزه کند، لاجرم باید امپریالیسم را به مثابه بالاترین سطح تکوین نظم سرمایه‌دارانه شناسایی کرده و در آن صورت باید موضع طبقه‌ی کارگر را به مثابه یگانه موضع ممکن برای اعتلای مبارزه‌ی ضد‌امپریالیستی به رسمیت شناخته و حکم به نابودی خود به مثابه دولتی بورژوایی دهد. : «شرط بقای بورژوازی آن است که هرگز به درک روشن از پیش‌شرط‌های اجتماعی وجود خود نرسد.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی) در طرف دیگر رابطه نیز آمریکا را داریم که

به میانجی‌گری ایدئولوژی دموکراسی‌خواهی سعی در وارد کردن حاکمیت بورژوازی ایران به مدار خود دارد. تمام نیروهای سیاسی که مفهیمی مانند دموکراسی، حقوق بشر، آزادی بیان و ... را به مثابه ارزش‌ها و آرمان‌هایی در خود بشناسند و نه به مثابه ایدئولوژی‌های برآمده از نظم امپریالیسم جهانی که منفعت اقتصادی و ژئوپولتیک امپریالیسم آمریکا را وساطت می‌کنند، بخشی از جنبش سرنگونی‌طلبی امپریالیستی هستند. تمام این مبارزات دموکراسی‌خواهانه تنها هدف مبارزه‌ی خویش را خودویژگی‌های حاکمیت جمهوری اسلامی ایران قرار می‌دهند که پس از انقلاب ۵۷، تنها شکل خروج بورژوازی از کوران انقلابی‌ای بود که به خروج ایران از مدار امپریالیسم انجامید. پس در واقع جنبش‌هایی مانند جنبش زنان و اقوام که بر مبنای دموکراسی و حقوق بشر شکل می‌گیرند، تنها اشاراتی هستند که هدف‌شان بازگشت ایران به مدار امپریالیسم است. در بستر این تحلیل بود که در سال‌های اخیر، حرکت دختران انقلاب را حرکتی بورژوا - امپریالیستی شناسایی نمودیم، دفاع از حقوق اقلیت‌های مذهبی را بهانه‌ای برای سرنگونی‌طلبی دانستیم و دفاع از «حق تعیین سرنوشت ملل» را که سیاستی لنینی و انقلابی در دوران امپریالیسم بریتانیا بود با توجه به خصلت دوران امپریالیسم آمریکا، سیاستی تماماً امپریالیستی نامیدیم که هزار جمله از لنین در تایید آن آوردن، نه تنها تغییری در موضع صحیح پرولتاریا ایجاد نمی‌کند بل که تنها اثباتی خواهد بود بر این که چپ لیبرال چیزی بیش از همکارِ الاحوازیه و قبیل‌های بارزانی نیست.

۲. انقلاب یا سرنگونی (سطح انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی)

«کافی نیست که اندیشه به سوی واقعیت روی آورد، واقعیت نیز باید به سوی اندیشه روی آورد.» (مقدمه‌ای بر نقد فلسفه حقوق هگل)

پس از انحلال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، جبهه‌ی جهانی کار در ضعیف‌ترین وضعیت خود به سر می‌برد. در این بستر، امپریالیسم آمریکا با غرور ناشی از «پیروزی» بر اردوگاه سوسیالیستی، به جذب کشورهای خارج شده از این اردوگاه به مدار خود مشغول شد. در این حین بود که جنبش‌های دموکراسی خواهانه و زیرشاخه‌های آن مانند جنبش فمینیستی زنان، جنبش‌های قومی و ... با پشتیبانی امپریالیسم به بازیگر اصلی صحنه‌ی سیاست در پهنه‌ی وسیعی از جهان بدل شدند. در این دوران، انکار مبارزه‌ی طبقاتی و نقش محوری طبقه‌ی کارگر در سیاست به اوج خود رسیده بود. یکی از نتایج چنین شرایطی این بود که جریانات **ورکریست** با وجود تحلیل مکانیکی و غلط می‌توانستند مواضع نسبتاً درستی بگیرند. اگر جنبش‌های مدنی مانند جنبش فمینیستی زنان، جنبش اقوام و ... پدیدارهای جامعه‌ی سرمایه‌داری هستند که از منافع گروه‌های مختلف در جامعه‌ی مدنی ریشه می‌گیرند، وظیفه‌ی تفکر دیالکتیکی این است که نشان دهد این منافع مدنی / پدیداری نه به خود، بل که به منافع طبقاتی اشاره دارند و در شرایط مشخص جهان پسا شوروی و با توجه به خصلت کلی دوران (امپریالیسم آمریکا)، این جنبش‌ها پیشبرنده‌ی منافع نظم امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا هستند. «عینیت این پدیدارها انکار نمی‌شود، بل که استقلال پنداری‌شان را به نحوی رفع می‌کند که میانجی بودن‌شان را نشان می‌دهد.» (دیالکتیک انضمامی بودن) جریانات ورکریست اگرچه مبارزه‌ی طبقاتی را به مثابه محور کلیت جامعه به رسمیت می‌شناسند اما کلیت برای آن‌ها همیشه امری انتزاعی باقی

می‌ماند. واقعیت، وحدت دیالکتیکی ذات و پدیدار است اما این جریانات که از نظر روش‌شناختی به ماتریالیسم خام تعلق دارند، به انکار پدیدار روی می‌آورند و نه رفع دیالکتیکی استقلالِ ظاهریِ پدیدار. نتیجه این که از نظر آنان، جنبش‌های زنان، اقوام و ... از این جهت ارتجاعی نیستند که در کلیت دوران و شرایط مشخص کنونی ایران، به جنبش سرنگونی‌طلبی اشاره داشته و نتیجتاً به تحکیم نظم بورژوا - امپریالیستی یاری می‌رسانند، بل که این جنبش‌ها تنها از این جهت مورد نقد قرار می‌گیرند که به منافی جز منافع کارگران در جامعه‌ی سرمایه‌داری اشاره دارند. تعلقات آشکار ایدئولوژیک و تشکیلاتی این جنبش‌ها به آمریکا نیز در نقد ورکرست‌ها تنها به مثابه مسئله‌ای عرضی بیان می‌شود و نه به مثابه رابطه‌ای ذاتی. مشکل این نوع تحلیل زمانی آشکار می‌شود که با آغاز فرآیند افول هژمونی و تشدید بحران اقتصادی، مبارزات طبقه‌ی کارگر شدت یافته و کارگران به یکی از بازیگران اصلی صحنه‌ی سیاست در جهان و همچنین ایران بدل می‌شوند.

دهه ۹۰ خورشیدی با افزایش مبارزات صنفی و اقتصادی کارگران ایران همراه بود که از شدت یافتن بحران سرمایه‌داری ایران حکایت داشت. بحرانی که با خیزش دی ماه ۹۶ هرچه بیش‌تر بروز یافت و کارگران ایران را به یک بازیگر غیرقابل انکار در صحنه‌ی سیاست بدل کرد. اگرچه کارگران به دلیل فشار معیشتی، لاجرم به شکلی پررنگ‌تر وارد صحنه‌ی سیاست شده و ناگزیر از بازشناسی و هدف قرار دادن جمهوری اسلامی ایران می‌باشند اما نکته اساسی این است که این بازشناسی با چه آگاهی‌ای صورت می‌پذیرد و این هدف قرار دادن از چه موضعی دنبال می‌شود. گفتیم که جامعه‌ی امروز ایران دو شکاف مادی دارد. اول شکاف کار-سرمایه که با موضع گرفتن در آن، جمهوری اسلامی ایران به مثابه دولتی بورژوایی بازشناسی می‌شود که از جهت این ویژگی با دولت‌های سرمایه‌دارانه جهان از فرانسه و شیلی تا ترکیه و هند در اشتراک به سر می‌برد.

دوم شکاف ایران - امپریالیسم آمریکا که با قرار گرفتن در آن، جمهوری اسلامی ایران به مثابه دولتی «نامتعارف» بازشناسی می‌شود که از جهت خودویژگی‌هایش مانند روبنای سیاسی دینی و تقابل سیاسی - ژئوپولیتیک با آمریکا از دیگر دولت‌های به اصطلاح «متعارف» درون مدار امپریالیسم متمایز است. از دل موضع نخست جنبش انقلابی پرولتاریا شکل می‌گیرد که در همبستگی با جنبش پرولتاریای جهانی قرار داد و از دل قرارگاه دوم، جنبش سرنگونی‌طلبی سربرمی‌آورد که به دنبال بدیلی «متعارف» برای جمهوری اسلامی ایران است تا ایران را به مدار امپریالیسم بازگردانده و روبنای دموکراتیک را برای حاکمیت بورژوازی برگزیند. حال که فهمیدیم کارگران ایران با دو شکل متفاوت می‌توانند جمهوری اسلامی ایران را بازشناخته و هدف قرار دهند، تکلیف مبارزه‌ی طبقاتی در ایران چه می‌شود؟ آیا می‌توان ادعا کرد که طبقه‌ی کارگر ایران باید با جنبش سرنگونی‌طلبی قهر کرده، حلواهایش را از سرنگونی‌طلبان جدا نموده و با انکار سرنگونی‌طلبی، به شکلی موازی با هدف روی کار آوردن یک بدیل سوسیالیستی و انقلابی به جای جمهوری اسلامی ایران، این حکومت را هدف مبارزه‌ی خود قرار دهد؟ پاسخ قطعاً خیر است. سرنگونی‌طلبی گرایشی است که درون طبقه‌ی کارگر حضوری نیرومند دارد و فرآیند انقلاب پرولتری نیز در واقع فرآیند مبارزه‌ی درونی پرولتاریا به منظور رشد آگاهی طبقاتی و اعتلای سازماندهی مستقل پرولتری به میانجی اتخاذ موضع سیاسی صحیح است. پس انقلابیون ایران نمی‌توانند به سادگی این گرایش اصلی درون طبقه‌ی کارگر را انکار کنند، بل که موظف هستند سطح انکشاف این جنبش را در مقابل سطح انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی در ایران سنجیده و با لحاظ کردن سرنگونی‌طلبی به مثابه گرایش اصلی در وضعیت سیاسی ایران، خطوط سیاست سوسیالیستی را ترسیم کنند. برای این که بفهمیم انکشاف جنبش‌های برآمده از دو شکاف مذکور در چه سطحی است و نقش اصلی

سرنگونی‌طلبی در سپهر سیاست امروز ایران را نشان دهیم، ناگزیریم که به تاریخ چند دهه‌ی اخیر ایران نگاهی اجمالی بیاندازیم.

دهه‌ی ۷۰ خورشیدی در ایران از طرفی با انحلال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مصادف بود که بدترین وضعیت تاریخی برای جبهه‌ی جهانی کار را رقم زد و از طرف دیگر همراه بود با تحکیم حاکمیت سیاسی بورژوازی ایران، شتاب‌گرفتن وحشیانه انباشت سرمایه و برتری بی‌چون و چرای ایدئولوژیک بورژوازی. برآمدن جنبش اصلاحات و وقایعی چون ۲ خرداد ۱۳۷۶ و ۱۸ تیر ۱۳۷۸ نشان دهنده‌ی وضعیت اسفبار جبهه‌ی کار در ایران و یادآوری از مرگ قطعی انقلاب ۵۷ در دهه‌ی ۶۰ بود. شورش‌های معیشتی محدود و پراکنده در مشهد و اسلام‌شهر نیز اگرچه مُهری بود بر پیشانی این دهه تا ثابت کند که طبقه‌ی کارگر حتی در بدترین شرایط نیز بدل به ماده‌ی خام سرکوب بورژوازی نمی‌شود و به مقاومت هرچند ابتدایی و غریزی روی می‌آورد اما این حوادث در تعیین گرایش‌های اصلی و تعیین‌کننده‌ی صحنه‌ی سیاست در ایران، کوچکترین جایی اشغال نمی‌کردند.

دهه‌ی ۸۰ هم اگرچه دهه‌ی آغاز بحران الگوی انباشت نئولیبرالی بورژوازی ایران و بالتبع، بروز شورش‌های کارگری مانند خاتون‌آباد و همچنین افزایش مبارزات اقتصادی کارگران و تشکیل چند سندیکای مستقل کارگری بود اما تمام آن چیزی که این بحران توانست وارد صحنه‌ی سیاست ایران بکند، عدالت‌طلبی احمدی‌نژادی بود که یارانه‌های معیشتی ناچیزش چیزی بیش از پرده‌ای بر تشدید خصوصی‌سازی‌ها و امتداد سیاست‌های نئولیبرالی برای خروج از بحران نبود. تازه همین عدالت‌طلبی بورژوایی نیز در پایان این دهه، مغلوب گرایش نیرومند ۲ خرداد شد که اگرچه لشکرکشی میلیونی جوانان سبزش با شکستی خفت‌بار در

خیابان مواجه شد و چیزی جز مستی جوان باتوم خورده و کبود شده‌ی خانه‌نشین برجای نگذاشت اما توانست نوای بلندترین و تندترین تحقیرها علیه زحمت‌کشان ایران را در خیابان‌های پایتخت طنین‌انداز کند: «هرکی که بی‌سواده با احمدی‌نژاده» ... «دولت سیب‌زمینی، نمی‌خوایم!، نمی‌خوایم!» همان خیابان‌هایی که سی سال قبل به تسخیر همان زحمت‌کشان درآمد بود. زحمت‌کشانی که حتی خواب آن را نیز نمی‌دیدند که خیابان‌هایی که در آن روزها صحنه‌ی نبرد مسلحانه با ارتش نظام شاهنشاهی، این سگ زنجیری امپریالیسم و ژاندارم آمریکا در منطقه شده بود سی سال بعد به کارناوال جوانان و دانشجویان کثیفی بدل شود که رئیس جمهور آمریکا را به همراهی خود فرامی‌خواندند. همچنین این لشکرکشی دست‌کم توانست حاکمیت را در آغاز مذاکره برای تعطیلی صنعت هسته‌ای مصمم‌تر کند تا یابی‌ها و دافی‌های تهرانی خیلی هم شرمنده‌ی دوستان چشم‌آبی‌شان نشوند که در آن زمان، به همسایگی آن‌ها در پایگاه‌های نظامی ناتو در بغداد و کابل نقل مکان کرده بودند.

دهه‌ی ۹۰، هم با کارناوال انتخاباتی بنفش جوانان کبودشده‌ی ۸۸ ای آغاز شد تا با روی کار آوردن دولت حسن روحانی، هم با بتن ریختن در رآکتورهای هسته‌ای، آثار «بی‌کلاسی»های احمدی‌نژاد در «مجامع جهانی» از روی پاسپورت‌های ایرانی زدوده شود و هم برای بازپس گرفتن همان یارانه‌های معیشتی ناچیزی نیز که به کارگران می‌رسید اندیشه‌ای شود. کارناوال بنفش در سال ۹۶ هم بار دیگر به «تکرار» سید خود لبیک گفت تا پایان «گداپروری» را با چشیدن از میوه‌های برجام، بویینگ‌های نو رسیده، جشن بگیرد.

خیزش فرودستان ایران در دی ماه ۹۶، نخستین بار مؤلفه‌ای نوین را وارد سپهر سیاست ایران نمود. نخستین بار پس از انقلاب ۵۷ بود که حاکمیت بورژوازی ایران، خود را مجبور به واکنشی همه‌جانبه در مقابل شورشی می‌دید که از طبقات زحمت‌کش جامعه برمی‌خواست. حال سؤالی که به میان می‌آید این است که آیا می‌توان این شورش و شورش آبان ۹۸ را نشانه‌ای از پدیدار شدن امکان یک بدیل سوسیالیستی برای جمهوری اسلامی ایران دانست؟ نکته‌ای آشکار در هر دو شورش، این بود که اکثر قریب به اتفاق نیروهای سرنگونی‌طلب و پروامپریالیست با تمام توان از آن‌ها پشتیبانی کرده، سعی در شعله‌ور نمودن آتش آن نمودند و برای شدت‌یابی بعد خشونت‌آمیز آن از هیچ تلاشی دریغ نکردند. حتی اگر کسی بخواهد این تلاش‌ها را انکار کند نمی‌تواند کتمان کند که افزایش خشونت در این شورش‌ها، در شرایط کنونی که این خشونت نه یک قهر سازماندهی شده از سوی پرولتاریای آگاه، بل که خشونت کور بود، تنها می‌توانست به نفع امپریالیسم آمریکا و متحدان منطقه‌ای آن باشد که رویای انهدام اجتماعی و سوری‌های شدن ایران را در سر می‌پروراندند. رویایی که تحقق آن، تا سال‌ها بستر مبارزه‌ی طبقاتی را از میان می‌برد. اما در عین حال، مشهود بود که این شورش‌ها از سمت هیچ نیروی سیاسی مشخصی سازماندهی نشده بود و حتی خشونت آن، غالباً خصلتی خودانگیخته داشت. پس به هیچ وجه نمی‌توان از این سخن گفت که این شورش‌ها توسط امپریالیسم سازماندهی می‌شدند یا جنبشی امپریالیستی، تحت رهبری سیاسی - ایدئولوژیک اپوزوسیون جمهوری اسلامی ایران بودند. اما چه خواهیم عدم سازماندهی غالب در این شورش‌ها را مدنظر داشته باشیم و چه تلاش‌هایی که برای مداخله در آن از سمت سازمان‌های پروامپریالیست صورت می‌گرفت و مانعی از جنس آگاهی طبقاتی و سازماندهی پرولتاری در برابرش نبود، یک واقعیت آشکار در مقابل ما قرار می‌گیرد و آن ضعف مفرط طبقه‌ی کارگر ایران در زمینه‌ی

سازماندهی و همچنین حداقلی بودن آگاهی طبقاتی او است. اگرچه بروز این شورش‌ها خود مؤلفه‌ای است که پایه‌های ایدئولوژیک نظم سرمایه‌داری را تضعیف کرده و برخی نیروهای سیاسی بورژوازی مانند اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان را به شدت از اعتبار انداخته است، اما بحران‌های عینی سرمایه‌داری و مقاومت‌های خودانگیخته‌ای که از سمت طبقه‌ی کارگر در پاسخ به آن شکل می‌گیرد، تنها از خلال مبارزه‌ی طولانی و دشوار انقلابیون پیش‌رو طبقه‌ی کارگر می‌تواند به اعتلای آگاهی این طبقه و سازماندهی مستقل و انقلابی آن بی‌انجامد. به جز این امکان، چیزی که به شکل بی‌واسطه در سپهر سیاست ایران پس از این شورش‌ها مشاهده می‌شد، تبدیل اصلاح‌طلبی به سرنگونی‌طلبی به مثابه گرایش اصلی صحنه‌ی سیاست جامعه‌ی ایران بود.

بسیاری از نیروهای سیاسی صادق با درک این **توازن قوا** که به شدت به نفع جنبش سرنگونی‌طلبی امپریالیستی و به ضرر طبقه‌ی کارگر بود دریافتند که نباید شتاب‌زده به استقبال این شورش‌ها بروند اما همان‌طور که در بخش «ماتریالیسم دیالکتیکی» گفتیم که اگر به مقوله‌ی «تاثیر متقابل» بسنده کرده و آن را با «کلّیت» پیوند ندهیم، ذره‌ای از نگرش مکانیکی فراتر نرفته ایم، اکنون هم اگر به مقوله‌ی توازن قوا بسنده کرده و آن را در پیوند با **انکشاف** قرار ندهیم باز به همان نگرش مکانیکی دچار شده‌ایم. دیدگاه کلّیت‌گرایانه با خصلت یابی کلّیت‌دوران، متحدان بالقوه و دشمنان پرولتاریا را شناسایی می‌کند. حال با لحاظ کردن آستانه‌های انکشاف واقعیت است که پرولتاریا می‌تواند استراتژی صحیح نبرد را با توجه به توازن قوای بنیادی نیروها تدوین کند.

در بخش «لنینیسم و نظریه انقلابی» گفتیم گرایش در روسیه‌ی اوایل قرن بیستم وجود داشت که با این‌که به درستی نقش پیش‌تاز طبقه‌ی کارگر را در انقلاب روسیه به رسمیت می‌شناخت اما با بی‌توجهی به وضعیت مشخص روسیه که جنبش دهقانی در آن پراهمیت و مسئله‌ی ارضی کلیدی بود، خصلت انقلاب را پرولتری برمی‌شمارد و در واقع با طرد دهقانان، متحد اصلی پرولتاریا، به انقلاب خیانت می‌نمود. در ایران امروز هم گرایش ورکریست با این‌که به درستی در مقابل جنبش‌های دموکراسی‌خواهانه موضع می‌گیرد و بر نقش محوری طبقه‌ی کارگر در تحولات تأکید می‌کند، اما دقیقاً به دلیل ندیدن سرنگونی‌طلبی به مثابه گرایش اصلی در وضعیت و قائل بودن به امکان بدیل سوسیالیستی برای جمهوری اسلامی ایران در شرایط حاضر و در نتیجه فراخوان به «انقلاب»، مرتکب خیانت به انقلاب می‌شود. حتی اگر بخش‌هایی از آن‌ها توازن قوای موجود را که کاملاً به نفع امپریالیسم است، تصدیق کنند اما باز هم این واقعیت، آنان را از این باز نمی‌دارد که گام آخر را به یکباره برنداشته و مسئله‌ی در دستور روز طبقه‌ی کارگر در وضعیت کنونی را تسخیر قدرت سیاسی اعلام نکنند. ضرورت لحاظ نمودن مفهوم انکشاف دقیقاً این‌جاست که مشخص می‌شود. انکشاف به این معناست که تعیین‌های هر وهله را به خود همان وهله بسپاریم و آگاه باشیم که امکانات کنش آگاهانه‌ی ما توسط امکانات خود وضعیت تحدید شده است. پس باید خود و عمل‌مان را عنصری از کلیت و فرآیند بدانیم، یعنی وقتی که می‌فهمیم در وضعیت کنونی ایران، از میان دو شکاف برساننده‌ی واقعیت و دو جنبش برآمده از آن، توازن قوا به نفع سرنگونی‌طلبی است، حدهایی که این توازن قوا بر کنش آگاهانه‌ی ما می‌زند را لحاظ کنیم. اگرچه سوسیالیست‌ها موضع خود را در شکاف کار و سرمایه قرار می‌دهند اما این موضع تنها هنگامی می‌تواند موضعی واقعی و انضمامی باشد که سطح انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی را که به شکلی دیالکتیکی هم

از این شکاف مادّی برمی‌خیزد و هم آن را دستخوش تحول می‌کند، در تحلیل و کنش مشخص خود مدنظر قرار دهد.

همین الزام دیالکتیکی لحاظ نمودن آستانه‌های انکشاف واقعیت است که انقلابیون سوسیالیست ایران را وامی‌دارد تا با فهم انقلاب به مثابه فرآیند اعتلای آگاهی طبقاتی و سازماندهی مستقل طبقه‌ی کارگر، استراتژی مبتنی بر «انقلاب» و تسخیر قدرت سیاسی را در شرایط کنونی ایران به مثابه پوششی برای سرنگونی طلبی امپریالیستی افشا کنند و استراتژی صحیح ضدسرنگونی طلبانه را بر اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی همگام با عقب‌راندن دمام‌های سنگرهای سرنگونی‌طلبی در آگاهی و تشکلات طبقه‌ی کارگر قرار دهند. هرگونه انکشاف امکان عینی بالاتر برای طبقه‌ی کارگر ایران تنها با پیگیری این استراتژی تا انتهای منطقی خود و بروز تغییرات عینی در وضعیت ایران و جهان حاصل می‌شود. یعنی وقوع آن آستانه‌ای که تضاد کار-سرمایه در برساخت آگاهی طبقه‌ی کارگر به طرازی تعیین بخش رسیده باشد و جنبش سوسیالیستی این طبقه به گرایش اصلی سپهر سیاست ایران بدل شود. «شناخت روشن بالاترین امکان عینی‌ای که در هر لحظه‌ی معینی در دسترس است، و در نتیجه استقلال سازمانی پیشاهنگ آگاه، وسیله‌ای است برای کاهش تنش میان این امکان عینی و سطح آگاهی بالفعل افراد متوسط، به نحوی که به پیشرفت انقلاب یاری رساند.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

وظیفه‌ی ما تحمیل آرمان‌ها و آرزوهای مان به واقعیت نیست بل که پیگیری استراتژی ضدسرنگونی طلبانه به مثابه استراتژی لنینی «یک گام جلوتر از واقعیت» است که تنها از خلال آن، تغییر توازن قوای واقعی به نفع پرولتاریا و پیش‌روی جبهه‌ی کار متحقق می‌شود. «جهش در صورت و محتوای فرآیند آهسته‌ی

دگرگونی جامعه ادغام می‌شود و فقط در صورتی می‌تواند خصلت جهشی خود را به درستی حفظ کند که به تمامی با این فرآیند درآمیزد، و هیچ چیزی نباشد مگر معنای آگاهانه‌ی هر مرحله، رابطه‌ی آگاهانه‌ی هر مرحله با کلیت، و تشدید آگاهانه‌ی فرآیند {دگرگونی اجتماعی} در مسیر ضروری، تشدید می‌کند که یک گام پیش‌تر از فرآیند است، و نمی‌خواهد هدف‌های بیرونی و آرمان‌های ساختگی را به آن تحمیل کند، بل که فقط هدف درونی خود این فرآیند را روشن می‌سازد.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

در بستر این استراتژی بود که نواحی فریبنده‌ی شورایی‌گرایی را چه در کارخانه و چه در دانشگاه که قصد مسخ نمادهای تاریخ طبقه‌ی کارگر و به کارانداختن آن در آستانِ امپریالیسم داشتند را افشا نمودیم و با توجه به سطح انکشاف و تعیین واقعیت این حوزه‌ها، دفاع از سندیکا و شورای صنفی را تنها میانجی واقعاً موجود برای عقب‌راندن سرنگونی‌طلبی و اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی دانستیم.

در بستر این استراتژی بود که انقلاب نامیدن شورش‌های دی‌ماه ۹۶ و آبان ۹۸ توسط چپ سرنگونی‌طلب را به مثابه سرپوشی بر مداخلات امپریالیستی معرفی کردیم که این نحله از چپ را علی‌رغم دشنام‌های سطحی‌اش به اپوزوسیون راست، در سمت چپ همان اتوبوس امپریالیسم می‌نشانند که پهلوی‌چی‌ها، فرشگردها و مجاهد‌ها سوار بر آن هستند.

بلشویک‌ها و کار حوزه‌ای

در دو بخش پیشین با توجه به خصلت‌یابی کلیت دوران کنونی جهان سرمایه‌داری و لحاظ کردن آستانه‌های انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی در ایران به تحلیل‌های مشخصی از شرایط مشخص رسیدیم که موضع ما را در برابر چپ‌های سرنگونی‌طلب، چه از نوع لیبرال و چه از نوع ورکریست، تعیین می‌نمود. مواضعی مانند افشای جنبش سبز، افشای دختران میدان انقلاب، افشای جنبش‌های تجزیه‌طلب قومی، دفاع از سندیکای کارگری و شورای صنفی دانشجویان فرودست در برابر شورایی‌گرایی و ... اما پرسشی که حال به میان می‌آید این است که اولاً این تحلیل‌ها و مواضع از چه طریقی به دست آمده‌اند؟ می‌دانیم که نظریه صحیح حاصل قسمی روشنفکرگرایی چند ذهن نابغه نیست و به میانجی برقراری پیوند اصولی با مبارزات واقعاً موجود جامعه حاصل می‌شود. پس این پیوند اصولی در شرایط حاضر ایران دقیقاً چه شکلی دارد؟ و دوماً این تحلیل‌ها وقتی قرار نیست در دیوار اتاق انقلابیون پیش‌رو قاب شده و آویخته شود، چگونه می‌تواند به طبقه‌ی کارگر و توده‌ی زحمت‌کشان آموزش داده شده و به اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی و رشد آگاهی سوسیالیستی بی‌انجامد؟

در متن حاضر، ابتدا با بیان روش دیالکتیکی به مثابه روش ضروری برای فهم واقعیت، دو مقوله‌ی بنیادین این روش یعنی **کلیت و حرکت** را توضیح دادیم. سپس با کاربست این دو مقوله‌ی روش دیالکتیکی در نظریه ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگس، نشان دادیم که اولاً تمام پدیدارهای هستی اجتماعی را باید به عنوان میانجی پدیدار شدن **مبارزه‌ی طبقاتی** به مثابه ذات و محور کلیت هستی اجتماعی تبیین نمود و دوماً لحظات و وهله‌های گوناگون مبارزه‌ی طبقاتی را باید به عنوان میانجی حرکت این مبارزه به سمت پیروزی نهایی انقلاب پرولتری و

برقراری دیکتاتوری پرولتاریا فهم کرد. سپس جایگاه این دو مقوله در نظریه انقلابی لنین را بررسی کردیم که چگونه با انضمامی ساختن ماتریالیسم تاریخی، خصلت‌یابی کلیت دوران و آستانه‌های انکشاف واقعیت را دو بنیان تحلیل مشخص از شرایط مشخص خود قرار داد. در پایان هم در امتداد بنیان‌های تحلیل لنینی، با بررسی شرایط مشخص کنونی ایران و شناسایی افول هژمونی امپریالیسم آمریکا به مثابه خصلت کلیت دوران کنونی و تشخیص سرنگونی طلبی به مثابه گرایش اصلی کنونی سپهر سیاست ایران، به بیان تحلیل‌های مشخص انقلابیون پیش‌رو ایران از وضعیت کنونی پرداختیم. پس اگر بر مبنای مقولات دوگانه یادشده، لنینیسم را به بیان درآوردن منسجم و منظم واقعیت در حرکت و منکشف‌شونده از منظر پرولتاریا بدانیم، بلشویسم همانا پراتیک راستین همبسته با آن خواهد بود. لنینیسم و بلشویسم، دو قطب همبسته‌ی سازماندهی پرولتاریا هستند که نظریه و عمل این طبقه را به یک‌دیگر پیوند می‌دهند. «سازماندهی صورت میانجی بین نظریه و عمل است.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

مارکس و انگلس به خوبی آگاه بودند که وحدت میان نظریه و عمل پرولتاریا امری پیشینی و بی‌واسطه نیست. بورژوازی در نبرد با فئودالیسم می‌توانست به منافع بی‌واسطه‌اش در مناسبات عینی بورژوایی (بازار کالا) اتکا کرده و آگاهی او صرفاً بیانی از سازماندهی سیاسی و ایدئولوژیک جامعه بر مبنای همان منافع عینی و بی‌واسطه‌اش بود. اما در نبرد پرولتاریا با بورژوازی، مناسبات سوسیالیستی که متحقق‌کننده‌ی منافع تاریخی پرولتاریا است تنها پس از پیروزی در این نبرد عینیت می‌یابد و تا پیش از آن، اعضای این طبقه مجبور به گذران زندگی از خلال حضور روزانه در مناسبات تولید بورژوایی هستند. مناسباتی رقابت‌آمیز و مبتنی

بر منافع فردی که اگرچه برای سرمایه‌داران لازمی کسب سود و انباشت سرمایه است اما برای کارگران نتیجه‌ای ندارد جز تفرقه و فلج شدن در مبارزه با بورژوازی: «رقابت، افراد را - نه فقط بورژواها بل که خیلی بیش از آن کارگران را - علی‌رغم این حقیقت که ایشان را در کنار هم قرار می‌دهد، از یک‌دیگر جدا می‌سازد. به همین دلیل است که مدت‌ها طول می‌کشد تا این افراد بتوانند با یک‌دیگر متحد شوند.» (ایدئولوژی آلمانی) همچنین حتی اگر بحران‌های اقتصادی سرمایه‌داری و افزایش شدید فشار بر کارگران، محرک آنان برای اتحاد در مبارزه‌ی اقتصادی با سرمایه‌داران شود، باز هم عاملی به نام **قدرت ایدئولوژی** هست که مانع اتحاد کارگران خواهد بود: «طبقه‌ای که وسایل مادی تولید را در اختیار دارد، همزمان کنترل وسایل تولیدی معنوی را نیز داراست، بنابراین آرای و عقاید کسانی که فاقد وسایل تولید معنوی هستند نیز تابع و مطیع آن می‌گردد.» (همان) پس مارکس و انگلس نتیجه می‌گیرند که پرولتاریا برای رسیدن به وحدت عملی، حول نظریه ماتریالیسم تاریخی، نیاز به یک میانجی دارد: «پرولتاریا تنها با برپا نمودن یک حزب سیاسی خاص خویش می‌تواند به مثابه یک طبقه عمل نماید.» (قطع‌نامه‌ی کنفرانس لندن انترناسیونال اول)

اما باید توجه داشت که شکل این سازماندهی تنها در ارتباط دیالکتیکی با مسائل سیاسی‌ای قابل بررسی است که هر دوران، پیش روی پرولتاریا قرار داده است. سازمان، موجودیت ضروری منکشف‌شونده و منکشف‌کننده طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌ی درونی پرولتاریا است تا بتواند به ضروریات نبرد تاریخی‌اش با بورژوازی پاسخ دهد. در زمان مارکس و انگلس، نبرد تعیین‌کننده‌ی درون پرولتاریا، میان خط سیاسی سوسیالیسم علمی و خط سوسیالیسم تخیلی در جریان بود. هدف سیاسی اساسی سوسیالیسم علمی این بود که نشان دهد: «رهایی طبقه‌ی کارگر باید به دست خود طبقه‌ی کارگر انجام گیرد.» در مقابل، سوسیالیسم تخیلی که

نماینده‌ی ایدئولوژی بورژوازی در جنبش کارگری بود، بر اشکال فرقه‌گرایانه و توطئه‌گرایانه سازماندهی متکی بود که در آن، دسته کوچکی از ماجراجویان، به نام طبقه، ولی جدا از آن، عمل می‌کردند. بروز جدال این دو خط بر سر مسائل سازماندهی را می‌توان در انجمن عدالت مشاهده نمود. انجمنی مبتنی بر «ایده‌ی جاودانه‌ی عدالت» که مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۷، ضمن تغییر برنامه سیاسی و تغییر نام آن به انجمن کمونیست، در زمینه شکل سازماندهی نیز خواهان کنار گذاشتن اشکال سازماندهی توطئه‌گرانه و تغییر آن با یک ساختار «کاملاً دموکراتیک» با «هیئات‌های انتخابی قابل تعویض» و مبارزه علیه «هوا و هوس توطئه‌چینی» شدند که تبلیغ علنی و گسترده‌ی عقاید سوسیالیستی در میان طبقه‌ی کارگر را وظیفه‌ی اصلی خود قرار دهد.

با آغاز عصر امپریالیسم و در خلال مبارزه‌ی درونی پرولتاریای روسیه، هم مباحث سیاسی و هم مباحث سازماندهی به شکل کاملاً تحول‌یافته‌ای مطرح شد. مسئله اصلی سیاسی در آن دوران، خصلت انقلاب روسیه و طبقه‌ی پیشتاز آن انقلاب بود. در یک سمت جدال، لنینیسم حضور داشت که بر نقش پیشتاز و رهبری‌کننده‌ی پرولتاریا در انقلاب روسیه تأکید می‌نمود و در سمت دیگر اکونومیسم بود که با ارزیابی گزافه آمیز از نقش عنصر خودبه‌خودی و مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر قصد داشت تا تقسیم کاری ایجاد کند که در آن کارگران خود را محدود به مبارزه‌ی اقتصادی (اتحادیه‌ای) کرده و سیاست را به بورژوازی واگذار کنند: «برای مارکسیست روسی فقط یک راه وجود دارد: شرکت و کمک به مبارزه‌ی اقتصادی پرولتاریا و شرکت در فعالیت‌های اپوزوسیون لیبرال». (کردو، بیانیه اکونومیست‌ها در سال ۱۸۹۹) لنین در فصل سوم «چه باید کرد»: «سیاست اتحادیه‌ای و سیاست سوسیال دموکراتیک» به تشریح اختلافات سیاسی با این خط می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که «سیاست اتحادیه‌ای طبقه‌ی کارگر همان

سیاست بورژوازی طبقه‌ی کارگر است.» اما بلافاصله پس از این بحث، لنین در فصل چهارم «چه باید کرد»: «خرده‌کاری اکونومیست‌ها و سازمان انقلابیون» رابطه‌ی دیالکتیکی میان مسائل سیاسی و مسائل سازماندهی را این گونه بیان می‌کند: «چگونگی سازمان هر مؤسسه‌ای را طبیعتاً و ناگزیر مضمون فعالیت آن مؤسسه معین می‌کند.» و به تشریح اختلافات دو گرایش در زمینه‌ی سازماندهی می‌پردازد. هسته بحث لنین در مسئله سازماندهی را می‌توان در مقوله‌ی **انضباط** بیان نمود. جایی که او خواهان سازمانی متشکل از انقلابیون حرفه‌ای، اقلیتی از خودگذشته، است که تصمیمات نهایی مرکزیت سازمان را به شکلی یکپارچه عملی سازند. این هسته در دل خود، گسستی از نگاه مارکس به مسئله‌ی سازماندهی را بیان می‌کند که نه نشان‌دهنده‌ی گسست از روش ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس بل که ناشی از وارد کردن گسترش فرآیند تاریخی پس از مرگ مارکس در نظریه سازماندهی است. اگر مارکس و انگلس تنها می‌توانستند انقلاب پرولتری را به مثابه افق تاریخی پرولتاریا ببینند، اما لنین عصر امپریالیسم را می‌دید که از یک سو با فوق سودهای ناشی از استعمار، لایه‌هایی از کارگران در اتحاد با دولت بورژوازی قرار گرفته بودند و از طرف دیگر با تشدید بحران سرمایه‌داری و بروز جنگ‌های خانمان سوز، انقلاب پرولتری به مسئله‌ی در دستور روز طبقه‌ی کارگر تبدیل شده بود. این گسست را به ویژه با مقوله «**انتقال آگاهی از بیرون**» می‌توانیم مشاهده کنیم: «آگاهی سیاسی طبقاتی فقط می‌تواند از بیرون به کارگران داده شود یعنی از خارج از مبارزه‌ی اقتصادی و از خارج از حیطه روابط بین کارگر و کارفرما.» (چه باید کرد)

در بخش اول متن نشان دادیم که بنابر عقیده مارکس «هستی اجتماعی انسان‌ها تعیین کننده‌ی آگاهی‌شان است.» و سپس گفتیم که این آگاهی برآمده از روابط اجتماعی است. آگاهی اتحادیه‌ای طبقه‌ی کارگر همان آگاهی شی‌واره

است که ریشه در مناسبات کالایی بازار دارد، همان رابطه‌ی بین کارگر و کارفرما که در آن، کارگر با پذیرش مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و کالابودگی نیروی کارش، تنها بر سر افزایش قیمت این کالا با کارفرما به مبارزه‌ی اقتصادی بر می‌خیزد. آگاهی اتحادیه‌ای ریشه در مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر دارد، مبارزه‌ای که ناتوان از ایجاد وحدت میان نظریه و عمل پرولتاریا، شناخت کلیت از سوی پرولتاریا و بدل شدن آن به یک «طبقه‌ی برای خود» است: «کسی که توجه و حس مشاهده و ذهن طبقه کارگر را فقط و فقط و حتی در اکثر موارد به خود وی معطوف دارد سوسیال دموکرات نیست، زیرا طبقه کارگر برای این که خود را بشناسد باید بر مناسبات متقابل کلیه طبقات جامعه‌ی معاصر وقوف کامل و از آن تصور روشنی داشته باشد.» (چه باید کرد) آگاهی سوسیالیستی اما حاصل انباشت تدریجی تجربیات مبارزه‌ی اقتصادی نیست: «اشتباه اصلی همه اکونومیست‌ها، یعنی اعتقاد آن‌ها را به این که می‌توان آگاهی طبقاتی و سیاسی کارگران را از درون به اصطلاح مبارزه‌ی اقتصادی آن‌ها یعنی فقط (یا اقلأً به طور عمده) بر مبنای این مبارزه و فقط (یا اقلأً به طور عمده) با اتکاء به این مبارزه توسعه داد.» (چه باید کرد) آگاهی سوسیالیستی، تنها از مبارزه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر می‌تواند برخیزد. «از این که منافع اقتصادی {طبقات در تاریخ}، نقش قطعی بازی می‌کند هیچ‌گونه نتیجه‌ای حاکی از درجه‌ی اول بودن اهمیت مبارزه‌ی اقتصادی (اتحادیه‌ای) هرگز مستفاد نمی‌شود، زیرا مهم‌ترین و «قطعی‌ترین» منافع طبقاتی عموماً فقط به وسیله‌ی تحولات عمیق سیاسی ممکن است عملی شود، خصوصاً منافع اساسی اقتصادی پرولتاریا فقط به وسیله‌ی انقلاب سیاسی، که دیکتاتوری پرولتاریا را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی می‌نماید، ممکن است عملی شود.» (چه باید کرد) مبارزه‌ای که در آن طبقه‌ی کارگر، کلیت جامعه را هدف شناخت و مبارزه‌ی خود قرار داده و می‌تواند مبتنی بر این رابطه، خود مبارزه‌ی اقتصادی را

نیز به مثابه جزئی دیالکتیکی از کلیت مبارزه‌ی طبقاتی دریابد: «این گفته مشهور مارکس - هر مبارزه‌ی طبقاتی‌ای یک مبارزه‌ی سیاسی است - را نبایستی چنین فهمیده شود که هر مبارزه‌ی کارگران علیه کارفرمایان همیشه یک مبارزه‌ی سیاسی خواهد بود. این گفته بایستی چنین فهمیده شود که مبارزه‌ی کارگران علیه سرمایه‌داران ضرورتاً تا آن اندازه که به مبارزه‌ی طبقاتی بدل می‌شود، به همان اندازه مبارزه‌ی سیاسی می‌گردد.» (وظایف فوری ما، لنین)

البته وقتی از گسست لنین از نظریه مارکس درباره‌ی سازماندهی سخن می‌گوییم باید مدنظر داشته باشیم که لنینیسم امتداد خط سیاسی سوسیالیسم علمی مارکس و انگلس در مبارزه‌ی سیاسی درونی پرولتاریا در عصر امپریالیسم بود. همان‌طور که گفتیم بحث‌های لنین درباره‌ی سازماندهی تنها از خلال ارتباط دیالکتیکی با بحث‌های مربوط به نقش پیشتاز پرولتاریا در انقلاب روسیه قابل فهم است. اگرچه فرصت‌طلبان رفرمیست با دست گذاشتن بر جلوه‌های فنی نظریه سازماندهی لنین که از معیارهای «دموکراتیک» مارکس در این مسئله فاصله داشت وی را متهم به بلانکیسم کرده و سازمان انقلابیون حرفه‌ای وی را سازمانی متشکل از یک اقلیت توطئه‌گر معرفی می‌نمودند اما برخلاف نگاه سطحی‌نگرانه آن‌ها تنها شکلی از سازماندهی که در عصر امپریالیسم، عصر فعلیت انقلاب پرولتری، قادر بود تا میانجی تحقق گزاره‌ی «رهای طبقه‌ی کارگر باید به دست خود طبقه‌ی کارگر انجام گیرد.» برای پرولتاریا شود، سازمان انقلابیون حرفه‌ای بود. سازمانی که هدفش نه حتی برای لحظه‌ای «ایجاد» انقلاب، بل که آموختن از انقلاب و آموزش دادن به آن بود: «این موضوع مشخص است که انقلاب چیزهای زیادی به ما یاد می‌دهد، اما این نیز مهم است که ما چه چیز می‌توانیم به انقلاب بیاموزیم.» (دو تاکتیک) در ادامه به بررسی این موضوع می‌پردازیم که در شرایط مشخص کنونی ایران، سبک کار بلشویکی همبسته با نظریه‌ی انقلابی

ضدسرنگونی طلبانه چه می‌تواند باشد. در این بحث ضمن این‌که گسست تاریخی لنین در مسئله‌ی سازماندهی پرولتری یعنی «انتقال آگاهی از بیرون» را مدنظر قرار می‌دهیم اما برای اجتناب از سطحی‌نگری‌هایی در زمینه‌ی مسائل فنی سازماندهی که خود لنین بیش از همه با آن درگیر بود، این گزاره‌ی وی را پیش چشم قرار می‌دهیم: «مسائل سیاسی را نمی‌توان به نحوی مکانیکی از مسائل سازمان‌دهی جدا کرد و هر کس که سازمان حزب بلشویک را مستقل از این‌که بداند در زمان انقلاب پرولتری زندگی می‌کنیم یا نه، قبول یا رد کند، درکی کاملاً غلط از حزب دارد.» (سخن‌رانی پایانی کنگره‌ی یازدهم حزب کمونیست روسیه)

برای این‌که شکل سازماندهی همبسته با سیاست سوسیالیستی ضدسرنگونی طلبانه را در شرایط مشخص امروز ایران تشریح کنیم ابتدا به مثالی از سیاستی می‌پردازیم که به پیروزی انقلاب اکتبر منجر شد. سال ۱۹۱۴ با آغاز جنگ جهانی اول و حمایت جناح راست و مرکز احزاب سوسیال دموکرات اروپا از بورژوازی خودی همراه بود. لنین و جناح انقلابی بین‌الملل ضمن جدا شدن از احزاب خائن، سیاست «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» را در پیش گرفتند. اگر **خط مقدم** مرزی میان کشورهای درگیر در جنگ را به مثابه تجسد مکانی بروز شکاف میان دول امپریالیستی در نظر بگیریم، طبیعی است که جنبش سوسیالیستی نمی‌توانست هیچ‌گونه سنگر مستقلی در این خط مقدم داشته باشد. خط مرزی آلمان و فرانسه یا خط مرزی روسیه و آلمان محل سنگربندی میلیون‌ها سرباز تحت فرمان دول امپریالیستی بود و تنها یک دیوانه می‌توانست در این خط مقدم، پرچم سرخ را به اهتزاز درآورده و بگوید: «ما به شکل موازی و ضمن مرزبندی با سربازان امپریالیستی به منظور پیروزی انقلاب سوسیالیستی می‌جنگیم.» البته قرار گرفتن در پشت خط مقدم و در داخل مرزها به معنای این نبود که دیگر قطعاً درون زمین امپریالیسم بازی نمی‌کنیم. اگر خط مقدم جایی

بود که هر کسی با قرار گرفتن در آن پیشاپیش متعین شده بود و فارغ از نیت‌اش به سرباز امپریالیسم بدل می‌شد اما در داخل مرزها، تازه جدال میان سوسیالیسم و امپریالیسم در جریان بود و امکان برپاشدن سنگر سوسیالیسم و برافراشتن پرچم سرخ در آن موجود بود. فرصت‌طلبان خائن تلاش می‌کردند داخل مرزها را هم به خط مقدم جنگ امپریالیستی منضم ساخته، نیروی طبقات درون کشور را به خط مقدم مرزی جنگ امپریالیستی سرریز کنند و کارگران را به پشتیبانی از بورژوازی «خودی» فرا بخوانند: «پلخائف و سوسیال شوینیست‌های فرانسه متوسل به ذکر جمهوری موجود در فرانسه می‌شوند تا «دفاع» این جمهوری در مقابل حکومت مطلقه‌ی آلمان را موجه جلوه دهند. ... سوسیال شوونیست‌های آلمانی به ذکر حق رای همگانی و سوادآموزی عمومی اجباری که در آلمان معمول شده متوسل می‌شوند تا «دفاع» آلمان در مقابل تزاریسیم را موجه جلوه دهند.» (کاریکاتوری از مارکسیسم، لنین) اما در مقابل، بلشویک‌ها علاوه بر آن که در خط مقدم نقشی کاملاً سلبی داشته و سربازان را به ترک جبهه‌ی جنگ امپریالیستی تشویق می‌نمودند، در داخل مرزها به حمایت از اعتصابات توده‌ای، دعوت به قیام مسلحانه و برافروختن شعله‌ی جنگ داخلی علیه بورژوازی «خودی» مشغول بودند: «این حزب هراسی نداشت از این که شکست سلطنت تزاری را شعار خود قرار دهد و «دفاع از میهن» را در جنگ بین دو درنده‌ی امپریالیست مورد لعن و تقبیح قرار دهد. نمایندگان مجلسی این حزب به جای این که راهی را در پیش گیرند که به مقامات وزارتی در دولت بورژوایی منتهی گردد، راه سبیری را در پیش گرفتند. انقلابی که تزاریسیم را سرنگون ساخت و جمهوری دموکراتیک را به وجود آورد، این حزب را در معرض آزمایش نوین و عظیمی قرار داد: این حزب با هیچ سازشی با امپریالیست‌های «خودی» تن در نداد، بل که موجبات سرنگون نمودن آن‌ها را فراهم نمود و سرنگون‌شان ساخت.» (چپ‌روی کودکانه)

حال به شرایط مشخص ایران باز می‌گردیم. اگر در امپریالیسم کهن، سیاست امپریالیستی، امتدادِ بلاواسطه‌ی منفعت اقتصادی انحصارات سرمایه‌داری بود و بنابراین هر کشور امپریالیستی، با استفاده از فوق سود انحصارات و ایدئولوگ‌های خائن درون جنبش کارگری می‌توانست تنها حمایت توده‌های تحت تابعیت خود را در جنگ امپریالیستی کسب کند، اما در امپریالیسم آمریکا که نظم سرمایه‌داری جهانی به وساطت ایدئولوژی تحکیم می‌شود و سرکردگی آمریکا خصلت هژمونیک دارد، ما شاهد این هستیم که جنبش‌هایی از درون جامعه‌ی خارج از مدار امپریالیسم بر می‌خیزند و تحت هژمونی امپریالیسم و با باور به ایدئولوژی دموکراسی خواهانه آن، دولت «خودی»، خواه سوسیالیستی و خواه بورژوایی، را هدف قرار می‌دهند. پس خط مقدم سیاست امپریالیستی را که تجسد مکانی تعیین‌یافتگی پیشینی توسط منطق سرمایه است، نمی‌توان در خط مرزی کشورهای خارج از مدار امپریالیسم جست‌وجو کرد.

گفتیم که بورژوازی ملی، میانجی تحقق امپریالیسم آمریکاست. از خرداد ۷۶ و برآمدن دراماتیک سید محمد خاتمی تا اردیبهشت ۹۶ و انتخاب دوباره‌ی شیخ حسن روحانی، بخش‌های وسیعی از بورژوازی ملی ایران، در قالب جنبش اصلاحات، موسم انتخابات و صندوق‌های رأی را به مثابه یکی از اصلی‌ترین جبهه‌های سیاست امپریالیستی برای بازگرداندن ایران به آغوش آمریکا درآورده بودند. در این دوران برای هر سوسیالیستی روشن بود که ستادهای انتخاباتی و حوزه‌های رای‌گیری تجسد مکانی سیاست بورژوایی‌ای هستند که هیچ‌گونه مبارزه‌ی سوسیالیستی در آن‌ها محلی از اعراب ندارد و حضور در آن‌ها به معنی متعین شدن پیشینی توسط منطق سرمایه است. اما به موازات تغییر ثقل سیاست امپریالیستی از اصلاح‌طلبی به سرنگونی‌طلبی و تغییر گرایش عمده‌ی بورژوازی ایران از «برجام ۲ و ۳» به «اقتدار منطقه‌ای»، مرکز ثقل خط مقدم سیاست

امپریالیستی نیز از حوزه‌های انتخاباتی به **خیابان** نقل مکان کرد. دی ماه ۹۶ بروز این تغییر بود نه به این دلیل که مانند جنبش سبز، جنبشی پروامپریالیست با سازماندهی هدفمند و خواست سیاسی مشخص تشکیل یک دولت سکولار و پروغرب بود، بر عکس به این دلیل که اتفاقاً شورشی بدون سازماندهی و نتیجتاً کور و بدون خواست سیاسی مشخص بود و شعله‌ور شدن آتش خشونت کور آن، بهترین فضا را برای مداخلات میلیتاریستی امپریالیسم تدارک می‌دید بدون آن که بتواند مانعی در برابر آن تعبیه کند. سرکردگی در حال افول آمریکا دیگر توان کمتری دارد تا با وساطت ایدئولوژی دموکراسی خواهانه و به کارگزاری بورژوازی ملی کشور خارج از مدار امپریالیسم، به یک جنبش سازماندهی شده و هدفمند شکل دهد و بنابراین هدفش نه لزوماً سازماندهی و معنادهی به این شورش‌ها بل که دامن زدن به بی‌معنایی و خشونت کور آن‌ها تا مرحله‌ای است که انهدام اجتماعی در کشور هدف، متحقق شود. امپریالیسم، در این راستا از حمایت هیچ یک از دستجات و باندسیاه‌های ستون پنجمی موجود در کشور هدف، چشم‌پوشی نمی‌کند. البته دو شورش دی ماه ۹۶ و آبان ۹۸ هیچ یک به مرحله‌ی وقوع انهدام اجتماعی نرسیدند اما در انتهای منطقی این شورش‌ها، هیچ مقصدی جز انهدام اجتماعی نمی‌توان متصور شد. بنابراین پس از وقوع شورش دی ماه ۹۶، باید اعلام نمود که خیابان تجسد مکانی جدال مبتنی بر شکاف ایران - امپریالیسم آمریکا (قرارگاه ایدئولوژیک) است که نه مشارکت در قوای شورش‌گر و نه حضور در قوای سرکوب‌گر آن هیچ‌گونه امکان اعتلایی به سمت سوسیالیسم ندارد. خیابان پایگاه سرنگونی‌طلبی و جایی است که سوژه‌های حاضر در آن پیشاپیش متعین شده هستند. در مقابل خیابان، **حوزه** محملی برای مبارزه‌ی طبقاتی و برکشیدن جنبشی طبقاتی است که توان رفع تضاد کار - سرمایه را دارا باشد. حوزه تجسد آن ساحت از هستی اجتماعی در ایران است که در آن، مطالبات مشخص اقتصادی

و سیاسی، امکان طرح، پیگیری و سازماندهی دارند. البته این به معنای آن نیست که تنها با انتخاب حوزه به جای خیابان، مبارزه‌ی طبقاتی به فرجام نیکوی خود می‌رسد، بل که اگر خیابان، قلمرو انحصاری سرنگونی‌طلبی باشد، حوزه، تازه محملی است که در آن می‌توان نبرد میان سوسیالیسم و سرنگونی‌طلبی را به پیش برد. اگر خیابان، گردابی است که هر جنبنده‌ای را ناگزیر به مرکز خود می‌کشاند، حوزه، آبراهی است که می‌توان با لایروبی سرنگونی‌طلبان از آن، کشتی مبارزه‌ی طبقاتی را در مسیر صحیح هدایت نمود. اگر خیابان، گردبادی است که به دلیل ناتوانی در شکل‌دهی به مطالبات مشخص و تعیین حدود آن، هر واژه و هر تحلیلی را فارغ از شکل و محتوایش به نیروی تخریب‌گر سرنگونی بدل می‌کند، حوزه، پناه‌گاهی است که به واسطه‌ی امکان طرح مطالبات مشخص و تعیین حدود آن، امکان انتقال آگاهی (آموختن و آموزش) در آن وجود دارد. اگر خیابان پایگاهی است که با حضور در آن تنها می‌توان در پشت دستجات ستون پنجم امپریالیسم حرکت نمود و در مقابل پرچم آمریکا، خبردار ایستاد، حوزه آن میدان نبردی است که می‌توان سنگر سوسیالیسم را در آن بنا کرد، پرچم سرخ را برفرازش به اهتزاز در آورد و به نبرد با سرنگونی‌طلبی و بورژوازی ملی پرداخت.

مبارزه‌ی طبقاتی تنها زمانی بدل به مبارزه‌ی طبقاتی حقیقی می‌شود که توسط سازمان انقلابیون پیش‌رو رهبری شود و این سازمان به مثابه میانجی نظریه و عمل پرولتاریا تنها با برقراری پیوند دیالکتیکی با مبارزه‌ی طبقاتی منکشف می‌شود و متقابلاً مبارزه‌ی طبقاتی را منکشف می‌کند. انکشاف متقابل که مارکس آن را در «آموزگار، خود باید آموزنده شود» و لنین آن را در «از انقلاب چه چیز و به انقلاب چه چیز را آموختن» بیان می‌کند. پس سبک‌کار حوزه‌ای در واقع فراچنگ آوردن زنجیره‌ی کلیدی در سطوح هستی اجتماعی ایران و تمرکز بر

نقاط اتصالی است که بحرانی‌ترین مظاهر شکاف کار - سرمایه بروز یافته و مبارزه‌ی طبقاتی در آن جریان دارد.

باتوجه به رابطه‌ی دیالکتیکی میان مسائل سیاسی و مسائل سازماندهی می‌دانیم که ضرورت شکل مشخص سبک کار حوزه‌ای نه با وجود یا عدم وجود فلان شکل فنی خاص سازماندهی بل که با توانایی در پاسخ‌گویی به معضله‌های قانونی سیاسی در مبارزه‌ی طبقاتی معین می‌شود. هرگاه انقلابیون پیش‌رو بتوانند به نفی یک انحراف سیاسی درون طبقه دست یابند و یا ضرورتی سیاسی را درون طبقه تصدیق نمایند، بخشی از سازمان خود (میانجی نظر و عمل پرولتاریا) را متحقق کرده و گامی به پیش به سوی پیروزی انقلاب پرولتری نهاده‌اند. در ادامه، شکل مشخص کار حوزه‌ای را در دو وجه سلبی و ایجابی با ذکر مثال‌های مشخصی در تاریخ کار حوزه‌ای دانشگاه تهران در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۹۰ خورشیدی تبیین می‌کنیم.

وجه سلبی (نفی انحراف): جمهوری اسلامی ایران، حاکمیتی بورژوازی بیرون از مدار امپریالیسم آمریکا است. تا زمانی که خصلت دوران، سرکردگی آمریکا بر نظم سرمایه‌داری جهانی باشد، ولو سرکردگی رو به افول، این فاصله و شکاف، موجب تنش و جنبشی می‌شود که سرنگونی‌طلبی نام دارد و تا زمانی که سرنگونی‌طلبی گرایش اصلی در سپهر سیاست ایران و تعیین‌بخش اصلی در برساخت ذهنیت توده‌های ایران باشد، وظیفه همان کار حوزه‌ای است. سبک کار حوزه‌ای با تن زدن از خیابان می‌تواند سنگرهای سوسیالیسم را در حوزه‌ها برسازد اما این به معنای پیروزی نهایی بر سرنگونی‌طلبی نیست. سرنگونی‌طلبی هر دم تلاش خواهد کرد که سنگرهای سوسیالیسم را حتی درون حوزه‌ها نابود کند و حوزه را به خیابان منضم گرداند. خیابان تجسد مکانی وقوع سیاستی امپریالیستی است که در نبود هر شکلی از عمل برای اندام‌یابی سیاسی و بدیل‌پردازی سوسیالیستی، تنها در پی

احضار کنش سراسری «مردم»، بدون تعیین طبقاتی و سیاسی آنان است تا در فقدان میانجی مشخص سیاسی، بتواند مداخلات میلیتاریستی ستون پنجم امپریالیسم را تشدید کند. پس سرنگونی طلبی وقتی که در حوزه‌ای، با سبک‌کار جنبش‌گرایی، مطالبات مشخص و صنفی را بی‌واسطه به شعارها و خواسته‌های کلان سیاسی تبدیل می‌کند و تلاشش بر سرریز خواسته‌های مشخص به سراسری‌گری است، کاری نمی‌کند جز بدل کردن حوزه به بخشی از خیابان و در نتیجه نابودی سنگرهای سوسیالیسم. اما حوزه محملی است که دقیقاً به واسطه‌ی وجود همین خواسته‌های مشخص، امکان مبارزه با سرنگونی‌طلبی در آن فراهم است.

اما این‌جا پرسشی مهم به میان می‌آید. در زمان لنین، تا جایی که مبارزه‌ی کارگران اقتصادی و صنفی بود، سندیکایی و بورژوایی شمرده می‌شد و وظیفه‌ی سوسیالیست‌ها ارتقای آن به سطح سیاسی و مبارزه علیه حکومت بود. آیا می‌توان با ارجاع به این مسئله‌ی تاریخی، ادعا نمود که در شرایط مشخص اکنون ایران نیز سیاستی که بر امتداد دادن مبارزه‌ی صنفی-اقتصادی تا سقوط دولت پای فشارد، سیاستی انقلابی است و سیاستی که با پافشاری بر پیگیری خواسته‌های مشخص به میانجی کارحوزه‌ای از سرریز آن به سراسری‌گرایی و سرنگونی‌طلبی جلوگیری می‌کند رفرمیستی و بورژوایی است؟ پاسخ را با دقت در رابطه‌ی مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی نزد لنین می‌یابیم. باید یادآور شد که اکونومیست‌ها، مبارزه‌ی سیاسی را به کلی انکار نمی‌کردند، آن‌ها معتقد بودند «سیاست همواره مطیعانه از اقتصاد پیروی می‌کند» و در نتیجه «باید به همان مبارزه‌ی اقتصادی جنبه‌ی سیاسی داد.» پس مبارزه‌ی سیاسی از نظر آنان امتداد بی‌واسطه‌ی مبارزه‌ی اقتصادی بود و به دلیل همین بی‌واسطگی نمی‌توانست جزء (خواست مشخص اقتصادی) را به کلیت (نظام سیاسی) پیوند دهد. در مقابل، سیاست سوسیال دموکراتیک لنینی

قرار داشت که مبارزه‌ی سیاسی را میانجی‌ای برای پیوند دادن جزء به کل می‌دید: «سوسیال دموکراسی انقلابی مبارزه برای اصلاحات را مانند جزئی در مقابل کل، تابع مبارزه‌ی انقلابی در راه آزادی و سوسیالیسم می‌نماید.» (چه باید کرد) «سوسیال دموکراسی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را نه فقط برای خاطر شرایط مفید فروش نیروی کارگری، بل که همچنین برای محو آن رژیم اجتماعی نیز که ندارها را وادار می‌کند خود را به داراها بفروشند، رهبری می‌نماید.» (چه باید کرد) در نظر لنین، مبارزه‌ی سیاسی برای سرنگونی تزاریسیم از این جهت ضرورت ندارد که قرار است صرفاً به خواسته‌های ملموس و منافع مشخص توده‌های جامعه تحقق بخشد. ضرورت انقلاب در روسیه به شکلی بی‌واسطه از این منافع جزئی استنتاج نمی‌شود. لنین ضرورت سرنگونی تزاریسیم را در بستر محدودیت‌های ساختاری نظم امپریالیستی دوران خود می‌بیند. دورانی که در آن، تزاریسیم از یک سو به واسطه‌ی حفظ مناسبات فئودالی، عامل عقب‌افتادگی عینی اقتصادی روسیه و تبعاً جلوگیری از رشد آگاهی طبقاتی و سازماندهی مستقل پرولتاریا بود و از سمت دیگر به مثابه متحد کشورهای امپریالیستی مانند بریتانیا و فرانسه، دژ ارتجاع در اروپا و مانعی بر راه انقلاب پرولتری در اروپای باختری محسوب می‌شد. از این جهت بود که سرنگونی تزاریسیم از هر جهت به اعتلای مبارزه‌ی پرولتاریای جهانی یاری رسانیده و مبارزه‌ی سیاسی انقلابی در روسیه می‌توانست مبارزه‌ای مترقی باشد که منافع اقتصادی جزئی طبقه‌ی کارگر به میانجی آن در کلیت مبارزه‌ی پرولتاریای جهانی قرار گیرد.

در شرایط مشخص کنونی ایران در واقع این سبک‌کار جنبش‌گرایی است که مانند اکونومیسم، خواسته‌های جزئی اقتصادی را به شکلی بی‌واسطه و بدون میانجی یعنی بدون سازماندهی سوسیالیستی و انقلابی آماده برای تسخیر قدرت سیاسی، به ساحت سیاست می‌کشاند و خواستار سرنگونی دولت می‌شود.

جنبش‌گرایی به دلیل فقدان این میانجی نمی‌تواند جمهوری اسلامی ایران را در کلیت نظم جهانی به مثابه حاکمیتی بورژوازی اما خارج از مدار امپریالیسم شناسایی کند و در نتیجه در پیگیری خواست جزئی خود به پیاده نظام امپریالیسم در مقابل جمهوری اسلامی ایران بدل می‌شود. سرنگونی تزاریسم، منافع تاریخی پرولتاریای جهانی را تأمین می‌نمود و تنها از این جهت بود که مبارزه‌ی سیاسی به منظور سرنگونی تزاریسم می‌توانست میانجی‌ای باشد تا مبارزه‌ی اقتصادی پرولتاریا برای منافع جزئی را به کلیت، یعنی منافع تاریخی پرولتاریای جهانی پیوند دهد. اما جنبش‌گرایی با قداست بخشیدن به مطالبات جزئی صنفی، این مطالبات را به مثابه میانجی‌ای برای تحقق منافع تاریخی پرولتاریای جهانی ندیده، با ارزش در خود قائل بودن برای این مطالبات جزئی، مانع از شکل‌گیری سازماندهی انقلابی پرولتاریا شده و جنبش‌های دانشجویی، کارگری، معلمی و ... را به سمت سرنگونی امپریالیستی جمهوری اسلامی ایران سوق می‌دهد.^۵

^۵ نمونه تقدیس امر جزئی و ارزش در خود قائل بودن برای مطالبات صنفی را می‌توان در گفته‌ی کمال خسروی، نماینده نظری جنبش‌گرایی پروامپریالیستی در ایران مشاهده کرد: «کارگر هفت‌تپه ضرورتی نمی‌بیند بین خواست‌ها و اهدافش از یک سو و دفاع از رژیم اسد از سوی دیگر رابطه‌ی علی برقرار کند.» اگر کارگر هفت‌تپه ضرورت پیوند برقرار کردن میان خواست مشخص پرداخت حقوق معوق خود و موضع «حفظ اسد به هر وسیله» را نمی‌بیند و یا اگر دانشجوی زحمت‌کش دانشگاه تهران ضرورت پیوند برقرار کردن میان خواست مشخص افزایش سنوات تحصیلی رایگان خود و دفاع از دولت مادیرو در ونزوئلا را نمی‌بیند و یا اگر معلم کردستانی ضرورت پیوند برقرار کردن میان خواست مشخص افزایش دستمزد خود و دفاع از سرکوب اقلیم بارزانی در عراق و حمایت از نابودی کانتون‌های آمریکایی کردها در سوریه را نمی‌بیند. همه این‌ها تنها نشانه‌ای از این است که طبقه‌ی کارگر ایران از نظر آگاهی طبقاتی و سازماندهی مستقل، در وضعی اسفبار بوده، این طبقه برای انقلاب پرولتری آماده نیست و نتیجتاً در این شرایط، پیوند برقرار کردن میان مطالبات او و خواست سرنگونی جمهوری اسلامی ایران تحت لوای شورایی‌گرایی و .. تنها عملی امپریالیستی است. اما وظیفه‌ی انقلابیون پیش‌رو ایران این است که در برابر این آگاهی بورژوازی و جزءنگر سرفروند نیاورده، درمقابل جنبش‌های خودبه‌خودی کارگران، دانشجویان و معلمان که مبتنی بر همین آگاهی بورژوازی است، کرنش نکرده و با تأکید بر سیاست لنینی انتقال آگاهی از بیرون مبارزه‌ی اقتصادی، به میانجی کارحوزه‌ای، برای پیوند برقرار کردن میان خواست‌های مشخص کارگران، دانشجویان و معلمان

برعکس، سبک کار حوزه‌ای، خواست مشخص اقتصادی در یک حوزه را مانند رفرمیسم بورژوازی، خواستی در خود و جدای از کلیت نمی‌بیند، بل که این خواست مشخص (جزء) را به مثابه میانجی‌ای برای جلوگیری از سراسری‌گرایی و عقب‌راندن تهاجم سرنگونی‌طلبی شناسایی کرده و به این واسطه می‌تواند کلیت، نظم امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا را شناخته، جایگاه جمهوری اسلامی ایران در این نظم را شناسایی نموده و با جدا کردن صف خود از سرنگونی‌طلبی، جمهوری اسلامی ایران را هم از منظر پرولتاریا و نه امپریالیسم، هدف مبارزه‌ی طبقاتی قرار دهد.

تجمع ۱۸ آذر ۱۳۹۷: مطابق گزارشی که بر روی کانال تلگرامی شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران موجود است، مراسم روز دانشجوی سال ۱۳۹۷ به تقابل و صف‌بندی دو خط سیاسی متفاوت دربرابر هم بدل شد. در یک سو، چپ‌های لیبرال حضور داشتند که شعار «نان، کار، آزادی / پوشش اختیاری»، «نان، کار، آزادی / اداره شورایی» و «حق به خون نوشته / تعیین سرنوشته» سرمی‌دادند و بیانیه کانال تلگرامی «شوراهای صنفی دانشجویان کشور» را قرائت کردند. و به اجرای نمایشی مبتذل پرداختند که یک نمونه از «شاهکار هنری» آن دفاع از فرقه‌ی دروایش گنابادی بود که در آن زمان، تجمعات آن‌ها در خیابان پاسداران و جلوی خانه‌ی قطب محصورشان خبر ساز شده بود. اگرچه در محتوای شعارها، بیانیه و نمایش آن‌ها دفاع از جنبش ارتجاعی پوشش اختیاری زنان و دفاع از جنبش‌های ارتجاعی تجزیه‌طلب قومی به شکلی آشکار مورد تأکید قرار می‌گرفت که نشان از لیبرال بودن و سرنگونی‌طلب بودن این چپ‌ها داشت اما

(ادامه پانویس صفحه‌ی قبل): از یک سو و حفظ بشاراسد و دفاع از لوکاشنکو و مادورو از سوی دیگر مبارزه کنند. تنها به این واسطه است که با رشد آگاهی طبقاتی و اعتلای سازماندهی مستقل پرولتری، می‌توان طبقه‌ی کارگر را برای انقلاب سیاسی پرولتری آماده نمود.

محور تجمع چپ لیبرال در این روز را باید حول مسئله «شورایی سازی» دانشگاه فهمید: «معتقدیم راه برون رفت از بحران‌های موجود کنونی نه سرکوب مردم که بازگرداندن حق اداره و تصمیم‌گیری به مشارکت‌کنندگان و مولدان اصلی یک محیط است. بنابراین علاوه بر خواست تنظیم آیین نامه از جانب خود شوراها اصرار داریم دانشجویان، کارمندان، کارگران و اساتید به عنوان مشارکت‌کنندگان اصلی دانشگاه باید در تصمیماتی که حیاتشان را متأثر می‌کند دخالت مستقیم و مؤثر داشته باشند. به طور خاص ما خواهان مداخله‌ی شوراهای دانشجویی در تصمیم‌گیری برای تخصیص بودجه‌های دانشگاه و مسائل دانشجویان هستیم.» (بیانیه کانال تلگرامی شوراهای صنفی دانشجویان کشور) در این بیانیه آشکارا خواسته تأسیس نهادی فراتر از شورای صنفی دانشجویان، «شوراهای دانشجویی» دیده می‌شود که قرار است در مدیریت دانشگاه نقش ایفا کند! اولاً این ایده مبتنی بر فهمی خرده‌بورژوازی است که با منطق پیشاسرمایه‌دارانه خود، خواهان «بازگرداندن حق اداره و تصمیم‌گیری به مشارکت‌کنندگان و مولدان اصلی یک محیط است.» در حالی که پرولتاریا که خود محصول اجتماعی‌سازی تولید است در پی مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید است و نه مالکیت ابزار تولید توسط مولدان هر محیط که عیناً همان مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است. دوماً این شورا نه تنها هیچ تمایزی میان دانشجویان زحمت‌کش و دانشجویان ثروتمند نمی‌گذارد، بل که قرار است در پیوند با استادان به مدیریت دانشگاه بپردازد! استادانی که خود عموماً در خصوصی‌سازی دانشگاه ذی‌نفع هستند. اما این دو مقدمه که آشکارا فهم لیبرالی و خرده‌بورژوازی این چپ که منادی آشتی‌طبقاتی است را برملا می‌کند تنها وقتی معنای خود را می‌یابد که در شرایط مشخص ایران در کلیت نظم سرمایه‌داری جهانی خوانش شود. خواسته تشکیل چنین شورای موهومی هرچقدر هم احمقانه و هیپوتی باشد، معنای سیاسی مشخصی دارد: سراسری‌گرایی. در

شرایطی که سرنگونی طلبی پس از دی ماه ۹۶ به گرایش اصلی سپهر سیاست ایران بدل شده، چپ لیبرال در تلاش است تا خواست‌های مشخص صنفی که پیش‌تر در حوزه‌های دانشجویی در جریان بوده را به مبارزه‌ی سیاسی اپوزوسیون بر علیه جمهوری اسلامی ایران پیوند بزند. به‌گونه‌ای که تنها بستر پیگیری خواست‌های مشخص صنفی دانشجویان را تشکیل نهادی می‌داند که آشکارا قرار است حق حاکمیت دولتی بر دانشگاه‌ها را نفی کند و به این واسطه بدیلی برای جمهوری اسلامی ایران «از پایین» بسازد. پس روی دیگر سکه‌ی شورایی‌گرایی خرده بورژوازی و جزءنگر چپ لیبرال، پیوستن او به جنبش سرنگونی‌طلبی امپریالیستی است. اما خط سیاسی سوسیالیستی که در برابر این چپ، صف‌آرایی کرده چه پاسخی به این دشمنان طبقه‌ی کارگر می‌دهد؟ جدای از شعارهایی که در محکومیت نمایش ارتجاعی و مبتذل چپ لیبرال داده شد: «دفاع ما از کارگر مظلوم است / فرقه‌گرایی شما محکوم است» و تأکید بر وحدت زحمت‌کشان منطقه بر علیه امپریالیسم: «وحدت زحمت‌کشان در همه جای جهان / چه غزه، چه لبنان، چه سوریه، چه ایران» در بیانیه این خط که در کانال تلگرامی شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران انتشار یافته، آن‌ها اولاً به روشنی میان منافع دانشجویان زحمت‌کش و دیگر دانشجویان تمایز می‌گذارند و دوم اینکه بستر مناسب برای پیگیری خواست‌های مشخص صنفی دانشجویان زحمت‌کش را تقویت شورای صنفی معرفی می‌کنند: «ما برآنیم که تأکید بر تقویت صفوف دانشجویان در شوراهای صنفی، در وضعیت کنونی، مؤثرترین راه محافظت از معیشت و حقوق فرودستان و کارگران است.» (بیانیه جمعی از دانشجویان دانشگاه تهران به مناسبت روز دانشجو) تشخیص شورای صنفی به مثابه میانجی‌ای برای جلوگیری از سرریز خواست‌های مشخص صنفی به سراسری‌گرایی سرنگونی‌طلبانه، مبتنی بر تشخیص وظایف سلبی سبک‌کار حوزه‌ای توسط خط

سیاسی سوسیالیستی بود که به این واسطه توانست به نفی انحراف شورایی‌گرایی در میان دانشجویان پرداخته و جدال سوسیالیسم علیه سرنگونی‌طلبی در دانشگاه را با اتکا به منافع اقتصادی دانشجویان زحمت‌کش پیش ببرد.

وجه ایجابی (تصدیق ضرورت): جمهوری اسلامی ایران، حاکمیتی بیرون از مدار امپریالیسم آمریکا است که در عین حال به دلیل بورژوازی بودن، در دایره‌ی سرمایه‌داری جهانی حضور دارد. از آنجایی که بورژوازی ملی میانجی تحقق امپریالیسم در کلیت کنونی جهان است، اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزه با نظم امپریالیسم جهانی نمی‌تواند متحقق شود مگر آن‌که از همان آغاز، هدف قراردادن بورژوازی ملی را در دستور کار خود قرار دهد. در قسمت پیشین گفتیم که نفی انحراف جنبش‌گرایی و سرنگونی‌طلبی در حوزه‌ها لازمه‌ی برقرار ماندن سنگرهای سوسیالیسم است. اما کار حوزه‌ای صرفاً به این وجه عموماً سلبی و تدافعی خلاصه نمی‌شود و باید بتواند به خواست‌های مشخصی که حتی لزوماً مورد دست‌درازی سرنگونی‌طلبی قرار نگرفته‌اند نیز بیان سیاسی دهد. به عبارت دیگر باید حدود سیاسی متناظر هر میزان از مبارزه‌ی اقتصادی افراد یک حوزه را امتداد بخشد. این در واقع همان کاربست امروزین گسست سیاسی لنین در امر سازماندهی است که اگرچه در مبارزات اقتصادی سردرگم نشده و از کلیت جدا نمی‌ماند اما مبارزه‌ی سیاسی را در هر وهله به میانجی خواست‌های مشخص اقتصادی، انضمامی ساخته و به این واسطه آگاهی و سازماندهی طبقاتی مستقل پرولتاریا را اعتلا می‌بخشد. تن‌زدن از معنادهی به این خواست‌های مشخص به معنی واگذار کردن آن‌ها به جنبش سرنگونی‌طلبی است تا در زمان مناسب، این خواست‌ها را به منافع امپریالیسم پیوند دهد. حتی اگر خواست‌های مشخصی باشند که توسط جریان‌ات بورژوازی درون چارچوب جمهوری اسلامی، مثلاً اصلاح‌طلبان یا عدالت‌خواهان، پیگیری می‌شوند، باز این وظیفه بر دوش کارحوزه‌ای است تا تبیین و سبک‌کار

این جریان‌ها را به چالش کشیده و پیگیری این خواسته‌ها را حول بیان سیاسی پرولتاریا سازمان دهد. اگرچه در استراتژی مشخص، دفع حملات سرنگونی‌طلبی و جلوگیری از سرریز خواسته‌های مشخص به سراسری‌گرایی سرنگونی‌طلبانه، مقدم بر تهاجم است اما اگر کارحوزه‌ای در موقعیت مناسب از پیش‌روی سرباز زند قطعاً با گذر زمان، توان عمل به همان وجه سلبی وظایف خود را نیز نخواهد داشت و مجبور به تسلیم سنگرهای خود به سرنگونی‌طلبی خواهد شد. خالی کردن عرصه‌ی جدال برای خواسته‌های مشخص و واگذاری این میدان به رفرمیسم بورژوازی و سرنگونی‌طلبی، جدای از پیروز میدان که غالباً سرنگونی‌طلبی است، تنها به تحکیم منطق سرمایه در حوزه‌ها می‌انجامد که فضا را برای رشد آگاهی طبقاتی و اعتلای سازماندهی پرولتاری سد می‌کند. پس کارحوزه‌ای به دنبال اصلاحات اقتصادی و صرف بهبود معیشت طبقه‌ی کارگر در چارچوب جمهوری اسلامی ایران نیست و نمی‌تواند باشد، اما در عین حال ضدیت با امپریالیسم را میانجی ضروری سیاست پرولتاریا برای درک کلیت در هرگام از مبارزه‌ی اقتصادی می‌داند که لازمه‌ی مرزبندی با سرنگونی‌طلبی و مواجهه با جمهوری اسلامی ایران به مثابه حاکمیتی سرمایه‌دارانه است.

تجمع ۲۷ بهمن ۱۳۹۸: درحالی‌که پیش‌تر، پرداخت هزینه‌ی سنوات تحصیلی غیررایگان دانشجویان دانشگاه تهران می‌توانست تا زمان دانش‌آموختگی آن‌ها به تعویق بیفتد اما در این نیمسال، دانشگاه، ثبت‌نام در نیمسال جدید را منوط به پرداخت کامل شهریه‌ی آن نیمسال توسط دانشجویان سنواتی نمود. این اقدام، شورای صنفی کوی دانشگاه تهران را بر آن داشت تا فراخوانی به تجمع در باشگاه دانشجویان بدهد. درحالی‌که گرایش لیبرال-بروکراتیک حاکم بر شورای صنفی مرکزی در نامه‌نگاری با مسئولان دانشگاهی سرگرم بود و چپ‌های سرنگونی‌طلب هم عکس‌های یادگاری‌شان در تجمعات ۱۶ آذر و دی ماه این سال را در آلبوم

خدمات‌شان به امپریالیسم مرتب می‌کردند، این خط سیاسی سوسیالیستی بود که با تشخیص ضرورت پیگیری خواست مشخص دانشجویان زحمت‌کش به شکلی درست وارد میدان شد. دو نکته مهم در این تجمع وجود داشت.

۱. در تجمعات دیگر دانشجویی که بدون سازماندهی سوسیالیستی صورت می‌پذیرفت عموماً روال بر این بود که پس از چند شعار، تجمع‌کنندگان با درخواست مسئولین دانشگاه برای «گفت‌وگوی منطقی» موافقت نموده و وارد سالن کنفرانس می‌شدند. در آنجا هم مسئولان دانشگاه با آوردن آمارهای فراوان و بیان محدودیت اختیارات‌شان به شکلی کاملاً «منطقی» از اجابت درخواست دانشجویان طفره می‌رفتند. اما تجمع مذکور وقتی با درخواست برای «گفت‌وگو» مواجه شد، صراحتاً این درخواست را رد نموده و بر ایستادگی تا تحقق خواست فوری خود یعنی اجازه‌ی ثبت‌نام دانشجویان سنواتی بدون پرداخت شهریه تاکید نمود. این ایستادگی نه تنها به دانشجویان زحمت‌کش حاضر در تجمع نشان داد که تضاد میان منافع آن‌ها و دولت سرمایه‌داری، آشتی‌ناپذیر است و با هیچ «منطق» و «گفت‌وگو» بی‌حلی نمی‌شود، بل که توانست دانشگاه را به عقب نشینی و پذیرش خواست فوری تجمع وادارد. پس در این‌جا گسست آشکاری از خط مشی لیبرال-بروکراتیک حاکم بر شورای صنفی مرکز مشاهده می‌شود. مبارزه‌ی اقتصادی در حوزه از چنگال لیبرالیسم رها شده و به سطح مبارزه‌ی طبقاتی برکشیده می‌شود. اما از آن‌جا که مبارزه‌ی طبقاتی نیاز به میانجی سیاسی دارد باید پرسید که چه میانجی‌ای از سوی خط سیاسی سوسیالیستی می‌توانست مترقی بودن این حرکت را تضمین کند؟

۲. در گزارش مندرج در کانال شورای صنفی کوی دانشگاه تهران در شرح یکی از سخنرانی‌های سازماندهان تجمع چنین آمده است: «در سخنرانی پنجم، با اعلام خبر تهاجم نیروهای دست‌آموز امپریالیسم به ونزوئلا از طریق مرزهای کلمبیا، با اشاره به پیروی تام مسئولان آموزش عالی کشور از خط به خط برنامه سازمان‌های امپریالیستی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، اعلام شد که مبارزه دانشجویان زحمت‌کش علیه سیاست‌های سرمایه‌دارانه که در سطح جهان به سرکردگی امپریالیسم ایالات متحده آمریکا پیگیری می‌شود، هم‌راستا با مبارزه‌ی زحمت‌کشان ونزوئلا و بولیوی قرار دارد که از دولت‌های سوسیالیستی خود در برابر کودتاگران امپریالیسم دفاع می‌کنند و هم‌چنین این مبارزه در امتداد بیش از دو قرن مبارزه‌ی پرشکوه طبقه کارگر در سطح جهان اعلام شد.» پس تجمع می‌تواند خواست مشخص و جزئی افزایش سنوات رایگان تحصیلی را از سطح محدود دستگاه اداری دانشگاه تهران فراتر برده و آن را با سیاست‌های پولی‌سازی حاکمیت بورژوازی ملی ایران پیوند دهد. همین که در سخنرانی مذکور بر این تأکید می‌شود که سیاست‌های پولی‌سازی آموزش در واقع همان سیاست‌هایی هستند که جهان سرمایه‌داری در تمام جهان به آن عمل می‌کند، به این امر تأکید می‌شود که جمهوری اسلامی ایران هم مانند دیگر دولت‌های بورژوازی جهان، حاکمیتی سرمایه‌دارانه است و باید در اشتراک با دیگر دولت‌های بورژوازی فهم شود و نه در افتراق روبنایی‌اش با آن‌ها که به «نامتعارف» بودن آن و فاصله‌داشتن‌اش از مدار امپریالیسم آمریکا اشاره دارد. تنها با این فهم است که خواست‌های مشخص و جزئی اقتصادی که از جمهوری اسلامی ایران مطالبه می‌شود، می‌تواند به مثابه میانجی‌ای برای تحقق منافع پرولتاریای جهانی فهم شود. همان‌طور که سخنرانی، تأکید می‌کند مبارزه بر سر این خواست مشخص «در امتداد بیش از دو قرن مبارزه‌ی پرشکوه طبقه کارگر در سطح جهان» قرار

دارد. اما هم‌چنین این مبارزه با حاکمیت بورژوازی ملی، آستانه‌های انکشاف واقعیّت را نیز لحاظ می‌کند و از نشان دادن خصلت بورژوایی جمهوری اسلامی ایران به یکباره به سمت سرنگونی جمهوری اسلامی ایران گام بر نمی‌دارد. ضدیت با امپریالیسم و هم‌پیوندی با مبارزات توده‌های زحمت‌کش آمریکای لاتین آن میانجی‌ای است تا مرزبندی با جریانات سرنگونی‌طلب انجام شود و به این واسطه، هدف قرار دادن حاکمیت بورژوازی ملی از منظر پرولتاریا و نه امپریالیسم صورت بگیرد.

تجمّع ۱۹ آذر ۱۳۹۸: شورش آبان ماه سال ۱۳۹۸، وضعیت ویژه‌ای در سپهر سیاست ایران آفرید که کار حوزه‌ای را ناگزیر به اتخاذ تاکتیک‌های نوین می‌نمود. در قسمت‌های بالا بر این تأکید می‌کردیم که حوزه دقیقاً به دلیل وجود خواست‌های مشخص و توانایی در تعیین حدود این خواست‌ها، محملی است که می‌توان مبارزه برای سوسیالیسم و علیه سرنگونی‌طلبی را در آن پیش‌برد. اما پس از آبان ۹۸ و در شرایطی که جامعه در بُهت ناشی از کشته شدن صدها زحمت‌کش، آن‌هم تنها برای افزایش سود سرمایه‌داران به واسطه‌ی افزایش قیمت بنزین، فرورفته بود، به راستی دیگر چه سخنی از خواست‌های مشخص حوزه‌ای می‌توانست در میان باشد؟ دانشجویان زحمت‌کش دانشگاه تهران، هم‌کلاسی‌ها و دوستان دوران کودکی‌شان را در شهرستان‌های محل تولدشان می‌دیدند که به دلیل بیکاری و فقر به شورش معیشتی پیوسته و متعاقباً کشته‌شده یا به زندان افتاده بودند. طبیعی است که ایشان نیز نمی‌توانستند روز دانشجوی سال ۹۸ را با بی‌تفاوتی نسبت به این واقعه گذرانده و به خواست‌های جزئی خود مانند سنوات، خوابگاه و ... بپردازند. پس به نظر می‌رسد که فضا برای کار حوزه‌ای تنگ شده است. خواست‌های مشخصی که می‌شد با یافتن میانجی مناسب برای پیگیری آن‌ها از سرریزشان به خیابان و سراسری‌گرایی جلوگیری کرد اکنون کم‌رنگ شده

بودند و درمقابل، انگیزه‌های نیرومندی برای هدف قراردادن خشم‌گینانه و احساسی جمهوری اسلامی ایران در روز دانشجو وجود داشت. از طرفی خالی کردن میدان به معنی سپردن حوزه به سرنگونی‌طلبی بود تا دانشگاه تهران را در رژه‌ی ظفرمندان خود زیر پا بگذارد. از طرف دیگر ورود خط سیاسی سوسیالیستی به میدان، آن‌هم در آن فضای مُلتهبِ سیاسی و خشم توده‌ها از سرکوب جمهوری اسلامی ایران، می‌توانست هرگونه عمل سیاسی را به درون سرنگونی‌طلبی کشانده و در منظومه‌ی آن تعریف کند. در این شرایط، چپ لیبرال در ۱۶ آذر پا به عرصه می‌گذارد. مطابق انتظار، سرنگونی جمهوری اسلامی ایران، محور تجمع می‌باشد که در بنر «سرنگونی نئولیبرالیسم» تبلور یافته است. در بیانیه این تجمع، علاوه بر اراجیف لیبرالی قدیمی که به سبک‌کار جنبش‌گرایی اشاره داشته و پیوند میان جنبش‌های زنان، کارگران، دانشجویان و ... را علیه جمهوری اسلامی ایران خواستار می‌شود، این‌بار تحلیل‌های به‌شدت دست راستی ظهور کرده است که همزمان با تحركات امپریالیستی در منطقه، جمهوری اسلامی ایران و نیروهای متحد آن در منطقه را به مثابه عامل ویرانی منطقه معرفی کرده و امپریالیسم آمریکا را به بی‌شرمانه‌ترین شکلی تظہیر می‌کند. البته که میان نوکران امپریالیسم همیشه رقابتی برای خوش خدمتی به ارباب وجود دارد و این رقابت خود را در چند شعار سطحی این تجمع نشان می‌دهد: «مجاهد و پهلوی / دو دشمن آزادی» در مقابل، هواداران راست پروامپریالیست در فضای مجازی، صحنه‌ی کنش‌ورزی امپریالیسم، به این رقابت پاسخ داده و به چپ پروامپریالیست می‌تازند و صریح نبودن شعارهای آنان علیه جمهوری اسلامی ایران را که به دلیل بزدلی «چپ»ها بود، به رخ آنان می‌کشند. در این شرایط است که خط سیاسی سوسیالیستی در ۱۹ آذر وارد میدان می‌شود. دو بنر سرخ بزرگ با نوشته‌های سفید همراه آنان است: «کارگران جهان، متحد شوید!» و «مرگ برامپریالیسم، درود بر سوسیالیسم» از شعارهای

شاخص آن‌ها نیز می‌توان به این موارد اشاره کرد: «ثروت که در جهان است / از رنج کارگران است»، «گرفتن حق همه کارگرا / با تشکیل مستقل سندیکا»، «حکم خصوصی‌سازی / فرمان بورژوازی»، «جنگ، تحریم، کودتا / سیاست آمریکا»، «حقوق بشر، دموکراسی / فریب‌های بورژوازی» و «پیکار نوین بشریت / یا سوسیالیسم یا بربریت». بیانیه این تجمع نیز با این جمله آغاز می‌شود: «خیابان‌های جهان با خون زحمتکشان سنگفرش می‌شود: از شیلی تا عراق، از بولیوی تا یمن و از فرانسه تا ایران» سپس بیانیه به شورش آبان اشاره می‌کند: «خیزش آبان‌ماه توده‌های زحمت و کار نیز پیامد بی‌واسطه‌ی هجوم وحشیانه و پی‌درپی سرمایه از آغاز شکل‌گیری دولت بورژوازی در ایران بوده است... تمام ارکان حاکمیت بورژوازی ایران زیر خیمه‌ی دیکتاتوری عریان سرمایه گرد آمده‌اند و توده‌هایی که در تمام این سالیان از هرگونه حق تشکلیابی و اعتراض مسالمت‌آمیز محروم بوده‌اند، ناگزیر به میدان جنگی نابرابر کشیده می‌شوند. وضعیتی که منطق سرمایه تنها دو راه پیش‌روی آن گذاشته است: سرکوب خونین یا تحقق پروژه‌های شوم امپریالیستی. پیش‌شرط گذار از این دوگانه‌ی وحشت‌ناک برای طبقه‌ی کارگر، مسلح شدن به آگاهی طبقاتی و تشکلیابی طبقاتی است تا با افق سوسیالیستی، آماده‌ی پیروزی در این نبرد گردد.» پس بیانیه، حاکمیت بورژوازی ایران را عامل این فلاکت، شورش و کشتار معرفی می‌کند اما در عین حال با تشخیص حداقلی بودن آگاهی طبقاتی و سازماندهی مستقل طبقه‌ی کارگر در ایران، افقی جز انهدام اجتماعی در پیش‌روی این شورش ندیده و برای گذار از این وضعیت وحشتناک، بر رشد آگاهی طبقاتی به میانجی سازماندهی مستقل طبقه‌ی کارگر تأکید می‌کند. در ادامه‌ی بیانیه به نظم امپریالیسم جهانی به سرکردگی ایالات متحده آمریکا اشاره شده و مداخلات آن در سراسر جهان، جنگ، کودتا و تحریم، محکوم می‌گردد. سپس به نقش جمهوری اسلامی ایران در نظم

امپریالیسم جهانی پرداخته می‌شود و ضمن این که به این امر اذعان می‌گردد که «حاکمیت بورژوازی ایران اگرچه گاه تنش‌های شدیدی با سرکرده‌ی نظم امپریالیستی داشته است، اما هیچ‌گاه به سمت مبارزه با منطق امپریالیسم حرکت نکرده است.» اما در عین حال از حضور نظامی ایران در سوریه که در حمایت از دولت بشار اسد صورت گرفته، دفاع می‌شود. چرا که این حضور نظامی، سدّی در برابر انهدام اجتماعی در سوریه است که «در صورت تحقق آن امکان هرگونه مبارزه‌ی طبقاتی در خاورمیانه ناممکن می‌شود.» در ادامه، جنبش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر به مثابه تنها نیروی همیشه در نبرد با امپریالیسم معرفی شده و از برگ‌های درخشان تاریخ مبارزه‌ی ضدامپریالیستی پرولتاریا یاد می‌شود. در پایان بیانیه هم به مرزبندی با گرایش‌های عمده‌ی سیاسی در ایران پرداخته می‌شود. ابتدا بازماندگان جنبش ارتجاعی سبز مورد نقد شدید قرار گرفته و پیشینه‌ی آن‌ها در حمایت از دولت روحانی مورد یادآوری قرار می‌گیرد. سپس جنبش عدالت‌خواه، جنبشی ناتوان از مبارزه با کلیت نظم سرمایه‌داری، تغییر وضعیت و در نتیجه متوهم شناخته می‌شود و در پایان، ماهیت ستون پنجمی چپ بورژوازی نیز افشا می‌گردد: «انقلاب نامیدن خیزش‌های خودانگیخته‌ی زحمت‌کشان در ایران و عراق، بدون در نظر گرفتن سطح تشکلیابی و آگاهی سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر، نتیجه‌ای جز تطهیر و پنهان نگه‌داشتن مداخلات امپریالیستی در شرایط میلیتاریستی این کشورها ندارد. موضع این چپ علی‌رغم دشنام‌های سطحی‌اش به اپوزوسیون بورژوازی، آنان را در کنار همان اپوزوسیون و در جایگاه ستون پنجم امپریالیسم قرار می‌دهد: سوسیالیسم در گفتار، امپریالیسم در کردار.» بیانیه در تمام مواضع و تبیین‌های خود سرخط است. اما طبیعی است که در شرایط مُلتَهَب سیاسی آن روزها، بیانیه یک تجمّع آخرین چیزی خواهد بود که از یک تجمّع بازتاب می‌یابد. خب پس آیا این تجمّع علی‌رغم مواضع و تبیین‌های صحیح‌اش از

کار حوزه‌ای عدول کرده و وارد خیابان شده بود؟ می‌دانیم که خیابان، آن گردابی است که صحیح‌ترین مواضع و تبیین‌ها را نیز به درون خود کشیده و در خدمت نیروی تخریب‌گر امپریالیسم قرار می‌دهد. بازتاب همدلانه‌ی تجمّع ۱۹ آذر در برخی سایت‌های چپ پروامپریالیست، به این احتمال قوّت بخشید. سایت‌هایی که بیانیه را ندیده یا بایکوت کرده بودند، تنها پلاکاردهای سرخ و شعارهای سوسیالیستی را برجسته کردند و کلیّت تجمّع را در امتداد تجمّع ۱۶ آذر چپ لیبرال و در جهت سرنگونی جمهوری اسلامی ایران خوانش کردند. برای نمونه می‌توان به بازتاب این تجمّع در بیانیه «فداییان اقلیت»، ورژن آتئیست سازمان مجاهدین {ضد} خلق، به مناسبت روز دانشجو اشاره کرد: «ویژگی بسیار مهم دیگر جنبش چپ رادیکال و سوسیالیستی دانشجویی، جهت‌گیری ضد سرمایه‌داری و دفاع انترناسیونالیستی از استثمارشدگان است. حمل پرچم‌ها و پلاکاردهایی با خواست نابودی امپریالیسم و دفاع و طرفداری از سوسیالیسم و نیز شعارهایی مانند (ثروت که در جهان است / از رنج کارگران است)، (از هفت‌تپه تا پاریس / ای کارگر بی‌پاخیز!) و بالاخره تأکید بر آخرین کلام مانیفست مارکس و انگلس کارگران جهان متحد شوید تماماً نشانه‌های آشکاری از آرمان‌های والا و انگیزه‌ی ضد سرمایه‌دارانه جنبش دانشجویی‌ست که در آذر ۹۸ چندین سر و گردن خود را بالا کشید و در جایگاه یک جنبش چپ رادیکال و سوسیالیستی دانشجویی اظهار وجود کرد.» (صدافتخار به جنبش چپ رادیکال و سوسیالیستی دانشجویی) به نظر می‌رسید که تجمّع ۱۹ آذر با بیان به شدت سیاسی خود وارد دل نهنگ سرنگونی‌طلبی شده و مواضع و تبیین‌هایش که ضامن مرزبندی ضروری با سرنگونی‌طلبی بود در هاضمه‌ی این نهنگ گم شده باشد. اما به یک‌باره ورق برگشت. خنجری دل نهنگ را شکافت، بر نعش سرنگونی‌طلبی ایستاد و به فانوس دیدگان طبقه‌ی کارگر در دریای طوفانی آن روزهای ایران بدل شد. اما آن خنجر چه بود؟ صحنه‌ی به آتش

کشیدن پرچم آمریکا در تجمّع ۱۹ آذر که با طنین شعار «مرگ بر امپریالیسم / درود بر سوسیالیسم» همراه بود و در پس‌زمینه‌ی خود، دو بنر سرخ‌رنگِ بزرگ را همراه داشت، به سرعت در شبکه‌های مجازی پخش می‌شد. عاملان پخش این صحنه قطعاً نمی‌توانستند پیروان خط سیاسی سوسیالیستی باشند. هم به علت کم‌تعداد بودن و هم به علت آن‌که اساساً سوسیالیست‌ها، فضای مجازی را محل مبارزه‌ی خود نمی‌دانند. عاملان پخش این صحنه عموماً جریان‌ات راست اپوزوسیون پروامپریالیست بودند که سعی داشتند با قرار دادن این تجمّع در امتداد تجمّع ۱۶ آذر چپ لیبرال، هر دو تجمّع را ذیل نام عام «چپ» معرفی کرده، «چپ»ها را تکرارکننده‌ی عملی معرفی کنند که یکی از نمادهای جمهوری اسلامی ایران است و به این واسطه بتوانند فحش‌های چپ لیبرال علیه خود را پاسخ داده و در رقابت میان نوکران امپریالیسم، پیش بیافتند. اما چپ پروامپریالیست در برابر این هجمه‌ی «راست»ها چه می‌توانست انجام دهد؟ مشی غالب چپ پروامپریالیست در برابر خط سیاسی سوسیالیستی، بایکوت است. اگر پرولتاریا برای پیروزی در مبارزه‌ی طبقاتی نیاز دارد که هر لحظه به تضاد اذعان نموده و دشمن طبقاتی خود را به تیغ نقد بکشد اما بورژوازی، موجودیت ناعقلانی خود را تنها با انکار مبارزه‌ی طبقاتی و سرپوش گذاشتن بر تضاد می‌تواند تداوم بخشد. در تجمّع روز دانشجوی سال ۹۷ که محل صف‌آرایی خط سیاسی سوسیالیستی و چپ لیبرال بود، سوسیالیست‌ها که بیانیه‌ی خود را در رسانه‌ی شورای صنفی مرکزی دانشجویان دانشگاه تهران قرار دادند، در گزارش خود به وجود دو صف‌بندی و تضاد میان آن‌ها تأکید کردند اما در مقابل، کانال تلگرامی شوراهای صنفی دانشجویان کشور که بیانیه‌ی چپ لیبرال را بازتاب داده بود، با تار نمودن نوشته‌ی پلاکاردهای سرخ سوسیالیست‌ها در عکس‌های انتشاری خود، این گرایش را بایکوت کرده بود تا مجبور به مواجهه سیاسی-نظری با این گرایش

و تبعاً بر ملا شدن ناتوانی خود در مقابل آن نشود. اما روز دانشجوی سال ۹۸ متفاوت بود. دیگر با پخش شدن صحنه‌ی آتش‌زدن پرچم آمریکا، امکان بایکوت خط سیاسی سوسیالیستی موجود نبود. چپ‌های پروامپریالیست تنها دو راه پیش روی خود داشتند. یا اینکه سکوت اختیار کرده و در خلوت خود، زار زار گریه کنند که هرچه تلاش کردند در میان «مردم» (بخوانید جنبش سرنگونی طلبی)، «هژمون» (بخوانید محبوب) شوند، همه بر باد رفته و اکنون باید انگ انجام دادن عملی را به جان بخرند که فک و فامیل و دوست و آشنا آن را مختص به «جواد مواد»ها و «سیب زمینی خور»ها می‌دانند. راه دوم هم این بود که هم‌نوا با راست پروامپریالیست این حرکت را محکوم کنند که در آن صورت هم باز تمام نمایش‌هایی که برای نشان دادن «استقلال» خود از «راست» درآورده بودند، نقش بر آب می‌شد. کاری که «فداییان اقلیت»، انجام دادند: «... مرتجعین اما اکنون بهانه‌ای هم بدست آوردند. چند نفری که معلوم نبود عامل مستقیم خود جمهوری اسلامی هستند، یا وابسته به گرایش‌های سیاسی نزدیک رژیم، که خود را چپ ضدامپریالیست می‌نامند، اما در ضدامپریالیست بودنشان همین بس که گفته شود، امثال حزب‌الله لبنان، انصارالله، جهاد و حماس فلسطینی سمبل مبارزات ضدامپریالیستی آن‌ها هستند، پرچم آمریکا را آتش زدند. این دست‌آویزی شد برای حمله به جنبش رادیکال دانشجویی به قصد بدنام کردن آن. در حالی که آشکار بود این افراد و اقدام آن‌ها ربطی به جنبش دانشجویی ۱۶ آذر نداشت.» (جبهه متحد ارتجاع، علیه جنبش رادیکال دانشجویی) اولاً که کاملاً درست است. تجمع ۱۹ آذر نه تنها هیچ ارتباطی با تجمع چپ لیبرال در ۱۶ آذر نداشت بلکه علیه آن بود. دوماً، این که خط سیاسی سوسیالیستی از برخی اقدامات مشخص حزب الله لبنان، انصارالله یمن و حشدالشعبی عراق در سرکوب همکاران اقلیتی‌ها (مزدوران امپریالیسم از ملی‌گرایان کرد تا داعشیان) در سوریه و عراق و یمن حمایت می‌کند

تا با جلوگیری از انهدام اجتماعی، امکان مبارزه‌ی طبقاتی در منطقه باقی بماند، به این معنا نیست که این نیروها سمبل مبارزه‌ی ضدامپریالیستی هستند. چنانچه خود بیانیه خط سیاسی سوسیالیستی در ۱۹ آذر تأکید می‌کند که جمهوری اسلامی ایران {و تبعاً متحدان آن} با منطق امپریالیسم مبارزه نمی‌کنند و تنها برخی مداخلات مشخص آن‌ها به دلیل جلوگیری از انهدام اجتماعی و حفظ بنیان‌های مادی مبارزه‌ی طبقاتی در منطقه قابل دفاع است. در ضمن در همان بیانیه، نمادهای مبارزه‌ی ضدامپریالیستی مشخص شده‌اند: «خلق قهرمان کوبا»، «سوسیالیست‌های فلسطین»، «ارتش سرخ درهم‌کوبنده‌ی فاشیسم» و «آتشفشان خلق ویتنام». یادآوری این آخری بویژه برای اقلیتی‌ها خالی از لطف نیست. سگ‌های زنجیری امپریالیسم که خود را میراث‌دار شهدای بزرگی مانند جزئی، پویان و اشرف جا می‌زنند فراموش کرده‌اند که وقتی خلق ویتنام به پیروزی نهایی بر ارتش آمریکا دست یافت، سوسیالیست‌های جهان این پیروزی را جشن گرفته و پرچم آمریکا را به آتش کشیدند. سگ‌های زنجیری امپریالیسم، هم‌نوا با ارتجاعی‌ترین جریانات سلطنت‌طلب و دست‌راستی، شعار سرنگونی جمهوری اسلامی ایران را سر می‌دهند، در کنار آنان از پوشش اختیاری و دموکراسی دفاع می‌کنند و تنها چند عبارت به اصطلاح «سوسیالیستی» برای تزئین مواضع پروامپریالیستی خود بکار می‌برند، اما انتظار دارند که سوسیالیست‌ها نماد تاریخی خود، آتش‌زدن پرچم آمریکا را به دلیل مشابهت ظاهری با نمادهای جمهوری اسلامی ایران به دور اندازند!

اگر بخواهیم جمع‌بندی کنیم، می‌توان گفت که تجمّع ۱۹ آذر خط سیاسی سوسیالیستی با وجود آن‌که به هیچ‌خواست مشخص در حوزه خود اتکا نکرد اما توانست حوزه‌ای باقی بماند و با تاکتیک صحیح خود بر زور ضرب مبارزه‌ی طبقاتی افزود تا بلکه اندکی صورتک پدیدار را بشکافد. اگر چپ پروامپریالیست، آن وجه

ضروری از منطق سیاست امپریالیستی است که برای به انحراف کشیدن مبارزه‌ی طبقاتی و بسیج توده‌های ناراضی از سیاست‌های سرمایه‌دارانه، حول سیاست امپریالیستی شکل گرفته است، تجمّع ۱۹ آذر توانست ضربه‌ی مهلکی بر تمامیت پیکره‌ی چپ پروامپریالیست ایران وارد سازد. وقتی که آن‌ها را بر سر این دو راهی قرار داد که یا سکوتی مرگبار پیشه کنند و یا به اتحاد خود با راست پروامپریالیست اعتراف کنند و در هر دو صورت مجبور باشند که فلسفه‌ی وجودی خود را که برای امپریالیسم ضروری است، با دست خود خاک کنند. همچنین تجمّع ۱۹ آذر یکی از بروزهای برجسته‌ی یک تجمّع سوسیالیستی در سطح جامعه‌ی ایران بود که هیچ جریان بورژوایی یا امپریالیستی، از رسانه‌های نزدیک به جمهوری اسلامی تا رسانه‌های امپریالیستی، نه توان استحاله‌ی آن را یافت و نه توانست آن را بایکوت کند. البته باید به این نکته اشاره کرد که مطرح شدن خواست‌های مشخص در این تجمّع، می‌توانست امری مثبت باشد چرا که به شکل مشخص کارحوزه‌ای در شرایط عادی اشاره داشت. اما نباید در ضعف ناشی از نبود این خواست‌ها بیش از حد اغراق نمود. اگر در این تجمّع، بیان سیاسی بر خواست‌های مشخص غالب نبود، تنها می‌توانست به یک حرکت فرقه‌گرایانه، منسکی و بی‌اهمیت در سپهر سیاست ایران بی‌انجامد. همچنین اگر عمل آتش‌زدن پرچم آمریکا در این تجمّع غایب بود، بیان سیاسی آن در گردباد سرنگونی‌طلبی گم می‌شد و همه‌ی نمادهایش به تسخیر امپریالیسم در می‌آمد. پس دو رکن اساسی این حرکت را باید اولاً غالب بودن بیان سیاسی آن با توجه به تحلیل مشخص از شرایط مشخص ایران در آن برهه‌ی زمانی دانست و دوم، به کار بردن نماد مناسب، آتش‌زدن پرچم آمریکا، به مثابه تاکتیک ضروری برای تضمین تعیین حدود آن بیان سیاسی سرخط. البته ذکر نکته‌ای در اینجا اهمیت دارد. نه پرچم آمریکا آن پر سیمرغی است که آتش‌زدن آن در هر زمان و هر مکانی، معنای سوسیالیستی را به صحنه

احضار نماید و نه «مرگ بر امپریالیسم» آن طلسمی است که تکرار آن در هر لحظه و هر حوزه‌ای، شیاطین سرنگونی طلب و اجنه‌ی لیبرال را فراری دهد. درستی این تاکتیک تنها باید در بستر شرایط خاص توازن قوای سیاسی و پیشینه‌ی نیروهای سیاسی در سال ۱۳۹۸ خورشیدی فهم شود. پیروان خط سیاسی سوسیالیستی که در دهه‌ی ۹۰، ابتدا جدالی سخت با اصلاح‌طلبی و سپس جدالی بی‌امان با سرنگونی‌طلبی را تجربه کرده بودند، می‌توانستند به روشنی تغییر ثقل سیاست امپریالیستی از اصلاحات به سرنگونی‌طلبی را مشاهده کنند. آنان می‌دیدند کسانی که تا دیروز، نفر اول در صف‌های رای‌گیری بودند اکنون به خیابان سرازیر شده و تمام آن آموخته‌های لیبرالی خود را زیر پرچم سرخ، مخفی می‌کردند. آنان تشخیص دادند جامعه‌ای که در آن، اصلاح‌طلبی گرایش اصلی در دو دهه اخیرش بوده و آتش‌زدن پرچم آمریکا در آن به مثابه یکی از نمادهای خودویژه‌ی جمهوری اسلامی ایران به شدت هدف قرار می‌گرفته، نمی‌تواند در عرض دو سال به فاز سرنگونی‌طلبی گذار کند بدون آن‌که لجن‌های اصلاح‌طلبی را همچنان در ذهنیت خود نگه‌داشته باشد. هم‌چنین سوسیالیست‌ها می‌دانستند که چپ پروامپریالیست، دنباله‌روی همان سیاست لیبرالی انتخاباتی مبتدلی است که با پایین آوردن خود در سطح آگاهی روانی بالفعل توده‌ها، تنها به دنبال کسب حمایت حداکثری است و از این جهت نمی‌تواند نسبت به حساسیت این آگاهی روانی بالفعل پروامپریالیستی نسبت به نمادهای خودویژه‌ی جمهوری اسلامی بی‌تفاوت باشد. آن قدری که در این دو دهه مزدوران آمریکا در ایران برای احترام به پرچم آمریکا تلاش کرده‌اند، خود شهروندان آمریکایی نکرده‌اند. اگر پرچم آمریکا در اعتراضات سراسری آمریکا در سال ۱۳۹۹ به شکلی گسترده به آتش کشیده شد و آتش‌زدن پرچم آمریکا به یکی از نمادهای اصلی جنبش «جان سیاهان مهم است» بدل شد تا چپ پروامپریالیست حتی از قبل نیز بیش‌تر روسیاه

شود. اما در ایران، از کله معلق‌های زیباکلام برای اجتناب از پانه‌ها بر پرچم آمریکا تا آب و جارو آوردن انجمن اسلامی آرمان دانشگاه علم و صنعت برای پاک کردن پرچم آمریکا از زمین و جلوگیری از لگدمال شدن آن و در نهایت ادای احترام دسته جمعی دانشجویان تهی‌مغز دانشگاه شهید بهشتی در بحبوحه‌ی اعتراضات نسبت به سرنگونی هواپیمای اوکراینی، همه و همه نشانه‌های برجسته‌ی جامعه‌ای بودند که چپ پروامپریالیست میراث‌دار تمام کثافت‌هایش است. اگرچه هم‌اکنون، نشانه‌ی عینی جدی‌ای برای تغییر اساسی این گرایش لیبرالی در آگاهی روانی بالفعل توده‌ها مشاهده نمی‌شود، اما غیرممکن نیست که حتی عملی مانند آتش‌زدن پرچم آمریکا هم روزی عملی سرنگونی‌طلبانه محسوب شود. فروریختن جهان معنایی آمریکایی و کاهش اعتبار فانتزی‌های گفتمانی آن مانند دموکراسی و حقوق بشر در عصر افول هژمونی، بنیان عینی یک تغییر گرایش در ذهنیت توده‌ها را تدارک دیده است. اگر چپ لیبرال، محصول تغییر لباس ضروری لیبرالیسم در ایران بود که پس از شدت‌یابی بحران اقتصادی و شکاف طبقاتی فزاینده، تنها پوسته‌ای از مخالفت با سرمایه‌داری را بر تن هسته‌ی سیاست سرنگونی‌طلبی امپریالیستی کرد، پایان دهه‌ی ۹۰ خورشیدی نیز شاهد بروزی خفیف از یک نحله‌ی التقاطی و رگریست در چپ بود که با گسترش عملیات‌های تخریبی و ایدایی امپریالیسم در خاک ایران، بدون توجه به سطح انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی در ایران، خواستار سرنگونی جمهوری اسلامی ایران است تا با دولت مطبوع‌اش به مبارزه‌ی «کارآمد» با امپریالیسم پردازند! این آخرین تلبیس امپریالیسم بود که قرن ۱۴ خورشیدی به خود دید. قرن ۱۵ خورشیدی اما دیگر نه قرن آمریکایی بلکه قرن پرولتاریا خواهد بود.

امپریالیسم

(مروری بر مواضع جهانی پرولتاریا)

مقدمه

در روز هفتم فروردین سال ۱۴۰۰ خورشیدی، سند همکاری‌های ۲۵ ساله‌ی ایران و چین به امضا رسید. این سند با عنوان رسمی «برنامه همکاری‌های جامع ایران و چین» ثبت شده‌است و حوزه‌های سیاسی، امنیتی، دفاعی، فرهنگی، کشاورزی، اقتصادی، علمی، جهان‌گردی، نفت و انرژی، زیرساخت‌های مخابراتی و فناوری ارتباطات، تجارت، بهداشت، سلامت و ... را شامل می‌شود.^۱ پس از امضای این سند، انواع و اقسام تحلیل‌ها و برداشتها از آن صورت گرفت. عده‌ای آن را یک قرارداد «استعماری» خواندند و در بوق و کرنا کردند که کشور و مُلک ایران به تاراج گذاشته‌شد. عده‌ای دیگر نیز این امر را ضروری و برای رشد اقتصادی ایران و مقابله در برابر تحریم‌ها مفید دانستند. بروز این اتفاقات سبب گشت تا بار دیگر واژه‌ی امپریالیسم و مفهوم آن بر سر زبان‌ها بیفتد. اهمیت مسأله در آنجا نهفته‌است که برای شناخت صحیح از کلیت دوران و به دنبال آن اتخاذ موضع صحیح، بدون در نظر گرفتن مفهوم امپریالیسم و کارکرد آن در عصر کنونی به بی‌راهه خواهیم‌رفت. در این مقاله سعی شده‌است تا با بیان مفهوم امپریالیسم و تبیین مراحل مختلف دوران‌های امپریالیستی که جهان از سر گذرانده، به درک صحیحی از امپریالیسم در دوران کنونی برسیم. سپس سیاست و روشی که لنین

^۱ متن توافق ۲۵ ساله ایران و چین بر اساس آخرین تغییرات تا خرداد ۹۹/ خبرگزاری تسنیم

به کار بستِ آن اهتمام ورزید تبیین می‌شود. اهمت‌امی که خود را در اتخاذ موضع صحیح، به میان جی تحلیل مشخص از شرایط مشخص، شناخت کلیت و لحاظ کردنِ آستانه‌های انکشاف واقعیت، بازنمایی می‌کند. پس از آن نیز تلاش می‌شود تا بر اصولِ همان روش و سیاست لنینی، به بیان مواضع صحیح در عصر کنونی پرداخته‌شود. هم‌چنین موضعی که در نهایتِ امر، انحراف و التقاط را بازنمایی می‌کنند و جز تضعیفِ پرولتاریای جهانی به چیز دیگری نمی‌انجامند را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم. امید است که این کوشش، سهم ناچیزی در تبیین کلیت عصر کنونی و اعتلای آگاهی طبقاتی پرولتاریای رزمنده داشته‌باشد.

مفهوم امپریالیسم در نظریه لنین

شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در پی رشد و تکوین خود، به مرحله‌ی امپریالیسم رسید. این مرحله از سرمایه‌داری که خود از دل فرآیند رقابت آزاد دوره‌ی پیشین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تکوین یافته‌است، دارای خصوصیات و کیفیتی است که آن را با دوره‌ی قبلی انباشت سرمایه متفاوت می‌کند. شناخت و تبیین این مرحله از سرمایه‌داری با رویکردی انقلابی، توسط لنین صورت پذیرفت. او به بیان صرف داده‌های اقتصادی اکتفا نکرد و از تمامی اطلاعات موجود برای تبیین کلیت عصر خویش، تحلیل مشخص از شرایط مشخص و در پی آن اتخاذ یک موضع صحیح سیاسی، به بهترین نحو ممکن همت ورزید. «تئوری امپریالیسم لنین بر خلاف تئوری رزا لوکزامبورگ، بیش‌تر تئوری نیروهای طبقاتی مشخصی است که به وسیله‌ی امپریالیسم رها شده و درون آن در کارند، تا تئوری ضروری باروری و محدودیت‌های اقتصادی‌اش.»^۲ در این بخش برای تبیین پایه‌ای مفهوم امپریالیسم

^۲ تأملی در وحدت اندیشه‌ی لنین: گئورگ لوکاچ، ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری و علیرضا امیرقاسمی

از آموخته‌هایی که از لنین برگرفته‌ایم استفاده خواهیم کرد تا ویژگی‌های این عصر را دریابیم.

ناموزونی در تکامل صنعت، پیشرفت اقتصادی، توسعه‌ی زیرساخت‌های تولیدی و ... از خصوصیات اصلی و ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و در تکوین خود، سرمایه‌داری انحصاری است که باز نمود عینی آن را در امپریالیسم می‌بینیم. این ناموزونی تا مادامی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و هم‌چنین مالکیت خصوصی بر ابزار و وسایل تولیدی وجود دارد، ناگزیر است. تکامل سرمایه‌داری به تمرکز تولید و تمرکز سرمایه‌ی مالی و به اصطلاح به انحصار می‌انجامد. این تبدیل رقابت آزاد به انحصار و بازتولید رقابت در سطحی بالاتر و میان انحصارات، یکی از مهم‌ترین پدیده‌های عصر امپریالیسم است. تاریخ انحصارها را به صورت خلاصه می‌توان بدین شکل بیان نمود:

«۱- سال‌ها ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰: بالاترین و آخرین مرحله تکامل رقابت آزاد، که شکل جنینی و نطفه‌ای انحصارها را در خود حمل می‌کرده‌است.

۲- پس از بحران سال ۱۸۷۳: که دامنه‌ی کارتل‌ها وسعت می‌گیرد، اما هنوز به صورت تثبیت‌شده حیات پیدا نمی‌کنند.

۳- رونق پایان قرن ۱۹ و بحران سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۳: در این حوالی کارتل‌ها و انحصارات به یکی از ارکان تمام زندگی اقتصادی مبدل می‌شوند.»^۳

پس از این دوره، دیگر سخن گفتن از سرمایه‌داری به شکل اولیه‌ی آن بی‌معنا است و ما وارد فاز امپریالیستی آن شده‌ایم. پدید آمدن انحصارات، تمرکز و اجتماعی شدن تولید را به همراه داشت. بهترین مهندسان، مرغوب‌ترین مواد خام

^۳ امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری: لنین، ترجمه‌ی محمد پورهرمزبان

و نیروی تعلیم‌یافته‌ی کارگری تحت اختیار انحصارات در می‌آیند و اختراعات فنی جنبه‌ی اجتماعی به خود می‌گیرد. این دوره با دوره‌ی پیشین خود متفاوت است و به قول لنین «این دیگر به هیچ وجه آن رقابت آزاد سابق کارفرمایان پراکنده و از یک‌دیگر بی‌خبری نیست که برای فروش در بازار نامعلومی کالا تولید می‌کردند.»^۴ ذکر شد که در عصر انحصارات، تولید اجتماعی می‌شود اما غافل نشویم که بر حسب خصوصیات ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، حاصل این تولید، سرمایه‌ی اجتماعی و تمامی ابزارآلات تولیدی، در دست عده‌ی محدودی باقی می‌ماند. انحصارات و کارتل‌ها توسط قدرت اقتصادی خود در نظم سرمایه‌داری، کنترل و نظارت بر دولت را انجام داده و به نوعی قدرت سیاسی خود را هم تضمین می‌کنند. هم‌چنین قوانینی را برای کنترل بازار و اقتصاد سرمایه‌دارانه وضع خواهند کرد و دیگر رقبا و بنگاه‌های اقتصادی را محدود و تضعیف خواهند کرد. بر خلاف آنانی که امپریالیسم را زینت می‌دهند و مدعی یک نظم گسترده در تولید هستند، از ویژگی‌های دیگر انحصارات، افزایش هرج و مرج در تولید است.^۵ بروز بحران عاملی است برای تثبیت و سرکردگی نظم امپریالیستی آینده، اما یکی از ویژگی‌های سرمایه‌داری انحصاری در مقایسه با رقابت آزاد، تشدید بروز بحران است. چنان‌چه که مارکس می‌گوید: «انحصار سرمایه برای شیوه‌ی تولیدی که خود با آن و تحت تأثیر آن، شکوفندگی یافته‌است، به صورت منعی در می‌آید. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی‌گشتن کار به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر با پوسته‌ی سرمایه‌داری خود سازگار نیست. این پوسته می‌ترکد. ساعت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری در می‌رسد، خلع‌یدکنندگان، خود خلع‌ید

^۴ همان

^۵ مانند عدم تطابق تکامل کشاورزی و صنعت که لنین آن‌را در «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» بررسی می‌کند.

می‌شوند.»^۶ اما این مورد، دلیل برتریِ فاز رقابت آزاد سرمایه‌داری بر فاز امپریالیستی آن نیست، چرا که خود سرمایه‌داری انحصاری از دل تکوین رقابت آزاد به وجود می‌آید و در دوران انحصارات نیز رقابت هم‌چنان به قوت خود باقی است. رقابت یکی از خصوصیات ذاتی سرمایه‌داری به‌شمار می‌رود، اما مشخصه و کیفیت اصلی دوران و تبیین‌کنندگی این عصر با مفهوم امپریالیسم معنی می‌شود. یکی از عوامل مهم در شکل‌یافتن این مرحله، نقش پر رنگ بانک‌ها بوده‌است. «عمل اساسی و اولیه‌ی بانک‌ها واسطه‌شدن در پرداخت‌ها بوده‌است. بانک‌ها سرمایه‌ی پولی غیرفعال را به سرمایه‌ی فعال یعنی سودآور مبدل می‌کنند و انواع عواید پولی را جمع‌آوری نموده و آن را در اختیار طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌گذارند... به تدریج که معاملات بانکی توسعه می‌یابد و در دست عده‌ی قلیلی از مؤسسات متمرکز می‌شود، بانک‌ها هم نقش ساده‌ی واسطه‌بودن را رها کرده و به صاحبان انحصارات پر قدرتی مبدل می‌شوند که تقریباً تمام سرمایه‌ی پولی جمیع سرمایه‌داران و کارفرمایان کوچک و نیز قسمت اعظمی از وسایل تولید و منابع مواد خام در یک کشور و در یک سلسله از کشورها در اختیار آنان قرار می‌گیرد. این جریان تبدیل عده‌ی کثیری از واسطه‌های ساده به مشتری صاحب انحصار، یکی از فرآیندهای اساسی رشد سرمایه‌داری و رسیدن آن به مرحله‌ی امپریالیسم سرمایه‌داری است.»^۷

گرایش به انحصار در سرمایه‌داری، باعث می‌شود که تصمیم‌گیری نیز در دست عده‌ای محدود قرار گیرد و سرنوشت بقیه‌ی شرکت‌ها و بنگاه‌های اقتصادی به دست بنگاه‌های اقتصادی کلان و خاصی قرار بگیرد. به‌گونه‌ای که آن‌ها را تحت

^۶ سرمایه: کارل مارکس، ترجمه‌ی حسن مرتضوی

^۷ امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری: لنین، ترجمه‌ی محمد پورهرمزبان

کنترل خود در بیاورند، میزان درآمد آن‌ها را معین کنند، از سرمایه محروم سازند و یا به آن‌ها امکان رشد در منطق سرمایه‌داری حول منافع کلان شرکت‌های خودشان بدهند. از نتایج پیدایش انحصارهای سرمایه‌داری، آمیختگی سرمایه‌ی بانکی و صنعتی است. تمرکز تولید، تشکیل انحصارهایی که در نتیجه‌ی رشد این تمرکز به وجود می‌آیند و درآمیختن و جوش خوردن بانک‌ها با صنعت، از عواملی هستند که مسبب اهمیت یافتن سرمایه‌ی مالی می‌شوند. در نتیجه‌ی این امور، صدور سرمایه از صفات مشخصه‌ی سرمایه‌داری نوین می‌گردد، در صورتی که صفت مشخصه‌ی دوره‌ای که رقابت آزاد تسلط کامل داشت، صدور کالا بوده است.

لنین امپریالیسم را مرحله‌ی انحصاری سرمایه‌داری تعریف می‌کند که متضمن ۵ ویژگی است: ۱- تمرکز تولید و سرمایه و در نتیجه‌ی آن انحصار. ۲- در هم آمیختن سرمایه‌ی بانکی با سرمایه‌ی صنعتی و ایجاد الیگارش‌ی مالی. ۳- صدور سرمایه که از صدور کالا متمایز است. ۴- پدیدار شدن اتحادیه‌های انحصاری بین‌المللی سرمایه‌دارانی که جهان را تقسیم نموده‌اند. ۵- اتمام تقسیم ارضی جهان توسط بزرگترین دول سرمایه‌داری.

در سرمایه‌داری انحصاری، قشر تنزیل‌بگیران یعنی کسانی که از طریق سفته‌بازی زندگی می‌کنند و حرفه‌ی آنان تن‌آسایی است قوت می‌یابند. این قشر تنزیل‌بگیر، وقتی که صدور سرمایه به کار می‌آید عظیم‌تر و فربه‌تر می‌شوند. در امتداد همین ماجرا، دولت تنزیل‌بگیر عبارت است از دولت سرمایه‌داری طفیلی و در حال گندیدن. این سیاست، به بخشی از جنبش کارگری موجود در این کشورها نیز تسری می‌یابد. در سرمایه‌داری و به خصوص امپریالیسم برای تطمیع قشرهای فوقانی پرولتاریا امکان اقتصادی به وجود می‌آید و از این طریق فرصت‌طلبی پرورنده می‌شود، که یکی از عوامل ایجاد فساد و انحراف در جنبش کارگری

می‌باشد. به‌عنوان مثال انگلس در نامه‌ی خود به کائوتسکی در تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۸۸۲ چنین می‌نویسد: «از من می‌پرسید کارگران انگلیسی درباره سیاست استعماری چه فکر می‌کنند؟ همان فکری که درباره سیاست به‌طور کلی می‌کنند. این‌جا احزاب کارگری موجود نیست، فقط رادیکال‌های محافظه‌کار و لیبرال وجود دارند و کارگران با خاطری آسوده به‌اتفاق آنان از انحصار مستعمراتی انگلستان و انحصار وی در بازار جهانی استفاده می‌نمایند.» و اما لنین، این پدیده را این‌گونه واشکافی می‌کند:

آن عواملی که بستر این اتفاق را فراهم می‌سازد: ۱- استثمار تمام جهان از طرف این کشور (بریتانیا). ۲- موقعیت انحصاری آن در بازار جهانی. ۳- انحصار مستعمراتی آن، است.

هم‌چنین بروزه‌هایش به این موارد می‌انجامد: ۱- بورژوا شدن بخشی از پرولتاریای بریتانیا که به واسطه‌ی استثمار نیروی کار کارگران نقاط دیگر دنیا، به‌خصوص مستعمرات بریتانیا، حاصل می‌شد. بورژوازی بریتانیا بخشی از این سود و عایدی خود را به لایه‌های فوقانی طبقه‌ی کارگر اعطا می‌کرد، تا بتواند در آنان تفرقه بیاندازد و مبارزات کارگری را به انحراف بکشاند. ۲- به قسمتی از طبقه‌ی کارگر اجازه می‌دهد افرادی بر وی رهبری نمایند که از طرف بورژوازی خریداری شده و یا دست‌کم جیره‌بگیر آن هستند.

و به همین دلایل است که لنین متذکر می‌شود که مبارزه با امپریالیسم باید به همراه مبارزه با فرصت‌طلبی باشد. این امر به‌خصوص در کشورهای امپریالیستی در آن زمان مطرح بوده‌است تا بتوان امپریالیسم را به زانو درآورد. در دیگر نقاط جهان که هنوز جنبش‌های کارگری به این صورت به انحراف و فساد کشیده نشده‌بودند فرصت‌طلبی نیز به آن شکل، ظهور و بروزی نداشت. در اکثر

مستعمرات، سیاست «جنگ ملی-انقلابی» به‌عنوان سیاست مَترقی و به چالش-کشاننده‌ی امپریالیسم در آن دوران، در دستور کار مبارزین سوسیالیست قرار گرفت که در ادامه‌ی متن به این مسأله هم پرداخته می‌شود.

حال که توضیحاتی چند در باب موضوع امپریالیسم و هم‌چنین نقش آن در جنبش طبقه‌ی کارگر داده‌ایم، به بررسی دوران‌های متفاوتی که هر کدام کلیت عصر امپریالیستی را برمی‌ساختند، می‌پردازیم. کلیت‌هایی که شناخت آن‌ها، برای گرفتن موضع صحیح ضرورتی دوچندان دارد.^۸

انباشت بدوی

کارل مارکس، یکی از فرآیندهای لازمی که باید مهیا باشد تا شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و مناسبات آن به عنوان یک شیوه‌ی مسلط در جامعه کارکرد داشته‌باشد را انباشت بدوی می‌داند. مارکس در کتاب سرمایه‌ی خود چنین توضیح می‌دهد: «آن‌چه انباشت بدوی خوانده‌شده‌است به جز فرآیند جدایی تولیدکنندگان و وسایل تولید نمی‌تواند چیز دیگری باشد. اما خواهیم‌دید که این پیش‌تاریخ سرمایه تنها شکل مجمل، مبهم (شکلی که اول به جمعیت نگاه می‌کنیم) واقعیت، در شکل به‌هم‌ریخته و نامشخص سرمایه است که وقتی سرمایه بر پاهای خود ایستاد، پیش‌تاریخ خود را توضیح می‌دهد... به محض این‌که تولید سرمایه‌داری بر پای خود می‌ایستد نه‌تنها این جدایی را حفظ می‌کند (جدایی تولیدکنندگان از وسایل تولید)، بلکه آن را به مقیاس دائماً فزاینده‌ای افزایش

^۸ توضیحات تشریح‌شده در این قسمت، خلاصه و نتیجه‌گیری‌ای از کتاب «امپریالیسم به مثابه‌ی بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» اثر ولادیمیر ایلیچ لنین بوده‌است.

می‌دهد.^۹ او هم‌چنین اشاره می‌کند که راز انباشت بدوی، خشونت، فشار، سرکوب، جنایت، آدم‌دزدی، فحشا، بیماری و به هر حال تاریخی است که برگ‌برگ آن با خون نوشته شده‌است. او این فرآیند را نه صرفاً فرآیندای کمی، بلکه کیفی نیز می‌بیند. یعنی بدین صورت نبوده‌است که افزایش ثروت در دست عده‌ای را به صورت مکانیکی تحلیل کند که خود سبب‌ساز پیدایش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری گردیده‌است، بلکه این فرآیندها را در آن واحد و با ارتباط دیالکتیکی می‌بیند. مجموعه‌ی این پیش‌شرط‌ها و رشد آنان بود که به برآمدن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به صورت قوام‌یافته انجامید. مارکس در گروندریسه می‌نویسد: «یعنی همان فراگرد یا همان فرآیندی که توده‌ها را به‌عنوان کارگر آزاد رویاروی شرایط عینی کار قرار می‌دهد، ضمناً، همان شرایط را به‌مثابه سرمایه در مقابل کارگر آزاد می‌گذارد... جدایی شرایط عینی از طبقاتی که به کارگران آزاد تبدیل شده‌اند ناگزیر به مستقل‌شدن همان شرایط در قطب مخالف می‌انجامد.»^{۱۰}

از شروط پدید آمدن کارگر آزاد در نظر مارکس می‌توان به انحلال رابطه‌ی ارضی، انحلال نظام پیشه‌وری و انحلال مالکیت بر کالبد انسان اشاره نمود. در سرمایه ذکر می‌کند که «خلع ید تولیدکنندگان روستایی (دهقانان) از ملک و زمین خویش، پایه و مبنای تمام فرآیند را تشکیل می‌دهد. تاریخ این خلع ید، در کشورهای مختلف به رنگ‌های مختلف آراسته‌است و مراحل دگرگونه‌ای را با ترتیبات مختلف و در دوران‌های مختلف تاریخی طی می‌کند.»^{۱۱} محصورسازی زمین، یعنی زمینی را به‌شکل قطعات مرزدار و مشخص درآوردن، یکی از خصوصیات بارز انباشت بدوی بوده‌است. این فرآیند، بیرون‌کردن روستاییان از

^۹ سرمایه: کارل مارکس، ترجمه‌ی حسن مرتضوی

^{۱۰} گروندریسه: کارل مارکس، ترجمه‌ی حسن مرتضوی

^{۱۱} سرمایه: کارل مارکس، ترجمه‌ی حسن مرتضوی

زمین‌ها و مهاجرت آن‌ها به شهر به‌عنوان نیروی کار را شامل می‌شد و هم‌زمان با آن، رشد صنایع در شهرها، خود نیز محرکی بر این فرآیند بوده‌است. روند تکوین این فرآیند را در جنبش حصارکشی که از اواخر قرن پانزدهم شروع شد و تا قرن نوزده میلادی ادامه یافت، در بریتانیا می‌توانیم مشاهده بکنیم.^{۱۲} یکی از ملازمات سرمایه‌داری برای قوام‌یافتگی و گسترش خود، تداوم و پیوند این فرآیندها بود. هم‌چنین نقش مباشران، سرمایه‌ی ربایی و تجاری^{۱۳} در کنار این فرآیند از مؤلفه‌های برسازنده‌ی این قوام‌یافتگی بود. «برای این‌که سرمایه‌ی ربایی و تجاری به شکل اشکال نطفه‌ای سرمایه به اشکال مشخص سرمایه درآیند، می‌بایست که چفت و بست قوانین فئودالی شکسته شود. می‌بایست سازمان فئودالی در روستا و سازمان رسته‌ای در شهرها که مانع بودند سرمایه‌ی نقدی حاصل از ربا و تجارت به سرمایه‌ی صنعتی مبدل گردد، برچیده‌شوند. الغای سیستم خدم و حشم فئودالی و خلع یدی که در روستا صورت گرفت این موانع را از سر راه برداشت.»^{۱۴} مارکس روند انباشت اولیه را پیش‌تاریخ سرمایه‌داری می‌داند. علاوه بر عوامل ذکر شده، عوامل سیاسی و ایدئولوژیک نیز تأثیر به‌سزایی داشتند، چنان‌چه مارکس می‌نویسد: «تنها کافی نیست که در یک قطب، شرایط کار به‌مثابه‌ی سرمایه‌گرد آید و در قطب دیگر انسان‌هایی قرار گیرند که چیزی جز فروش نیروی کار خویش نداشته‌باشند و نیز وادار ساختن آن‌ها به فروش داوطلبانه‌ی نیروی کارشان، کفایت نمی‌کند. در تکامل تولید سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگری رشد می‌یابد که از حیث تربیت، سنت، عادت، خواسته‌ها و توقعات، این شیوه‌ی تولید را مانند نوامیس

^{۱۲} برای فهم بیشتر از این وقایع، می‌توان به کتاب چکیده‌ی سرمایه‌ی کارل مارکس، اثر کارلو کافیرو مراجعه نمود.

^{۱۳} برای مثال می‌توان به کمپانی هند شرقی اشاره نمود که سرمایه‌ی آن‌را عمدتاً تجار ثروتمند لندن تأمین می‌کردند.

^{۱۴} سرمایه: کارل مارکس، ترجمه‌ی حسن مرتضوی

طبیعی، مسلّم تلقی کنند.»^{۱۵} و یا در جلد اول کاپیتال ذکر می‌کند که: «قدرت دولتی، یعنی زور متمرکز و منظم جامعه را مورد استفاده قرار می‌دهد تا فرآیندی تبدیل نظام فئودالی به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را شتابان تسریع کند و گذارها را کوتاه کند. زور، قابله‌ی هر جامعه‌ی کهنه‌ای است که آبستن نو است. زور، خود نیروی اقتصاد است.»^{۱۶} پس از این فرآیندها بود که سرمایه‌ی صنعتی شکل می‌گیرد. سیستم استعماری، مالیات‌های سنگین، جنگ‌های تجاری و ... از عوامل به‌وجود آمدن آن بودند. استعمار یکی از شروط لازم، برای رشد و گسترش سرمایه‌داری در بُعدی کلان‌تر و جهانی‌تر بود. این اتفاق در ابتدا با تاراج ممالک دیگر صورت می‌گیرد و در همان انباشت بدوی از مهم‌ترین منابع کار برای مثال جاده‌سازی و احداث راه‌آهن در انگلستان و هندوستان و یا حفر کانال سوئز در مصر بوده‌است. در بطن پیش‌روی فرآیند انباشت بدوی سرمایه در جهان، امپریالیسم بریتانیا تثبیت می‌شود.

^{۱۵} همان

^{۱۶} همان

امپریالیسم بریتانیا

یکی از ویژگی‌های مهمی که در استعمار کهن وجود داشت، اعمال زور به صورت مستقیم بوده‌است، در واقع تأسیسات و نهادهای واسط وجود نداشته‌است. از شرایط استعمار کهن می‌توان به این موارد اشاره نمود:^{۱۷} استیلای استعمار کهن امپراتوری انگلیس، اعمال استعمار به طریق مستقیم، چپاول مواد طبیعی به طریق مستقیم مانند مسأله‌ی نفت و همچنین وجود نهادهایی که مستعمرات را از امپراتوری جدا می‌کردند. در این دوره سیاست خارجی امپراتوری انگلیس به واسطه‌ی زور، اسلحه و توپ انجام می‌گرفته‌است و معروف به سیاست «توپ‌های کشتی» بوده‌است.

سرمایه که دارای سه وجه کالایی، مالی و تولیدی است، در هر دوره با توجه به اقتضائات انباشت خود و همچنین تضاد طبقاتی نهفته در این شیوه‌ی تولید و به‌دنبال آن مبارزه‌ی طبقاتی موجود، سعی در گسترش خود در بُعدی جهانی و تحکیم این مناسبات و روابط تولیدی از نظر اقتصادی، ایدئولوژیک و سیاسی داشته‌است. تا اواخر قرن نوزدهم، صفت مشخصه‌ی آن دوران، صدور کالا به کشورهای مستعمره و تأمین مواد اولیه‌ی مورد نیاز برای کشورهای استعمارگر بوده‌است. در اواخر قرن نوزدهم، همان‌طور که لنین در کتاب «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» اشاره نمود، صفت مشخصه‌ی دوران، صدور سرمایه و انحصار می‌شود. البته این بدان معنا نیست که در این دوره رقابت وجود ندارد. رقابت در ذات سرمایه‌داری نهادینه است و در عصر انحصار و به‌طور کلی در بطن تمامی روابط سرمایه‌داری حضور دارد. رقابتی که مارکس در کتاب فقر

^{۱۷} درس‌گفتار سیروس بینا: ضرورت بازخوانی مفهوم امپریالیسم

فلسفه‌ی خود، به آن رقابت سنتزواره می‌گوید. «همه ما می‌دانیم که رقابت به‌وسیله انحصار فئودالی به‌وجود آمد. پس در اصل، رقابت مخالف انحصار بود و نه آن که انحصار، مخالف رقابت. به این ترتیب انحصار مدرن، یک آنتی‌تزی ساده نیست بل که برعکس، سنتز واقعی است... سنتز: انحصار مدرنی که نفی انحصار فئودالی است، تا حدی دربرگیرنده سیستم رقابت می‌باشد و نفی رقابت است، تا حدی که انحصار است.»^{۱۸} تمرکز سرمایه و تراکم آن که همان انحصار سرمایه‌داری است، تکوین رقابت آزاد است. پس تدقیقی باید صورت گیرد، که نامیدن عصر انحصارات، نه به آن معناست که دیگر رقابتی موجود نیست، بل که مؤلفه و مشخصه‌ای است که بتوان با آن کلیت و تغییرات یک عصر را تبیین نمود. «از این دیدگاه، «امپریالیسم جدید» پی‌آمد منطقی اقتصادهایی مبتنی بر رقابت چند کشور صنعتی بود، رقابتی که با رکود دهه‌ی ۱۸۸۰ شدت یافته‌بود.»^{۱۹}

سرمایه‌داری در هر دوره با تطوّر خود، مشخصه‌ای کیفی برقرار می‌سازد که با نظم‌های امپریالیستی مشخصی معنایابی می‌شود. معنا و خصلتی که جهان همواره شاهد عروج و افول آن‌ها بوده‌است تا به عصر کنونی برسیم. امپریالیسم بریتانیا یکی از این نظام‌های دوران‌سازی بود که جهان از سر گذراند.^{۲۰} آن منطق امپریالیستی، که در عصر لنین موجودیت داشت و بریتانیا شاخص‌ترین نماینده‌ی آن بود، دارای این ویژگی‌ها بود: استعمار کشورهای مستعمره، تأمین منابع و مواد خام صنعت مورد نیاز برای کشورهای امپریالیستی از این کشورها، صدور سرمایه مالی به آن‌ها و هم‌چنین در کنار آن صدور کالاها. «بنابراین به نظر می‌رسید که

^{۱۸} فقر فلسفه: کارل مارکس، بازنویس یاشار آذری

^{۱۹} عصر امپراتوری: هابسبام، ترجمه‌ی ناهید فروغان

^{۲۰} توضیح این دوره و نضج انحصارات و کارکرد سرمایه‌ی مالی در این عصر در کتاب امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری از لنین بیان شده‌است که به طور خلاصه در ابتدای همین متن نیز آمده‌است.

آزادی تجارت لازم است چون به کشورهای ماورای بحار اجازه‌ی مبادله‌ی مواد اولیه‌شان را با کالاهای ساخت انگلیس می‌داد و بدین ترتیب هم‌زیستی بین انگلستان و جهان توسعه‌نیافته‌ای را تقویت می‌کرد که اساس قدرت اقتصادی انگلستان بر آن قرار داشت... باقی جهان به مجموعه‌ای از سرزمین‌های مستعمراتی و نیمه‌مستعمراتی تبدیل شده بودند که کارشان تولید یک یا دو ماده‌ی اولیه برای بازار بین‌المللی بود.^{۲۱} حفاظت از خود در برابر رقبای امپریالیستی و تضعیف آنان هم از شاخصه‌های مهم آن عصر به‌شمار می‌رفت. «سرمایه‌داری این دوران از چندین «اقتصاد ملی» رقیب تشکیل شده بود که می‌کوشیدند خود را از آسیب دیگری محافظت نمایند.»^{۲۲} در یک کلام، مبتنی بودن بر استعمار کشورهای دیگر، توسط دول امپریالیستی از ویژگی‌های مهم آن دوران بود. «عللی که دارای ماهیت استراتژیکی بودند، طبعاً در انگلستان نیرومندتر بودند، زیرا این کشور از مدت‌ها قبل اقتدار خود را بر سرزمین‌هایی که امکان کنترل مناطق زمینی و دریایی را به او می‌دادند برقرار کرده بود. این مناطق یا برای منافع تجارتي آن در جهان حیاتی تلقی می‌شدند (مثل جبل الطارق و مالت) یا از هنگام پدیدار شدن کشتی بخار ایستگاه‌های تأمین زغال سنگ مورد نیاز کشتی‌ها به‌شمار می‌آمدند... از روزی که قدرت‌های رقیب به تقسیم آفریقا و اقیانوسیه پرداختند، هر کدام کوشیدند مانع دیگران در تصاحب اراضی بیش از حد بزرگ (یا بیش از حد مرغوب) شوند. از زمانی که فرو کردن پرچم در ساحلی که درختان نارگیل در حاشیه‌ی آن رسته بودند (یا به‌نحو باور کردنی‌تر در گوشه‌ای از چمنزاری خشکیده) باعث می‌شد که یک کشور به مقام و مرتبه‌ی قدرت بزرگ نائل شود، به دست آوردن مستعمرات (مستقل از ارزش واقعی‌شان) نماد مقام و مرتبه شد. حدود سال ۱۹۰۰ حتی

^{۲۱} عصر امپراتوری: هابسبام، ترجمه‌ی ناهید فروغان

^{۲۲} همان

ایالات متحده آمریکا، که نوع امپریالیسم آن هیچ‌گاه در تملک واقعی مستعمرات تبلور نیافت، خود را مجبور به در پیش گرفتن این حرکت دید. آلمان نیز عمدتاً از مشاهده‌ی این که ملتی با قدرت و پویایی آن، سهمی کاملاً کمتر از سهم انگلیسی‌ها یا فرانسویان به دست آورده است، احساس تحقیر می‌کرد. ایتالیا کوشید اراضی بیابانی و کوهستانی‌ای در آفریقا تصاحب کند تا خود را به مرتبه‌ی قدرت بزرگ ارتقاء دهد.^{۲۳} برای آن که درک درستی از امپریالیسم در آن دوران و مبتنی بودن آن بر استعمار کشورهای دیگر داشته‌باشیم، جداول زیر شواهد خوبی هستند که از کتاب «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» برگرفته‌شدند. این جداول مستعمرات کشورهای امپریالیستی عصر نین و هم-چنین کارکردهای اقتصادی و صنعتی‌ای که این کشورها برای جهان ایجاد کرده-بودند، را نشان می‌دهند.

تصرفات مستعمراتی دُول بزرگ (به میلیون کیلومتر مربع و میلیون نفر جمعیت)

جمع		کشورهای صاحب مستعمره		مستعمرات				
۱۹۱۴		۱۹۱۴		۱۹۱۴		۱۸۷۶		
جمعیت	کیلومتر مربع	جمعیت	کیلومتر مربع	جمعیت	کیلومتر مربع	جمعیت	کیلومتر مربع	دُول بزرگ
۴۴۰/۰	۳۳/۸	۴۶/۵	۰/۳	۳۹۳/۵	۳۳/۵	۲۵۱/۵	۲۲/۵	انگلیس
۱۶۹/۴	۲۲/۸	۱۳۶/۲	۵/۴	۳۳/۲	۱۷/۴	۱۵/۹	۱۷/۰	روسیه
۹۵/۱	۱۱/۱	۳۹/۶	۰/۵	۵۵/۵	۱۰/۶	۶/۰	۰/۹	فرانسه
۷۷/۲	۳/۴	۶۴/۹	۰/۵	۱۲/۳	۲/۹	-	-	آلمان
۱۰۶/۷	۹/۷	۹۷/۰	۹/۴	۹/۷	۰/۳	-	-	ایالات متحده
۷۲/۲	۰/۷	۵۳/۰	۰/۴	۱۹/۲	۰/۳	-	-	ژاپن
۹۶۰/۶	۸۱/۵	۴۳۷/۲	۱۶/۵	۵۲۳/۴	۶۵/۰	۲۷۳/۸	۴۰/۴	جمعاً شش دولت بزرگ
۴۵/۳	۹/۹	مستعمرات دولت‌های دیگر (بلژیک، هلند و غیره)						
۳۶۱/۲	۱۴/۵	نیمه مستعمرات (ایران، چین، ترکیه)						
۲۸۹/۹	۲۸/۰	دیگر کشورها						
۱۶۵۷/۰	۱۳۳/۹	جمع اراضی						

خلاصه‌ای از آمارهای اقتصادی ر. کالور
(ارقام درون پرانتزها مربوط به مساحت و جمعیت مستعمرات است)

مناطق عمده اقتصادی جهان	مساحت (به میلیون کیلومتر مربع)	جمعیت (به میلیون نفر)	راه‌ها و وسایل حمل و نقل		بازرگانی	صنایع		
			راه‌های آهن (به هزار کیلومتر)	ناوگان بازرگانی (به میلیون تن)		مجموع صادرات و واردات (به میلیارد مارک)	استخراج زغال سنگ (به میلیون تن)	استخراج چدن (به میلیون تن)
۱) اروپای میانه	۲۷/۶ (۲۳/۶)	۳۸۸ (۱۴۶)	۲۰۴	۸	۴۱	۲۵۱	۱۵	۲۶
۲) بریتانیا	۲۸/۹ (۲۸/۶)	۳۹۸ (۳۵۵)	۱۴۰	۱۱	۲۵	۲۴۹	۹	۱۵
۳) روسیه	۲۲	۱۳۱	۶۳	۱	۳	۱۶	۳	۷
۴) آسیای شرقی	۱۲	۳۸۹	۸	۱	۲	۸	۰/۰۲	۲
۵) آمریکا	۳۰	۱۴۸	۳۷۹	۶	۱۴	۲۴۵	۱۴	۱۹

از این جداول می‌توان دریافت که چگونه بریتانیا به کشوری آبرقدرت در آن زمان بدل شده بود. تولید و صنعت در این کشور به شدت پیشرفت می‌کرد و گسترش می‌یافت و راه خود را به بازارهای کشورهای دیگر و مستعمرات جدید می‌یافت. در آن عصر اکثراً تولید در درون کشورهای امپریالیستی انجام می‌شد و این تولیدات در نهایت صادر می‌شدند. «معهدنا توسعه بازار از اطراف برای کالاهای مصرفی هم، شاید بالاتر از همه کالاهای لازم برای بنای کارخانه‌های صنعتی جدید، امور حمل و نقل، وسایل رفاه همگانی و شهرها چاره‌ناپذیر بود... عواقب

سیاسی توسعه صنعتی از هر زمان مهم‌تر بود. از آن به بعد هیچ مملکتی نمی‌توانست بدون آن مکان خود را در باشگاه «قدرت‌های بزرگ» حفظ کند.^{۲۴} «به‌طور قطع توزیع تولید صنعتی در جهان «توسعه‌یافته» در سال ۱۹۱۴ به نسبت چهل سال پیش از آن نابرابرانه‌تر بود. در سال ۱۸۷۰ چهار دولت مهم صنعتی قریب ۸۰ درصد کل محصولات ساخته‌شده در جهان و در سال ۱۹۱۳ قدری کم‌تر از آن (۷۲ درصد) را تولید می‌کردند، اما در این فاصله کل تولید پنج برابر شده‌بود... در دهه‌ی ۱۸۹۰ اروپا شروع به صادرکردن کالاها و ... به سوی شهرهای جدیدی چون ژوهانسبورگ و بوینوس‌آیرس کرد... منافع صادرکنندگان مواد اولیه {کشورهای توسعه‌نیافته} نیز ایجاب نمی‌کرد که صنعتی شوند. البته متروپل‌ها به این صنعتی‌شدن نظر خوشی نداشتند. با وجود تمام خطابه‌های رسمی، نقش مستعمرات رقابت با متروپل نبود، بل که این بود که مکمل آن شوند... کشاورزان آرژانتین و اروگوئه، گوسفندداران استرالیا و کشاورزان دانمارکی هیچ نفعی از تشویق توسعه‌ی صنعت ملی نمی‌بردند، چون موقعیت‌شان به‌عنوان اقمار خورشید انگلستان کاملاً برای‌شان مناسب بود.»^{۲۵} با سیادت سرمایه‌ی مالی، نقش انحصارات در عصر امپریالیسم بریتانیا پُررنگ‌تر می‌شود. «در واقع انگلستان نخستین کشور صادرکننده‌ی محصولات صنعتی بود و طی قرن نوزدهم به صادرات روی آورده‌بود. صرف‌نظر از فعالیت‌های مربوط به حمل و نقل، این کشور صادرکننده‌ی بزرگ سرمایه، خدمات «نامشهود»، اعم از مالی و تجاری بود. وانگهی، هر چه رقابت خارجی در صنعت انگلستان بیشتر تأثیر می‌نهاد، شهر لندن و ناوگان تجاری انگلستان جایگاه مهم‌تری در اقتصاد جهانی می‌یافت. هم‌زمان، ولو گرایش به فراموش کردن این امر باشد، انگلستان مهم‌ترین بازار فروش مواد خام اولیه بود و

^{۲۴} عصر سرمایه: هابسبام، ترجمه‌ی علی‌اکبر مهدیان

^{۲۵} عصر امپراتوری: هابسبام، ترجمه‌ی ناهید فروغان

در مورد بعضی از آن‌ها، چون نیشکر، چای و گندم، اگر نگوئیم بازار جهانی را تشکیل می‌داد، می‌توانیم بگوئیم که بر آن مسلط بود.^{۲۶}

کشورهای امپریالیستی در آن دوران با یک‌دیگر رقابت داشتند. این مورد خود را در تقسیم مستعمرات نشان می‌دهد و به دلیل آن که سرمایه در تمامی وجوه خود، خصلتی جهانی به خود نمی‌گیرد، سرکردگی یک کشور بر جهان (مانند عصر امپریالیسم آمریکا) نیز معنایی ندارد. «بین‌المللی شدن سرمایه به فرم مالی آن در محدوده‌ی مرزهای ملی البته معادل فراملی شدن سرمایه اجتماعی (یعنی سرمایه عمومی در کل مدار انباشت سه‌گانه‌ی آن) نمی‌باشد. چه، فراملی شدن مناسبات اجتماعی سرمایه به فرآیند بین‌المللی مدارهای تنگاتنگ و ارگانیک انباشت سرمایه کالایی، سرمایه مالی و سرمایه تولیدی نیازمند است. در زمان لنین، که کماکان استعمار کهن در اکثریت قریب به اتفاق کره‌ی زمین بیداد می‌کرد، نه سرمایه تولیدی مدار گسترده‌ی خود را در مجموعه‌ی جهان یافته بود و نه اثری از جایگزینی مناسبات اجتماعی سرمایه در پهنه‌ی گیتی وجود داشت. در این دوران به درستی سخن از انحصارات و کارتل‌های ملی (یعنی امپریالیستی) می‌باشد.»^{۲۷}

پس مشخصه عصر امپریالیسم بریتانیا را می‌توان در این دید که اولاً سرمایه مالی، جهانی شده اما هنوز تولید، جهانی نشده است. دوماً هنوز بخش قابل توجهی از جهان در مرحله‌ی انباشت بدوی است و مناسبات سرمایه‌دارانه در آن تحکیم نشده است. سوماً این که چون تولید جهانی نشده، انحصارات سرمایه‌داری نیز غالباً خصلتی ملی دارند و نه بین‌المللی؛ این ویژگی برخلاف اتفاقی است که در شرکت‌های چندملیتی در عصر امپریالیسم آمریکا می‌بینیم. اگرچه انحصارات ملی

^{۲۶} همان

^{۲۷} سیروس بینا، پاکس آمریکانا، تحول مناسبات سرمایه‌داری و مفهوم جهانی شدن

به شکلی گسترده مشغول تجارت کالاها در سطح جهان بوده و از سرمایه‌گذاری مالی بین‌المللی بهره می‌بردند اما هنوز نمی‌توانستند فرآیند تولید و تقسیم کار آن را در فرای کشور خود و مستعمرات آن تحت کنترل داشته باشند. در این جهانی شدن سرمایه کالایی و سرمایه مالی که نیاز به مرکزیت داشت، بریتانیا نقش پُررنگی ایفا نمود. «با تمام این احوال این چند مرکزی بودن فزاینده، بر اثر وابستگی مستمر و حتی فزاینده‌ی اقتصاد جهانی به انگلستان در زمینه‌ی سرمایه و تجارت و حمل و نقل دریایی، قدری مستور مانده بود. از یک سو، مرکز اقتصادی لندن بیش از هر وقت دیگر مرکز مبادلات بین‌المللی بود... از سوی دیگر، وسعت سرمایه‌گذاری‌های آن در خارج و اهمیت ناوگان تجاری آن، مرکزیتش در بطن اقتصاد جهانی را، که بر لیره‌ی استرلینگ بنا شده بود، تقویت می‌کرد. انگلستان هم‌چنان بر بازار بین‌المللی سرمایه به نحو خردکننده‌ای مسلط بود. در سال ۱۹۱۴، در حالی که فرانسه، آلمان، ایالات متحد آمریکا، بلژیک، هلند سوییس و بسیاری کشورهای دیگر در ۵۶ درصد کل سرمایه‌گذاری‌های ماورای بحار سهیم بودند، انگلستان به تنهایی ۴۴ درصد آن را در اختیار داشت. در سال ۱۹۱۴ ظرفیت ناوگان انگلستان ۱۲ درصد از ظرفیت ناوگان‌های تجاری کل ممالک اروپایی بیشتر بود... فقط انگلستان با وارد کردن فرآورده‌های ساخته‌شده‌ی رقبای مستقیم خود و صادر کردن فرآورده‌های صنعتی به جهان وابسته وسایل برقرار کردن تعادل کلی را دارا بود؛ اما به ویژه درآمدهای ناپیدای بسیار داشت که از خدمات (بانک، بیمه و...) و سرمایه‌گذاری‌های سنگینش در خارج ناشی می‌شد. این سرمایه‌گذاری انگلستان را به اولین کشور اعتباردهنده‌ی جهان تبدیل کرده بود. از این رو تنزل نسبی صنعت آن موقعیت مالی‌اش را تقویت می‌کرد و در افزایش ثروتش مؤثر بود.»^{۲۸}

^{۲۸} عصر امپراتوری: هابسبام، ترجمه‌ی ناهید فروغان

بد نیست که برای نقش کلیدی‌ای که بریتانیا در پیش‌برد منطق سرمایه‌داری و امپریالیسم ایفا نمود، نمونه‌های تاریخی دیگری، از بخش‌هایی از کتاب عصر امپراتوری هابسبام نقل قول شود: «از میان تمام کشورهای توسعه‌یافته، انگلستان از امپریالیسم بیشترین منافع را به دست می‌آورد، زیرا تفوق اقتصادی آن بر روابط خاصی استوار بود که با بازارها و منابع مواد اولیه در ماورای بحار برقرار کرده‌بود... برای اقتصاد انگلستان، حفظ دسترسی ممتازش به جهان غیر اروپایی حیاتی شمرده می‌شد. این کشور با بسط دادن مناطقی که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم تحت اقتدار تاج و تخت انگلستان قرار داشتند و افزایش قلمرو خود به یک‌چهارم سطح کره‌ی زمین (که در اطلس‌ها آن‌ها را با غرور با رنگ قرمز می‌پوشاندند) در اواخر قرن نوزدهم در این کار به خوبی توفیق یافت. اگر دولت‌های مستقلی را که اقتصادشان عملاً وابسته به انگلستان بود در آن بگنجانیم، آن وقت می‌توانیم بگوییم که یک‌سوم کره‌ی زمین از لحاظ اقتصادی و حتی از نظر فرهنگی انگلیسی بود. با این همه، در آستانه‌ی جنگ، قدرت‌های بزرگ دیگری وارد مناطق نفوذ آن، به‌ویژه آمریکای لاتین، شده‌بودند... موفقیت انگلستان در ماورای بحار اساساً از استثمار روش‌مندتر مستعمراتی که از قبل تملک کرده‌بود و از موقعیت خاص آن به‌عنوان مهم‌ترین واردکننده از مناطق مختلفی چون آمریکای جنوبی، یا مهم‌ترین سرمایه‌گذار در آن‌ها، ناشی می‌شد. خارج از هند، مصر و آفریقای جنوبی، اصل فعالیت اقتصادی این کشور در ممالک تقریباً مستقل صورت می‌گرفت، مانند مناطقی که حکومت انگلستان آزادی عمل نداشت یا نمی‌توانست داشته‌باشد (ایالات متحده آمریکا و آمریکای لاتین)... در واقع، سرمایه‌داران انگلیسی روی هم‌رفته امتیازات مهمی از کشورهای «مستقل» واقع در منطقه‌ی نفوذشان یا متعلق به امپراتوری به‌دست آوردند. قریب نیمی از اوراق قرضه‌ی دراز مدتی که در سال ۱۹۱۴ به عموم ارائه شد، در کانادا، استرالیا و آمریکای لاتین سرمایه‌گذاری

شد. پس از ۱۹۰۰، بیش از نیمی از پس‌انداز انگلستان در خارج سرمایه‌گذاری شد.»^{۲۹}

امپریالیسم بریتانیا بر بستر الگوی استعمار نظام‌مند و بورژوازی کمپرادور قوام یافته بود. همان‌طور که توضیح داده شد، رشد و تکوین سرمایه‌داری به این مرحله مستلزم پیش‌برد فرآیند انباشت بدوی در قامتی جهانی و توسعه‌ی منطق سرمایه به کشورهای مستعمره بود. خصلت این دوره از امپریالیسم، توسل به سلطه و زور، قیمومیت‌گرایی و استعمار کردن کشورهای دیگر بود. از جنگ تریاک در چین تا استعمار هند، از برآمدن رضا خان تا غارت نفت و منابع و مواد خام در آسیای باختری، آفریقا و ...، همه و همه نمودهای این دوران را به ما نشان می‌دهد.

بحران امپریالیسم بریتانیا و برآمدن امپریالیسم آمریکا

در قسمت قبل، کوشیده شد تا توضیحاتی در مورد عصر امپریالیسم بریتانیا داده شود. اما می‌دانیم که سرمایه‌داری دارای تضاد است و همین تضاد منجر به حرکت و پویایی آن می‌شود. مبارزات طبقاتی در آن دوران به اوج خود می‌رسد و امپریالیسم بریتانیا را به چالش می‌کشاند. در ادامه به بحران‌هایی که جهان سرمایه در عصر امپریالیسم بریتانیا با آن مواجه شد و همچنین به عواملی که مسبب برآمدن امپریالیسم آمریکا گشت، اشاره می‌شود.

۱. شکل‌گیری انحصارات ملی و بحران اقتصادی امپریالیسم بریتانیا:

شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در درون خود تناقضاتی را حمل می‌کند که یکی از بروزهای آن به شکل بحران اقتصادی می‌باشد. طبق تحلیلی که مارکس انجام داده‌است بروز بحران در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، امری ناگزیر است. هرچه مناسبات سرمایه‌داری بیش‌تر رشد و تکوین می‌یابد، گرایش نزولی نرخ سود نیز بیش‌تر نمایان می‌گردد. نرخ سود برابر است با تقسیم ارزش اضافی بر روی سرمایه‌ی ثابت به علاوه‌ی سرمایه‌ی متغیر.^{۳۰} ارزش اضافه که برای نوسازی و گسترش ابعاد تولید در سرمایه‌داری ضروری است، حاصل کار استثمارشده و ضریبی از سرمایه‌ی متغیر است که برای خریداری کالای نیروی کار به کار گرفته می‌شود. سرمایه‌داران برای ماندن در عرصه‌ی رقابت، ناگزیرند حجم عظیمی از ارزش اضافه را در قالب گسترش تولید، تجهیز ماشین‌آلات و ... به افزایش سرمایه‌ی ثابت تخصیص دهند. اما هرچه که سرمایه‌ی ثابت افزایش پیدا می‌کند، علی‌رغم رشد تکنولوژی و افزایش تعداد کارگران، میزان ارزش اضافی به همان نسبت نمی‌تواند افزایش پیدا کند. در نتیجه برای هر واحد سرمایه‌ی ثابت، نسبت کم‌تری از منابع برای نوسازی، ارتقا و گسترش ابعاد تولید باقی می‌ماند. و از آن‌جا که با رشد هرچه بیشتر ابعاد تولید، مقدار بیش‌تری از ارزش اضافی هم برای گسترش و ارتقا آن مورد نیاز است، مقدار زیادی از ارزش اضافی داریم که نمی‌تواند جذب صنایع شود و عاطل می‌ماند. در طی این فرآیند بخشی از صنایعی که نرخ سودشان پایین‌تر از نرخ سود میانگین و آبرشکته‌ها و انحصارات است، عقب‌مانده می‌شوند و نمی‌توانند فعالیت خود را چونان گذشته با سودآوری بالا ادامه دهند، به‌خصوص که از به‌روزرسانی تکنولوژی خویش ناتوان می‌شوند. این فرآیند، خود را به شکل

ارزش اضافی

^{۳۰} نرخ سود = $\frac{\text{ارزش اضافی}}{\text{سرمایه‌ی متغیر} + \text{سرمایه‌ی ثابت}}$

گرایش نزولی نرخ سود نشان می‌دهد که به بروز بحران‌های متعددی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌انجامد.

بروز بحران‌های متعدد سبب می‌شود تا سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری به فکر یافتن راه‌حل و پاسخی برای رفع آن بگردند. این پاسخ‌ها در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌تواند به صورت موارد گوناگونی بروز کند. سرمایه برای ادامه‌ی انباشت خود و احیای نرخ سود نیاز به تغییراتی پیدا می‌کند. برای جبران گرایش نزولی نرخ سود، راه‌کارهایی وجود دارد از جمله: «فروپاشی برخی از سرمایه‌ها به نفع سرمایه‌های دیگر از طریق بحران‌های دوره‌ای، گسیل سرمایه‌گذاری از مناطق قدیمی توسعه سرمایه‌داری به مناطق جدید به واسطه نفوذ امپریالیسم، به کار گرفتن بخش رو به رشدی از ارزش اضافی قابل سرمایه‌گذاری در نوعی از رقابت که موجب انباشت مولد نمی‌شود (مانند هزینه‌های بازاریابی و تسلیحات)»^{۳۱} یکی از تغییرات بسیار مهمی که در بروز بحران‌ها صورت می‌پذیرد، نابودی و بلعیدن سرمایه‌های کوچک‌تر توسط سرمایه‌های بزرگ‌تر است. با گرایش نزولی نرخ سود، سرمایه‌دارهای خرد از توسعه تکنولوژیک و بازسازی سرمایه‌های خود ناتوان می‌شوند، اما با تمرکز این سرمایه‌ها در دست عده‌ای محدودتر، سرمایه‌داران کلان می‌توانند تصمیم بگیرند که مجموعه‌ی ارزش اضافی را روی چه بخش‌هایی متمرکز کرده و چه بخش‌هایی را از دور خارج کنند تا دوباره امکان سودآوری و ارتقای تولید در سطحی بالاتر فراهم شود. از همین جاست که پیدایش انحصارات را می‌توان دریافت. پیدایشی که انگلس آن را با تضاد میان اجتماعی شدن ابزار تولید و خصوصی بودن مالکیت ابزار تولید توضیح می‌دهد که سرمایه‌داران را مجبور می‌کند تا حدی که در چارچوب سرمایه‌داری امکان‌پذیر است، مالکیت ابزار

^{۳۱} تبیین بحران: کریس هارمن، ترجمه‌ی جمشید احمدپور

تولید را با خصلت اجتماعی ابزار تولید هماهنگ سازند: «این واقعیت که سازمان اجتماعی تولید در کارخانه‌ها تا آن مرحله تکامل یافته‌است که دیگر نمی‌تواند با هرج و مرج تولید در اجتماع سازگار باشد، هرج و مرجی که دوشادوش آن حرکت می‌کند و بر آن سلطه دارد، این واقعیت برای خود سرمایه‌دار از طریق تمرکز شدید سرمایه ملموس می‌شود که در دوره‌های بحرانی از طریق نابودی بسیاری از سرمایه‌داران بزرگ و تعداد بیشتری از سرمایه‌داران کوچک صورت می‌پذیرد... همین عصیان نیروهای مولده شدیداً رشدیابنده، علیه صفت سرمایه‌ای بودن خود، همین جبر روزافزون‌شان در قبولاندن طبیعت اجتماعی خویش است که طبقه‌ی سرمایه‌دار را وادار می‌سازد هرچه بیشتر و تا آنجا که اصولاً در چارچوب شرایط سرمایه‌داری امکان‌پذیر است با آن‌ها به مثابه نیروهای مولده‌ی اجتماعی رفتار کند. هم دوره‌ی رشد سریع صنعتی با تورم نامحدود اعتباراتش و هم خود بحرانی که از تلاشی پایه‌های سرمایه‌داری ناشی می‌شود، به ایجاد آن شکلی از اجتماعی شدن وسایل عظیم تولید منتهی می‌گردد که ما آن‌ها را در اشکال گوناگون شرکت‌های سهامی مشاهده می‌کنیم. در مرحله‌ی معینی از تکامل، حتی این شکل نیز دیگر کافی نخواهد بود. تولیدکنندگان بزرگ داخلی در یک بخش از صنایع با یکدیگر در یک تراست متحد می‌شوند، اتحادی که هدفش تنظیم و کنترل امور تولید است. آن‌ها حجم کل تولید را تعیین، آن را میان خود تقسیم می‌کنند و از این طریق قیمت فروش را که از قبل تعیین کرده‌اند تحمیل می‌کنند. ولی، از آنجا که این تراست‌ها غالباً در اولین کسادی بازار از هم می‌پاشند، درست به همین دلیل، اجتماعی شدن متمرکزتری را باعث می‌گردند. مجموعه‌ی یک بخش تولید به یک شرکت سهامی بزرگ تبدیل می‌شود و رقابت داخلی جای خود را به انحصار داخلی چنین شرکتی واگذار می‌کند.»^{۳۲} این امر تنها به چند کارخانه و

^{۳۲} «سوسیالیسم: علمی و تخیلی»: فریدریش انگلس، ترجمه‌ی مسعود صابری

شرکت محدود نمی‌ماند و در سطح ملی و بین‌المللی نیز بروز می‌یابد. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با بروز بحران‌های متعدد، همواره مسبب تمرکز و تراکم سطح بالاتری از سرمایه‌گشته و در هر مرحله، هر یک از وجوه آن کم‌کم خصلتی جهانی پیدا می‌کرد. اگرچه که باید مد نظر داشت که سرمایه‌داری هیچ‌گاه نمی‌تواند به تضاد میان اجتماعی شدن تولید و مالکیت خصوصی پایان دهد و آن‌چه که اتفاق می‌افتد تنها بازتولید رقابت و هرج و مرج بازار در سطحی بالاتر و میان سرمایه‌های کلان‌تر است.

۲. بحران اقتصادی امپریالیسم بریتانیا و جنگ امپریالیستی:

پس از بحران دهه‌ی ۸۰ قرن نوزدهم میلادی با رشد انحصارات، تراست‌ها و کارتل‌ها مواجه می‌شویم. این انحصارات در سطح ملی نمایان می‌شوند و بلوک‌های امپریالیستی را تشکیل می‌دهند.^{۳۳} امپریالیسم آن دوران مبتنی بر مستعمرات بود. بدین‌صورت که بلوک‌های امپریالیستی برای حفظ سرمایه‌ی داخلی خود و فرار از بحران به دنبال سرزمین‌های جدیدی بودند تا با دسترسی به مواد خام ارزان‌تر و سرمایه‌گذاری در مناطقی که دست‌مزدها پایین‌تر است، نرخ سود انحصارات خود را احیا کنند. این بلوک‌های امپریالیستی در رقابت با یک‌دیگر تلاش هرچه فزون‌تری برای تصاحب مستعمرات بیشتر و صدور سرمایه و کالا به آن‌ها می‌نمودند. اما این روند به دلیل همین شکل استعماری، تا جایی امکان‌پذیر می‌بود و دارای محدودیت‌های ذاتی بود. جهان محدودیت ارضی خود را دارد و یک روزی

^{۳۳} البته انحصارات در آن دوران تا حدی در بُعدی بین‌المللی هم پدید آمده بودند و گرایش سرمایه به جهانی شدن چه در وجه مالی و تا حدود کمی در وجه تولیدی را نشان می‌دادند. اما به دلیل خصلتی که امپریالیسم آن دوران داشت که همانا مبتنی‌بودنش بر مستعمرات بود بر پیش‌روی این گرایش حد زده می‌شد.

این تقسیم اولیه پایان می‌پذیرد و هر آن چه پس از آن صورت بگیرد باز تقسیم جهان است که جز با جنگی تمام عیار میان دول امپریالیستی متحقق نمی‌شود. چنانچه لنین می‌گوید: «از طرف دیگر تقسیم جهان عبارت است از پایان آن سیاست استعماری که بلامانع در مناطقی که از طرف هیچ دولت سرمایه‌داری اشغال نشده بود بسط می‌یافت و انتقال به سیاست استعماری تصاحب انحصاری سرزمین‌هایی از جهان که کاملاً تقسیم شده‌است... حال سوال می‌شود که در شرایط سرمایه‌داری چه وسیله‌ای جز جنگ می‌تواند عدم تطابق بین نیروهای مولده و تجمع سرمایه از یک طرف و تقسیم مستعمرات و "مناطق نفوذ" برای سرمایه مالی را، از طرف دیگر از بین ببرد؟»^{۳۴}

از جملاتی که بیان شد، درک می‌کنیم که اولاً مقوله‌ی «تقسیم جهان» ارتباط تنگاتنگی با سیاست استعماری دارد. دوم این‌که تضاد میان ابزار تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی ابزار تولید در سطح ملی، به واسطه‌ی مکانیزم ورشکستگی، ادغام و تمرکز سرمایه می‌توانست امکان تعویق بحران و ارتقای تولید به سطحی بالاتر در چارچوب مناسبات سرمایه‌دارانه را تضمین کند. اما در آن دوران که انحصارات در سطح ملی شکل گرفته و رقابت، بحران اقتصادی و گرایش نزولی نرخ سود در سطح جهانی به وجود آمده‌است، دیگر شکل سیاسی تقسیم استعماری جهان اجازه نمی‌دهد که این انحصارات ملی با مکانیزم‌های صرفاً «اقتصادی» ورشکستگی، ادغام و تمرکز سرمایه به سطحی بالاتر و متمرکزتر از مالکیت جهانی ابزار تولید گذار کرده و با ارتقای تولید به سطحی بالاتر، بحران را به تعویق بیندازند. پیش‌تر با وقوع بحران در یک کشور، چند سرمایه‌دار ورشکسته شده و به حکم دولت، مجبور به تبعیت از نتایج رقابت اقتصادی بودند و به دنبال آن،

^{۳۴} امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری: لنین، ترجمه‌ی محمد پورهرمزبان

سرمایه‌دارانِ دیگر با تصاحب سرمایه‌های خردِ ورشکسته شده، انحصارات را شکل می‌دادند. اما در عصر لنین، انحصارات آلمانی که از نظر فن‌آوری و سطح تولید با انحصارات بریتانیایی هم‌آوردی می‌کردند، نمی‌توانستند شاهد ورشکستگی خود باشند آن هم در حالی که مناطق وسیعی از جهان که می‌توانست امکان خروج آن‌ها از بحران را فراهم کند در کنترل انحصاری انحصارات بریتانیایی بود. «تفوق صادرات صنعتی آلمان کاملاً چشم‌گیر بود. این صادرات که در سال ۱۸۸۳ از نصف صادرات انگلیس کم‌تر بود، در سال ۱۹۱۳ آن را کاملاً پشت سر نهاد. آلمان انگلستان را همه جا، جز در کشورهای «نیمه‌صنعتی» یعنی مستعمرات قانونی و بالفعل امپراتوری بریتانیا که دارای جمعیت اروپایی بودند، و نیز در کشورهای آمریکای لاتین که تحت نفوذ اقتصادی آن بودند، در تمام خطوط شکست داد. صادرات محصولات ساخته‌شده‌ی آلمان از صادرات رقیب به جهان صنعتی یک‌سوم و از صادرات آن به جهان غیرتوسعه‌یافته ۱۰ درصد بیش‌تر شد. بنابراین عجیب نیست اگر انگلستان نتوانسته باشد موقعیت «کارگاه جهان» خود را که در دهه‌ی ۱۸۶۰ به آن مباحثات می‌کرد، حفظ کند.»^{۳۵} پس چون هیچ قانونی آنان را وادار داشت که مانند چند سرمایه‌دار خرد، ورشکستگی را بپذیرند، طبعاً با توسعه‌ی صنایع نظامی و تسلیح همه‌جانبه‌ی خویش، آماده‌ی حذف انحصارات بریتانیایی و تسخیر مناطق نفوذ آن‌ها می‌شدند تا بقای خود را تضمین نمایند. هم‌چنین اگرچه انحصارات ملی کشورهای مختلف، این گرایش را داشتند که در تراست‌هایی جهانی با هم متحد شوند و حجم تولید و فروش خود را تنظیم کنند اما این تراست‌ها بر اثر بحران و کساد بازار، گرایش به فروپاشی پیدا می‌کردند. اگر پیش‌تر و همان‌گونه که انگلس می‌گفت این فروپاشی تراست‌ها در سطح ملی که متشکل از چند شرکت انحصاری داخلی بود به حذف برخی از این انحصارات

^{۳۵} عصر امپراتوری: هابسبام، ترجمه‌ی ناهید فروغان

و شکل‌گیریِ انحصارات داخلی بزرگ‌تر می‌انجامید، اما وقتی این فرآیند را میان انحصارات ملّی رقیب مد نظر داشته باشیم می‌بینیم که مثلاً با فروپاشی تراست‌ها، نه انحصارات بریتانیایی با توجه به امتیازات انحصاری خود در مستعمرات‌شان می‌پذیرند که ورشکستگی را بپذیرند تا امکان ادغام آن‌ها در انحصارات آلمانی فراهم شود و نه انحصارات آلمانی با حجم وسیع تولید خود می‌پذیرند که پیش از جنگ و تلاش برای کسب مستعمرات رقیب، مرگ را بپذیرا شوند. «این مسأله برای کشورهای نظیر ایالات متحده، بریتانیا یا فرانسه مسأله‌ی بزرگی نبود، چراکه هر یک توانایی شکل‌دادن به بلوک پولی مبتنی بر امپراتوری رسمی و غیررسمی خود را دارا بودند: منطقه دلار، منطقه استرلینگ، و بلوک طلا تحت حاکمیت فرانسه... اما مسأله بزرگ این بود که ژاپن در ابتدای بحران، امپراتوری کوچکی داشت و آلمان اساساً هیچ نداشت. گسترش اقتصادی آن‌ها در دوران بحران منوط به گسترش مرزهای آن‌ها از طریق اقدامات نظامی بود. (تشکیل امپراتوری و مناطق تحت نفوذ آن). اما انجام این کار محدودیت‌هایی داشت که در نهایت به تصادم با قدرت‌های امپریالیستی موجود می‌انجامید.»^{۳۶} پس شکل سیاسی تقسیم مستعمراتی جهان مانعی برای شکل‌گیری انحصارات بین‌المللی و در نتیجه جهانی‌شدن تولید می‌باشد. تا زمانی که این شکل سیاسی بر جهان حاکم باشد، جنگ‌ها حتی اگر به بازتقسیم جهان بیانجامند باز هم نمی‌توانند گره این بحران ساختاری را گشوده و امکان جهانی‌شدن تولید و شکل‌گیری انحصارات بین‌المللی را تدارک ببینند. بر همین مبنا است که می‌بینیم پس از جنگ جهانی اول، با فاصله کوتاهی، توسعه‌ی صنعتی آلمان از سرگرفته می‌شود و بار دیگر، جهان سرمایه‌داری جنگی جهانی را تجربه می‌کند. جنگ‌هایی که هر یک ضربه‌ای اساسی بر پیکره‌ی نظم جهانی سرمایه‌وارد می‌کنند. در جنگ جهانی اول، بر اثر فرسودگی

^{۳۶} تبیین بحران: کریس هارمن، ترجمه‌ی جمشید احمدپور

کشورهای امپریالیستی در جنگ، اتحاد جماهیر شوروی از دل روسیه تزاری سر برمی‌آورد و در جنگ جهانی دوم، به دلیل ناتوانی جهان سرمایه‌داری از شکل‌دادن به اتحاد درونی مقابل کمونیسم، نیمی از اروپا به تسخیر ارتش سرخ و پارتیزان‌های کمونیست در می‌آید. در چنین شرایطی، تنها امپریالیسم آمریکا بود که با اعمال سرکردگی بر کشورهای پیشرفته‌ی اروپایی و اعطای استقلال به کشورهای مستعمراتی، می‌توانست امکان بین‌المللی شدنِ انحصارات سرمایه‌داری، ارتقای تولید به سطحی بالاتر و تعویق بحران را فراهم کند. در این نظم نوین، مثلاً اگر انحصارات آلمانی و بریتانیایی با هم رقابت کنند، در یک سوی خود اردوگاه قدرت‌مند سوسیالیستی را می‌بینند که آماده‌ی حذف هم‌زمان هر دوی آنها است و در سوی دیگر، آمریکایی را می‌بینند که اجازه‌ی کشیدن کار به برخورد نظامی میان آنها را نداده و آنان را مجبور به پذیرش قواعد رقابت اقتصادی در دایره‌ی سرمایه‌داری جهانی می‌کند. هم‌چنین با توجه به استقلال مستعمرات، انحصارات آلمانی و بریتانیایی دیگر امتیاز ویژه‌ای در ارتباط با کشورهای دیگر ندارند و مجبور به برقراری رابطه‌ی اقتصادی با تمام کشورهای جهان از جایگاهی «برابر» هستند. این‌ها زمینه را برای ادغام این انحصارات و شکل‌گیری شرکت‌های چندملیتی فراهم می‌کند که البته به هیچ وجه به معنای پایان تعارض میان سرمایه‌های رقیب نیستند و تنها رقابت را در سطحی بالاتر بازتولید می‌کند تا دوباره پویای منطق ارزش با شکل سیاسی نوین امپریالیستی جهان در تضاد قرار گیرد.

۳. بحران سیاسی در امپریالیسم بریتانیا و پاسخ آمریکایی:

آن سیاستی که در عصر امپریالیسم بریتانیا مشخصه و کیفیت اصلی کشورهای سرمایه‌داری را تشکیل می‌داد، پیگیری منافع ملی یک دولت امپریالیستی در خارج از مرزهای جغرافیایی‌اش و یا همان مستعمرات بود. این پیگیری، سیاستی را ضروری می‌نمود که سلطه را در مستعمرات به واسطه‌ی زور و یا همان ابزار نظامی به پیش برند. این سلطه، سلطه‌ی مستقیم نامیده می‌شود. این شکل استعماری که در سطح سیاسی، مازادی برای پویایی منطق ارزش در آن دوران بود، خود بر همان روند انباشت سرمایه در بُعدی جهانی حد می‌زد. انحصارات، تمایل به بین‌المللی شدن داشتند و سرمایه تمایل به جهانی شدن را از همان ابتدا دارا بود. اما برای پیش‌روی این منطق در ابعاد جهانی شرایط سیاسی و نظام‌یافتگی‌ای را باید و شاید که در آن عصر امکان‌ناپذیر بود. دلیل این امکان‌ناپذیری و عدم توانش پاسخ به ضروریات و منویات انباشت سرمایه در مرحله‌ای بالاتر در عصر امپریالیسم بریتانیا همانا مبتنی بودن آن بر استعمار بود. چرا که هر کشوری صاحب انحصارات و مستعمراتی بود و تجاوز به حریم استعماری دیگر دول امپریالیستی، به معنای اعلان جنگ با امپراتوری‌های رقیب بود. از طرف دیگر انحصارات و تولید نمی‌توانست وجهه‌ای بین‌المللی به خود گیرد. چرا که این پوسته‌ی سیاسی مسبب آن می‌شد تا هر کشوری با انحصارات و استعمارات خود، مرزهایی برای قدرت امپریالیستی خود به وجود بیاورد. و همین عامل از ادغام سرمایه‌ها و انحصارات ملی در سطحی کلان و بین‌المللی جلوگیری می‌نمود. «از این روی، از دهه ۱۸۹۰ به بعد اولین تلاش‌های آلمان و ایالات متحده برای توسعه رسمی امپراتوری و حوزه‌های غیررسمی نفوذ آغاز شد... اما گسترش خارجی تنها می‌توانست به برخورد با امپراتوری‌های مستحکم و حوزه‌های نفوذ بریتانیا و فرانسه و به زیر سؤال بردن مکانیسم سرمایه‌داری بریتانیا که به یاری آن توانسته بود از

سال‌های بحران بیرون آید، منتهی شود؛ و پایان این راه و حل مسأله، تنها جنگ تمام عیار بود که تعیین می‌کرد، چه کسی و در کجا می‌تواند مسلط باشد.»^{۳۷}

این پوسته‌ی سیاسی، دیگر توان پاسخ به بحران‌های پیش آمده را نداشت و در حال ترکیدن بود. بحران‌ها تنها در قالب بحران‌های اقتصادی خود را بازنمایی نمی‌کردند و از منظر سیاسی نیز بحران‌های عظیمی را برای سرمایه‌داری به وجود آوردند. امپریالیسم بریتانیا به دلیل مشخصه‌ها و ویژگی‌هایش به دو بحران سیاسی عمیق برمی‌خورد، عروج شوروی و جنبش‌های رهایی‌بخش ملّی. در ادامه به بررسی هر کدام از این موارد، پرداخته می‌شود.

شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری همواره تضاد بنیادینی را با خود حمل می‌کند: تضاد کار و سرمایه. یک سر این تضاد را بورژوازی‌ای اشغال می‌کند که مالک ابزار و وسایل تولید، مواد خام، کارخانه و ... است و سر دیگر را پرولتاریایی که جز نیروی کارش چیزی برای فروش ندارد. سود بورژوازی از ارزش اضافی به دست آمده از نیروی کاری که دیگر به کالا تبدیل شده است، به دست می‌آید. سرمایه‌داران برای تحقق هر چه بیش‌تر ارزش اضافی می‌جنگند و پرولتاریا در برابر این فرآیند مقاومت می‌کند. مبارزه‌ی طبقاتی از این تضاد ذاتی درون شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نشأت می‌گیرد و سیر، تطوّر و تحول خود را از درون کارخانه تا اوج‌گیری آن در سطحی ملّی و جهانی، ادامه می‌دهد. یکی از این نقاط اوج، پیش‌روی چشم‌گیر مبارزه‌ی طبقاتی در اروپا و به خصوص در روسیه‌ی تزاری در ابتدای قرن بیستم است. این دوره همراه می‌شود با بحران‌های دیگری که در عصر امپریالیسم بریتانیا برای سرمایه‌داری به وجود آمده بود. در بُعد جهانی، دول امپریالیستی درگیر جنگ با یک‌دیگر بودند و از دل این شکاف پاسخی

سوسیالیستی شکل می‌گیرد. در این دوره است که انقلاب به دستور روز سوسیالیست‌ها بدل می‌شود. در پایان جنگ جهانی اول، این مبارزات در روسیه به رهبری حزب بلشویک، به انقلاب کبیر پرولتری اکتبر منجر می‌شود که سنگرگاهی استوار برای تمامی سوسیالیست‌های جهان برپا می‌کند.

اشاره شد که امپریالیسم بریتانیا مبتنی بر استعمار نظام‌مند و بورژوازی کمپرادیور بود. گسترش این منطق و تکوین آن در مستعمره‌ها، چیزی را پدید می‌آورد که در تضاد با خودش قرار می‌گیرد. جنبش‌های ضد استعماری و رهایی‌بخش، از موارد مهمی بود که نظم امپریالیسم بریتانیا را به چالش می‌کشید. جنبش‌هایی که دیگر امپریالیسم بریتانیا، به دلیل همان ویژگی‌های ساختاری‌ای که داشت، قادر به پاسخ‌دادن و تعریف آن‌ها در مناسباتش و مستحیل کردن‌شان در درون نظم خود نبود. در واقع تنها پاسخی که امپریالیسم بریتانیا برای مقابله با جنبش‌های ضد استعماری می‌توانست داشته‌باشد، سرکوب نظامی آنان بود. در متن چنین شرایطی و با توجه به انقلاب کبیر اکتبر، موضع سیاسی مترقی «جنگ ملی-انقلابی» و «حق تعیین سرنوشت ملل»، توسط لنین تبیین می‌شود. چنان‌چه در جزوه‌ی «کاریکاتوری از مارکسیم» می‌گوید:

«خلاصه‌ی کلام: جنگ میان قدرت‌های بزرگ امپریالیستی (یعنی قدرت‌هایی که تعداد زیادی از مردم خارجی را تحت ستم قرار داده‌اند و به وسیله‌ی پای‌بندهای وابستگی به سرمایه‌ی مالی و نظایر این‌ها اسیرشان کرده‌اند) و یا در اتحاد با این قدرت‌ها، جنگی امپریالیستی است. چنین است جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۶. در این جنگ، «دفاع از میهن» فریب‌کاری‌ای است که به موجه جلوه‌دادن آن خدمت می‌کند.

لیکن جنگی که به وسیله‌ی ستم‌دیدگان (مثلاً مردم مستعمرات) علیه قدرت‌های امپریالیستی، یعنی ستم‌گران، به‌پیش برده‌شود، جنگی حقیقتاً ملی است. و چنین جنگی در حال حاضر نیز امکان دارد. «دفاع از میهن» توسط ملت تحت ستم علیه ستم‌گر خارجی فریب‌کاری نیست و در چنین جنگی، سوسیالیست‌ها به‌هیچ‌وجه مخالف با «دفاع از میهن» نیستند.

تعیین آزادانه‌ی سرنوشت ملی، همان مبارزه برای آزادی کامل ملی، برای استقلال کامل و علیه الحاقات می‌باشد و سوسیالیست‌ها نمی‌توانند از به‌پیش بردن چنین مبارزه‌ای - در همه‌ی اشکال‌ش، از جمله تا قیام و یا جنگ - خودداری کنند، مگر این‌که دست از سوسیالیست‌بودن خود بردارند.^{۳۸}

هم‌چنین در پیش‌نویس «رساله‌ای درباره‌ی مسایل ملی و مستعمراتی» که در دومین کنگره جهانی کمینترن در سال ۱۹۲۰ عرضه شد، لنین بیان می‌کند: «موقعیت سیاسی جهان، دیکتاتوری پرولتاریا را در دستور روز قرار داده‌است. رخ‌دادهای سیاسی جهان بنابر ضرورت در یک کانون متمرکز شده‌است. مبارزه سرمایه‌داری جهان علیه شوروی، که پیرامون آن از یک‌سو جنبش‌های پرولتاریای کشورهای پیش‌رفته و از سوی دیگر، همه جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در مستعمرات گردآمده‌اند، از این تجربه تلخ آموخته‌اند که تنها راه نجات، پیروزی نظام شوروی بر امپریالیسم جهانی است.»^{۳۹} در این باره استالین نیز همان مشی را در پیش می‌گیرد و ادامه می‌دهد، به‌گونه‌ای که در سخنرانی‌اش در کنگره دوازدهم حزب کمونیست در آوریل ۱۹۲۳ می‌گوید: «یا در انقلابی کردن جبهه‌ی امپریالیسم در کشورهای مستعمره یا نیمه‌مستعمره پیروز می‌شویم و بدین‌وسیله

^{۳۸} کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره «اکنونیسم امپریالیستی»: لنین، ترجمه‌ی مهرداد

^{۳۹} Lenin, Collected Works, p.146.

سقوط امپریالیسم را شتاب می‌بخشیم، یا در این راه شکست خورده و به این ترتیب، امپریالیسم را تقویت می‌کنیم.»^{۴۰}

پس از بروز این بحران‌ها در ابعاد اقتصادی و سیاسی و همچنین جنگ‌های جهانی، جهان سرمایه‌نیزمند پاسخی در بُعدی جهانی بود. ایالات متحده‌ی آمریکا تنها دولت سرمایه‌داری‌ای بود که بنیان مادی این پاسخ‌گویی را داشت. در سال ۱۹۱۸ وودرو ویلسون، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده‌ی آمریکا، پیشنهادهای خود را برای دنیای پس از جنگ اعلام نمود. این اصول به اصول چهارده‌گانه معروف شدند، که بعضی از موارد آن ذکر می‌شود: برداشتن موانع گمرکی و مقرر داشتن مساوات و آزادی در تجارت، حل عادلانه و گشاده‌دستانه دعای مستعمراتی، تأسیس جامعه ملل برای تضمین امنیت جمعی، استقلال سیاسی و تمامیت سرزمینی تمامی دولت‌های کوچک و بزرگ و ... عملی شدن این سیاست تا بعد از جنگ جهانی دوم به طول می‌انجامد. زمانی که ضربات اساسی‌ای به بلوک‌های امپریالیستی در آن زمان وارد گشت. چنان‌چه روزولت، رئیس‌جمهوری ایالات متحده‌ی آمریکا، بیان می‌کند: «به مردم هندوچین یاد بدهند چگونه خود را اداره کنند... انگلیسی‌ها اما از این فکر خوششان نیامد، چون این کار ممکن است امپراتوری خودشان را هم از هم بپاشاند. زیرا اگر مردم هندوچین با هم کار کنند و بالاخره استقلال خود را به دست آورند، مردم برمه هم ممکن است همین کار را بکنند.»^{۴۱} لذا ایالات متحده‌ی آمریکا دریافت که برای حفظ و کنترل سرمایه‌داری جهانی، پاسخ به این بحران‌ها لازمه‌ای غیر قابل انکار است. از طرفی لازم بود که کشورهای سرمایه‌داری در برابر اتحاد جماهیر شوروی و بلوک سوسیالیستی متحد می‌شدند و نزاع‌های درونی خود را به حداقل ممکن

⁴⁰ J.V. Stalin, Works (London, 1945 onwards), Vol.5 (1923), pp.242 f.

⁴¹ P.C. No. 992/23 February 1945, quoted in: Thomas Greer, What Roosevelt

می‌رساندند. و از طرفی دیگر، باید پاسخی برای جنبش‌های رهایی‌بخش ملی به‌وجود می‌آمد که در همین امر نیز اتحاد جماهیر شوروی از تلاش برای رادیکال‌شدن این جنبش‌ها دست برنمی‌داشت. ایالات متحده‌ی آمریکا دریافت که مجموعه‌ای از بورژوازی‌های ملی و یا دولت-ملت‌ها می‌توانند در یک فرماسیون جهانی تحت سیطره و هژمونی دولت آمریکا یک بازار جهانی واحد را تشکیل دهند و روند انباشت سرمایه را به پیش ببرند. بدیهی است که در دل این پاسخ، منافع دولت آمریکا هم نهفته بود، اما در درجه‌ی اول، این پاسخ کارکردی جهانی برای حفظ روند انباشت سرمایه و اتحاد سرمایه‌داری جهانی داشت و به منظور ایستادگی در برابر بلوک سوسیالیستی و رفع بحران‌های سیاسی مربوط به جنبش‌های رهایی‌بخش ملی ترسیم شده بود.

در گرو همین فهم بود که امپریالیسم آمریکا غالباً از جنبش‌های ملی‌گرا در حوزه‌های نفوذ بریتانیا و فرانسه حمایت می‌کرد.^{۴۲} متمایل نشدن این جنبش‌ها به سمت اتحاد جماهیر شوروی و بلوک سوسیالیستی و رادیکال نشدن آنان، اهمیت به‌سزایی برای امپریالیسم آمریکا داشت. برای نمونه در جنگ کانال سوئز در سال ۱۹۵۶ میلادی، دولت‌های بریتانیا و فرانسه و اسرائیل طی عملیات نظامی درصدد سرنگونی دولت جمال عبدالناصر برآمدند. در این هنگام ارتش اسرائیل تقریباً تمام شبه‌جزیره‌ی سینا را به سرعت اشغال کرد. در پاسخ به این عمل، اتحاد جماهیر شوروی اعلام کرد که از تمام ابزارهایی که در اختیار دارد از جمله بمباران‌های موشکی علیه اسرائیل، فرانسه و بریتانیا استفاده خواهد کرد.^{۴۳} ایالات متحده‌ی

^{۴۲} البته این حمایت از همه‌ی جنبش‌های ملی‌گرا صورت نمی‌گرفت و به‌طور معمول، آن‌هایی که رادیکال نشده بودند و سوبیه‌ی سوسیالیستی نداشتند و در بلوک اتحاد جماهیر شوروی قرار نداشتند، از حمایت امپریالیسم آمریکا برخوردار بودند.

^{۴۳} چرا شوروی به دنبال نابودی اسرائیل بود؟/ اسپوتنیک فارسی

آمریکا که این خطر را جدی تلقی می‌کرد، طی اولتیماتومی دولت‌های فرانسه و بریتانیا را ملزم به خروج از مصر کرد. بخش عظیمی از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی از این طریق و در طی پاسخی که امپریالیسم آمریکا بدان داده بود، آمریکا را چونان کشوری حامی آزادی می‌نگریستند. «با ظهور یک امپراتوری رقیب و به‌غایت قدرت‌مندتر چون ایالات متحده در صحنه‌ی جهانی، سرنوشت امپراتوری انگلیس رقم خورده بود. این مسأله بیشتر از آن جهت انگلیسی‌ها را پریشان حال می‌کرد که روزولت می‌توانست اهداف سیاسی خود را در جهت برقراری سیطره‌ی جهانی آمریکا، در قالب لفاظی‌هایی چون آزادی برای همه‌ی ملل و حتی ادعای «سرنوشت مشترک جهانی»، چنان عرضه کند که برای مردم مستعمرات نیز جذابیتی فریبنده داشته باشد... هنگامی که پرزیدنت روزولت در نخستین نطق افتتاحیه‌ی خود استراتژی «تنظیم مجدد اقتصاد جهان» را اعلام داشت، حرکت او نشانه‌ی تصمیم به عملی‌کردن انحلال همه‌ی امپراتوری‌های استعمارگر بود، و نه فقط امپراتوری انگلیس... به این ترتیب در مسیر تحولات قرن بیستم به نقطه‌ای رسیده‌ایم که به‌رغم تمام قلم‌فرسایی‌ها درباره‌ی جهان به‌اصطلاح چندقطبی، دیگر هم‌زیستی رقابتی میان قدرت‌های امپریالیستی تحمل‌پذیر نخواهد بود... صاحبان مغرور امپراتوری‌های استعماری پیشین، طوری سر جایشان نشانده‌شدند که فقط نقش «شرکای کوچک‌تر امپریالیسم آمریکا» را بازی کنند.»^{۴۴} دیگر سلطه‌ی مستقیم که در شکل عصر امپریالیسم بریتانیایی معنا می‌یافت، پایان پذیرفت. سلطه‌ی امپریالیستی، سلطه‌ی با هژمونی شده بود. امپریالیسم آمریکا به میان‌جی ایدئولوژی خود (دموکراسی، استقلال و ...) به بحران‌های سیاسی سرمایه‌داری جهانی پاسخ داد. به این واسطه بود که جهان سرمایه و بازار جهانی، متشکل و متحد گردید و امکان جهانی‌شدن تولید و ادغام انحصارات ملی در انحصارات

^{۴۴} یا سوسیالیسم یا بربریت: ایستوان مزاروش، ترجمه‌ی دکتر مرتضی محیط

بین‌المللی فراهم شد. «بدین ترتیب، ایالات متحده به سادگی توانست تک‌تک سرمایه‌داری‌های دولتی اروپای غربی را به درون حوزه نفوذ خود بکشد و به بخش اعظم امپراتوری‌های در حال فروپاشی آن‌ها سر و سامان بخشد. ایالات متحده در خاورمیانه جانشین بریتانیا شد، در اندونزی جانشین هلند و در آفریقای مرکزی جانشین بلژیک... ایالات متحده برای آن‌ها که بتواند نفوذ خود را بر کشورهای که خارج از حوزه نفوذ روسیه {شوروی} بودند حفظ کند، تنها نیاز داشت که از طبقات حاکم موجود جهان برای باقی ماندن در قدرت به نحو مؤثری حمایت کند. امپریالیسم آن‌ها غیرمستقیم بود. با استثماری که معمولاً بر توافق "آزادانه" ای متکی بود که میان کمپانی‌های ایالات متحده و کمپانی‌ها و حاکمان نقاط دیگر جهان منعقد می‌شد، قدرت سیاسی معمولاً توسط پایگاه‌هایی محافظت می‌شد که سربازان به جای تصرف نظامی، صرفاً از طریق رفت و آمد به این پایگاه‌ها، از طبقات حاکم محلی حمایت می‌کردند.»^{۴۵}

^{۴۵} تبیین بحران: کریس هارمن، ترجمه‌ی جمشید احمدپور

در بین جنگ‌های جهانی اول و دوم، اکثر مراکز مالی و صنعتی به آمریکا منتقل شد. بروز جنگ، آسیب‌های جبران‌ناپذیری بر زیرساخت‌های کشورهای امپریالیستی وارد نمود. ایالات متحده‌ی آمریکا به دلیل دوری از جنگ، آسیب‌ها و ویرانی‌های کمتری را در زیرساخت‌هایش تجربه نمود و اقتصادِ قدرت‌مند، صنایع و مراکز مالی و اقتدار نظامی خود را حفظ نمود، در صورتی که برای دیگر نقاط جهان سرمایه این امر بدین‌گونه نبود و نیازمند مساعدتی برای بازسازی خود بودند. ذکر شد که دولت‌های امپریالیستی قبل از جنگ جهانی دوم که دارای مستعمراتی بودند، به دلیل ضعف ساختاری خود و نبودِ قدرتِ سابق و هم‌چنین عدم پاسخ‌گویی به جنبش‌های رهایی‌بخشِ ملّی در کشورهای مستعمره، یک‌به‌یک این مستعمرات را از دست می‌دادند. سرمایه‌داری در بُعد جهانی، برای حفظ خود نیازمند نظم جدیدی بود. نظامی که هم بتواند در برابر دشمن دیرینه‌ی خود، کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی، ایستادگی بکند و هم روند انباشت سرمایه را در سطحی جهانی پی بگیرد و پیش‌شرطِ مادیِ حفظِ دول سرمایه‌داری در یک چارچوب معین را تحقق ببخشد. این نظم در سیر تکوین خود نهادهایی را به وجود آورد که نقش کنترل جهان را در ابعاد سیاسی، نظامی، اقتصادی و ایدئولوژیک میسر می‌ساخت. نهادهایی که اگرچه برای حفظ مناسبات جهانی سرمایه ضرورت داشتند و تأمین‌کننده‌ی صرفِ منافع اقتصادی هیچ دولت-ملت بورژوازی خاصی نبودند اما در عین حال برای تحقق هدف یک‌پارچگی جهان سرمایه‌داری نیازمند دولت-ملّتی بودند که با کسب نقش مرکزی در این نهادها، سرکردگیِ نظم نوین امپریالیستی را عهده‌دار شود. در این عصر سرمایه‌داری جهانی و منطق جهانی‌شده‌ی ارزش در سطح مازادین سیاسی خود، جایگاه سرکردگی را برای نظم

امپریالیستی برمی‌سازد که در یک دولت-ملت خاص تجسد می‌یابد که همان ایالات متحدهی آمریکا است.

۱. نهادها و میان‌جی‌های سیاسی:

عصر امپریالیسم بریتانیا مبتنی بر سیاست استعماری‌ای بود که ویژگی‌های آن تبیین شد. یکی از شاخصه‌های متمایزکننده‌ی عصر امپریالیسم آمریکا با عصر قبل از آن، توانش استحاله‌ی کشورهای مستعمره‌ی پیشین در منطق سرمایه‌داری جهانی شده بود. این عصر مبتنی بر دولت-ملت‌ها و بورژوازی ملی پدیدار گشت. در این دوران صحبت از جنبش‌های ملی-دموکراتیک و رهایی‌بخش، پیشاپیش پاسخ خود را در نظم امپریالیستی کنونی بازیابی می‌کند و مانند عصر پیشین نیست که خصلت مترقی داشته‌باشد، چراکه به‌واسطه‌ی پذیرش استقلال بورژوازی ملی از سوی نظم امپریالیستی، به راحتی امکان استحاله‌ی این‌گونه جنبش‌ها در درون مدار امپریالیستی فراهم آمده‌است. از پایه‌های ایدئولوژیک سازمان‌یافته‌ی این عصر، می‌توان به تبلور مفاهیمی مانند دموکراسی و حقوق بشر در عالی‌ترین سطح آن، اشاره نمود. امپریالیسم آمریکا به‌واسطه‌ی این مفاهیم، امکان و مشروعیت^{۴۶} مداخله در اقصی‌نقاط جهان را کسب می‌نمود. مداخله‌هایی که گاه به برآمدن دولت سرکرده و متبوع خود می‌انجامید، گاه به کودتا، و هنگامی که تنش‌ها از حد می‌گذشت و خطر بروز و گسترش کمونیسم احساس می‌شد به جنگ منتهی می‌گشت. از کودتا در ایران، گواتمالا، کنگو، غنا، شیلی و ... تا جنگ

^{۴۶} قدرت و رضایت دو پایه‌ی اساسی اصول هژمونی است، لذا صرف وجود قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی شرایط هژمونیک گشتن فراهم نمی‌شود. مشروعیت عاملی بسیار مهم در این روند است. هژمونی باید تأمین، بازتولید و حفظ شود.

در ویتنام^{۴۷}، همه و همه شاهی بر قدرت سیاسی امپریالیسم آمریکا در پیش برد منطق سرمایه و حفاظت از سرمایه‌داری جهانی بوده‌است. حفاظتی که در برابر خطرات و دشمنانی که آن را تهدید می‌کردند، صورت می‌گرفت. در رأس این تهدیدات می‌توان به گسترش کمونیسم و تقویت اردوگاه سوسیالیستی به رهبری اتحاد جماهیر شوروی اشاره نمود. این سیاست تنها به خارج از مرزها محدود نماند و در داخل مرزهای ایالات متحده‌ی آمریکا نیز گسترش یافت. سیاستی که کمونیسم‌هراسی را ترویج می‌نمود و به مک‌کارتیسم مشهور است. در پی اتخاذ این سیاست، دوره‌ای از سرکوب روشن‌فکران، هنرمندان، دانشجویان و ... که تمایلاتی به افکار سوسیالیستی داشتند، آغاز گشت.

سازمان ملل متحد و شورای امنیت این سازمان، یکی از تأثیرگذارترین نهادهای جهانی‌ای بود که سیاست‌های امپریالیسم آمریکا را در بُعدی جهانی به پیش می‌برد و بدان وجاهت می‌بخشید. سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۵ تأسیس گردید. شورای امنیت این سازمان، شامل ۱۵ عضو می‌باشد که ۵ کشور آمریکا، فرانسه، روسیه، چین و بریتانیا دارای عضویت دائم و حق وتو در آن هستند. اقدامات نظامی و اعمال تحریم‌های اقتصادی از مهم‌ترین اختیارات این شورا در تصویب قطع‌نامه‌های مربوطه توسط اعضای آن می‌باشد که بارها بر سر مسائل مختلف توانستند سیاست‌های قدرت‌های جهانی را اعمال کنند مانند جنگ افغانستان و ... اعمال تحریم‌ها نیز از دیگر عوامل برسازنده‌ای است که دولت آمریکا علیه کشورهایی که به زعم خود دشمن تلقی می‌کند صورت می‌پذیرد. تحریم‌ها علیه ایران، سوریه، سودان، کره شمالی، کوبا و ونزوئلا از جمله‌ی آنند. از نقطه نظر ایدئولوژیک نیز ایالات متحده‌ی آمریکا مجهز به کنترل رسانه‌های کلان با

^{۴۷} ۶۲ کودتای آمریکایی در جهان + جدول و جزئیات/ خبرگزاری تسنیم

بودجه‌های هنگفت است که ایدئولوژی متبوع امپریالیسم آمریکا و سرمایه‌داری جهانی را بازتولید می‌کنند. هالیوود و رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی^{۴۸} از نمونه‌های بارز این رویکرد هستند.

۲. نهادها و میان‌جی‌های نظامی:

سرمایه‌داری جهانی علاوه بر نهادهای اقتصادی و سیاسی، برای گسترش منطق و حفظ تمامیت خود در برابر دشمنانش، نیاز به امنیت دارد. این امنیت با اقتدار نظامی امکان‌پذیر است. اتحاد جماهیر شوروی و دولت‌ها و جنبش‌های تحت حمایت آن، وجود احزاب کمونیست و جنبش‌های کارگری که تحت نفوذ شوروی بودند و تهدیدی برای سرمایه‌داری جهانی و امپریالیسم آمریکا محسوب می‌شدند و هم‌چنین امکان حفظ روابط و اتحاد میان دولت‌های اروپایی و آمریکا در برابر دشمنان، از عواملی بودند تا یک نهاد جهانی برای اعاده‌ی توان نظامی در اقصی‌نقاط جهان بر ساخته شود. **پیمان نظامی آتلانتیک شمالی (ناتو)** در سال ۱۹۴۹ میلادی میان ۱۲ کشور منعقد گردید و هم‌اکنون شامل ۲۸ کشور می‌باشد. از مهم‌ترین و خون‌بارترین نمونه‌های استفاده از این ابزار نظامی می‌توان به جنگ‌های ۷۸ روزه‌ی یوگسلاوی، افغانستان و عراق اشاره نمود. ایالات متحده‌ی آمریکا برای حفظ سلطه‌ی جهانی خویش، در اکثر نقاط جهان پایگاه‌های نظامی‌ای را برای خود ایجاد نمود. به‌طوری‌که «آن رایت» افسر بازنشسته ارتش آمریکا در گفت‌وگو با راشاتودی اعلام کرد: «من ۲۹ سال در ارتش آمریکا حضور داشتم و فکر می‌کنم بسیار مهم است که شهروندان آمریکایی بدانند ما چه تعداد پایگاه داریم... بیشتر آمریکایی‌ها نمی‌دانند ما بیش از ۸۰۰ پایگاه در حال حاضر داریم و

^{۴۸} در مقاله‌ی «سراب فعالیت‌های مجازی» که در همین نشریه منتشر شده‌است، به این موضوع پرداخته می‌شود.

ما پایگاه‌های جدیدی داریم که در آفریقا ایجاد شده‌اند... شمار کمی از کشورها هستند که در خارج از خاک خود پایگاه دارند. انگلیس، فرانسه، روسیه، چین پایگاه‌هایی در خارج از خاک خود دارند، اما این آمریکا است که شمار بسیار زیادی پایگاه در خارج دارد.»^{۴۹}

۳. نهادها و میان‌جی‌های اقتصادی:

ایالات متحده‌ی آمریکا اکثریت طلای آن زمان در جهان را تحت اختیار خود داشت. نظام بین‌المللی مبادلاتی **برتون وودز** بر پایه‌ی دلار آمریکا تعریف شد و پشتوانه‌اش، طلای موجود در آن کشور بود. پس از آن در طی قرارداد و اجلاسی که در برتون وودز در نیوهامپشایر آمریکا (سال ۱۹۴۴ میلادی) صورت گرفت، قرار شد مبادلات بین‌المللی به دلار انجام بپذیرد. (به‌طوری‌که هر انس طلا به میزان ۳۵ دلار ارزش داشت). «بر اساس توافق "برتون وودز" کشورهای عضو متعهد می‌شدند که نرخ تبادل ثابت بین ارز خود و دلار را حفظ کنند... طی این توافق، اعضا پذیرفتند که واحد پول خود را به دلار آمریکا و نه طلا تبدیل کنند.»^{۵۰} بعد از این توافق و نظم نوینی که پس از آن تبلور می‌یابد، نهادهایی برای حفظ این مناسبات و سرکردگی ایالات متحده‌ی آمریکا در بُعدی جهانی به‌وجود می‌آیند. صندوق بین‌المللی پول و گروه بانک جهانی از جمله‌ی این نهادها بودند. این دو نهاد نقش پُررنگی در اقتصاد جهانی بازی می‌کنند و وظیفه‌ی تأمین هزینه‌ی وام‌های اعطایی به کشورهای عضو را بر عهده دارند.

^{۴۹} تعداد دقیق پایگاه‌های نظامی آمریکا در خارج این کشور چقدر است؟/ خبر آنلاین؛ خبرگزاری تحلیلی ایران

^{۵۰} داستان دلار؛ از صعود تا سقوط/ اطلاعات

صندوق بین‌المللی پول در سال ۱۹۴۴ تشکیل شد و از ماه مارس سال ۱۹۴۷ میلادی، کار رسمی خود را آغاز کرد. حق رأی در این صندوق، بر اساس میزان دارایی و سهام هر کشور صورت می‌پذیرد. در زمان تأسیس این نهاد، ایالات متحده‌ی آمریکا نزدیک ۳۶ درصد حق آرا را در اختیار داشت و اکنون نیز حدود ۲۲ درصد را در اختیار دارد. از آن‌جا که در این نهاد، هر تغییر عمده و کلیدی‌ای نیازمند حداقل ۸۵ درصد آرا است، آمریکا از حق وتو برخوردار است. کنترل سرمایه به کشورهای عضو این صندوق، از طریق شرایط خاص، و "توصیه‌هایی که از طرف این نهاد بر آن‌ها تحمیل می‌گردد معین می‌شود.

بانک جهانی نیز در سال ۱۹۴۴ تأسیس شد و از سال ۱۹۴۷ میلادی شروع به کار کرد. وظیفه‌ی این نهاد نیز اعطای وام به کشورهای دیگر و در امتداد آن اصلاحات ساختاری اقتصادی و سیاسی در کشورهای مذکور است. رئیس این سازمان را همواره ریاست‌جمهوری ایالات متحده‌ی آمریکا معرفی می‌کند. آمریکا حدود ۱۶ درصد آرای این نهاد را در اختیار دارد. در پی تأسیس این نهادها و قوام‌یافتن ساختارهای اقتصادی و سیاسی امپریالیسم آمریکا، ایالات متحده طرح‌هایی را چه در کشور خود و چه در نقاط دیگر جهان، به پشتوانه‌ی این نهادها به‌پیش می‌برد.

طرح مارشال، طرحی بود که از طریق آن به کشورهای اروپایی و ژاپن بودجه‌هایی اختصاص داده‌شد تا بتوانند خود را پس از ویرانی‌های حاصله از جنگ جهانی دوم بازسازی کنند. از دیگر ویژگی‌های این دوره، می‌توان به تلاش برای ریشه‌کن کردن بقایای سیستم‌های ماقبل سرمایه‌داری در اقصی‌نقاط جهان و اصلاحات ارضی‌ای که در ایران، مصر، تایوان، برزیل و ... صورت گرفت، اشاره نمود. دولت آمریکا در کنار آن رابطه‌ی "کمک‌های اقتصادی" و یا "کمک برای توسعه" را ایجاد نمود.

هری ترومن، رئیس‌جمهور وقت آمریکا در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۹، پس از برشمردن سه اصل اول از سیاست خارجه ایالات متحده‌ی آمریکا، درباره اصل چهارم چنین گفت: «ما باید اقدام جدیدی راجع به قابل دسترس کردن مزایای پیشرفت‌های علمی و صنعتی برای بهبود و رشد کشورهای در حال توسعه انجام دهیم... با چنین همکاری با ملت‌های دیگر می‌توانیم سرمایه‌گذاری در مناطقی را که فاقد پیشرفت هستند گسترش دهیم.»^{۵۱} هدف مهمی که این اصل دنبال می‌نمود، جلوگیری از پیوستن کشورهای در حال توسعه به اردوگاه سوسیالیستی و ایجاد وابستگی به آمریکا و حل شدن در سرمایه‌داری جهانی بود. «هژمونی نظام، به نیابت آمریکا، در خدمت بازسازی خرابی‌های جنگ جهانی دوم در کشورهای اروپایی و ژاپن (برنامه مارشال)، ایجاد بازار مشترک اروپا، و کمک‌های گوناگون اقتصادی به رشد سرمایه در کشورهای صنعتی غرب، مناسبات ارگانیک اقتصادی (و روابط اجتماعی حاکم بر آن) را ایجاد و در نهایت به تکامل مدار اجتماعی انباشت سرمایه در کل انجامید، اما این خود نیمی از تحول کیفی در فرآیند فراملی شدن سرمایه در این نظام به حساب می‌آید. نیم دیگر تحولاتی است که بر سیاست دگرگون‌سازی روابط پیشاسرمایه‌داری و برقراری مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای معروف به جهان سوم منتهی شده است. این سیاست جهان‌شمول در اساس بر محور رفرم‌های ارضی آمریکایی در اغلب این کشورها بنا شده بود.»^{۵۲} امپریالیسم بریتانیا به دلیل مبتنی بودن بر شکل استعماری، اولاً جهانی شدن تولید و ادغام انحصارات ملی در سطح بین‌المللی را ناممکن می‌نمود و به جنگ‌های مهیب میان کشورهای امپریالیستی در قالب تقسیم جهان می‌انجامید و دوماً آغاز فرآیند انباشت بدوی در کشورهای

^{۵۱} بررسی اصل ۴ ترومن و گستره فعالیت آن در ایران / آمریکا چطور جای انگلیس را در اقتصاد ایران گرفت؟/

باشگاه خبرنگاران جوان

^{۵۲} سیروس بینا، پاکس آمریکانا، تحول مناسبات سرمایه‌داری و مفهوم جهانی شدن

مستعمره، به برآمدنِ بورژوازی مّلی انجامید که یکی از پی‌آمدهایش، جنبش‌رهایی‌بخش مّلی بود. «استثمار سرمایه‌داری در شکل پیش‌رفته‌اش، دیگر صرفاً از خلق‌های مستعمرات بهره‌کشی جنایت‌کارانه، چون دوران آغازین نمی‌کند؛ بل که هم‌زمان کل ساختار اجتماعی‌شان را متحول کرده و آنان را به داخل نظام سرمایه‌داری می‌کشد. طبیعتاً این روند صرفاً در جریان جست‌وجوی راه‌های استثمار عظیم‌تر (صدور سرمایه و غیره) روی می‌دهد؛ و استقرار مبانی توسعه بورژوازی بومی در مستعمرات نتیجه‌ی آن است - که طبعاً دل‌خواه امپریالیسم نیست - و یکی از پی‌آمدهای ایدئولوژیک ناگزیرش آغاز مبارزه در راه استقلال مّلی است.»^{۵۳} اما در عین حال به دلیل مبتنی‌بودنِ ساختاری بر همان شکل استعماری، توان ساختاریِ پاسخ‌گویی به مطالبه‌ی استقلال مّلی این جنبش‌ها را نداشت. امپریالیسم آمریکا در پاسخ به بحران نخست که به تضعیف کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری مقابل اردوگاه سوسیالیستی و همچنین امتداد بحران ساختاری اقتصادی انحصارات مّلی می‌انجامید به یک پارچه‌سازی سیاسی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تحت سرکردگی خود روی آورد، وحدت سیاسی‌ای که هم زمینه‌ی وحدت اقتصادی را برای ادغام انحصارات مّلی در انحصارات بین‌المللی فراهم آورد و هم متقابلاً به واسطه‌ی همین وحدت اقتصادی، وحدت سیاسی - نظامی آن نیز ثبات و قوام می‌یافت. هم‌چنین در پاسخ به بحران دوم نیز امپریالیسم آمریکا با پذیرش مطالبه‌ی استقلال مّلی، زمینه‌ی فاصله گرفتن جنبش‌های رهایی‌بخش مّلی از شوروی را فراهم آورد و بورژوازی مّلی این کشورها را یاری نمود تا با اصلاحات ارضی، فرآیند انباشت بدوی را پشت سر گذاشته، مناسبات سرمایه‌داری را به شکلی گسترده در کشور خود برقرار سازند و به این واسطه در دایره‌ی سرمایه‌داری جهانی و در وابستگی به انحصارات بین‌المللی سرمایه‌داری کشورهای

^{۵۳} تأملی در وحدت و اندیشه‌ی لنین: گئورگ لوکاچ، ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری و علیرضا امیرقاسمی

پیشرفته قرار بگیرند. در امپریالیسم کهن، کشورهای امپریالیستی مانند بریتانیا عمدتاً به صدور سرمایه در زمینه‌ی زیرساخت‌های حمل و نقل (راه آهن و بنادر) و صنایع استخراجی به مستعمرات مشغول بودند تا هم امکان بهره‌برداری بیشتری از منابع مواد خام این کشورها نصیب‌شان شود و هم بازار مصرف گسترده‌تری برای کالاهای مصرفی صنعتی خود در این کشورها فراهم آورند. «به‌علاوه، بخش اعظم این سرمایه‌گذاری‌ها {در مستعمرات} به صورت قرضه‌ی دولتی برای تأسیس راه‌آهن و ... پرداخت شد.»^{۵۴} «معادن عامل بسیار مؤثر بسط امپریالیسم و نفوذ آن در جهان شدند، چنان مؤثر که احداث راه‌آهن برای متصل کردن آن‌ها به بازار جهانی کاملاً موجه و سودآور بود.»^{۵۵} «تولیدات ممیز این عصر آهن و زغال سنگ بود و راه‌آهن، چشم‌گیرترین مظهر آن، هر دو را با هم داشت. منسوجات، نوعی‌ترین محصول مرحله اول صنعتی‌سازی، به نسبت کم‌تر رشد کرد... جنوب... نیمه‌مستعمره بریتانیایی‌ها بود و عمده پنبه خامش را به آن‌ها عرضه می‌کرد.»^{۵۶} پس کشورهای مستعمره هم بر صادرات مواد خام به کشورهای امپریالیستی متمرکز بودند و در مقابل، کالاهای مصرفی را مستقیماً از کشورهای امپریالیستی وارد می‌کردند که این مانعی برای صنعتی‌شدن آن‌ها بود. «در آن دوران انگلستان ۶۰ درصد پارچه‌های نخی خود را به هند و خاور دور صادر می‌کرد.»^{۵۷} «نام مالزی مترادف با کائوچو و قلع، برزیل قهوه، شیلی شوره، اروگوئه گوشت، کوبا شکر و سیگار شد. در واقع، صرف‌نظر از ایالات متحده‌ی آمریکا، حتی در مستعمراتی که جمعیت‌شان را سفیدپوستان تشکیل می‌دادند، فرآیند صنعتی‌شدن در این دوران

^{۵۴} عصر امپراتوری: هابسبام، ترجمه‌ی ناهید فروغان

^{۵۵} همان

^{۵۶} عصر سرمایه: هابسبام، ترجمه‌ی علی‌اکبر مهدیان

^{۵۷} عصر امپراتوری: هابسبام، ترجمه‌ی ناهید فروغان

آغاز نشد.^{۵۸} اما امپریالیسم آمریکا با کمک به استقلال این کشورها و برقراری مناسبات سرمایه‌داری در آن‌ها، به این کشورها اجازه می‌داد تا با وضع سیاست تعرفه‌ای، از واردات کالاهای مصرفی ارزان‌تر خارجی مانند منسوجات ممانعت کنند و در مقابل با استفاده از وام‌های انحصارات بین‌المللی و هم‌چنین خرید کالاهای سرمایه‌ای کارخانه‌ای آنان، به تولید صنعتی کالاهای مصرفی برای بازار داخلی خود روی بیاورند. این سیاستی بود که تحت عنوان جایگزینی واردات با وام‌های دریافتی از بانک جهانی و در ارتباط با انحصارات بین‌المللی در کشورهایی مانند برزیل، مصر، تایوان، ایران و ... اجرا شد. برای نمونه به روندی که در ایران گذشت، اشاره می‌شود: «از سال ۱۳۳۵ تا سال ۱۳۳۸ سهم واردات در عرضه پارچه تقریباً همواره بالاتر از ۵۰ درصد بود... در سال آخر برنامه سوم (۱۳۴۶) سهم واردات از کل عرضه داخلی به یک درصد کاهش یافت و افزایش سرمایه‌گذاری در صنایع نساجی در طول برنامه چهارم نه تنها پاسخ‌گوی افزایش تقاضای ناشی از رشد اقتصادی شد، بل که کشور را در این زمینه کاملاً خودکفا ساخت.»^{۵۹}

^{۵۸} همان

^{۵۹} تجارت بین‌الملل، استراتژی بازرگانی و توسعه اقتصادی، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی: احمد اخوی

جهانی‌شدن تولید

انباشت سرمایه برای ضمانت خود به یک کنترل‌کننده و نظم‌دهنده در ساحت سیاسی نیازمند است. امپریالیسم بریتانیا در بُعد جهانی، تا دوره‌ای توانست با ساختار بلوک‌بندی خود، به سرمایه‌داری جهانی چنین نظمی را بدهد. در آن عصر، اکثر کارخانه‌های تولیدی و صنعتی، ابتدا در کشورهای امپریالیستی موجود بودند و به مرور به دیگر نقاط جهان تسری یافتند. این امر سبب می‌شد تا اگر کارخانه‌ها و تولیداتی به خارج از مرزهای کشورهای امپریالیستی برسند، در سطح محدود باقی بماند. «بریتانیا در دهه ۱۸۷۰ هنوز بین ۴۰ تا ۵۰ درصد از کالاهای اساسی جهان از قبیل آهن و فولاد، زغال سنگ و منسوجات را تولید می‌کرد.»^{۶۰} به طوری که هر کشور امپریالیستی اقدام به برپایی کارخانه‌هایی تنها در مستعمرات خود می‌نمود. صنایع مربوط به بافندگی، مواد غذایی و غلات، استخراج معادن و مواد خام، حمل و نقل، راه‌آهن و ترابری از جمله‌ی این صنایع بودند. «علاوه بر ایجاد زیربنا (بندر و خط آهن) و صنایع معدنی در بسیاری از کشورهای وابسته و مستعمره، و علاوه بر وجود صنایع خانگی در مناطق روستایی عقب‌افتاده‌ی متعدد، صنایع نوع غربی، اساساً نساجی و غذایی... در بعضی از کشورهای تحت انقیاد چون هند، شروع به فعالیت کرده‌بود.»^{۶۱} پس از پایان جنگ جهانی دوم، این محدودیت‌ها برداشته می‌شود و تولید نیز جنبه‌ی جهانی به خود می‌گیرد. جنبه‌ای که بدون سرکردگی و کنترل‌کنندگی یک دولت-ملت خاص امکان‌پذیر نمی‌بود. دولتی که هم قوای اقتصادی، تولیدی و مالی، هم قوای نظامی و هم "اعتبار" سیاسی برای ایستادگی در برابر بلوک سوسیالیستی را دارا بود. این دولت همان

^{۶۰} تبیین بحران: کریس هارمن، ترجمه‌ی اجمشید احمدپور

^{۶۱} عصر امپراتوری: هابسبام، ترجمه‌ی ناهید فروغان

ایالات متحده‌ی آمریکا بود. گرایش به سمت جهانی‌شدن تولید، در این عصر به‌شدت تقویت می‌شود. «زمانی که مارکس مانیفست کمونیست را می‌نوشت، کارخانه تنها در برخی از مناطق بریتانیا و بلژیک یافت می‌شد. زمانی که لنین امپریالیسم را نوشت، کارخانه‌ها به آلمان غربی و مرکزی، شمال شرقی ایالات متحده، برخی از شهرهای اروپایی شرقی و غربی و... تسری پیدا کرده‌بود... تا پایان رونق بزرگ دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، مراکز صنعتی در سرتاسر کره خاکی برپا شد.»^{۶۲}

در عصر امپریالیسم آمریکا، علاوه بر دو وجه کالایی و مالی، وجه تولیدی سرمایه نیز خصلتی جهانی به خود می‌گیرد. در این عصر، انحصارات وارد شکل جدیدی از روابط می‌شوند. جهان سرمایه تحت سیطره‌ی امپریالیسم آمریکا به مرور یک‌پارچه می‌گشت. البته این امر بدان معنا نیست که دیگر رقابت و تعارضی میان کشورهای سرمایه‌داری وجود ندارد. انحصارات، بین‌المللی گشتند و سیادت سرمایه‌ی انحصاری آمریکایی مشخص شد. این سیادت ابتدا در کشورهای اروپای غربی و ژاپن تحکیم شد و سپس به دیگر نقاط جهان تسری یافت. تولید تحت سازمان‌دهی و مدیریت امپریالیسم آمریکایی خصلتی جهانی به خود می‌گرفت. به‌گونه‌ای که اکنون دیگر می‌دانیم که برای ساخت یک محصول توسط شرکت‌های انحصاری، قطعات مختلف در مناطق مختلف دنیا تولید می‌شوند. این تولید جهانی نیاز به یک سیادت سرمایه‌ی مالی دارد، که اکثر مراکز و مؤسسات نماینده‌ی این سیادت در ایالات متحده‌ی آمریکا حضور دارد.

مطابق مفاهیم و خلاصه‌ای که از کتاب «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» از لنین در ابتدای متن حاضر بیان شد، غلبه‌ی صدور سرمایه بر

^{۶۲} تبیین بحران: کریس هارمن، ترجمه‌ی اجمشید احمدپور

صدور کالا یکی از بنیان‌های درک لنینی از امپریالیسم است. «ولی به هیچ‌وجه این امر بدان معنی نیست که گرایش به سمت صدور کالا و گسترش بازار جهانی در مرحله‌ی امپریالیستی ضعیف می‌شود، که محققاً چنین هم نیست؛ این امر صرفاً بدان معنی است که صدور سرمایه‌گرایش اساسی و تعیین‌کننده‌ی امپریالیسم است»^{۶۳} در این عصر «اشکال دیگر به موجودیت خود ادامه می‌دهند، اما اینک به صورت «عنصری» (خرده‌بورژوازی سنتی، دهقانان خرده‌پا، سرمایه‌ی متوسط) که درون بازتولید سرمایه‌داری انحصاری، بازسازی و مستقیماً منقاد (به اصطلاح مارکس «مطیع») می‌شوند.»^{۶۴} استقرار روابط تولیدی جهان‌گستر با سیادت سرمایه‌ی انحصاری آمریکایی، در ابتدای دوره‌ی هژمونی آمریکا و پس از جنگ جهانی دوم در کشورهای اروپای غربی تحکیم یافت. این امر با سیادت ایدئولوژیک هم همراه است. «این سرکردگی ایالات متحده در واقع مشابه سرکردگی یک کشور مادر بر سایرین در فازهای قبلی نیست، و با آن تفاوتی صرفاً «کمی» ندارد، بلکه با استقرار روابط تولیدی مشخصه‌ی سرمایه‌ی انحصاری آمریکایی و سلطه‌ی آن در داخل سایر کشورهای مادر و به‌وسیله‌ی بازتولید این رابطه‌ی جدید وابستگی در درون سایر کشورهای مادر و تأثیرات آن بر شیوه‌ها و اشکال تولید آن‌ها (ماقبل سرمایه‌داری، سرمایه‌داری رقابتی) فاز فعلی را ممتاز می‌کند: به همین سان بازتولید گسترده‌ی شرایط سیاسی و ایدئولوژیک درون آن‌ها را جهت رشد امپریالیسم آمریکا ایجاب می‌کند»^{۶۵} این امر در طی رشد و تکوین سرمایه‌داری جهانی، به کشورهای پیرامونی و کم‌تر توسعه‌یافته تسری یافت. در دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی، سرمایه‌گذاری خارجی ایالات متحده‌ی آمریکا ۶۰ درصد

^{۶۳} طبقه در سرمایه‌داری معاصر: نیکوس پولاتزاس، ترجمه‌ی حسن فشارکی و فرهاد مجلسی‌پور

^{۶۴} همان

^{۶۵} همان

کل سرمایه‌گذاری جهانی را تشکیل می‌داد. از طرف دیگر در این دهه، سرمایه‌گذاری مستقیم آمریکایی در اروپا رشد عظیمی یافت. اغلب این سرمایه‌گذاری‌ها در صنایع کارخانه‌ای صورت می‌پذیرفت. «ازدیاد پیوسته‌ی نسبت سرمایه‌ی آمریکایی در حجم کل سرمایه‌گذاری‌های خارجی از زمان جنگ جهانی دوم به این طرف است. از لحاظ پولی، سرمایه‌گذاری مستقیم آمریکایی در اروپا در خلال سال‌های ۱۹۵۷-۶۷ چهار برابر شد. هشتاد و پنج درصد سرمایه‌گذاری آمریکایی در صنعت کارخانه‌ای در صنایع فلزات و مهندسی، محصولات شیمیایی و مصنوعی، کالاهای الکتریکی و الکترونیک و غیره به کار رفته‌است.»^{۶۶} هم‌چنین یکی از ملزومات سرکردگی سرمایه‌ی آمریکایی، تمرکز سرمایه‌ی پولی و بانک‌های بزرگ بود. «تعداد شعب بانک‌های آمریکایی در اروپا که بین سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۶۰ از ۱۵ به ۱۹ رسید بین سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۶۷ از ۱۹ به ۵۹ افزایش یافت.»^{۶۷}

شرکت‌های چندملیتی از مهم‌ترین بروزهای روند اجتماعی‌شدن بین‌المللی فرآیند کار و بین‌المللی‌شدن سرمایه در فاز فعلی امپریالیسم می‌باشند. توسط این شرکت‌ها هماهنگی سرمایه‌گذاری، تولید و فروش میان کشورهای مختلف و در قالبی جهانی صورت می‌پذیرد. این‌گونه شرکت‌ها قادر به بسیج نیروهای جهانی تولید بودند. دولت‌های گوناگون نیز اهمیت این جهانی‌سازی را درک نمودند و پیش‌روی این فرآیند نقش به‌سزایی ایفا کردند. «اما میان قدرت‌های صنعتی استقرار یافته، الگوی نوینی پدیدار شد. تجارت جهانی، رشدی حدود دو برابر نرخ رشد تولید جهانی را نشان می‌داد، و مناطق اصلی تولید به نحو فزاینده‌ای زیر

^{۶۶} همان

^{۶۷} همان

سلطه‌ی شرکت‌های چندملیتی قرار گرفت... چندملیتی‌ها از مزایایی برخوردار بودند که هیچ یک از سرمایه‌های ملی از آن بهره نمی‌بردند... سرمایه‌های دولتی منفرد، صرفاً قادر بودند بر پاره‌ای از این نیروهای جهانی تکیه کنند... سرمایه دولتی منفردی که خواهان تولید جدیدترین انواع محصولات با کمک کاراترین شیوه‌ها بود، خود را در حال جوش خوردن با چندملیتی‌ها یافت... دهه ۱۹۶۰ شاهد شکل‌گیری روزافزون روابط چندملیتی‌ها با دولت‌هایی نظیر برزیل یا آرژانتین بود... دولت‌ها (صرف نظر از ظاهر ایدئولوژیک خود) به نحو روزافزونی نیازمند همکاری با سرمایه چندملیتی بودند.»^{۶۸}

این روند جهانی‌شدن سرمایه و بین‌المللی شدن آن، باید تحت نظم امپریالیسم آمریکایی به پیش می‌رفت. همان‌طور که در یک جغرافیای خاص، منطق ارزش مازادی سیاسی به نام دولت را پدید می‌آورد، در سطح جهانی نیز سرمایه‌داری جهانی به این مازاد سیاسی برای ضمانت خود نیازمند است. این مازاد سیاسی همان امپریالیسم است. جهانی‌شدن تولید که در عصر کنونی رخ داده‌است، نمی‌توانست در نظم کهن متشکل از چند قدرت امپریالیستی استعماری تکوین یابد. در واقع منطقی که امپریالیسم را در عصر کنونی بر می‌سازد، این نیست که چند ابرقدرت جهانی، در امتداد بی‌واسطه‌ی رقابت‌های اقتصادی میان انحصارات‌شان با یک‌دیگر وارد نبرد می‌شوند. این منطق همانا روابط و میان‌جی‌هایی است که خود این کشورهای قدرت‌مند از نظر اقتصادی، سیاسی و نظامی در آن تعریف می‌شوند. این روابط نیاز به سرکردگی دارد. هر کشوری که بخواهد سود کلانی از این نظم ببرد، باید در این قالب و روابط تعریف‌پذیر شود. این تعریف‌پذیری همانا پذیرش سرکردگی امپریالیسم آمریکا است. اشاره شد که

^{۶۸} تبیین بحران: کریس هارمن، ترجمه‌ی جمشید احمدپور

از ملازمات انباشت سرمایه و جهانی شدن منطق آن، نیاز به کنترل سرمایه‌ی مالی در یک مرکزیت و فرمان‌دهی خاص بود. برآورده شدن این امر، باید توسط جایگاهی که نقش هدایت و کنترل سرمایه در سطحی جهانی را داشت، صورت می‌پذیرفت. این جایگاه توسط امپریالیسم آمریکا اشغال می‌شود که غلبه و چیرگی سرمایه‌ی انحصاری و پولی ایالات متحده‌ی آمریکا، از نمودهای بارز آن است. «این بین‌المللی شدن سرمایه تحت سلطه‌ی قاطعانه‌ی سرمایه‌ی آمریکایی به وقوع می‌پیوندد. تا بدان جا که به سرمایه‌ی صنعتی مولد مربوط می‌شود ۵۵ درصد دارایی‌های شرکت‌های چندملیتی که در سال ۱۹۶۸ در بیرون کشور اصلی‌شان نگاه‌داری می‌شدند به سرمایه‌ی آمریکایی و ۲۰ درصد به سرمایه‌ی «بریتانیایی» تعلق داشته و باقی‌مانده بین سرمایه‌های اروپایی و ژاپنی تقسیم می‌شد. هم‌چنین بین ۵۰ شرکت از بزرگ‌ترین شرکت‌های چندملیتی حدود ۴۰ شرکت آن آمریکایی هستند... این واقعیت با گرایش همه‌جانبه‌ی سرمایه‌های اروپایی برای ادغام با سرمایه‌ی آمریکایی به‌جای ادغام با خودشان همراه است... بدین ترتیب اشکال جدیدی که این روابط جهانی تولید و اجتماعی شدن بین‌المللی روند کار به خود می‌گیرند و دقیقاً با این استثمار شدید کار در سطح جهانی همراه‌اند در اشکال جدید تقسیم اجتماعی امپریالیستی کار متمرکز می‌شوند.»^{۶۹}

حال که مفهوم جهانی شدن تحت سیطره‌ی امپریالیسم آمریکا و روابط شکل‌گرفته در این عصر تبیین گشت، به مثال‌هایی اشاره می‌شود که در طی آن این مفهوم بازنمایی می‌شود. صنعت خودروسازی و صنایع تولید نیمه‌رسانا، از مصادیق بارزی هستند که در طی آن می‌توان به روند جهانی شدن تولید در این عصر پی برد.

^{۶۹} طبقه در سرمایه‌داری معاصر: نیکوس پولاتزاس، ترجمه‌ی حسن فشارکی و فرهاد مجلسی‌پور

پیشرفت و توسعه‌ی صنعت خودروسازی، ابتدا در ایالات متحده‌ی آمریکا کلید خورد و سپس به اروپای غربی و دیگر نقاط جهان تسری یافت. «نخستین موج بزرگ توسعه‌ی صنعت خودروسازی از ۱۹۱۰ تا ۱۹۵۰ جریان داشته و مرکز آن آمریکا بود. دومین موج بزرگ این توسعه در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ صورت گرفت که مرکز آن اروپای غربی بود. تولید خودرو در اروپای غربی در دهه‌ی ۱۹۵۰ پنج برابر شد و از ۱.۱ میلیون خودرو در دهه‌ی ۱۹۵۰ به ۵.۱ میلیون در سال ۱۹۶۰ افزایش یافت. در دهه‌ی ۱۹۶۰ به دو برابر این رشد یعنی به ۱۰.۴ میلیون تا سال ۱۹۷۰ رسید... بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۵ جنرال موتور در توسعه‌ی عظیم شرکت آپل (آلمان) افزون بر صد میلیون مارک آلمانی سرمایه‌گذاری کرد و هر سال به افزایش تجهیزات آن ادامه داد... به همین ترتیب در دهه‌ی ۱۹۵۰ فورد با سرعت بیشتری کارخانه‌هایش را در داگنهام انگلستان و در کلن آلمان گسترش داد... در سال ۱۹۷۰ تولید وسایل نقلیه موتوری در ایتالیا به افزایشی نزدیک به ۲ میلیون دست یافت که اکثر این تولیدات متعلق به فیات بود.»^{۷۰}

رشد و توسعه‌ی این صنعت پس از اروپای غربی، به کشورهای برزیل، آفریقای جنوبی، کره جنوبی و چین تسری می‌یابد. از عوامل مهمی که در این جابه‌جایی‌های جغرافیایی نقش داشته‌اند، می‌توان به این موارد اشاره نمود: رشد مبارزات طبقاتی و جنبش‌های کارگری در هر منطقه‌ای که این کارخانه‌ها به آن وارد می‌شدند^{۷۱} و جلوگیری در برابر کاهش نرخ سود که هم جابه‌جایی جغرافیایی و هم نوآوری را به همراه دارد. بنابراین سرمایه‌داران می‌کوشند تا سرمایه را به صنایع و شاخه‌های تولیدی جدید نوآورانه و سودآورتر انتقال دهند. تسری تولید

^{۷۰} نیروهای کار: بورلی سیلور، ترجمه‌ی سوسن صالحی

^{۷۱} برای فهم بیشتر از این مسأله، می‌توان به کتاب «نیروهای کار» اثر بورلی سیلور مراجعه نمود.

به مناطق مختلف جهان و گسترش و تقسیم کار جهانی نیز بر بستر این منطق صورت می‌پذیرد. این شرایط سبب گشت تا با پدیده‌ی صنعت‌زدایی در کشورهای توسعه‌یافته مواجه شویم. دسترسی به نیروی کار ارزان که صندوق بین‌المللی پول از آن به‌عنوان "دسترسی به منبع جهانی کار" یاد می‌کند، صنعتی‌شدن صادرات‌محور در کشورهای در حال توسعه را پدید آورده‌است. «انتقال خطوط تولید از کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری به کشورهای با نیروی کار ارزان قیمت، فرصتی برای صنایع کشورهای مادر است تا زنده بمانند. یکی از ویژگی‌های جهانی‌سازی ترکیب سرمایه‌ی «شمالی» و کار «جنوبی» است: در سال ۲۰۱۰، ۷۹ درصد از کارگران صنعتی جهان در کشورهای کمتر توسعه یافته زندگی می‌کردند که این رقم در سال ۱۹۵۳ تنها ۳۴ درصد و در سال ۱۹۸۰ در حدود ۵۳ درصد بوده‌است. از سوی دیگر، بهره‌گیری از نیروی کار ارزان تنها مزیت «صنعتی کردن» کشورهای «جنوبی» نیست: انتقال سرمایه، مزایای دیگری نظیر گذر از مرز تعرفه‌های حمایتی کشورهای مقصد و دستیابی به بازار داخلی آن‌ها به همراه پرداخت مالیات کمتر و عدم نیاز به سرمایه‌گذاری در تکنولوژی‌های دوست‌دار محیط زیست، هم به دنبال دارد.»^{۷۲} در ادامه به گسترش صنعت خودروسازی در کشورهای برزیل و کره جنوبی، پرداخته می‌شود.

«صنعت خودروسازی برزیل در دهه ۱۹۷۰ توسعه‌ی بسیار سریعی را تجربه کرد. در سال ۱۹۷۴ برزیل در میان ده کشور برتر تولید کننده‌ی خودروی جهان بود. از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ تولید خودرو با نرخ میانگین سالانه ۲۰.۷ درصد افزایش یافت. از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۹ (زمانی که تولید خودرو به‌خاطر بحران نفت و هم‌چنین

^{۷۲} تئوری امپریالیسم و تغییرات آن در قرن بیست و یکم / شبگیر حسنی

امپریالیسم در قرن بیست و یکم / جان اشمیت و دیگران

مبارزات قهرآمیز کارگری در کشورهای مرکزی از هم پاشید)، صنعت برزیلی به رشد سالانه ۴.۵ درصدی خود ادامه داد. در حالی که سرمایه‌داران چندملیتی از فعالیت‌های خود در کشورهای مرکزی کاستند، سرمایه‌گذاری‌های هنگفتی را در دهه‌ی ۱۹۷۰ در برزیل انجام دادند. برای نمونه، فورد با سرمایه‌گذاری بیش از سیصد میلیون دلار، ظرفیت تولید کارخانه را تا صد در صد بالا برد... از جمله‌ی این کارخانه‌ها می‌توان به مرسدس بنز، فورد، فولکس واگن، فیات و کرایسلر اشاره کرد.^{۷۳} «در سال ۱۹۷۳ دولت کره جنوبی گسترش صنایع خودروسازی را در اولویت قرار داد. در حالی که تولید و اشتغال در صنایع سبک در دهه‌ی ۱۹۷۰ رشد سریعی داشت، جهش صنعت خودروسازی در کره جنوبی در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ رخ داد... چنین شرایطی برای سه شرکت عظیم کره‌ای هیوندای موتور، کیاموتور و دوو مانند شرکای چندملیتی‌شان (به‌ترتیب میتسوبیشی، فورد-مزدا، و جنرال‌موتور-ایسوزو) که از سوی دولت برای ساخت خودرو اجازه یافته بودند، جاذبه‌های سرمایه‌گذاری را ایجاد کرد. تولید خودرو در کره جنوبی به فاصله هفت سال، از ۱۲۳۱۳۵ دستگاه در سال ۱۹۸۰ به هشت برابر یعنی ۹۸۰۰۰۰ دستگاه در سال ۱۹۸۷ افزایش یافت... هم شرکت‌های چندملیتی آمریکایی و هم ژاپنی با سرمایه‌گذاری‌های مشترک و عظیم به جانب کره جنوبی سرازیر شدند. در سال ۱۹۸۱ جنرال‌موتور پنجاه درصد از سهام دوو را به دست آورد... در سال ۱۹۸۶ فورد سی میلیون دلار برای خرید ده درصد از سهام کیا پرداخت کرد و با گشودن دفتر توسعه‌ی بازرگانی بین‌المللی فورد در کره، منابع تهیه قطعات خودروسازی خود را در کره جنوبی گسترش داد.»^{۷۴}

^{۷۳} نیروهای کار: بورلی سیلور، ترجمه‌ی سوسن صالحی

^{۷۴} همان

پس از صنعت خودروسازی، می‌توان به روند جهانی شدن تولید در صنایع تولید نیمه‌رسانا اشاره نمود. در کشورهای اروپای غربی و ایالات متحده‌ی آمریکا، که نیروی کار دارای دست‌مزد بالاتری است، شغل‌های کارخانه‌ای کم‌تری در این حوزه ایجاد شده‌است و اکثراً در بخش مدیریت و پژوهش و تحقیقات شغل ایجاد کرده‌اند. این در حالی است که در کشورهایی که دارای دست‌مزد پایین‌تری برای نیروی کار هستند، گسترش صنایع نیمه‌رسانا شغل‌های کارخانه‌ای بیش‌تری ایجاد کرده‌است و موجب افزایش پرولتاریای صنعتی به‌خصوص در میان زنان و جوانان شده‌است. «پدیده‌ای که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ تحت عنوان خط مونتاژ تولید جهانی قرار گرفت... به‌همین ترتیب، گسترش (و ازدیاد تولید کالاهای) الکترونیکی مصرفی، تابع الگوی مشابه اشتغال (یعنی کاهش تعداد پرولتاریای صنعتی در کشورهای مرکزی و افزایش توده پرولتاریای صنعتی در مناطق جایگزین با مزد پایین) بوده‌است. هر چند که پژوهش و پیش‌رفت، بازاریابی و مدیریت در دست شرکت‌های چندملیتی باقی می‌ماند و بیشتر در کشورهای با مزد بالا پیش برده می‌شود، اما در واقع تمام روند مونتاژ و تولید در کشورهای با مزد ارزان انجام می‌پذیرد. در این حوزه، چین شاخص‌ترین نمونه است. در رابطه با صنعت تلویزیون‌سازی، چین از هیچ شروع کرد، اما در سال ۱۹۸۷ تبدیل به بزرگ‌ترین سازنده‌ی تلویزیون در جهان شد.»^{۷۵}

این روند جهانی شدن، تنها به بخش صنایع محدود نماند و در عصر کنونی به سرویس‌های خدماتی هم سرایت پیدا کرد. تا ثابت شود اقتضات سرمایه که به جهانی شدن می‌گراید، تنها در سطح تولید و صنعت باقی نمی‌ماند و گرایش به آن دارد که همه چیز را در بر بگیرد. «شرکت‌ها از آن سوی دنیا دستور کار را از طریق

ماهواره‌ها می‌فرستند، سپس کارکنان هندی به تنظیم آرشيوها، دسته‌بندی و تجزیه و تحلیل داده‌ها می‌پردازند و پس از این فرآیند، کار را که با هزینه‌ای بسیار اندک انجام گرفته... به مبدأ باز می‌گردانند... هم‌چنین کمپانی جنرال‌الکترونیک در حال برنامه‌ریزی است تا ظرف دو سال آینده شمار نیروی کار هزار نفره‌ی کنونی خود را در دهلی‌نو به چهار برابر افزایش دهد تا فرآیندهای پرداخت وام، اجرای وظایف حساب‌رسی و حساب‌داری و برقراری مکالمات تلفنی با افرادی که در آمریکا در بازپرداخت اقساط وام‌های خود دیرکرد داشته‌اند را انجام دهند.»^{۷۶}

بارها و بارها از خبرهای اقتصادی، نموده‌های جهانی شدن تولید که شرح آن در بالا رفت را خوانده‌ایم. بدین‌گونه که برای ساخت محصولات خاص، از پتانسیل مناطق مختلف جهان و نیروی کار آن‌ها استفاده می‌شده‌است. امری که در عصر امپریالیسم بریتانیا امکان‌پذیر نبود. از نمونه‌های بسیار معروف می‌توان به شرکت آپل اشاره کرد. «عربستان با تأمین مواد پتروشیمی و فلزی-شیمیایی یکی از تأمین‌کنندگان سخت‌افزاری در ساخت آیفون ایکس ۱۰ است. آمریکا با ۴۴ کارخانه و تأمین مواد مرغوب و طراحی تراشه در رده دوم، ژاپن با ۴۱ کارخانه و تأمین پنل‌های نمایش‌گر، سنسورهای تصویری، ترکیبات نمایش‌گر در رده سوم و چین با تأمین کابل، اتصالات، ترکیبات صوتی، شیشه، باتری و با ۱۹ کارخانه در رده چهارم تأمین‌کنندگان آیفون ایکس قرار گرفته‌است. اما سوئیس از اروپا با تأمین قطعات نیمه‌هادی، طراحی آنتن و چاره‌جویی برای شارژ گوشی و با ۱۶ کارخانه در رده پنجم قرار دارد. کره جنوبی نیز با تأمین حافظه و نمایش‌گر و با ۱۲ کارخانه سهم در رده ششم، هنگ‌کنگ با تأمین کابل، اتصالات و ... شبیه چین، منتها در مقیاس پایین‌تر و با ۹ کارخانه در رده هفتم جای گرفته‌است. در

مجموع ۲۰۱ کمپانی به عنوان شرکای تجاری در ساخت آیفون ایکس به اپل کمک کرده و اسمبل اصلی را فاکسگان انجام داده‌است.^{۷۷}

نمونه‌های دیگر را هم در سلطه‌ی انحصارات آمریکایی می‌توان مثال زد. این نمونه‌های متعدد همگی نشان‌دهنده‌ی آنند که با وجود بروز افول هژمونی^{۷۸}، تولید جهانی، هنوز هم غالباً تحت سیطره‌ی سرمایه‌ی انحصاری امپریالیسم آمریکا است که سر و شکل می‌گیرد و به پیش می‌رود. «تنها یک نمونه‌ی آن موقعیت تقریباً انحصاری کامل شرکت مایکروسافت بر تولید نرم‌افزار در سطح جهان است که انتخاب سخت‌افزار مناسب را به‌شدت محدود می‌کند... در زمینه‌ی عملاً حیاتی دیگر، یعنی تولید مواد غذایی از طریق مهندسی ژنتیک توسط انحصارات فراملیتی غول‌آسایی چون مونسانتو، دولت آمریکا از تمام وسایل ممکن سود می‌جوید تا بقیه‌ی جهان را وادار به مصرف فرآورده‌هایی کند که کاربرد آن‌ها کشاورزان را در همه جا مجبور خواهد کرد هر سال بذر تازه‌ای از شرکت مونسانتو خریداری کنند، چرا که از این بذر تنها یک‌بار می‌توان استفاده کرد و محصول آن، بذر تازه تولید نمی‌کند. به این ترتیب، آمریکا بر آن است که در زمینه‌ی کشاورزی نیز سلطه‌ی کامل بر جهان به دست آورد و همه‌ی مردم جهان را به انحصارات خود وابسته کند. تلاش آمریکا برای به ثب رساندن ژن‌های کشف شده از سوی انحصارات آمریکایی هدف مشابهی دارد.»^{۷۹}

^{۷۷} قطعات اپل در چه کشورهایی ساخته می‌شوند؟/ خبرسانی پلاک یک

^{۷۸} به این موضوع در بخش بعدی پرداخته خواهد شد.

^{۷۹} یا سوسیالیسم یا بربریت: ایستوان مزاروش، ترجمه‌ی دکتر مرتضی محیط

در این جا باید یادآور شد که جهانی شدن تولید و سرکردگی آمریکا بر نظم امپریالیسم جهانی به معنی پایان تناقضات نظم سرمایه‌داری و شکل‌گیری یک اولترا امپریالیسم، چنان‌چه کائوتسکی می‌گفت، نیست. سرمایه‌داری جهانی در یکی از مراحل تطّور خود با توجه به شرایط ویژه‌ی تاریخی از جمله حضور نیرومند اردوگاه سوسیالیستی و جنبش‌های رهایی‌بخش مّلی به نظمی گذار کرد که قلمروهای استعماری قدرت‌های امپریالیستِ رقیب جای خود را به یک بلوک امپریالیستی یک‌پارچه تحت سرکردگی آمریکا داد. پس اولاً باید مد نظر داشت سرکردگی آمریکا در شرایطی شکل گرفت که بخش وسیعی از جهان تحت سیطره‌ی اردوگاه سوسیالیستی بود و بنابراین مانند ادعای کائوتسکی این‌گونه نبود که یک قدرت امپریالیستی بر کل جهان مسلط شود و چنان‌چه کائوتسکی می‌گفت، تناقض میان مالکیت خصوصی و اجتماعی شدن تولید را برطرف کند.^{۸۰} دوماً باید توجه نمود که خود فرآیند انباشت سرمایه در دایره‌ی سرمایه‌داری جهانی و تحت سرکردگی آمریکا به توسعه‌ی ناموزون قدرت اقتصادی دولت-ملت‌های بورژوازی منجر می‌شود که این توسعه‌ی ناموزون اقتصادی طبعاً به قدرت‌یابی سیاسی-نظامی برخی دولت-ملت‌ها خواهد انجامید که سرکردگی آمریکا را به چالش خواهند کشید. اگرچه تولید، جهانی شده و انحصارات بین‌المللی شکل گرفته‌اند اما این به هیچ‌وجه به این معنا نیست که این انحصارات با وقوع بحران مجبور نخواهند شد که به قدرت سیاسی-نظامی دولت-ملت‌ها برای بقای خود اتکا کنند. «هنوز اقتصادهای مّلی، دولت‌های مّلی، سرمایه‌ی دارای پایه‌ی مّلی، حتی شرکت‌های فراملی دارای پایه‌ی مّلی وجود دارند... موضوع فقط این نیست

^{۸۰} لنین این نظریه‌ی کائوتسکی را در «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» مورد نقد قرار می‌دهد: «نادیده‌گرفتن اساسی‌ترین تضادها و فراموش نمودن مهم‌ترین آن‌ها به جای آشکار ساختن تمام عمق تضادها- چنین است تئوری کائوتسکی که هیچ وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد.»

که دولت-ملت‌ها لجوجانه در طی جهان‌شمول‌شدن سرمایه دوام آورده‌اند. اگر جهان‌شمول‌شدن سرمایه‌داری معنایی داشته باشد، به این معنا نیز هست که دولت-ملت هم جهان‌شمول شده، یا حداقل با این فرآیند همراه بوده‌است. سرمایه‌داری جهانی اکنون بیش از همیشه یک نظام جهانی دولت‌های ملی است و جهان‌شمول‌شدن سرمایه‌داری تحت رهبری دولت-ملت‌ها، به‌ویژه یک ابرقدرت سلطه‌گر قرار دارد... در بدو تولد سرمایه‌داری، جهان از دولت-ملت‌ها فاصله‌ی بسیار داشت. امروز فقط جهان دولت-ملت‌ها است. و در عین این‌که قطعاً نهادهای چندملیتی جدیدی پدیدار شده‌اند، این نهادها چندان جانشین دولت-ملت نشده‌اند، بل که به آن نقش‌های جدیدی-در حقیقت، در بعضی موارد، ابزارها و قدرت‌های جدیدی-داده‌اند... البته اقتصاد جهانی به‌شدت یک‌پارچه شده‌است، و البته حرکت‌های عظیم و سریع سرمایه در گذر از مرزهای ملی، به‌ویژه به شکل سوداگری مالی، وجه غالب اقتصاد جهانی را تشکیل می‌دهند. اما نشان داده می‌شود که چگونه هر فرآیند فراملی نه‌تنها فقط در اثر شرایط مشخص محلی شکل می‌گیرد بل که چگونه دولت ابزار واجب آن شرایط است... بدون در نظر گرفتن رقابت میان اقتصادهای ملی، و اجرای سیاست‌هایی توسط دولت‌های ملی، برای تشویق "رقابت بین‌المللی، برای حفظ یا احیای سودآوری سرمایه‌ی داخلی، برای تشویق حرکت آزاد سرمایه در عین محبوس‌کردن کارگران در محدوده‌ی مرزهای ملی و قراردادن آن‌ها تحت انضباط مورد اجرای دولت، برای ایجاد و حفظ بازارهای جهانی-حتی اگر سیاست‌های ملی را که عمده‌اً برای از دست‌دادن حاکمیت ملی طراحی شده‌اند، نادیده بگیریم-فهم این پدیده غیرممکن است. و نیز باید افزود که جهانی‌شدن به‌طور عمده شکل منطقه‌ای شدن را به خود گرفته و مجموعه‌هایی از اقتصادهای ملی و دولت-ملت‌هایی با توسعه‌ی ناموزون و سازمان‌یابی سلسله‌مراتبی ایجاد می‌کند... امپریالیسم امروزه دیگر موضوع تسلط

مستقیم استعماری نیست، بل که رابطه‌ای بینِ موجودیت‌های ملی است... و البته این نوع قدرت امپریالیستی را نیز دولت-ملت‌ها مستقیم یا از طریق سازمان‌های بین‌المللی اعمال می‌کنند، به همان میزانی که شکل‌های پیشین را اعمال می‌کردند... روی دیگر امپریالیسم نوین نوعی نظامی‌گری نوین است. این نوع خواهانِ سرزمین نیست و عموماً دولت-ملت‌ها را در جای خود باقی می‌گذارد. هدفِ آن نه تسلط بر مستعمره‌های مشخص با مرزهای قابل تشخیص جغرافیایی بل که تسلط بی‌حدومرز بر اقتصاد جهانی است. بنابراین به‌جای جذب یا الحاقِ سرزمین، نظامی‌گری امپریالیستی نوعاً برای برقراری تسلط سرمایه‌ی جهانی خشونت را در سطح وسیعی به نمایش می‌گذارد. این کار در حقیقت اعمال قدرت نظامی دولت-ملت‌های معین برای برقراری تسلط سرمایه‌ی مستقر در چند دولت-ملت یا یک دولت-ملت خاص یعنی آمریکا برای تحمیل آزادی خود در هدایتِ بلامانع اقتصاد جهانی است.^{۸۱} «علاوه بر این، امروزه امپریالیسم به میزان قابل توجهی از طریق مؤسسه‌های جهانی -مثل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی- سازمان‌دهی شده‌است و این مؤسسه‌ها تحت تسلط مؤثر انگشت‌شماری از دولت-ملت‌های نیرومند قرار دارند. به‌عنوان مثال، صندوق بین‌المللی پول است که در تحمیل شرایط وام و برنامه‌های تعدیل ساختاری بر تایلند، نیجریه یا برزیل، مظهر الزام‌های سرمایه‌ی جهانی به‌شمار می‌رود. و این الزام‌ها عمدتاً در جاهایی مثل واشنگتن، لندن و بُن تعریف می‌شوند. با ایفای نقش بیش‌تری به‌وسیله‌ی مؤسسه‌های چندجانبه در ناپدیدشدن دولت-ملت، شاهد سازمان‌دهی مجدد آن هستیم. اما این مؤسسه‌های چندجانبه در واقع میدان دسترسی را برای نیرومندترین دولت-ملت‌های جهان گسترش می‌دهند و در عین حال دولت-

^{۸۱} خانواده‌های ناراضی: سرمایه‌داری جهانی در دنیایی از دولت-ملت‌ها؛ الن میکسینز وود، سرمایه‌داری در پایان هزاره، ترجمه‌ی خلیل رستم‌خانی

ملت‌هایی را که خارج از مناطق مرکزی سیستم قرار دارند در قید و بندهای مهمی قرار می‌دهند... امروزه یک سیستم تولیدی حقیقتاً جهانی‌تر وجود دارد- شرکت‌های چندملیتی اجزای کلیدی کالاهای کاملاً آماده را در کشورهای از مکزیک گرفته تا مالزی تولید می‌کنند. با وجود این، ادغام فزاینده‌ی اقتصادهای ملی، از وزن کلی تولید در بازارهای ملی و برای آن بازارها (در حدود ۸۵ درصد کل تولید صنعتی) چندان نکاسته‌است... بنابراین، غالب بودن کلی تولید به قصد بازارهای ملی به هیچ‌وجه افول نکرد؛ وزن مسلط قدرت‌های اصلی سرمایه‌داری هم به همین ترتیب.»^{۸۲} پس جهانی شدن تولید و بین‌المللی شدن انحصارات را نباید به مثابه افول عصر دولت-ملت‌های بورژوازی و پایان تضاد میان آنان فهمید. خود این فرآیند جهانی شدن به واسطه‌ی شکل‌گیری و گسترش دولت-ملت‌های بورژوازی، تکوین یافته و تنها به اشکال جدیدی از تضاد در نظم جهانی سرمایه‌داری انجامیده است. هم‌چنین، خود جهانی شدن تولید و بین‌المللی شدن انحصارات که تحت سرکردگی آمریکا ممکن شده بود، لاجرم به برآمدن قدرت‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی‌ای مانند چین یاری می‌رساند که توان به چالش کشیدن سرکردگی آمریکا را خواهند داشت و متقابلاً همین انحصارات بین‌المللی نیز وقتی بر اثر فشار رقابت و بحران مجبور به حذف یک‌دیگر می‌شوند، دیگر با دولت-ملت سرکرده‌ای، ایالات متحده‌ی آمریکا، مواجه خواهند بود که اقتدار و توان تنظیم‌کنندگی سابق را نداشته و نمی‌تواند روابط دولت-ملت‌های بورژوازی را مانند گذشته در حدود مشخصی نگاه دارد. بنابراین این انحصارات می‌توانند با اتکا به قدرت نظامی و سیاسی دولت-ملت‌های مختلف، رقابت و حذف رقبای اقتصادی خود را دنبال کنند.

^{۸۲} زمان حال به‌عنوان تاریخ: افکاری درباره‌ی سرمایه‌داری در هزاره: دیوید مک‌نلی، سرمایه‌داری در پایان هزاره، ترجمه‌ی خلیل رستم‌خانی

فرآیندی که در بالا ذکر آن رفت، فرآیند افول هژمونی امپریالیسم آمریکا نام دارد. اما پرسش مهمی که باید به آن پاسخ داد این است که آیا این فرآیند در حال حاضر به این مرحله رسیده است که بتوانیم از وجود چند بلوک امپریالیستی سخن بگوییم و سرکردگی امپریالیسم آمریکا را نفی کنیم؟ پاسخ ما خیر است. اگر بخواهیم از وجود چند قدرت امپریالیستی سخن بگوییم طبیعتاً با اطلاق کیفیت یکسانی به آن‌ها، تنها جایی برای قائل شدن تفاوتی کمی میان آن‌ها باز گذاشته‌ایم. در این صورت ناگزیریم سرکردگی آمریکا را تنها با بالاتر بودن کمی توان اقتصادی، سیاسی و نظامی آن نسبت به دیگر کشورها تعریف کنیم. اما این به وضوح از واقعیت به دور است. اگرچه فرآیند افول هژمونی به افزایش مداخلات و تعارضات سیاسی-نظامی میان کشورهای سرمایه‌داری دامن زده است که نمونه‌های صف‌بندی‌های آن را مثلاً می‌توانیم در سوریه، یمن، لیبی، اوکراین و ... مشاهده کنیم اما همچنان تنها کشوری که از ابزار تنظیم‌کنندگی و کنترل‌کنندگی کیفیتاً متفاوتی در سطح جهانی برخوردار است، ایالات متحده‌ی آمریکا است. هنوز تنها کشوری که قادر به سامان دادن به نظامی مؤثر از تحریم‌های اقتصادی باشد و از امتیاز کیفیتاً ویژه‌ی حضور نظامی مؤثر در سراسر جهان برخوردار باشد، آمریکا است و نه هیچ کشور دیگری. همین دو عامل به تنهایی کفایت می‌کند تا آمریکا بتواند بنیان‌های ایدئولوژیک خود را واسطه‌ای برای سازماندهی سیاسی جهان قرار داده و به جنبش‌هایی در سرتاسر جهان شکل دهد که به میان‌جی این ایدئولوژی‌ها به دنبال تحکیم نظم آمریکایی هستند. پس این توان کیفیتاً متفاوت اقتصادی-سیاسی-نظامی-ایدئولوژیک آمریکا ما را وا می‌دارد تا از مقوله‌ای به نام مدار امپریالیسم آمریکا سخن بگوییم که تمام کشورهای سرمایه‌داری جهانی یا باید با قرار گرفتن در آن، سرکردگی آمریکا را تا حدی بپذیرند و یا با خروج از آن، آماده‌ی اشغال (عراق، افغانستان، سوریه و ...)، تحریم (عراق، سودان، کره شمالی، ایران،

ونزوئلا و ...)، تغییر رژیم (اوکراین، صربستان، گرجستان و ...) و انهدام اجتماعی (سوریه، یمن، لیبی و ...) باشند. جز آمریکا هیچ کشور سرمایه‌داری قدرت‌مند دیگری را نمی‌توان نشان داد که تاکنون در سطحی قابل قیاس با آمریکا و بدون چراغ سبز این کشور توانسته‌باشد در سطح جهانی به اشغال نظامی سرزمین دیگری روی آورده، اقتصاد کشوری را بر اثر تحریم فلج کند و یا به پشتیبانی جنبشی از درون یک جامعه، حکومتی متبوع خود را بر سر کار بیاورد. در ادامه با بررسی فرآیند افول هژمونی هم وجود تضاد را در نظم امپریالیسم جهانی کنونی که مولد حرکت ناگزیر آن خواهد بود، نشان می‌دهیم و هم بی‌پایه‌بودن تحلیل‌هایی که این فرآیند را دلیلی بر بازگشت چرخ‌های تاریخ به عقب و وجود چند قدرت امپریالیستی رقیب، مانند دوران امپریالیسم استعماری می‌شمارند، بر ملا خواهیم کرد.

افول هژمونی امپریالیسم آمریکا

اضافه انباشتی که پس از پایان جنگ جهانی دوم به رشد خود ادامه می‌داد، پس از حدود سه دهه به بروز بحران‌های متعددی دامن زد. از طرف دیگر میزان ارزش ذخایر دلار کشورهای گوناگون از ذخایر طلای ایالات متحده‌ی آمریکا فراتر رفت. تزریق دلار به بازارهای اروپا و رشد سریع حجم تولید و مبادلات بین‌المللی، آمریکا را به بدهکارترین کشور جهان تبدیل کرد. هم‌چنین در اواخر سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی، بسیاری از کشورهای اروپای غربی و ژاپن رشد اقتصادی چشم‌گیری را تجربه کردند و توانستند سهم مهمی از بازارهای جهانی کسب بکنند. شرایط آن‌ها دیگر مانند شرایطی که بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم برای‌شان به‌وجود آمد نبود. به‌دلیل پیشرفت اقتصادی آن‌ها هم حرفی برای گفتن در نظم نوین جهانی داشتند. در اردوگاه سرمایه، مجموعه‌ای از بورژوازی‌های ملی و دولت-ملت‌های مدرن در سطح جهان پدید آمده‌بودند. این کشورها و دولت‌های بورژوایی، سیاست پیگیری منافع خود را از همان ابتدا در نظر داشتند اما توان آن موجود نبود، پس از سه دهه این توان کم‌کم شکل می‌گرفت. بحران نفت در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی نیز تأثیر خود را بر اقتصاد جهانی ایجاد نمود. تمامی این عوامل سبب شد تا نظام برتون وودز فرو بپاشد. از نقطه نظر سیاسی نیز، ایالات متحده‌ی آمریکا در سال ۱۹۷۵ میلادی با شکست سنگینی در ویتنام مواجه می‌شود. این جنگ قریب به دو دهه به طول انجامید.^{۸۳} این شکست تبعات و هزینه‌های سنگینی

^{۸۳} و چه بسیار جنایت‌های دهشتناکی که ارتش ایالات متحده‌ی آمریکا در آن‌جا انجام نداد. کشتار مردم روستای «می‌لای» در ویتنام و تجاوز جنسی به زنان این روستا نمونه‌ای کوچک از وحشی‌گری حافظان «حقوق بشر» و صادرکنندگان «دموکراسی» بود.

شوک‌آورترین واقعه جنگ ویتنام/ مشرق نیوز

ماجرای تجاوز سربازان آمریکایی به «دختر بلوز مشکی» در ویتنام چه بود؟/ مشرق نیوز

برای ایالات متحده‌ی آمریکا به همراه داشت و به نوعی شکست از کمونیسم تلقی می‌شد. از دیگر سو، جنبش‌های چریکی در اقصی‌نقاط جهان از جمله آمریکای لاتین، ایران، عمان، فلسطین و ... عروج یافت. انقلاب ۱۳۵۷ ایران، باعث شد تا ایالات متحده‌ی آمریکا یکی از متحدان دیرین خود در منطقه (حکومت پهلوی) را از دست بدهد و ضربه‌ای بر پیکره‌ی امپریالیسم آمریکا وارد شود. انقلاب، ایران را از مدار امپریالیستی خارج کرد.^{۸۴} همه‌ی این عوامل دست به دست هم دادند تا پایه‌های سرکردگی امپریالیسم آمریکا به لرزه درآید.

ایالات متحده‌ی آمریکا نیز در برابر این تغییرات بی‌کار ننشست و دست به اقدامات و تأسیس نهادهایی زد تا سرکردگی گذشته‌ی خود را باز یابد. اما این سرکردگی هرگز به همان صورت پیشین ادامه نیافت. یکی از دلایل مهمی که با وجود این اتفاقات، کماکان نقش ایالات متحده‌ی آمریکا را برای سرکردگی بر سرمایه‌داری جهانی حساس و پُررنگ می‌نمود وجود دشمن و تهدید مشترکی به نام شوروی برای کشورهای اردوگاه سرمایه‌داری آن زمان بود. ایالات متحده به دلیل قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی خود، کماکان تنها کشوری بود که می‌توانست در برابر این تهدید و دشمن، به دفاع از منطق سرمایه‌داری در بُعدی جهانی بپردازد. ذکر شد که با بروز این بحران‌ها، دولت آمریکا دست به اقداماتی زد تا سلطه‌ی خود را حفظ بنماید. این اقدامات با کمک نهادهایی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی صورت گرفت و اصول عامی را تدوین کردند که به نئولیبرالیسم و یا تعدیل ساختاری مشهور گشت. دیگر از دولت رفاه و نظام اقتصادی کینزی در بُعد جهانی خبری نبود. رهبران سیاسی پیش‌برنده‌ی این

^{۸۴}. به دلیل خصلت امپریالیسم آمریکا، امکان خروج بورژوازی ملی از مدار امپریالیستی فراهم گشته‌است و به دنبال خود شکافی را ایجاد خواهد کرد. در مقاله‌ی «پرولتاریا، ایمان و انقلاب» در همین نشریه، به این موضوع پرداخته می‌شود.

سیاست‌ها، ریگان در ایالات متحده‌ی آمریکا و تاچر در انگلستان بودند. این سیاست‌ها شامل پایین آوردن حجم پول داخلی، پایین آوردن ارزش پول، کاهش دست‌مزدها، کاهش تعرفه‌های گمرکی و تسهیل بازرگانی و سرمایه‌گذاری خارجی بود. نمونه‌ای از اجرای اصول نئولیبرالیستی را در کشور شیلی می‌توان مشاهده نمود. این اصول پس از کودتایی خونین علیه رئیس‌جمهور سوسیالیست وقت آن کشور، سالوادور آلنده، اجرایی گشت. کاهش هزینه‌های آموزشی و بهداشتی، نابودی بیمه‌های دولتی، خصوصی‌سازی در وسعتی عظیم و بسیاری از سیاست‌های دیگر، در اقصی نقاط جهان تحت عنوان نئولیبرالیسم به اجرا درآمدند که پرداختن به آن‌ها در حوصله‌ی متن حاضر نمی‌گنجد. اجرای سیاست‌های نئولیبرالی در مقیاسی گسترده در سطح جهان، تا حدود زیادی به حفظ و ادامه‌ی سرکردگی ایالات متحده‌ی آمریکا کمک نمود.

در تاریخ نهم نوامبر سال ۱۹۸۹ میلادی، دیوار برلین برچیده می‌شود. در ادامه‌ی این روند در دسامبر سال ۱۹۹۱ میلادی، انحلال اتحاد جماهیر شوروی صورت می‌پذیرد. "جهان دوقطبی" پایان می‌یابد. دشمنان جهانی طبقه‌ی کارگر، مسرور از این اتفاقات "پایان تاریخ" را اعلام نمودند و به خیال خود بر مزار "کمونیسم" و "پرولتاریا" و "بلشویسم"، به شادی و سرور پرداختند. پس از این روی داد، امپریالیسم آمریکا و ایدئولوژی برسانده‌ی آن، قوام تازه‌ای گرفت و توانست نزدیک به یک دهه به سرکردگی بلامنزاع خود ادامه دهد. اما این پایان ماجرا نبوده و نیست. ذکر شد که یکی از دلایل سرکردگی آمریکا و اشغال جایگاه امپریالیستی و هدایت سگان سرمایه‌داری جهانی، وجود تهدید و دشمنی مشترک به نام شوروی بود. این تهدید، اعلان خطری به همه‌ی کشورهای اروپای غربی، ژاپن، آمریکا و در یک کلام اردوگاه سرمایه‌داری بود که می‌بایست خود را در برابر این تهدید متشکل و متحد می‌کردند. این اتحاد با سرکردگی ایالات متحده‌ی آمریکا

امکان پذیر بود. با نابودی این تهدید، یکی از وجوهی که به امپریالیسم آمریکا معنا می‌بخشید، از بین رفت. هر چند که پس از آن دشمنانی توسط ایالات متحدهی آمریکا ساخته و پرداخته شدند تا این معنا بازیابی شود.^{۸۵} در ادامه‌ی متن، بیش‌تر به این موضوع پرداخته می‌شود.

بازارها و منابع سرشار و زیرساخت‌های گسترده‌ی کشورهای به‌وجودآمده از تجزیه‌ی شوروی، ایستادگی در برابر خطری بالقوه یعنی روسیه و هم‌چنین جلوگیری از ورود رقبای آمریکا یعنی دولت‌های اروپای غربی به این بازارها، از جمله عواملی بود که امپریالیسم آمریکا درصدد تغییر توازن قوا به نفع خود در این کشورها بود. این امر به کمک جنبش‌های رنگی و اصولی که بر پایه‌ی جامعه‌ی مدنی شکل می‌گرفت، پدیدار می‌گشت. برای نمونه می‌توان به "انقلاب‌های رنگی" ای که در چکسلواکی، صربستان، گرجستان، اوکراین و قرقیزستان رخ داد، اشاره کرد. عملی کردن این سیاست به کمک سازمان‌هایی مانند بنیاد جامعه‌ی باز (بنیاد سوروس)، خانه‌ی آزادی، بنیاد ملی برای دموکراسی و ... انجام می‌گیرد. هدف از پی‌گیری این سیاست، حمایت از اپوزیسیون دولت‌هایی است که در دایره‌ی متحدان ایالات متحده‌ی آمریکا قرار ندارند. برانگیزش جنبش‌های رنگی و اجرای سیاست براندازی و یا تغییر رژیم تنها به دهه‌ی ابتدایی قرن بیست و یکم محدود نماند و در سال‌های بعد نیز خود را نشان می‌دهد. جنبش ارتجاعی-امپریالیستی سبز در ایران، حوادث و جنگ لیبی و سوریه، حوادث یورومیدان در اوکراین که به سازمان‌دهی جنبشی فاشیستی می‌انجامد و در همین اواخر جنبشی

^{۸۵} اما حتی این دشمن‌سازی هم نتوانست جایگاه گذشته را برای ایالات متحده‌ی آمریکا بازیابی کند و از روند افول هژمونی امپریالیسم آمریکا جلوگیری نماید.

که در بلاروس شکل می‌گیرد، همه و همه شاهدی بر پی‌گیری این سیاست در عصر کنونی هستند.

یکی از ارکان موجودیت و قوام هژمونی، مشروعیت است. بعد از انحلال اتحاد جماهیر شوروی، امپریالیسم آمریکا در پی آن درآمد تا بار دیگر جایگاه خود را به‌عنوان تحکیم‌کننده‌ی اتحاد دیگر کشورهای اروپایی به‌دست آورد. این امر با اقناع ایدئولوژیک و هم‌سو ساختن اذهان عمومی و رسانه‌ای همراه شد. برسازي جایگاه دشمنی مشترک که به زعم آمریکا، تهدیدی برای سرمایه‌داری جهانی و حفظ امنیت و ثبات آن است، جای خالی دشمن پیشین را باید پر می‌نمود. "محور شرارت" آن کلیدواژه‌ای بود که توسط امپریالیسم آمریکا به‌کار برده‌شد تا دست‌یازی خود به مناطق مختلف جهان و به‌خصوص آسیای باختری را توجیه کند. چنان‌چه در سال ۲۰۰۲ چند ماه پس از حملات ۱۱ سپتامبر به آمریکا، جورج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده‌ی آمریکا در سخنرانی خود در کنگره‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا از سه کشور عراق، ایران و کره شمالی به‌عنوان محور شرارت یاد کرد.^{۸۶} پس از این حادثه، ایالات متحده‌ی آمریکا به عراق و افغانستان حمله می‌کند و ایجاد طرح "خاورمیانه‌ی بزرگ" را کلید می‌زند. این حملات اما به‌مانند سابق به برآمدن یک دولت دست‌نشانده‌ی آمریکایی و تحت تسلط درآوردن کشور و منطقه ختم نمی‌شود. دیگر آن برندگی سابق امپریالیسم آمریکا از بین رفته‌بود. قدرت و ابزار اقتصادی، نظامی، سیاسی و دلایل ایدئولوژیک

^{۸۶}بخشی از سخنان او نقل می‌شود: «کره شمالی رژیمي است که خود را مسلح به موشک و سلاح‌های کشتار جمعی می‌کند... ایران به شکل تهاجمی این سلاح‌ها را دنبال می‌کند و تروریست صادر می‌کند. عراق به رخ کشیدن دشمنی خود با آمریکا و حمایت از تروریسم را ادامه می‌دهد... دولت‌هایی مانند این و متحدان تروریست آن یک محور شرارت را تشکیل می‌دهند... ایالات متحده‌ی آمریکا اجازه نخواهد داد که خطرناک‌ترین رژیم‌های دنیا، ما را با مخرب‌ترین سلاح‌های دنیا تهدید کنند.»

وقایع اتفاقیه؛ سخنرانی محور شرارت بوش / خبرگزاری تابناک

آن که به‌مثابه چاقوی تیزی برای دخالت در اقصی‌نقاط جهان عمل می‌کرد، به‌کندی می‌گرایید. ابزار و چاقویی که حتی اگر فراهم می‌بود، هر چه که بیش‌تر وارد عمل می‌شد، کارآیی خود را از دست می‌داد و خود را بیش‌تر در محصه می‌انداخت. در بستر چنین اتفاقاتی، افول هژمونی آمریکا در این عصر بیشتر نمایان می‌گردد.

تضاد، پویایی و دینامیزم منطق جهان‌گستر سرمایه، ناگزیر به بحران می‌انجامد و نمودهای خود را در هر دوره نمایان می‌سازد. اشاره شد که بروز بحران‌های دهه‌ی ۷۰ و ۸۰ قرن بیستم میلادی، شکست در جنگ ویتنام و نابودی نظام برتون وودز، از جمله اتفاقاتی بودند که گواهی بر پدیدار گشتن افول هژمونی امپریالیسم آمریکا بوده‌است. دیگر آن عصر طلایی سرکردگی ایالات متحده‌ی آمریکا تکرار نشد. اجرای سیاست‌های نئولیبرالی و انحلال اتحاد جماهیر شوروی شاید جانی تازه به سرکردگی آمریکا برای پیش‌برد منطق سرمایه در بُعدی جهانی بخشید، اما هیچ‌گاه مانند دوران سابق آن نبود.^{۸۷} دولت آمریکا با متحدین دیرینه‌ی خود به تعارضاتی برمی‌خورد. اقتصادهای نوظهور، پیمان‌ها و سازمان‌های نظامی و اقتصادی‌ای پدید می‌آیند که سرکردگی بی‌حد و حصر آمریکا را به چالش می‌کشیدند. پس از فروپاشی شوروی و آغاز نظم پسا جنگ سردی، چین که کشوری بود دارای نیروی کار فراوان و منابع سودده، با اتکا به سرمایه‌های اروپایی و آمریکایی و گرفتن وام‌های کلان از این کشورها و تأسیس مراکز بزرگ صنعتی به قدرت اقتصادی‌ی نوینی در دنیای سرمایه‌داری بدل گردید. از آغاز قرن بیست و یکم، کشور چین به‌واسطه‌ی دارا بودن نیروی کار ارزان فراوان و استثمار شدید

^{۸۷} با از میدان به در کردن دشمن دیرینه‌ی سرمایه‌داری و انحلال اتحاد جماهیر شوروی، دیگر توان اتحاد و اجماع کشورهای سرمایه‌داری زیر یک بیرق واحد کم‌رنگ‌تر گشت.

آن‌ها، رشد اقتصادی بی‌سابقه‌ای را تجربه نمود. طوری که اکنون به یکی از بزرگ‌ترین مراکز صنعتی جهان بدل شده‌است. «طرح راه ابریشم جدید» یا طرح «یک کمربند و یک جاده»، یک طرح سرمایه‌گذاری در زیربنای اقتصادی بیش از ۶۰ کشور جهان و توسعه دو مسیر تجاری «کمربند اقتصادی راه ابریشم» و «راه ابریشم دریایی» است که توسط چین در سال ۲۰۱۳ ارائه شده است.^{۸۸} چین اکنون به یک کانون تولید جهانی تبدیل شده است؛ جایی که بخش ثانویه آن (شامل صنعت و ساخت و ساز) بزرگ‌ترین سهم تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهد.^{۸۹} امروزه چین رتبه‌ی دوم در جهان را از منظر تولید ناخالص ملی (GDP) دارد. هم‌چنین در چند سال اخیر سریع‌ترین رشد اقتصادی را داشته‌است. هند نیز از جمله اقتصادهای نوظهور است که پیش‌بینی می‌شود که در سال ۲۰۲۱ میلادی، سریع‌ترین رشد اقتصادی جهان را از آن خود کند.^{۹۰} روسیه نیز با اتکا به پیشرفت‌های اقتصادی و نظامی به جا مانده از دوران شوروی و هم‌چنین نفوذ سیاسی در منطقه به یکی از مدعیان نظم سرمایه‌داری در عصر حاضر بدل گردید.

علاوه بر عروج اقتصادهای نوظهور، می‌توان به سازمان‌های گوناگونی که در این عصر برای به چالش کشیدن و مقابله با سیاست‌های دولت ایالات متحده‌ی آمریکا (هر چند محدود) به وجود آمدند، اشاره نمود. سازمان همکاری شانگهای، سازمانی است که برای همکاری‌های امنیتی و اقتصادی میان هشت کشور از جمله چین، روسیه و هند منعقد گردیده‌است. هم‌چنین ایران و بلاروس نیز به عنوان عضو ناظر به عضویت این سازمان درآمده‌اند. ایستادگی در برابر دست‌اندازی‌های آمریکا و ناتو از جمله اهداف این سازمان می‌باشد. چین و روسیه که از قدرت‌های برتر

^{۸۸} چین پروژه «یک کمربند و یک جاده» را تغییر می‌دهد/ خبرگزاری مهر

^{۸۹} ۱۰ اقتصاد قدرت‌مند جهان را بشناسید/ اقتصاد آنلاین

^{۹۰} سرعت رشد اقتصاد هند در ۲۰۲۱ از چین پیشی می‌گیرد/ خبرگزاری تسنیم

نظامی در سطح جهانی پس از آمریکا^{۹۱} می‌باشند، در چارچوب این سازمان مانورهای نظامی متعددی اجرا کرده‌اند. گروه بریکس که شامل گروهی از اقتصادهای نوظهور برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی است در سال ۲۰۰۹ میلادی تشکیل شد. در آمریکای لاتین نیز در سال ۲۰۰۴ میلادی، اتحادیه‌ای به نام اتحادیه‌ی آلبا شکل می‌گیرد که سیاست‌هایی را در برابر ایالات متحده‌ی آمریکا در پیش گرفته‌است. از آن طرف کشورهایمانند آلمان، ژاپن، بریتانیا و دیگر کشورهای مدعی قدرت، دیگر آن وابستگی‌ای که پس از جنگ جهانی دوم به آمریکا برای پیشرفت صنایع خود و جلوگیری از نفوذ کمونیسم و شوروی، پیدا کرده‌بودند را کم‌رنگ‌تر می‌بینند و هر یک برای منافع خود با چنگ و دندان در حال تلاش و چانه‌زنی‌اند.^{۹۲}

سقوط اقتصادی و رکود بزرگ ۲۰۰۸-۲۰۱۲ برای ایالات متحده‌ی آمریکا و اقتصاد غرب فاجعه‌بار بود. این بحران با حاد شدن بحران مسکن در آمریکا آغاز شد.^{۹۳} بخش اتومبیل‌سازی از مهم‌ترین صنایعی بود که در جریان بحران اقتصادی به شدت آسیب دید.^{۹۴} بحران اقتصادی به اتحادیه اروپا و آسیا (کاهش شدید شاخص بورس‌های آسیایی) نیز رسید. بحران مالی جهانی ۱.۳ تریلیون دلار

^{۹۱} هم‌چنین هند و ژاپن نیز در جایگاه‌های بعدی قرار دارند: ترتیب ارتش‌های جهان در سال ۲۰۲۱ از نگاه "گلوبال فایر پاور" / خبرگزاری دانشجویان ایران «ایسنا»

^{۹۲} برای مثال بنگرید به: «بریتانیا: حمایت از بانک تحت رهبری چین به روابط با آمریکا آسیب نمی‌زند.» / بی بی سی فارسی

^{۹۳} افزایش میزان وام‌های مسکن دراز مدت در آمریکا، منجر به افزایش قیمت مسکن شد، به طوری که قیمت مسکن در بین سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۶ حدود ۱۲۴٪ افزایش پیدا کرد.

^{۹۴} به گونه‌ای که جنرال موتورز دقیقاً سه ماه بعد از شرکت کریسلر، در ماه ژوئن سال ۲۰۰۹ میلادی در آستانه‌ی ورشکستگی قرار گرفت.

خسارت به بار آورده بود.^{۹۵} به این اتفاقات باید جنگ عراق و افغانستان و هزینه‌های هنگفتی را که ایالات متحده‌ی آمریکا در قبال آن متحمل شد، افزود. جنگ‌هایی که بر خلاف خیال‌بافی‌های سران ایالات متحده‌ی آمریکا بسیار طولانی از آب درآمد.

اشاره شد که امپریالیسم آمریکا و سرمایه‌داری جهانی، برای تحقق اهداف خود دست به یک‌سری تغییرات در کشورهای اروپای شرقی و هم‌چنین آسیای باختری زدند. از جمله‌ی این اهداف می‌توان به گسترش سرکردگی امپریالیسم آمریکا در پهنه‌ی جهان، دست‌یازیدن به منابع بازارهای تازه، جلوگیری از نفوذ و تضعیف رقبای خود (چین و روسیه) و داخل کردن کشورهای خارج از مدار امپریالیسم به مدار خود، به‌واسطه‌ی تغییر رژیم یا اشغال نظامی اشاره نمود. امتداد این خط به کشور سوریه رسید و در آن جا کیفیتی نوین از مداخلات امپریالیستی را بروز داد.

تلاش دولت آمریکا در دهه‌ی ابتدایی قرن بیست و یکم بر آن بود تا دولت سوریه را به خود نزدیک سازد و از نفوذ ایران و روسیه در منطقه جلوگیری کند، چرا که سوریه از متحدین ایران و روسیه به‌شمار می‌آمد. اما این امر به همین سادگی‌ها امکان‌پذیر نبود و عوامل مهمی در این مسأله دخیل بودند که چرایی این عدم تحقق را توضیح می‌دهند. از جمله‌ی این عوامل می‌توان به روابط استراتژیک نزدیک سوریه با ایران و روسیه، عدم به رسمیت شناختن دولت اسرائیل توسط دولت اسد و کلیت جهانی‌ای که افول هژمونی امپریالیسم آمریکا را برمی‌سازند، اشاره نمود. در نهایت امر، تلاش برای کنترل و بازیابی سلطه در این منطقه‌ی استراتژیک که از اهمیت به‌سزایی برای پیش‌برد منطق امپریالیسم جهانی

^{۹۵} آشنایی با بحران مالی جهانی (۲۰۰۸ - ۲۰۰۷) / همشهری آنلاین

بحران اقتصادی جهان از کجا و چگونه آغاز شد؟ / خبرگزاری تحلیلی ایران «خبر آنلاین»

برخوردار بود، راه‌حلی جز چشم‌انداز سرنگونی دولت اسد را برای ایالات متحده‌ی آمریکا پدیدار نمی‌کرد. این‌گونه بود که تلاش عظیمی از جانب دولت آمریکا و متحدان آن برای بر ساختن اپوزیسیونی قوی علیه دولت اسد شکل گرفت. و در نهایت به تسلیح گسترده‌ی معترضان، به رسمیت شناختن اپوزیسیون در قالب دولت در تبعید، گسیل نیروهای مزدور و ... انجامید. ترکیه و دولت‌های ارتجاع عرب نیز در آن وهله به دلیل اهداف خود، با روی‌کرد اتخاذ شده توسط ایالات متحده‌ی آمریکا و دولت‌های غربی، همراه گشتند. اهدافی چون تضعیف سیاسی-اقتصادی جمهوری اسلامی ایران و متحدانش در منطقه و هم‌چنین دلایل اقتصادی. (مانند انگیزه‌ی دولت قطر برای صادرات گاز از طریق سوریه به اروپا^{۹۶}). همگی این دولت‌ها دست به اتحادی خونین زدند تا از طریق آنان تمامی گروه‌های ارتجاعی، تسلیح و تقویت شوند. گروه‌هایی هم‌چون ارتش آزاد سوریه، جبهه‌النصره و ... تا ظهور و بروز داعش. انهدام اجتماعی تنها مفهومی است که می‌تواند عمق فاجعه‌ی جنگ سوریه را نشان دهد. در این میان اما دولت اسد و متحدانش نقشی تدافعی را در قبال این تهاجم وحشیانه‌ی امپریالیستی بازی می‌کردند.^{۹۷} این جنگ، نه جنگی است ملی و نه امپریالیستی. بل که جنگی است که در بستر افول هژمونی امپریالیسم آمریکا بروز می‌یابد. افولی که خود ایالات متحده‌ی آمریکا نیز آن را دریافته و برای پس‌نکشیدن، دست به هر اقدام وحشیانه‌ای می‌زند.

^{۹۶} «گاز آمریکا و قطر جایگزین روسیه در قاره سبز»/ خبرگزاری مهر
^{۹۷} از این‌رو موضع حفظ اسد با توجه به تحلیل مشخص از شرایط مشخص و شناخت کلیت، امری واجب و ضروری بود. موضعی که به انکشاف خط کمونیستی و اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا یاری می‌رساند. دخالت روسیه و ایران، نه یک دخالت و یا تهاجم امپریالیستی، بل که دفاعی بورژوازی، در برابر تهاجم امپریالیستی بود که با توجه به کلیت دوران صورت می‌گرفت. کلیتی که بر بستر افول هژمونی امپریالیسم آمریکا بود و از هیچ‌گونه توحشی دریغ نمی‌کرد. کما این که انهدام اجتماعی نمونه‌ی بارز آن بود.

از تجربه‌ی جنگ سوریه می‌توان فهمید که انهدام اجتماعی یکی از برآیندها و مصادیق افول هژمونی امپریالیسم آمریکا است. این انهدام ساختارها در عصر افول هژمونی، نه بدان معناست که خودِ امپریالیسم خواهان جنگ و انهدام اجتماعی در جغرافیای خاصی است، و یا به عنوان گزینه‌ای روی میز و یا نقشه‌ی پیشینی مطرح می‌گردد تا در عمل نیز به آن دست یابد. بلکه امپریالیسم برای حفظ، تحکیم و گسترش مناسبات سرمایه‌داری و منطق ارزش در بُعدی جهانی، همان اهداف سابق (برآمدن دولت سرکرده، تغییر رژیم، کودتا و ...) را به واسطه‌ی پایه‌های ایدئولوژیک سرکردگی امپریالیسم آمریکایی دنبال می‌کند. (پایه‌های ایدئولوژیکِ قوام‌بخش آن، همانا دموکراسی، حقوق بشر، جامعه مدنی و از این قبیل اراجیف است). اما خود به ثمر نرسیدن این اتفاقات و تغییرات مطلوبِ امپریالیسم آمریکا به صورت پیشین و در قالب انقلاب‌های مخملی و ... نمود بارزی از افول هژمونی امپریالیسم آمریکا است که آمریکا را وا می‌دارد هرچه بیش‌تر وساطت ایدئولوژیک را برای دنبال کردن منافع اقتصادی‌اش به کناری گذارد و به شکلی عریان، به انهدام کشورهای خارج از مدار خود روی بیاورد.

جمع‌بندی

اشاره شد که عصر امپریالیسم آمریکایی به دوران افول خود رسیده‌است و نمودهایی از آن را مشاهده می‌کنیم. اما این امر بدان معنا نیست که عصر امپریالیسم آمریکا پایان پذیرفته‌است و دیگر سرکردگی امپریالیسم آمریکا برای سرمایه‌داری جهانی، بی‌معنا گشته‌است. بلکه فقط نمودهایی از این افول هژمونی (هر چند با قوت بالا و پُررنگ‌تر از قبل)، پدیدار گشته‌است. این افول هژمونی اتفاق یک شبه‌ای نیست که رخ داده‌باشد و پس از آن جهان و کلیت معنایافته در آن تغییر کرده‌باشد، تا در متون و تحلیل‌های خود اذعان کنیم که "دوران جدیدی آغاز شده‌است" و به جهان "چند قطبی" و "دارای چند بلوک امپریالیستی" خوش آمدید. این فرآیندای است زمان‌بر و طولانی که مؤلفه‌های گوناگون و متعددی^{۹۸} در ظهور و بروز کامل آن دخیل هستند و این‌گونه نیست که با رشد اقتصادی یک کشور و یا قوای نظامی کشوری دیگر و چسبیدن به یک‌سری آمار و ارقام بگوییم که عصر کنونی دارای چند امپریالیسم است. هنوز هم ایالات متحده‌ی آمریکا قوانینی را تنظیم و وضع می‌کند که تخطی از آن‌ها توسط دولتی، هزینه‌های هنگفتی را برای آن کشور به وجود می‌آورد. هنوز هم آمریکا است که کشوری را که از هم‌پیمانان او نباشد و در مدار او تعریف نشود را تحریم می‌کند. هنوز ایالات متحده‌ی آمریکا است که مرکز سیادت سرمایه‌ی مالی جهان است و حول آن قوانینی را تنظیم می‌کند. شهر نیویورک، هم‌چنان اولین مرکز مالی برتر در جهان است و در سال ۲۰۱۹ نیز رتبه‌ی اول در جهان را دارا بوده‌است.^{۹۹} هنوز ایالات متحده‌ی آمریکا است که سلطه‌ی دلار آمریکایی را بر مبادلات و روابط اقتصادی

^{۹۸} مؤلفه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی، ایدئولوژیک و... در پیوند با هم و در بستر معنادهی امپریالیسم کنونی (کلیت دوران)، باید بررسی شوند.

^{۹۹} برترین مراکز مالی جهان کدامند؟/ خبرگزاری دانشجویان ایران «ایسنا»

بین‌المللی حفظ می‌کند و با ابزارهای خود در برابر کشورهایی که نخواهند این سلطه را بپذیرند، به شدت مقابله می‌کند. «نه فقط دلار امپراتوری آمریکا را ممکن می‌کند بل که حفاظت از موقعیت دلار یکی از دلایل اصلی جنگ‌های امپراتوری آمریکا است. توان مالی و نظامی آمریکا به این واقعیت بستگی دارد که دلار واحد پولی ذخیره و هم‌چنین واحد پولی برای تجارت جهانی باشد که موجب ایجاد تقاضای جهانی برای دلار می‌شود... در نتیجه آمریکا بر روی کشورهایی که می‌کوشند خود را از قید دلار رها کنند فشار آورده به آن‌ها حمله می‌کند نه فقط به این دلیل که آن‌ها «خائن‌اند» بل که برای این که جهان را به حفظ موقعیت کنونی دلار مجبور و در نتیجه سلطه‌ی آمریکا را حفظ کند. روسیه که رئیس‌جمهورش در موارد مکرر از نظام غیر عادلانه‌ی دلار انتقاد کرده‌است با موارد مکرر تحریم، حمله به واحد پولی و حتی نفت به‌طور مصنوعی ارزان (که اخیراً با همکاری آمریکا و عربستان سعودی واقعیت یافت)، انقلاب‌های رنگین، بازنگری‌های مکرر مؤسسات اعتبار سنجی، کوشش برای بی‌ثباتی و حتی خطر نظامی روبه‌رو شده‌است.»^{۱۰۰} «غالباً اعتراض علیه «امپریالیسم دلار» به گوش می‌رسد اما بی‌نتیجه. تا زمانی که آمریکا سلطه‌ی سهم‌گین خود را نه‌تنها از طریق دلار به‌عنوان پول رایج ممتاز جهانی، بل که از طریق همه‌ی ارگان‌های بین‌المللی تبادل اقتصادی-از صندوق بین‌المللی پول گرفته تا بانک جهانی و قرارداد تعرفه و تجارت و جانشین آن یعنی سازمان تجارت جهانی- حفظ کند، امپریالیسم اقتصادی این کشور این باقی خواهد ماند.»^{۱۰۱} هنوز هم ایالات متحده‌ی آمریکا است که بیش‌ترین صدور و جذب سرمایه را دارد. «آمریکا در سال ۲۰۱۷ بیشترین سرمایه‌ی خارجی را (۲۷۵ میلیارد دلار) جذب کرده‌است و چین با جذب ۱۳۶

^{۱۰۰} امپریالیسم دلار/ میشل براند، رمی هره‌را. ترجمه‌ی احمد سیف

^{۱۰۱} یا سوسیالیسم یا بربریت: ایستوان مزاروش، ترجمه‌ی دکتر مرتضی محیط

بیلیون دلار در مقام دوم است... از سوی دیگر، در همان سال آمریکا بیشترین حجم سرمایه‌گذاری مستقیم را (۳۴۲ میلیارد دلار) در کشورهای دیگر داشته‌است و چین با ۱۲۵ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری پس از ژاپن (۱۶۰ میلیارد دلار) در جایگاه سوم است.^{۱۰۲}

آنانی که در تحلیل‌های خود به "امپریالیسم چین" و "امپریالیسم روسیه" اشاره می‌کنند و قراردادهایی که این کشورها با دیگر کشورهای جهان امضا کنند را "قرارداد استعماری" می‌دانند^{۱۰۳}، دقیقاً در کدام دنیای خیالین مشغول زندگی هستند؟ فهم دیالکتیکی به ما می‌آموزد تا رابطه را مقدم بر اجزا بنگریم و یک جزء را در نسبت با روابط و کلیتی که در آن حضور دارد بررسی کنیم. اگر خواهیم تنها یک جزئی به نام چین و یا روسیه را مطابق یک سری داده‌های اقتصادی و نظامی بررسی بکنیم، به نگرش مکانیکی و غیردیالکتیکی درمی‌غلطیم. در این دیدگاه می‌توان گفت که بله چین یکی از آبرقدرت‌های اقتصادی در عصر حاضر و روسیه نیز از قدرت‌های نظامی است. اما آن نکته‌ای که فراموش می‌شود، این است

^{۱۰۲} تئوری امپریالیسم و تغییرات آن در قرن بیست و یکم/ شبگیر حسنی

^{۱۰۳} برای نمونه می‌توان به قرارداد ۲۵ ساله میان ایران و چین که چندی پیش به امضا رسید، اشاره نمود. در این باره همه‌ی مشغولین به زیست انگلی از قلب تهران تا نیویورک و پاریس و ... و تمامی سرنگونی‌طلب‌ها و چپ‌های پروغرب به تکاپو افتادند که "کشور عزیز ما ایران" غارت شده‌است و ترکمن‌چای دومی امضا شده‌است. همان‌هایی که با به امضا رسیدن برجام نمی‌توانستند اشک شوق خود را پاک کنند و با تمام وجود امیدوار بودند تا روابط ایران با غرب بهبود یابد. اکنون هم نه از سر آن که محبتی به وطن و از این اراجیف دارند، بلکه تمامی مشکل‌شان آن است که چرا استثمار نیروی کار کارگران و دیگر روابط اقتصادی و تجاری با ایران، به واسطه‌ی معبود عزیزشان غرب و امپریالیسم آمریکا صورت نمی‌پذیرد. "همان‌ها که شیک و باکلاسند و نماد مدرنیته، نه یک مشت چینی." انگاره‌ای لیبرالی که زیست پست و انگلی و کثیف غالب در این کشورها را ارزش پنداشته و در "مستقل‌ترین" حالت هم برای آن احترام قائل است و در حالتی از شیفتگی به سامانه‌ی معنا یافته‌ی امپریالیستی، خود را بازنمایی می‌کند. این هرزگان تهی‌مغز را همان نمایندگان شایسته‌است که چندین سال است که سر تا ذیل خود را در همان "کشورهای شیک" به فروش رساندند. از مسیح‌علی‌نژاد مقیم در آمریکا تا گلشیفته‌ی مقیم در پاریس.

که این کشورها و یا همان اجزا در قالب چه روابط و کلیتی تعریف می‌پذیرند. امپریالیسم در عصر کنونی، جدال بین ابرقدرت‌ها نیست که با هم بر سر منافع خود، بی‌واسطه به نزاع بپردازند. بلکه همان روابطی است که این نظم و سامانه را سر و شکل می‌دهد و به آن معنا می‌بخشد. مجموعه‌ی پویای این روابط و اجزای آن، همانا کلیتی است که امپریالیسم آمریکا نامیده می‌شود که اشاره به سرکردگی ایالات متحده‌ی آمریکا در این کلیت دارد. امپریالیسم آمریکا، نه آن است که دولت آمریکا صرفاً به دلیل قدرت‌مند بودنش چیرگی تام را به دست آورده‌است و سرریز سرمایه‌ی خود را به خارج از مرزهایش گسترش داده‌است، این یکی از ملزومات شکل‌گیری امپریالیسم آمریکا بود ولی نه همه‌ی تعریف و کلیت برساننده‌ی آن. امپریالیسم آمریکا همین روابطی است که چین نیز در سایه‌ی این روابط، توان اقتصادی خود را افزایش می‌دهد. البته همان‌طور که یک جزء در یک رابطه معنا شده و خصلتش معین می‌شود، می‌تواند بر کلیت و روابط نیز تأثیرگذار باشد. اما در مورد چین و روسیه، آیا تأثیرات این اجزا بر نظم جهانی سرمایه به تغییر کیفی در روابط و کلیت موجود منجر گشته‌است؟ آیا روابط میان دول سرمایه‌داری و کارکرد نهادهای برساننده‌ی نظم امپریالیسم آمریکایی تغییر کیفی و عظیمی نموده‌است؟ آیا دولت چین و روسیه نظم امپریالیسم آمریکایی را با چالش و تهدیدی جدی و گریزناپذیر مواجه کردند؟ چین و روسیه رشد کمی بسیاری در زمینه‌ی توان اقتصادی یا نظامی کرده‌اند، اما در دوران کنونی، هیچ‌گاه این رشد به تغییری کیفی در کلیت نظم جهانی سرمایه نرسیده‌است. درست است که چین و یا روسیه هم به عنوان اجزا بر روابط تأثیر می‌گذارند اما تا زمانی که کیفیت این روابط تغییر نکرده‌است پس هم‌چنان هم در عصر امپریالیسم آمریکا حضور داریم هر چند با نمودهایی از افول هژمونی. درست است که چین رقیبی برای ایالات

متحده‌ی آمریکا شده‌است که خودِ دولت آمریکا نیز آن را دریافته‌است، اما چین هنوز چالشی جدی برای نظمِ امپریالیسم آمریکایی ایجاد نکرده‌است.

اگر از همان منظرهایی که با یک سری داده و آمار مدعی حضور چند بلوک امپریالیستی می‌شوند به جهان بنگریم، باز هم این حرف‌ها (امپریالیست بودن چین و روسیه) چرندیات و اراجیفی بیش نیست. در ادامه، نمونه‌ای از این آمارها ارائه می‌شود تا مشخص شود که امپریالیست‌نامیدنِ چین و روسیه حتی از نظر آمار و ارقام هم چقدر دور از واقعیت است. هر کشورِ امپریالیستی باید برای تضمینِ قدرت و اقتصادِ خود، امنیت را برای انباشت سرمایه‌اش در سطح جهانی ایجاد کند. این امنیت در قالب قدرت نظامی نمایان می‌شود. حال سوال این است که اگر یکی از معیارهای مهم همین است، چگونه به چین که تنها یک پایگاه نظامی در خارج از مرزهایش دارد و روسیه که تنها ۱۵ پایگاه نظامی در خارج از مرزهایش دارد هم باید نام امپریالیسم داد و هم به ایالات متحده‌ی آمریکا؟ «روسیه ۱۵ پایگاه نظامی در ۹ کشور خارجی دارد. تنها دو پایگاه ویتنام و سوریه خارج از اتحاد شوروی سابق است. چین یک پایگاه نظامی خارجی در جیبوتی دارد. آمریکا بیش از ۸۰۰ پایگاه خارجی دارد. در مقایسه بودجه نظامی آمریکا که مؤسسه تحقیقاتی صلح بین‌المللی استکهلم آن را ۶۱۰ میلیارد دلار اعلام کرده‌است، فقط افزایش بودجه امسالِ پنتاگون بیشتر از کل بودجه نظامی روسیه معادل ۶۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۷ است. روسیه چهارمین بودجه نظامی جهان را پس از چین و عربستان سعودی دارد.»^{۱۰۴} با وجودِ رشدِ عظیم و بی‌سابقه‌ای که در اقتصاد چین بروز یافت، هنوز هم اقتصاد این کشور، به سرمایه‌ی آمریکایی وابستگی دارد.^{۱۰۵}

^{۱۰۴} آیا روسیه امپریالیست است؟/ استنفیلد اسمیت، روسیه و امپریالیسم، ترجمه و گردآوری ساروج افخم
^{۱۰۵} اگرچه اقتصاد آمریکا هم وابستگی‌های زیادی به اقتصاد چین دارد. اما وابستگی چین به سرمایه آمریکایی
کیفیتی متفاوت دارد. چین برای دسترسی به انرژی، تکنولوژی، سرمایه مالی و بازار مصرف در سراسر جهان، مجبور

«سرمایه‌گذاری آمریکایی‌ها در چین به‌رغم جنگ تجاری پرتنش میان این دو غول اقتصادی افزایش قابل توجهی یافته است. سرمایه‌گذاری‌هایی که توسط شرکت‌های آمریکایی در چین انجام شده‌اند در سال جاری میلادی، رشد قابل‌ملاحظه‌ای داشته‌اند؛ هرچند وضعیت تنش میان واشنگتن و پکن رو به وخامت است، شرکت‌های آمریکایی بالغ بر ۶.۸ میلیارد دلار ظرف نیمسال اول سال جاری میلادی در چین سرمایه‌گذاری کرده‌اند. این حجم نشانگر رشد ۱.۵ درصدی نسبت به میانگین مدت مشابه در دو سال گذشته میلادی است.»^{۱۰۶} هنوز هم اکثریت عظیم شرکت‌های چندملیتی به نام آمریکایی‌ها است. «در مطالعه‌ای فهرست ۱۰۰ شرکت برتر چندملیتی غیرمالی براساس دارایی‌های خارجی و سرمایه‌گذاری‌های آنها در سایر کشورها رتبه‌بندی شده است. در این معیار کلیدی صادرات سرمایه مالی، ۲۰ شرکت آمریکایی هستند، ۱۴ تا بریتانیایی هستند، ۱۲ تا فرانسوی، ۱۱ تا آلمانی، ۱۱ تا ژاپنی، ۵ تا سوئیسی و ۵ تا چینی (با احتساب هنگ کنگ) هیچ شرکت روسی بر اساس سرمایه‌گذاری‌های خارجی خود در میان ۱۰۰ شرکت برتر این لیست حضور ندارد.»^{۱۰۷} و در مجموع نیز از نظر دارا بودن سرمایه‌ی مالی و غیرمالی جهانی، ایالات متحده‌ی آمریکا هم‌چنان بی‌رقیب است. «روسیه عقب‌مانده‌تر از داشتن ثروت مالی یک کشور امپریالیستی است. از مجموع ثروت مالی و غیرمالی جهان، آمریکا ۳۱ درصد، چین با ۱۶.۴ درصد تنها کشورهای بالای ۱۰ درصد هستند و روسیه ۰.۷ درصد.»^{۱۰۸} از منظر دور زدن تحریم‌ها و به چالش کشیدن آن و تخلف از نهادهای بین‌المللی، چین با رشد اقتصادی عظیم

به پذیرش سرکردگی آمریکا است و وابستگی آن به آمریکا تنها به بازار مصرف خود آمریکا یا واردات کالا از این کشور خلاصه نمی‌شود.

^{۱۰۶} چین، خانه دوم شرکت‌های آمریکایی / دنیای اقتصاد

^{۱۰۷} آیا روسیه امپریالیست است؟ / استنفیلد اسمیت، روسیه و امپریالیسم، ترجمه و گردآوری ساروج افخم

^{۱۰۸} همان

خود هم نتوانسته‌است چالش جدی‌ای را برای نظم جهانی به‌وجود بیاورد. کشور چین تا به کنون در کشورهای دیگر مداخله‌ی نظامی‌ای انجام نداده‌است با این‌که ایالات متحده‌ی آمریکا در جای‌جای جهان مشغول "آبادانی" و "کُل دادن" به مردم آن مناطق بوده‌است.^{۱۰۹} واکنش نظامی روسیه در اوکراین و سوریه نیز نه با یک تهاجم امپریالیستی، بلکه با یک استراتژی تدافعی از بورژوازی روسیه تعریف‌پذیر است. بین این دفاع از منافع بورژوایی تا آن تهاجم امپریالیستی، بسیار تفاوت وجود دارد.

اگر بخواهیم تاریخ امپریالیسم را به صورت خلاصه‌وار مرور کنیم، می‌توان به مراحل‌ی که در کتاب «یا سوسیالیسم یا بربریت» آورده‌شده‌است، اشاره نمود: «تاریخ امپریالیسم سه مرحله‌ی مشخص و متمایز از هم دارد: ۱- مرحله‌ی آغازین امپریالیسم مدرن؛ نوع استعماری و امپراتوری‌ساز، که در اثر کشورگشایی برخی کشورهای اروپایی در مناطقی از جهان که به آسانی رخنه‌پذیر بود، به وجود آمد؛ ۲- مرحله‌ی کشاکش آشتی‌ناپذیر میان قدرت‌های اصلی جهانی به نیابت از شبه‌انحصاراتی کشور خود بر سر «تقسیم مجدد» جهان، که لنین آن را بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری خواند. در این مرحله شمار بسیار کمی مدعی اصلی و شمار دیگری از نیروهای کوچک‌تر باقی‌مانده از قبل به‌صورت دنباله‌ی قدرت‌های بزرگ‌تر، درگیر مبارزه‌اند. این مرحله بلافاصله پس از اتمام جنگ جهانی دوم به پایان رسید؛ ۳- مرحله‌ی سلطه‌ی جهانی امپریالیسم. در این مرحله ایالات متحده نیرویی کاملاً فائق است. آغاز این مرحله در اعلام سیاست «درهای باز» به روایت روزولت بازتاب می‌یافت؛ سیاستی که تظاهر به برابری دموکراتیک می‌کرد. این

^{۱۰۹} برای مطالعه‌ی بیشتر، می‌توان به مراجع زیر مراجعه نمود:

۶۲ کودتای آمریکایی در جهان + جدول و جزئیات / خبرگزاری تسنیم

فهرست بیش از ۱۰۰ جنایت و دخالت آمریکا در کمتر از یک قرن / خبرگزاری تسنیم

مرحله مدت کوتاهی پس از جنگ دوم تحکیم یافت و با آغاز بحران ساختاری نظام سرمایه در سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ هنگامی که تشکیل یک ساختار فرمان‌دهی سیاسی فراگیر و جهانی برای سرمایه، تحت فرمان یک «دولت جهانی» به ریاست کشور غالب در سطح جهان، تبدیل به یک ضرورت حتمی گردید، کاملاً شکل عریان به خود گرفت.»^{۱۱۰}

^{۱۱۰} یا سوسیالیسم یا بربریت: ایستوان مزاروش، ترجمه‌ی دکتر مرتضی محیط

امپریالیسم و سیاست لنینی

در بخش‌های پیشین به کمک ماتریالیسم علمی گذار از نظم امپریالیسم بریتانیایی به نظم امپریالیسم آمریکایی را نشان داده و کیفیت‌های ویژه‌ی هر یک را برشماردیم. نتیجه‌ی این توضیحات، به خصوص تفاوت میان امپریالیسم بریتانیا و آمریکا، پاسخ این پرسش را می‌دهد که چرا نمی‌توان کشورهایمانند چین و روسیه را امپریالیست نامید. اما برداشتن یک گام دیگر نیز ضروری‌ست تا بتوانیم تمامی جوانب این اشتباه را روشن کرده و نشان دهیم که امپریالیست نامیدن چین و روسیه تنها یک خطای معرفت‌شناختی نبوده و ریشه در یک انحراف هستی‌شناختی دارد که جنبش سرنگونی‌طلبی امپریالیستی مولد آن است. این گام ضروری فهم و کاربست جمله معروف لنین است که:

«مادام که افراد فرا نگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه فریب و خود فریبی بوده و خواهند بود.»^{۱۱۱}

حال تلاش می‌کنیم تا ارکان اساسی تحلیلی را بشناسیم که به بلشویک‌ها کمک کرد تا بتوانند رهبری پرولتاریا روسیه را برعهده بگیرند و انقلاب اکتبر را به پیروزی برسانند. وظیفه‌ی ما نیز این است که با کاربست این تحلیل در شرایط امروزی موضع صحیح پرولتری درباره‌ی مسائل مهم جهانی را در نسبت با مبارزه‌ی طبقاتی استخراج کنیم و به کار ببندیم.

^{۱۱۱} سه منبع و سه جز مارکسیسم: ولادیمیر ایلچ لنین، ترجمه‌ی محمد پورهرمان

۱. خصلت یابی کلیت دوران

«هیچ تک روی داد مجزایی، صرف نظر از پیروزمندی یا شکست‌اش، نمی‌تواند سرنوشت آن [وظیفه‌ی تغییر دادن جهان توسط پرولتاریا] را تعیین کند. حتی گفتنش غیرممکن است که چنان روی‌دادی پیروزی است یا شکست؛ تنها در ارتباط با تمامیت توسعه اجتماعی-اقتصادی است که می‌توان چنین یا چنان بودنش را در معنای تاریخی جهانی‌اش بیان کرد.»^{۱۱۲}

بررسی هر تک روی داد به خودی خود و بدون توجه به مجموع شرایط و وضعیتی که در بستر آن‌ها این روی داد به وقوع می‌پیوندد نمی‌تواند نتیجه قابل اتکایی را در اختیار ما قرار دهد. همان‌طور که معنای یک عمل ثابت در دو شرایط مختلف می‌تواند یکسان نباشد. همان قدر که تعریف کردن یک لطیفه در جمع دوستان می‌تواند اوقات خوشی را رقم بزند، بازگو کردنش در مراسم عزاداری می‌تواند باعث برافروختن حاضرین باشد. در مسائل سیاسی اما اوضاع از این حیاتی‌تر است. اتخاذ نکردن این نوع نگاه می‌تواند جریان‌ات سیاسی را که مدعی قراردادن در صف پرولتاریا هستند، در کنار دشمن دیرینه‌اش، بورژوازی، قرار دهد. برای آن که موضوع برای‌مان روشن‌تر شود می‌توانیم به مسئله‌ی استقلال لهستان در قرن نوزده و بیست میلادی نگاه کنیم. جایی که یک خواست واحد در دو برهه زمانی متفاوت دو معنی متفاوت را در بر می‌گیرد.

«کارل مارکس و فردریش انگلس پشتیبانی مجدانه از خواست استقلال لهستان را برای تمام دموکراسی اروپای باختری، و به طریق اولی سوسیال دموکراسی، از وظایف حتمی می‌شمردند. برای دوران سال‌های چهل و شصت قرن گذشته، یعنی دوران انقلاب بورژوازی اتریش و آلمان و دوران «اصلاح دهقانی» در روسیه این

^{۱۱۲} تاملی در وحدت اندیشه لنین: گئورگ لوکاچ، ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری و علیرضا امیرقاسمی

نظریه کاملاً صحیح و یگانه نظریه‌ی پیگیر دموکراتیک و پرولتاریایی بود. مادام که توده‌های مردم روسیه و اکثریت کشورهای اسلاو هنوز در خواب عمیقی بودند و در این کشورها جنبش‌های دموکراتیک مستقل و توده‌ای وجود نداشت، جنبش آزادی‌خواهانه اشراف لهستان از نقطه نظر دموکراسی سراسر اروپا حایز اهمیت عظیم و درجه اول بود.

ولی اگر این نظریه مارکس را برای ثلث دوم یا ربع سوم قرن نوزده کاملاً صحیح بود در قرن بیستم دیگر صحت خود را از دست داده است. جنبش‌های مستقل دموکراتیک و حتی جنبش‌های مستقل پرولتاریایی در اکثریت کشورهای اسلاو و حتی در یکی از عقب‌مانده‌ترین کشورهای اسلاونشین یعنی روسیه برانگیخته شده است. لهستان اشرافی از بین رفته و جای خود را به لهستان سرمایه‌داری داده است. در چنین شرایطی لهستان نمی‌توانست اهمیت انقلابی استثنایی خود را از دست ندهد.»^{۱۱۳}

سیر پیشرفت مبارزه طبقاتی در هر زمان و مکان، وظایف و مواضع به‌خصوصی را در دستور کار جنبش طبقه کارگر قرار می‌دهد که در زمان و مکان دیگر همین اقدامات نه تنها می‌تواند از دستور کار خارج شود که حتی می‌تواند در جبهه‌ی مقابل طبقه کارگر و در مقام سرکوب آن نیز قرار گیرد. این مورد را می‌توان در تحلیل لنین از خواست استقلال لهستان هم مشاهده کرد. اگر در زمانی که جنبش‌های پرولتری اوج نگرفته‌اند از این خواست حمایت کنیم با نزدیک شدن این خواسته به واقعیت و پیش‌روی آن عملاً به کفه ترازوی پرولتاریا وزنه می‌گذاریم اما در زمانی که جنبش‌های پرولتری در دوران اوج خود به سر می‌برند با پیگیری

^{۱۱۳} درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش: ولادیمیر ایلیچ لنین، ترجمه‌ی محمد پورهرمزبان

این خواسته، سنگینی را از کفه ترازوی پرولتاریا بر خواهیم داشت و کفه ترازوی دشمن طبقاتی آن یعنی بورژوازی را سنگین خواهیم کرد.

۲. آستانه‌های انکشاف و واقعیت

این موضوع که در زمانه‌ی ما و در جایی که زیست می‌کنیم مبارزه‌ی طبقاتی چه مرحله‌ی را طی کرده و در کجا قرار دارد، دارای اهمیتی انکارناشدنی است. بگذارید باز هم گذری به تاریخ بزنیم تا با آوردن مثال‌های مختلف بتوانیم بحث را پیش ببریم.

پس از آغاز جنگ جهانی اول احزاب حاضر در انترناسیونال دوم، مواضع مختلفی را اتخاذ کردند. از حمایت از کشور خود در این جنگ گرفته تا تلاش برای تبدیل این جنگ به جنگ داخلی. برای فهم این مواضع باید گام را کمی عقب‌تر گذاشت و این مورد را بررسی کرد که ریشه شکل‌گیری این جنگ در کجا قرار داشت. پس از بسط و تعمیق مناسبات سرمایه‌دارانه در سراسر جهان، نزاعی میان کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته بر سر بازتقسیم مستعمرات و منابع آن در گرفت. از آنجا که سرعت رشد اقتصادی هر یک از این کشورها با میزان مستعمرات و منابع تحت کنترل‌شان تناسب نداشت جهان ناگزیر از مواجهه با جنگی برای بازتقسیم جهان بود. همین شرایط که پیش‌تر به تفصیل از آن سخن گفتیم باعث شد که جنگ جهانی به وقوع بپیوندد. در این بزنگاه، احزاب و جریانات مختلف که در طبقه کارگر نفوذ داشتند می‌بایست دست به انتخاب می‌زدند که چه راه‌کاری را در مواجهه با این جنگ انتخاب کنند. اما واقعیت موجود، محدودیتی برای این انتخاب‌ها ایجاد می‌کرد؛ در شرایطی که جنگ امپریالیستی آغاز شده و اسلحه به دستان پرولتاریا داده شده است گزینه‌های پیش‌روی این احزاب نیز محدود است.

در واقع در این شرایط «مسئله‌ای که تاریخ رویاروی پرولتاریا قرار می‌دهد این نیست که جنگ را انتخاب کند یا صلح را، بلکه این است که جنگ امپریالیستی را انتخاب کند و یا جنگ علیه این جنگ را: جنگ داخلی را.»^{۱۱۴} در این شرایط صحبت کردن از صلح نه تنها احمقانه و به دور از واقعیات موجود است که در نهایت با تضعیف جبهه‌ای که منافع تاریخی پرولتاریا را تأمین می‌کند در جبهه‌ی مقابل آن یعنی جبهه‌ی بورژوازی می‌ایستد.

حال با ارائه‌ی یک مثال دیگر سعی می‌کنیم که اهمیت در نظر گرفتن این گام را بیش از پیش روشن سازیم. در مسئله‌ی مناسبات ارضی که در انقلاب اکتبر در دستور کار قرار داده شد رزا لوکزامبورگ معتقد بود که بلشویک‌ها می‌بایست موقعیتی را فراهم آورند که شرایط اساسی لازم برای تغییر سوسیالیستی در مناسبات ارضی فراهم شود و با همین نگاه، روی کرد بلشویک‌ها در قبال دهقانان را نقد می‌کرد. حال آن که در آن دوران «انقلاب ارضی داده‌ای به تمامی مستقل از اراده‌ی پرولتاریا بود. دهقانان در هر حال هم‌آهنگ با منافع طبقاتی خود، زمین‌ها را تقسیم می‌کردند و اگر بلشویک‌ها با این جنبش بی‌امان مخالفت می‌ورزیدند، همین جنبش آنان را از سر راه برمی‌داشت، همانگونه که منشویک‌ها و «سوسیالیست‌های انقلابی» را از سر راه برداشته بود.»^{۱۱۵}

تحلیلی که بتواند راه را از بی‌راهه برای پرولتاریا تشخیص دهد باید قرارگاه خود را بر واقعیت موجود جامعه قرار دهد. با همین نگاه می‌توان وضعیت بلشویک‌ها در برابر این جنبش را به این صورت خلاصه کرد که «در واقع بایستی در برابر جنبش انقلابی بی‌امانی موضع‌گیری کرد که خواستار تقسیم زمین‌ها بود. و این

^{۱۱۴} تاملی در وحدت اندیشه‌ی لنین: گئورگ لوکاج، ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری و علیرضا امیرقاسمی

^{۱۱۵} تاریخ و آگاهی طبقاتی: گئورگ لوکاج، ترجمه‌ی محمدجعفر پوینده

موضع‌گیری فقط ممکن بود یک آری یا نه روشن و بی‌ابهام باشد. بلشویک‌ها بایستی یا در رأس این جنبش قرار گیرند و یا آن را مسلحانه سرکوب کنند.»^{۱۱۶}

ایستادن بر فراز واقعیت و صادر کردن دستور برای جنبش طبقه کارگر بدون در نظر گرفتن مناسبات واقعی نه تنها گرهی از کار جنبش پرولتاریا باز نمی‌کند که گرهی را هم بر گره‌هایش می‌زند. انکار کردن و در نظر نگرفتن واقعیات موجود جامعه که در قالب پدیدار به ما نمایانده می‌شوند و یک‌باره سراغ ذات رفتن، امکان موضع‌گیری صحیح را از جریانات سیاسی سلب می‌کند. در واقع، کلیت را نمی‌توان به مثابه امری انتزاعی فهم کرد که نسبت به واقعیت‌های موجود بی‌تفاوت است. کلیت را باید در حرکت و بر مبنای انکشاف گرایش‌های عینی درون آن، به شکلی انضمامی بررسی نمود. پرولتاریا در گام نخست ناچار است از این بی‌میان‌جی بودن تن بزند چرا که راه را بر اعتلای آگاهی‌اش می‌بندد.

۳. تحلیل مشخص از شرایط مشخص

«بدین ترتیب، این مرحله از پیکار روزانه از مرتبه‌ی روی‌دادگی و وجود صرف به مرحله‌ی واقعیت ارتقا می‌یابد. با این همه نباید از یاد برد که هر آلودگی بر اثر و در جریان رابطه با هستی - یعنی جامعه‌ی سرمایه‌داری - در تحلیل نهایی به دور شدن از درک واقعیت، از فعالیت انتقادی - عملی، و بازافتادن به دام دوگانگی تخیلی ذهن و عین [سوژه و ابژه] یا نظریه و عمل می‌رسد، با همان قطعیتی که تجدیدنظرطلبی به آن رسیده است.»^{۱۱۷}

^{۱۱۶} همان

^{۱۱۷} همان

نخستین گام در مسیر برتری پرولتاریا بر بورژوازی، نوع نگاه او به جامعه به عنوان یک کل منسجم است. تحلیلی که در گام بعدی با در نظر گرفتن آستانه‌های انکشاف واقعیت می‌تواند به او گام‌های ضروری برای به پیش رفتن را نشان دهد. اما این برتری از جوانب مختلف با حیل‌های رنگارنگ بورژوازی در خطر است. همان‌طور که پیش‌تر نیز توضیح دادیم یک نگاه می‌خواهد با صدور فرمان‌های کلی و بدون ارجاع به واقعیت مشخص در جریان، امکان‌های پیش‌روی مشخص موجود را از جنبش پرولتاریا بگیرد. منظور از پیش‌روی مشخص، صرف به دست آوردن این یا آن خواست روزمره‌ی طبقه کارگر نبوده و نیست. پیش‌روی مشخص در واقع اعتلای آگاهی طبقاتی پرولتاریاست چرا که «آمادگی یک طبقه برای دستیابی به تسلط [حاکمیت] بدین معناست که او، به پشتوانه‌ی منافع و آگاهی طبقاتی خود، می‌تواند مجموع جامعه را بر اساس منافع خویش سازمان دهد.»^{۱۱۸} روی دیگر این سکه آن است که جریان‌اتی به واسطه‌ی آن که به زعم خودشان فرقه‌گرایانه عمل نکنند بخواهند از هر عملی که طبقه کارگر انجام می‌دهد بی‌قید و شرط دفاع کنند. عمدتاً تجلی این حمایت‌ها در روند مبارزات اقتصادی طبقه کارگر خود را نشان می‌دهد. اما باید در نظر داشت که این یا آن خواست اقتصادی طبقه کارگر به خودی خود واجد اهمیت یا اعتبار نیست. این مبارزات از آن روی اهمیت می‌یابند که امکان دست گذاشتن بر روی تضاد بنیادین برسازنده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری، یعنی تضاد کار و سرمایه را در اختیار جنبش طبقه کارگر قرار می‌دهند. به همین واسطه است که این مبارزات می‌توانند امکان اعتلای آگاهی طبقاتی را برای پرولتاریا فراهم آورند. برای آن که این امکان بالقوه به واقعیتی بالفعل تبدیل شود می‌بایست با تحلیل مشخص از شرایط مشخص دست به عمل زد. چرا که «آگاهی طبقاتی عبارت است از واکنش عقلانی مناسبی که با

وضعیت شاخص معینی در فرآیند تولید تناسب دارد. بنابراین آگاهی طبقاتی حاصل جمع یا میانگین اندیشه‌ها و احساس‌های یکایک افراد سازنده‌ی طبقه‌ی اجتماعی نیست. و با این همه، اعمال تاریخی مهم طبقه در مقام کلیت، در تحلیل نهایی با این آگاهی تعیین می‌شود و نه با اندیشه‌ی تک تک افراد؛ و شناخت این اعمال امکان‌پذیر نیست مگر بر اساس این آگاهی»^{۱۱۹}

به همین جهت است که در یک زمان مشخص، محبوبیت یا عدم محبوبیت یک اندیشه، معیار مناسب سنجش درستی یا نادرستی آن نیست. چرا که در زمانه‌ای که رزمندگی پرولتاریا در سطح پایینی قرار داشته باشد، حتماً اندیشه‌های بورژوازی مقبولیت بیشتری در میان توده‌ها دارد تا اندیشه‌های پرولتری. اما یگانه معیار ما این است که کدام عمل می‌تواند آگاهی طبقاتی را ولو یک قدم به جلو ببرد.

مروری بر مواضع صحیح پرولتری در جهان کنونی

در بخش‌های پیشین سعی کردیم تا بحث را از دو وجه بررسی کنیم. ابتدا با تحلیل روند تاریخی طی شده این مورد را نشان دادیم که در شرایط کنونی چه نظمی بر جهان حاکم است و این نظم چه ویژگی‌هایی دارد و سپس توضیح دادیم که با مسلح شدن به چه دستگاهی می‌توانیم با استفاده از نتایج پیشین، موضع صحیح را استخراج کنیم. حال می‌خواهیم با کاربست این دستگاه، موضعی که در شرایط کنونی لازمه‌ی سیاست سوسیالیستی است را تشریح کنیم. بیان این مواضع از آن جهت ضرورت دارد که چراغ راه پرولتاریا در مختصات خاص مبارزه‌اش است و به او می‌آموزد که چگونه و با در نظر گرفتن چه واقعیت‌هایی می‌تواند مبارزه‌اش را پیگیری کند.

۱. آیا چین و روسیه امپریالیست هستند؟

گفتیم که خصلت هژمونیک امپریالیسم آمریکا آن را نوعاً با امپریالیسم بریتانیا متفاوت می‌کند. می‌دانیم که امپریالیسم بریتانیا مبتنی بر بورژوازی کمپرادور و استعمار نظام‌مند بود. در این دوره، چند کشور امپریالیستی جهان را میان خود تقسیم کرده بودند. اما در دوران امپریالیسم آمریکا شرایط متفاوت است. در این دوران، منطق سرمایه‌نظمی را احتیاج داشت که با اتکا به سرکرده‌ای واحد بتواند کمونیسم را از صحنه به در کند و مدار تولیدی سرمایه را جهانی سازد. در این دوران نه دیگر دولت‌های دست‌نشانده در قالب بورژوازی کمپرادور که این بار بورژوازی ملی با شکل‌بندی متفاوت است که در نقش میان‌جی امپریالیسم ظاهر می‌شود.

در حال حاضر چین و روسیه کشورهایی هستند که با دولت‌های بورژوازی‌شان نقش پُررنگی را در معادلات جهانی ایفا می‌کنند. چین که به لحاظ اقتصادی و نظامی از کشورهای قدرت‌مند به حساب می‌آید و روسیه نیز از قدرت‌های نظامی جهان است. اما کسی که به این اعتبار (یعنی صرفِ قدرت اقتصادی یا قدرت نظامی) روسیه و چین را امپریالیست می‌نامد، تفاوت کیفی میان آمریکا و این کشورها را نادیده گرفته است. در بخش پیش این تفاوت کیفی را کاملاً شرح دادیم. حال باید به این سوال پاسخ بدهیم که امپریالیست نامیدن چین و روسیه چه دلالت‌های سیاسی مشخصی به همراه دارد؟ همان‌طور که پیش‌تر گفتیم در امپریالیسم آمریکا، بر خلاف امپریالیسم بریتانیا سلطه با هژمونی وجود دارد. این خصلت هژمونیک به دولت‌های بورژوازی اجازه می‌دهد که در شرایط بحرانی و برای حفظ بورژوازی ملی، از مدار سرکردگی آمریکا خارج شوند. اما این خروج، لاجرم به تنش و جنبشی می‌انجامد که سرنگونی دولت‌های خارج از مدار امپریالیسم و داخل کردن آن‌ها به دورن این مدار را در دستور کار خود دارد. البته این جنبش‌ها هم‌بسته با فشارهای نظامی-اقتصادی‌ای هستند که آمریکا برای رام کردن کشورهای خارج از مدار خود استفاده می‌کند. حال کسی که روسیه و چین را هم امپریالیست بداند توانایی شناسایی جنبش‌های سرنگونی‌طلبانه را ندارد و اساساً نمی‌تواند نقشی که این جنبش‌ها در ساختار امپریالیسم بازی می‌کنند را بفهمد. امپریالیسم نامیدن چین و روسیه در حقیقت در مقام توجیه آن‌هایی برمی‌آید که در شرایط حاضر، سیاست‌های امپریالیستی آمریکا را استتار نموده و رأی به فتح بی‌چون و چرای خیابان در کشورهایی مانند ایران، بلاروس و سوریه می‌دهند.

۲. ایران و سوریه؛ آسیای باختری در آشوب

شیوهی تولید سرمایه‌داری، تولید را اجتماعی کرده و توده پرولتاریا را می‌آفریند، توده‌ای که گورکنانِ همان شیوهی تولید سرمایه‌دارانه هستند و برای رهایی از استثمار مجبور به تحقق امکان عینی‌ای هستند که اجتماعی شدن تولید فراهم کرده است: مالکیت سوسیالیستی بر ابزار تولید. برآمدن شیوه تولید سوسیالیستی علاوه بر آن که به امکان مادی اجتماعی شدن تولید وابسته است، به سطح آگاهی طبقاتی پرولتاریا نیز بستگی دارد. چرا که بر این مبناست که پرولتاریا می‌تواند جامعه را برای گذار از شیوه تولید سرمایه‌دارانه به شیوه تولید سوسیالیستی سازمان دهد. هر کجا که بنیان‌های مادی جامعه با خطر مواجه شده و آگاهی طبقاتی پرولتاریا دست‌خوش تحریف و انحراف شود، امکان پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی به نفع پرولتاریا، به شدت کم‌رنگ می‌شود.

در چند سال اخیر با شروع جنگ سوریه، این کشور به سرعت به کانون منازعات جهانی تبدیل شد. چه به لحاظ کمیت و چه به لحاظ کیفیت، جنگی که در این کشور در این سال‌ها شکل گرفت قابل مقایسه با جنگ‌های دیگر نیست. شروع دورانی که به نام افول هژمونی امپریالیسم آمریکا آن را می‌شناسیم به این جنگ خصلت متفاوتی می‌بخشید. اگر تا پیش از این آمریکا با مداخله‌ی نظامی خود می‌توانست به راحتی نتیجه‌ی اکثر جنگ‌ها را به نفع خود رقم بزند این بار در سوریه تقابل کشورهای مختلف این امکان را از آمریکا سلب کرده بود. به دلیل همین ناتوانی است که گزینه‌ی انهدام اجتماعی بیش از همیشه پیش روی امپریالیسم قرار می‌گیرد. در حقیقت این گزینه بیان‌گر یک نوع ناتوانی در رقم زدن سیر وقایع به نفع خود است که به آتش کشیدن هر آن‌چه هست و نیست می‌رسد تا دیگری هم نفعی از این میان کسب نکرده باشد. با وقوع جنگ سوریه و به دلیل همین ناتوانی، انهدام اجتماعی هر چه بیش‌تر رخ‌نمایی می‌کرد و این

یعنی از میان رفتن هر چه به عنوان بنیان مادی تولید جامعه می‌شناسیم و در نتیجه نابودی امکان عینی سوسیالیسم.

در این مورد، انتخاب مشخصی در میان است. یا باید در جبهه‌ای که با حمایت آمریکا به دنبال انهدام اجتماعی‌ست در یک سو ایستاد و یا در سوی دیگری که حداقل در میان مدت می‌تواند بنیان‌های اجتماعی‌ای را حفظ کند که مبارزه طبقاتی پرولتاریا در آینده بر بستر آن‌ها امکان‌پذیر است. توجه به یک نکته در این میان می‌تواند ما را از اتخاذ موضعی که هیچ امکانی در عرصه کنش کنونی جامعه ندارد بازدارد و آن این که وظیفه ما در هر زمان، نشان دادن بالاترین امکان عینی معینی است که می‌تواند در دسترس پرولتاریا به منظور مبارزه‌اش قرار بگیرد. در این جنگ نیز پرولتاریا باید انتخاب مشخصی انجام دهد. یک انتخاب، پیوستن به جبهه‌ای است که سرنگونی دولت بشار اسد را دنبال می‌کند و نتیجه‌ای جز انهدام اجتماعی و تحقق منافع آمریکا در منطقه ندارد. این انتخاب در حقیقت آینده‌ای را برگزیده است که به طور حتم هیچ امکانی برای مبارزه پرولتاریا در آن وجود ندارد. انتخاب دیگر، اتخاذ موضع «حفظ اسد به هر وسیله» است تا با حفظ یک پارچگی این کشور امکان مبارزه‌ی طبقاتی در آسیای باختری، برقرار بماند. در بستر این استراتژی بود که در سال‌های اخیر، با تشخیص وضعیت انهدام اجتماعی در سوریه، حفظ بنیان‌های اجتماعی این کشور را بالاترین امکان و ضرورت عینی برای طبقه‌ی کارگر این کشور دانسته و بدون خیال‌بافی درباره‌ی امکان انقلاب پرولتری در سوریه کنونی، با تشخیص سطح توازن قوا و شناسایی ارتش عربی سوریه به مثابه متشکل‌ترین نیروی مقاوم در برابر انهدام اجتماعی امپریالیستی، موضع «حفظ اسد به هر وسیله» را تنها موضع صحیح دانسته و با لحاظ نمودن سطح انکشاف واقعیت، انکشاف هرگونه امکان عینی بالاتر برای طبقه‌ی کارگر

سوریه را در گرو ایستادگی بر موضع «حفظ اسد به هر وسیله» تا انتهای منطقی خود یعنی پایان جنگ داخلی جاری در سوریه دانستیم.

سطح انکشاف واقعیت آن حدی است که واقعیت بر مواضع ما می‌زند. در شرایط کنونی سوریه، سرنگونی اسد به معنای انهدام اجتماعی در سوریه است و تنها موضعی که می‌تواند مانع از این انهدام باشد، موضع حفظ اسد است. البته که تمام نیروهایی که موضع حفظ اسد را اتخاذ می‌کنند لزوماً نماینده‌ی منافع پرولتاریا نیستند. دولت‌های بورژوایی روسیه و ایران نیز به دلیل منافع بورژوایی خود، بر حفظ اسد پافشاردند، به دولت او یاری رسانیدند و موضع خود را با بر مبنای ایدئولوژی‌های غیرپرولتری تبیین کردند. اما این دلیل نمی‌شود که سوسیالیست‌ها به دلیل این تلاقی موضع با این دولت‌های بورژوایی در این مسأله‌ی مشخص، از موضع خود دست بکشند. منزه‌طلبی گرایشی است که از ترس آلوده شدن با واقعیت، چنین می‌کند. میان دو انتخاب واقعاً موجود در واقعیت برای پیش‌برد یا جلوگیری از انهدام اجتماعی، سرنگونی یا حفظ اسد، موضع «نه این و نه آن» اتخاذ می‌کند و هدف خود را «انقلاب پرولتری» در سوریه معرفی می‌کند. اتخاذ این موضع، در واقعیتی که محدودیت و مختصات خاص خود را دارد و اساساً امکانات اتخاذ این موضع را از بین می‌برد آن‌ها را ناچاراً به نظاره‌گران منفعلی بدل می‌کند که تنها جبهه‌ای را تقویت می‌کنند که هژمونی و نفوذ بیشتری در آگاهی طبقه‌ی کارگر دارد که آن هم در شرایط کنونی، جبهه‌ی امپریالیسم است. افشای سیاسی این جبهه‌ی منزه‌طلب به منظور آن که پرولتاریا از این بزنگاه بیاموزد که کدام نظریه می‌تواند موضع صحیح را در اختیارش قرار دهد برای همه متعهدان به جنبش انقلابی طبقه کارگر واجب است.

درباره‌ی ایران اما این موضوع متفاوت با سوریه است. اگر در سوریه انهدام اجتماعی مسأله‌ی روز است که پرولتاریا می‌بایست با آن مرزبندی کند، در ایران سیاست امپریالیستی هنوز به مرحله‌ی وقوع انهدام اجتماعی نرسیده است و بنیان‌های عینی سوسیالیسم مورد تهدید امپریالیسم قرار نگرفته‌اند. پس مبارزه‌ی طبقاتی در ایران بر سر آگاهی طبقاتی در جریان است. ضربه‌ی وارده از انقلاب پنجاه و هفت^{۱۲۰} بر پیکره‌ی بورژوازی ایران به او ثابت کرد که امتداد یافتن نظم سرمایه با حفظ همان جایگاه پیشین در نظم امپریالیستی ناممکن است. به همین جهت و با توجه به امکانی که در ساختار امپریالیسم آمریکا برای خروج کشورها از مدارش وجود دارد، بورژوازی ایران پس از فروپاشی دستگاه سلطنت، حاکمیت خود را در خارج از مدار امپریالیسم تشکیل داده و تثبیت نمود. خیال آن که کشوری می‌تواند با خروج از مدار امپریالیسم در تعاملی بی‌تنش با نظم موجود جهانی به زیست خود ادامه دهد خام‌اندیشانه است. درست پس از این خروج، به هر واسطه و بهانه‌ای که در دست باشد، امپریالیسم سعی در بازگرداندن کشور خارج شده می‌کند. در این میان خصلت هژمونیک امپریالیسم آمریکا ابزار جدیدی نیز علاوه بر جنگ و فشار اقتصادی در اختیارش قرار داده است که البته خود بر توان کیفیتاً متفاوت اقتصادی، سیاسی و نظامی آمریکا در جهان سرمایه‌داری متکی است و آن شکل‌دهی به جنبش‌هایی از درون همان جامعه است به سودای برگرداندن آن کشور به مدار امپریالیسم. این همان جنبشی‌ست که امروز با نام سرنگونی‌طلبی از آن یاد می‌کنیم. در شرایط کنونی ایران، آنچه که در برابر شکل‌گیری صف مستقل پرولتاریا در مبارزه‌ی طبقاتی می‌ایستد و آگاهی طبقاتی را به انحراف می‌کشانند، جنبشی است که سعی می‌کند با نشانه‌گیری دولت جمهوری اسلامی به عنوان «دولت نامتعارف»، راه‌رهایی را در سرنگون کردن آن

^{۱۲۰} این ضربه و خروج از مدار امپریالیسم بیش از هر عامل دیگری ناشی از مبارزه‌ی طبقاتی در آن دوره بود.

به هر شکل ممکن و جایگزینی‌اش با یک «دولت متعارف» نشان دهد. البته سرنگونی طلبی تنها به یک جنبش با ایدئولوژی مشخص اطلاق نمی‌شود. تا آن آستانه‌هایی از انکشاف واقعیت که این درک امپریالیستی و غیرطبقاتی از جمهوری اسلامی ایران بر ذهنیت توده‌ها غالب است و آگاهی طبقاتی و سازماندهی مستقل پرولتاریا در سطحی پایین‌تر از آن قرار دارد که توانایی تسخیر قدرت را داشته باشد، هرگونه عمل و بیانی که به سرنگونی جمهوری اسلامی ایران در شرایط فعلی دلالت داشته باشد، در بستر جنبش سرنگونی طلبی امپریالیستی جای می‌گیرد که هدفش چیزی نیست جز بازگرداندن ایران به مدار امپریالیسم.

سرنگونی طلبی دقیقاً با همین به بی‌راهه کشاندن سازماندهی پرولتاریا و تحلیل اخته از شرایط است که امکان اعتلای جنبش پرولتاریا را سد می‌کند. سرنگونی طلبی حتی اگر روز و شب درباره‌ی «طبقه‌ی کارگر» و «انقلاب» لفاظی کند، تنها مبارزه طبقاتی و نقش کلیدی پرولتاریا در رهبری جامعه را انکار می‌کند تا بتواند برای رسیدن به مقصود خود از پرولتاریا نیز مانند دیگر بازیگران این صحنه بازی بگیرد. به همین دلیل است که متعهدان به پرولتاریا می‌بایست با استفاده از ابزاری که امکان ترویج و تبلیغ موضع صحیح پرولتری را دارد، علیه سرنگونی طلبی بایستند و آن را عقب برانند و به همین واسطه صف مستقل پرولتری را در مبارزه طبقاتی تشکیل دهند. پس در ایران، موضع صحیح، موضع اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی هم‌گام با مبارزه علیه سرنگونی طلبی است.

۳. ونزوئلا؛ مسیر دشوار پیروزی

بیان این مورد که در ونزوئلا چه گذشته است و ریز اوضاع اقتصادی ونزوئلا اکنون در چه شرایطی است موضوعی است که بنا به ضرورت می‌تواند در آینده در قالب یک مقاله به بحث گذاشته شود. آن چه اکنون بیش از هر چیز دیگری اهمیت دارد این موضوع است که در بزنگاهی مانند کودتای نافرجامی که در ونزوئلا رخ داد باید چه موضعی را اتخاذ کرد. صحبت و مجادله در مورد این قبیل موضوعات از آن جهت واجد اهمیت است که نوعی آموزش سیاسی‌ست که پرولتاریا را بیش از گذشته پخته می‌کند و مسلح شدن او را به آگاهی‌ای ممکن می‌کند که می‌تواند با استفاده از آن، اتفاقات ریز و درشت را از دریچه منافع تاریخی - جهانی پرولتاریا تحلیل کند.

پس از سال‌ها مبارزه بالاخره جنبش چاویستا در ونزوئلا دولتی را روی کار آورد که به میان‌جی هدف قراردادن بورژوازی ملی ونزوئلا، منطق امپریالیسم آمریکا را به چالش کشید و تلاش کرد تا اوضاع معیشتی توده‌ها را بهبود بخشد. ابتدا نگاهی به اهمیت ونزوئلا برای آمریکا می‌اندازیم. ذکر این نکته ضروری است که ونزوئلا دارای بیشترین ذخایر نفت جهان است. نیاز روزافزون به منابع انرژی از آغاز قرن بیست باعث شد تا کشورهای که ذخایر انرژی یا منابع مواد معدنی را در اختیار دارند مورد توجه ویژه‌ای قرار گیرند. این مورد را می‌توان درباره‌ی کشورهای نفت خیز آسیای باختری و تاریخ صدساله‌ی اخیر آن‌ها نیز پیگیری کرد. از طرف دیگر شکل‌گیری جنبش‌هایی که یکه‌تازی امپریالیسم آمریکا را با خطر مواجه کنند، همیشه با شدیدترین واکنش‌ها همراه شده است؛ اهمیت دوچندان نقش ونزوئلا آن‌جا مشخص می‌شود که به این نکته نیز توجه کنیم که ونزوئلا در منطقه‌ای از جهان قرار دارد که در سالیان گذشته به شدت نظم امپریالیسم جهانی

را به چالش کشیده است.^{۱۲۱} همه‌ی این موارد باعث شد تا این کشور در سال‌های مختلف با تحریم اقتصادی و خطر بالقوه یا بالفعل کودتا دست و پنجه نرم کند. پس از تمام این فراز و فرودها، در آخرین انتخابات ریاست جمهوری این کشور، خوان گوآیدو با حمایت مستقیم ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا برخلاف نتایج به دست آمده در انتخابات، خود را رئیس جمهور این کشور خواند و به نیکولاس مادورو، رئیس جمهور منتخب، اولتیماتوم داد تا از قدرت کنار رود. این فرآیند برای تمام سوسیالیست‌های جهان آشناست. فرآیندی که با فشار اقتصادی، تحریم و راهاندازی حمله‌های رسانه‌ای آغاز می‌شود و دست آخر هم با کودتا یا جنگ داخلی سعی می‌کند که به نحوی یا دولت هم‌سو با امپریالیسم را در آن جا بر مسند قدرت بنشاند و یا لاقلاً فرصتی برای عرض اندام هیچ نیرویی در آن کشور باقی نماند و به تجزیه یا انهدام اجتماعی دچار شود. درست در همین بزنگاه است که دفاع از جنبشی توده‌ای که بورژوازی ملی، میان‌جی تحقق امپریالیسم آمریکا را هدف قرار داده است و امکان آن را دارد تا نظم امپریالیستی را با ناتوانی ساختاری‌اش مواجه سازد، اهمیت می‌یابد.

پرواضح است که در ونزوئلا دیکتاتوری پرولتاریا برقرار نیست، شیوه تولید نیز شیوه تولید سوسیالیستی نیست و مالکیت خصوصی نیز لغو نشده است. اما اگر بخواهیم این کشور را به عنوان دولت بورژوایی و یا دولت بورژوازی شناسایی کنیم تنها چشمانمان را بر روند پیشرفت مبارزه طبقاتی در ونزوئلا و آمریکای جنوبی بسته‌ایم. مبارزه‌ی طبقاتی‌ای که اکنون در ونزوئلا در جریان است و با تمام بالا و پایین‌هایش به دولت مادورو ختم شده است. مطمئناً نباید اجازه داد تا این

^{۱۲۱} به عنوان مثال جنبش حرکت به سوی سوسیالیسم در بولیوی و روی کار آمدن دولت اوو مورالس یکی دیگر از این دست جنبش‌هاست. ما پیشتر در مقاله "اینجا همیشه بوی خون می‌داده است؛ درباره‌ی کودتا در بولیوی" درباره این جنبش و کودتای بولیوی توضیح داده‌ایم.

پیش‌روی در این‌جا متوقف شود و باید برای اعتلای سویه‌های سوسیالیستی جنبش بولیواری در ونزوئلا تلاش نمود. اما در شرایطی که در مقابل دولت برآمده از این جنبش، یک جریان ارتجاعی امپریالیستی قد علم کرده و تلاش می‌کند تا تمام پیشرفت‌های مبارزه طبقاتی را که در طی سالیان گذشته با خون دل خوردن به دست آمده سرکوب کند و به کناری بیندازد، وظیفه‌ی بی‌چون و چرای هر سوسیالیستی دفاع از دولت مادورو است. سوسیالیستی نامیدن دولت مادورو دقیقاً به این ارجاع دارد که هرگونه پیش‌روی مبارزه‌ی طبقاتی در ونزوئلا تنها از خلال حفظ دولت مادورو در برابر کودتاگران معنا دارد. کودتای امپریالیستی و جنبش نیرومند بورژوازی حامی آن، واقعیتی است که نمی‌توان آن را به راحتی انکار نمود و بی‌توجه به آن از جای‌گزینی دولت مادورو با «دیکتاتوری پرولتاریا» سخن گفت. این کودتا داده‌ای به تمامی مستقل از اراده‌ی سوسیالیست‌ها است که بر موضع و عمل آن‌ها حد می‌زند، سوسیالیست‌ها یا باید از جنبش بولیواری و دولت برآمده از آن دفاع کرده و تلاش کنند تا مهر پرولتری بر این جنبش بزنند، یا این‌که باید در کنار کودتاگران آمریکایی بایستند و دولت مادورو را سرنگون سازند.

در میانه‌ی این اتفاقات هم بودند کسانی که باز هم بر طبل «نه این و نه آن» کوبیدند و با پس زدن ظاهری گوآیدو، در برابر دولت مادورو نیز دهان‌شان را کج کردند و گفتند که این هم آن چیزی که باید باشد نیست. آن‌چه بیش از هر چیز دیگری درباره‌ی این قبیل حرف‌ها می‌توان گفت این است که این تحلیل‌ها با جدا کردن جنبش و هدف نهایی، هم توانایی پاسخ به مسائل روز جنبش را از دست می‌دهند و هم هدف نهایی را از دست‌رس پرولتاریا خارج می‌کنند و «مهم‌تر از همه اتویاگرا سوسیالیسم را نه «صیورت شدن» بلکه «حالت بودن» تلقی

می‌کند.»^{۱۲۲} این تلقی تنها با دلسرد کردنِ پرولتاریا از مبارزه‌ای که باید برای نجات خود و بشریت در آن حضور پیدا کند شرایط را برای تدوامِ نظمی مهیا می‌کند که در امتدادش چیزی جز بربریت، انتظارِ انسان را نمی‌کشد. «شناخت انضمامی سوسیالیسم - مثل خود سوسیالیسم - محصول مبارزه در راه آن است؛ تنها در این مبارزه و به واسطه آن فراچنگ می‌آید. هر تلاشی برای به دست آوردن دانش سوسیالیسم، چنان‌چه از مسیر تعامل دیالکتیکی با مسائل روزانه مبارزه طبقاتی عبور نکند، آن را تبدیل به ماورای طبیعت، اتوپیا و چیزی صرفاً نظرورزانه و غیرعملی می‌کند.»^{۱۲۳}

^{۱۲۲} تاریخ و آگاهی طبقاتی: گئورگ لوکاچ، ترجمه‌ی محمدجعفر پوینده

^{۱۲۳} همان

۴ . بلاروس

اشاره شد که خصلت کلیت دوران کنونی، عصر امپریالیسم آمریکا است. هم‌چنین بیان شد که عصر امپریالیسم آمریکا مبتنی بر بورژوازی ملی است و به میان جی دولت-ملت‌های مدرن بورژوایی متحقق می‌شود. پس در چنین شرایطی، بر طبقه‌ی کارگر واجب است که برای پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی به‌نفع خودشان و برای آن‌که امپریالیسم آمریکا را با محدودیت‌ها و ناتوانی ساختاری‌اش مواجه گردانند، بورژوازی ملی را هدف قرار دهند و با هر دوی آن‌ها مبارزه کنند. پس هم مبارزه با امپریالیسم و هم مبارزه با بورژوازی ملی، وظیفه‌ی ناگزیر سوسیالیست‌ها در عصر کنونی است. با توجه به این معیار کلیدی، به بررسی نقش دولت بلاروس در کلیت دوران کنونی و موضع سوسیالیست‌ها در قبال آن می‌پردازیم.

الف . ساختار اقتصادی-سیاسی بلاروس

دولت بلاروس دارای دو کیفیت خاص است:

۱- دولت بلاروس دولتی است که به‌وضوح خارج از مدار امپریالیسم آمریکا قرار دارد. مواضع سیاسی این دولت در بُعد جهانی کاملاً مترقی بوده‌است. دولت بلاروس، به‌هنگام تهاجم امپریالیستی به سوریه و لیبی، از این کشورها در برابر نیروهای امپریالیستی حمایت کرده‌است. هم‌چنین از فلسطینیان و دولت ونزوئلا دفاع نموده‌است.^{۱۲۴} برای نمونه، لوکاشنکو در زمان جنگ داخلی در سوریه، در نامه‌ای به بشار اسد ذکر می‌کند: «بلاروس در کنار سوریه می‌ایستد و از ملت و

^{۱۲۴} در بلاروس چه می‌گذرد/ فرشید واحدیان

رهبری سوریه در مبارزه با تروریسم حمایت می‌کند.^{۱۲۵} نکته‌ی دیگر آن‌که پس از انحلال اتحاد جماهیر شوروی، تمام همسایگان این کشور، به جز روسیه به عضویت ناتو درآمده‌اند تا بتوانند روسیه را تحت فشار قرار دهند و اوضاع را برای نظم امپریالیسم آمریکا و مداخله‌گری‌هایش مساعد کنند، اما دولت بلاروس در برابر این فرآیند مقاومت کرده‌است و به‌وضوح با این سیاست مخالف است. یکی از عوامل بسیار مهم ناخوشایند بودن این دولت و ساختارش برای اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا، همین موضوع است که در مواجهه با دولت بلاروس، به سیاست تغییر رژیم و ... روی می‌آورند. «سازمان‌های غربی، طرف‌دار بازار آزاد و ضد کمونیست مانند سازمان ملّی اوقاف برای دموکراسی (NED)، مدت‌هاست بودجه‌ی مخالفان لوکاشنکو را تأمین می‌کردند. NED به‌دلیل حمایت مالی از "انقلاب‌های رنگی" علیه دولت‌هایی که حاضر به عروسک‌گردانی ایالات متحده نیستند مشهور است. در دهه ۲۰۰۰، NED به‌طور ناموفق سعی در حمایت از آن‌چه "جنیش جین آبی" در بلاروس نامیده‌شد، داشت... بر اساس گزارش ۱۶ ژوئیه در بلاگ ضد امپریالیستی Moon of Alabama، "سال گذشته (۲۰۱۹) بنیاد ملّی برای دموکراسی حداقل ۳۴ پروژه و سازمان را در بلاروس تأمین مالی کرد."^{۱۲۶} «اجازه دهید به شما یادآور شوم که در رابطه با بلاروس به مدت ۲۰ سال جنگ روانی و اطلاعاتی، جنگ بی‌سابقه‌ای که تا به حال متوقف نشد، اساس تهدیدها و تحریم‌های یک‌طرفه و مغرضانه و تحریف‌شده‌ی اتحادیه اروپا و ایالات متحده آمریکا را شکل می‌دهد. آن‌ها با تزریق مالی به ساختار جامعه مدنی ملقب

^{۱۲۵} نامه رئیس جمهوری بلاروس به اسد و تأکید بر ایستادگی در کنار سوریه/ خبرگزاری دانشجویان ایران؛ ایسنا
^{۱۲۶} Workers and communists in Belarus unite behind Lukashenko/ By Otis Grotewohl posted on August 29, 2020/ Workers World

به ستون پنجم، تحت فشار غرب نیروهای محرکه‌ای هستند که وارد میدان سیاست بلاروس می‌شوند.^{۱۲۷}

۲- این دولت و ساختارش را نمی‌توانیم یک دولت مبتنی بر بورژوازی ملی بنامیم. اما به چه علت؟ آیا صرفاً به خاطر آن که دولت لوکاشنکو نمادهای سوسیالیستی‌ای را که پس از انحلال شوروی رو به فراموشی می‌رفت، احیا کرده‌است؟ و یا این که پرچم دولت پروغربی که از سال ۱۹۹۱ تا سال ۱۹۹۴ میلادی بر سر کار بوده‌است و نماد حکومت دست‌نشاندهی نازی‌ها در بلاروس بود را تغییر داده‌است؟^{۱۲۸} و یا این که روز استقلال کشور بلاروس از ۲۷ جولای (روز جدایی از اتحاد جماهیر شوروی) به ۳ جولای (روزی که در آن، ارتش سرخ شوروی، پایتخت کشور بلاروس، شهر مینسک را از اشغال نازی‌ها آزاد ساخت) به دنبال یک همه‌پرسی توسط لوکاشنکو تغییر یافت؟ آیا صرفاً به این دلایل استدلال می‌کنیم دولت لوکاشنکو بورژوایی نیست؟ و یا به خاطر این که بر همگان واضح و آشکار است که او دل‌باخته‌ی سوسیالیسم و اتحاد جماهیر شوروی است؟ چنانچه ذکر می‌کند «نزدیک‌ترین و مفهوم‌ترین ایدئولوژی به مردم-ایدئولوژی کمونیسم است. شکست تجربه سوسیالیسم به معنای مرگ اندیشه‌ی کمونیسم نمی‌باشد. این اندیشه تا زمانی که بشریت موجود است، جاویدان خواهد بود، چرا که مبنای آن-تلاش و کوشش در راستای برابری و عدالت اجتماعی... می‌باشد، با جهان‌بینی کمونیستی، کشور ما تقریباً تمام سده بیستم را به سر کرد. با این ایدئولوژی پیروزی‌های بزرگی چون ریشه‌کن کردن فقر، بی‌سوادی و پیروزی بر نازیسم به دست آمده‌است. با این ایدئولوژی ما اولین کسی در جهان بودیم که راه به فضا باز کردیم... ایدئولوژی

^{۱۲۷} نگرشی به آزمون‌ها و تجربه‌های کشور بلاروس، مسیری که مردم بلاروس انتخاب کرده‌اند در خور تقدیر و ستایش

است: گنادی زیوگانف

^{۱۲۸} همان پرچمی که در جنبش ارتجاعی-امپریالیستی اخیر نماد "معترضان" گشته بود.

کمونستی، مبنی بر ایدئولوژی مارکسیست - لنینیست، باید به بخش اصلی ایدئولوژی دولتِ بلاروس تبدیل گردد.^{۱۲۹} و یا نمونه‌های دیگری چون این که «بیش تر بناهای یادبود در بلاروس، یادبود سربازان و غیرنظامیان شوروی است که در جنگ جهانی دوم در جنگ با نازی‌ها کشته شدند.»^{۱۳۰} «KGB، یک سازمان امنیتی دولتی بود که با زندگی روزمره مردم اتحاد جماهیر شوروی درگیر بود. بلاروس تنها جمهوری شوروی سابق است که نام آژانس امنیتی این کشور را که با پلیس مخفی کمونستی در ارتباط است، حفظ کرده است.»^{۱۳۱} «خیابان‌هایی به نام بنیادگذارِ شوروی ولادیمیر لنین و فیلسوفان کارل مارکس و فردریش انگلس وجود دارد... مجسمه‌ای از بنیان‌گذارِ پلیس امنیتِ شوروی، فلیکس دژرژینسکی - که مدت‌هاست در بسیاری از کشورهای کمونیست سابق اروپای شرقی برداشته شده است - در مقابل مقر KGB قرار دارد.»^{۱۳۲} و یا این که «لوکاشنکو تنها نماینده پارلمان در بلاروس بود که مخالف توافق‌نامه منتهی به پایان اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ بود و اظهار تأسف می‌کند که این کشور سلاح‌های هسته‌ای خود را پس داده است.»^{۱۳۳} و پس از آن «فروپاشی شوروی را فاجعه بزرگ ژئوپلیتیکی قرن بیستم خواند.»^{۱۳۴} خیر، این مسائل اهمیت چندانی ندارد، چرا که بعضی از

^{۱۲۹} سوسیالیسم در بلاروس؟/ اردشیر قلندری

¹³⁰ Laws, The KGB And Parades. How Much Of The USSR Is Left In Belarus?/ belarusfeed

¹³¹ Laws, The KGB And Parades. How Much Of The USSR Is Left In Belarus?/ belarusfeed

¹³² Belarus leader relishes reputation as dictator/ By Timothy Heritage, Richard Balmforth: reuters

¹³³ Belarus leader relishes reputation as dictator/ By Timothy Heritage, Richard Balmforth: reuters

^{۱۳۴} لوکاشنکو چگونه به قوی‌ترین مرد بلاروس تبدیل شد؟/ خبرگزاری جمهوری اسلامی؛ ایرنا

این موارد ممکن است در کشورهای دیگر هم رخ بدهد. پس به چه علت دولت بلاروس را سوسیالیستی می‌دانیم؟

آیا صرفاً به سیاست‌های رفاهی‌ای که برقرار کرده‌است اکتفا می‌کنیم؟ «بلاروس برخلاف دیگر کشورهای سابق عضو اتحاد شوروی، شوک‌درمانی تحمیلی از سوی نئولیبرالیسم غرب را نپذیرفت و تا حد زیادی سیاست‌های دولتی سوسیالیستی از جمله: کنترل دولتی صنایع سنگین، مزارع اشتراکی، پوشش تأمین اجتماعی و مساوات نسبی را ادامه داد. از این نظر مردم بلاروس از استاندارد نسبتاً بالایی از خدمات اجتماعی، آموزش و سطح زندگی نسبت به کشورهای همسایه برخوردار هستند.»^{۱۳۵} «آموزش یکی از اولویت‌های اصلی سیاست ملی جمهوری بلاروس است. جمهوری بلاروس دارای یک سیستم آموزشی پیش‌رفته است. استاندارد سواد در میان افراد بزرگسال ۹۹/۸ درصد است. پوشش عمومی آموزش عمومی، متوسطه و حرفه‌ای جمعیت کارگر ۹۸٪ است. تحصیل در بلاروس در تمام مقاطع برای شهروندان بلاروس به جز تحصیلات عالی رایگان است.»^{۱۳۶} «پرداخت هزینه‌ی خدمات محل زیست (آپارتمان‌ها) نباید بیش از بخشی از حقوق شهروندان را در بر بگیرد، که کاملاً با زمانی که در سوسیالیسم زندگی می‌کردیم هم‌گونی دارد. مراقبت‌های پزشکی و خدمات اجتماعی و دست‌مزدها همان‌گونه که در دوران اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت باقی مانده‌اند... در جمهوری ما بین کم‌درآمدترین و پردرآمدترین افراد چیزی در حدود ۴ تا ۵ درصد اختلاف درآمد وجود دارد، و این طبق آمار رسمی دولتی است، در حالی که در روسیه طبق آمار رسمی دولتی تفاوت ۵۰ برابر و در اروپا این تفاوت هشت تا ده برابر

^{۱۳۵} در بلاروس چه می‌گذرد/ فرشید واحدیان

^{۱۳۶} <http://www.studyinbelarus.com.ng/education-in-belarus.html>

درآمد است.»^{۱۳۷} «بدین جهت است که شاخص خط زیر فقر در بلاروس کمتر از ۲ درصد است. نرخ بیکاری، بر اساس آمار دولت بلاروس، در سال ۲۰۰۵، ۲ درصد بوده است. آموزش و پرورش و بهداشت در این کشور کاملاً رایگان می باشد... حمایت مستقیم دولت در تأمین مسکن ادامه داشته و ادامه خواهد یافت.»^{۱۳۸} «رشد کشور بلاروس در زمینه بهداشت و درمان در کل دنیا مشخص است، این کشور توانسته بیش از ۷۹ درصد از مردم کشور را تحت پوشش بیمه ای قرار دهد.»^{۱۳۹} «وی {لوکاشنکو} وفاداری کارگران صنعتی در کارخانه های بزرگ را با اعطای افزایش حقوق به آنها در شرایط سخت اقتصادی حفظ کرده است.»^{۱۴۰} «لوکاشنکو در پیام های مکرر گفت: هر خانواده باید دارای آپارتمان و خانه باشد. صدها هزار خانوار به همت دولت صاحب خانه شدند. به طور متوسط حدود ۵ میلیون متر مربع خانه در سال ساخته می شود. نیمی از این مقدار برای شهروندانی که نیازمند بهبود شرایط مسکن بودند اختصاص یافت. در این مورد مشخص ما جلوتر از همه کشورهای مشترک المنافع می باشیم. حمایت مستقیم دولت در تأمین مسکن ادامه داشته و ادامه خواهد یافت.»^{۱۴۱}

^{۱۳۷} گفت و گوی روزنامه "پراودا" با ایگور کارپنکو، رهبر حزب کمونیست بلاروس [برگرفته از: روزنامه اینترنتی - اطلاع رسانی "کامینفورم"]

^{۱۳۸} نگرشی به آزمون ها و تجربه های کشور بلاروس، مسیری که مردم بلاروس انتخاب کرده اند درخور تقدیر و ستایش است: گنادی زیوگانف

^{۱۳۹} <https://go2tr.com/belarus>

^{۱۴۰} Belarus leader relishes reputation as dictator/ By Timothy Heritage, Richard Balmforth: reuters

^{۱۴۱} نگرشی به آزمون ها و تجربه های کشور بلاروس، مسیری که مردم بلاروس انتخاب کرده اند درخور تقدیر و ستایش است: گنادی زیوگانف

باز هم خیر، درست است که این مسائل، اهمیت به‌سزایی دارند اما صرفاً به‌خاطر این دلایل هم نیست. شاید افسانه‌سراییه‌های بسیاری در مورد کشورهای اسکاندیناوی سر داده شود که بعضی از این معیارها در آن‌ها نیز صدق می‌کند، اما نکته آن است که اگر دولتی در مدار امپریالیستی باشد دیگر بحثی بر سوسیالیستی بودن آن، نمی‌توان کرد. در چنین شرایطی، هیچ‌گونه سیاست‌های مبتنی بر عدالت و رفاه اجتماعی برای ما حائز اهمیت نمی‌باشد چرا که دولت‌های سرمایه‌داری‌ای هستند که در نظم امپریالیستی حل شده‌اند. اما در مورد بلاروس، از کشوری در خارج از مدار امپریالیستی حرف می‌زنیم که در عین حال صنایع اساسی آن تحت کنترل دولت قرار دارند، مزارع و بخش کشاورزی دولتی هستند و اشتراکی اداره می‌شوند. «نظام اقتصادی تا حدود ۸۰٪ تحت کنترل دولت قرار دارد و از زمان اتحاد جماهیر شوروی تاکنون چنین بوده‌است. این کشور از لحاظ اقتصادی نسبتاً با ثبات می‌باشد اما تا حدود زیادی در تأمین مواد خام به متحد نزدیک خود یعنی کشور روسیه وابسته است. صنعت و کشاورزی در این کشور عمدتاً در دست دولت قرار دارد و بنابراین بلاروس یکی از معدودترین بازمانده‌های اقتصادهای ملی با سرمایه‌گذاری دولتی می‌باشد. کشاورزی تحت کنترل کشت اشتراکی با زیربخش‌های عمده کشت سیب زمینی و پرورش دام است... نرخ بیکاری، بر اساس آمار دولت بلاروس، در سال ۲۰۰۵ میلادی، ۲٪ بوده است.»^{۱۴۲} «بلاروس دارای اقتصادی با گرایشات سوسیالیستی است، آموزش و پرورش و بهداشت در این کشور کاملاً رایگان می‌باشد، صنایع بزرگ از قبیل ماشین‌سازی از نوع ماشین‌های معدن با ظرفیت ۳۶۰ تُن تا کارخانجات تراکتورسازی و ... در تملک دولت می‌باشند، بلاروس دارای معدن کود ارگانیک، معدن نمک و مقداری منابع نفتی با مرغوبیت پایین می‌باشد، که در اختیار دولت است. یکی از بزرگ‌ترین

^{۱۴۲} سایت اطلاع‌رسانی کشورهای مستقل همسود (مشترک‌المنافع)؛ سپس رد

پالایشگاه‌های نفت در شوروی سابق در این جمهوری قرار دارد... تمام زمین‌ها و منابع زیرزمینی در اختیار دولت است.^{۱۴۳} «در حال حاضر حدود ۸۰ درصد از صنعت بلاروس در اختیار دولت است و سرمایه‌گذاری خارجی به کندی صورت می‌گیرد. برخی از موارد خصوصی‌سازی که بعد از استقلال بلاروس صورت گرفته بود، حالا دوباره در اختیار دولت قرار گرفته است. بانک‌های دولتی بلاروس نیز ۷۵ درصد از کل بخش بانکی را تشکیل می‌دهند.»^{۱۴۴} «لوکاشنکو و طرفدارانش علی‌رغم همه تهدیدها علیه مشروعیت ریاست‌جمهوری خود، از امتیاز دادن به مخالفانی که طرفدار سرمایه‌داری هستند، امتناع می‌ورزند... بلاروس تنها جمهوری شوروی سابق است که خصوصی‌سازی صنعت را با موفقیت پس می‌زند. علاوه بر این، بلاروس بسیاری از سیاست‌های سوسیالیستی از دوران اتحاد جماهیر شوروی را ادامه می‌دهد. برخلاف سایر جمهوری‌های شوروی سابق، بلاروس نمادها و تندیس‌های سوسیالیستی را در سراسر کشور حفظ کرد. ایالات متحده و مخالفان ضد کمونیست می‌خواهند دست‌آوردهای اجتماعی بلاروس را از بین ببرند، اما لوکاشنکو و طرفدارانش برای مبارزه با این مسأله متحد هستند.»^{۱۴۵} «کشور دارای مالکیت دولت در املاک وسیع، کنترل اداری (دستی) بر شرکت‌های دولتی و بانک‌های دولتی، وام‌های هدایت‌شده، منابع بودجه‌ای تلفیقی و امنیت اجتماعی گسترده است... بنگاه‌های اقتصادی دولتی از کل اکوسیستم متشکل از صدها تأمین‌کننده، پیمان‌کار و واسطه‌های دولتی، خصوصی و خارجی کوچک‌تر پشتیبانی می‌کنند... نقش شرکت‌های دولتی در ایجاد اشتغال به دلیل اهمیت

^{۱۴۳} سوسیالیسم در بلاروس؟/ اردشیر قلندری

^{۱۴۴} بلاروس را بشناسیم/ اتحادیه تولید و صادرات

¹⁴⁵ Workers and communists in Belarus unite behind Lukashenko/ By Otis Grotewohl posted on August 29, 2020/ Workers World

اقتصادی و اجتماعی آن برای بلاروس، سزاوار نگاهی جداگانه است.»^{۱۴۶} «اقتصاد بلاروس تحت سلطه شرکت‌های دولتی (SOE) و بانک‌های دولتی است. با وجود وعده‌های زیادی که به روسیه و غرب داده شده، لوکاشنکو از خصوصی‌سازی طفره رفته است، بنابراین سهم دولت در اقتصاد بلاروس (و به ویژه در صنعت آن) بسیار بیش‌تر از چین است. طبق تخمین‌های مختلف، SOE ها نیمی از تولید ناخالص داخلی و تقریباً ۶۰٪ اشتغال^{۱۴۷} را تشکیل می‌دهند... در حالی که SOE ها بر قله‌های فرماندهی اقتصاد بلاروس تسلط دارند، یک بخش خصوصی نیز وجود دارد - عمدتاً شرکت‌های کوچک و متوسط (SME). شرکت‌های خصوصی با یک "فضای رقابتی ناعادلانه" روبرو هستند و توسط "بوروکرات‌ها" مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند.»^{۱۴۸} «صنایع و کشاورزی تحت کنترل دولت و قابل رقابت نیستند... مالکیت گسترده‌ی دولت و کنترل دولت، سرمایه‌گذاری و فعالیت‌های مالی را به شدت محدود می‌کند. بخش‌های کلیدی، از جمله بانک‌داری و امور مالی، عمدتاً یا منحصراً دولتی اداره می‌شوند.»^{۱۴۹} «لوکاشنکو شرکت‌های تعاونی کشاورزی را نیز حفظ کرد. این شرکت‌ها از حمایت دولت برخوردار هستند و مواد غذایی

¹⁴⁶ Kiryl Rudy (September 11th 2020). State Capitalism in Belarus: Behind Economic Anemia, Public Sector Crisis Management, Alexander Rozanov, Alexander Barannikov, Olga Belyaeva and Mikhail Smirnov, IntechOpen, DOI: 10.5772/intechopen.93606. Available from: <https://www.intechopen.com/books/public-sector-crisis-management/state-capitalism-in-belarus-behind-economic-anemia>

^{۱۴۷} به‌عنوان مثال این رقم برای کشور نروژ حدود ۱۰٪، لتونی حدود ۷٪، استونی حدود ۵٪، فرانسه حدود ۴٪ و ترکیه حدود ۳٪ است:

OECD (2021), OECD Review of the Corporate Governance of State-Owned Enterprises: Ukraine, <http://www.oecd.org/corporate/soe-review-ukraine.htm>

¹⁴⁸ <https://www.intereconomics.eu/contents/year/2020/number/5/article/the-political-economy-of-the-belarusian-crisis.html> The Political Economy of the Belarusian Crisis, By Sergei Guriev

¹⁴⁹ <https://www.heritage.org/index/country/belarus>

تولیدی در روستاهای بلاروس، حد خودکفایی را پشت سر گذاشته‌اند و جزئی از صادرکنندگان مواد غذایی به‌شمار می‌آیند.^{۱۵۰} «بلاروس از نظر چگونگی اداره اقتصاد غالباً به‌عنوان «اتحاد جماهیر شوروی کوچک» توصیف می‌شود. این استعاره تا حدود زیادی درست است... بانک جهانی سهم دولت از تولید ناخالص داخلی بلاروس را ۴۷ درصد و از تولید صنعتی ۷۵ درصد تخمین زده است. بخش دولتی حدود نیمی از نیروی کار بلاروس را استخدام می‌کند... با این وجود، برخلاف همه احتمالات و علی‌رغم توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، دولت بلاروس هم‌چنان از بسیاری از دارایی‌های طولانی‌مدت خود با حمایت مالی، وام‌های ارزان و انرژی و سایر سیاست‌های مشابه پشتیبانی می‌کند.»^{۱۵۱} «زمین‌های کشاورزی در بلاروس همانند اتحادیه جماهیر شوروی دارای مالکیت دولتی است، به جز زمین‌های کوچک خانگی که خصوصی شده‌اند. تعداد مزارع جمعی و دولتی نیز تغییر چندانی نکرد و از ۲۵۰۰ در سال ۱۹۹۰ به ۲۲۵۰ در ۲۰۰۳ کاهش یافت.»^{۱۵۲}

به‌وضوح می‌بینیم که این کشور نه‌تنها از نظر شکل‌بندی اقتصادی و سیاسی هیچ شباهتی به دولت‌های پروامپریالیستی اطراف آن (لیتوانی، لتونی، اوکراین و ...) ندارد که هم‌پیمان ناتو نیز می‌باشند، بل که هیچ شباهتی با سیستم سرمایه‌داری روسیه نیز ندارد که اقتصاد آن تحت تسلط الیگارش‌هایی است که خصوصی‌سازی را به‌صورت افسارگسیخته‌ای در روسیه اجرا نموده‌اند. «گنادی زیوگانف رهبر حزب کمونیست فدراسیون روسیه در مصاحبه اخیرش تاریخ ۱۲

^{۱۵۰} نگرشی به آزمون‌ها و تجربه‌های کشور بلاروس، مسیری که مردم بلاروس انتخاب کرده‌اند در خور تقدیر و ستایش است: گنادی زیوگانف

^{۱۵۱} Five Reasons Why Belarus Sticks To Its Soviet Industrial Heritage/ belarusfeed

^{۱۵۲} Laws, The KGB And Parades. How Much Of The USSR Is Left In Belarus?/ belarusfeed

اکتبر ۲۰۱۵ درباره انتخابات ریاست جمهوری در جواب دو لیبرال روسیه شوالف و ایگورشوالف که گفته‌اند: "بلا روسی‌ها همه در سطح پایین زندگی می‌کنند و هیچ غنی‌ای وجود ندارد"، گفت: "بلا روسی‌ها حضور دارند ولی الیگارش‌ی و باندهای سازمان‌یافته مواد مخدر وجود ندارد"... بلا روس در همان آغازین روزهای تخریب اتحاد شوروی در حلقه جذب امپریالیسم قرار نگرفت. مردم بلا روس با کنار زدن جریان راست ملی‌گرای "شوشکوویچ" و انتخاب الکساندر لوکاشنکو تا به امروز برای بار پنجم پس از ۲۱ سال راه رشد اقتصادی و سیاسی خود را انتخاب نموده و وی را به‌عنوان رهبر ملی پذیرفته‌اند. بلا روس به الیگارش‌ی روسیه و انقلاب‌های رنگین کشورهای سوسیالیستی سابق تن نداد.^{۱۵۳} پس از نظر کیفی، نه تنها با کشورهای درون مدار امپریالیسم (به‌خصوص اکثر همسایگانش) متفاوت است، بل که با دولتی مانند دولت بورژوازی ایران هم که خارج از مدار امپریالیسم است، تفاوت کیفی دارد. این ساختار اقتصادی-سیاسی که مسبب این کیفیت شده است را به‌هیچ‌وجه نمی‌توان انکار نمود. اما این ساختار از کجا آمده است؟ در بلا روس، جنبش توده‌ای که بورژوازی ملی را هدف قرار دهد، مانند آن‌چه در ونزوئلا موجود است، مشاهده نمی‌کنیم که بتواند با پیش‌روی‌های خودش گام به گام سرمایه را از چنگ بورژوازی در بیاورد و نظم امپریالیسم آمریکا را با محدودیت ساختاری‌اش مواجه سازد. پس طبیعتاً امکان اعتلایی به‌واسطه‌ی حضور جنبش توده‌ای مشاهده نمی‌شود. دولت لوکاشنکو دیکتاتوری پرولتاریا نیست، اما ساختار دولت او بازمانده‌ای از ساختاری اقتصادی-سیاسی-اجتماعی است که از زمان اتحاد جماهیر شوروی باقی مانده است. «درصد بالای اشتغال تولید شده توسط شرکت‌های دولتی در بلا روس به میزان زیادی به دلیل ارتباط آن‌ها با شهرهای جداگانه است، چیزی

^{۱۵۳} نگرشی به آزمونها و تجربه های کشوربلا روس، مسیری که مردم بلا روس انتخاب کرده اند درخور تقدیر و ستایش است: گنادی زیوگانف

که از اتحاد جماهیر شوروی باقی مانده است... در بلاروس، به دلیل حافظه‌ی جمعی و جهت‌گیری به گذشته (شوروی)... رغبتی به حس مالکیت نشان نمی‌دهند.»^{۱۵۴} «مراقبت‌های پزشکی و خدمات اجتماعی و دست‌مزدها همان‌گونه که در دوران اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت باقی مانده‌اند.»^{۱۵۵} «پرچمی که یادآور گذشته‌ی جمهوری سوسیالیستی بلاروس است، جای‌گزین پرچم سه رنگ سفید-سرخ-سفید، سنبل ناسیونالیست‌های بلاروس (پرچم نوینی با حذف داس و چکش)، گشته است. اقتصاد بلاروس برخلاف روسیه و اوکراین تا حدود ۸۰٪ تحت کنترل دولت قرار گرفت. و از زمان اتحاد شوروی تاکنون چنین بوده است.»^{۱۵۶} «به علاوه، بلاروس تنها جمهوری بازمانده از اتحاد شوروی است که در آن بخش بزرگی از تولید در دست دولت مانده و دست‌آوردهای اجتماعی، حداقل تا حدی حفظ شده‌اند.»^{۱۵۷} «باید به این موضوع توجه داشته باشیم که بلاروس ثبات و توسعه‌ی تدریجی را، به صورت جزیره‌ای جداگانه، دنبال کرده است، اما همچنان میراث‌دار اتحاد جماهیر شوروی در اقتصاد (اقتصاد دولتی، کشاورزی قوی، مهندسی مکانیک پیشرفته)، سیاست ("قدرت عمودی قدرت‌مند") و در جامعه تأثیر ایدئولوژی) است.»^{۱۵۸} در واقع دولت بلاروس تنها جمهوری‌ای است که پس

¹⁵⁴ Kiryl Rudy (September 11th 2020). State Capitalism in Belarus: Behind Economic Anemia, Public Sector Crisis Management, Alexander Rozanov, Alexander Barannikov, Olga Belyaeva and Mikhail Smirnov, IntechOpen, DOI: 10.5772/intechopen.93606. Available from: <https://www.intechopen.com/books/public-sector-crisis-management/state-capitalism-in-belarus-behind-economic-anemia>

^{۱۵۵} گفت‌وگوی روزنامه "پراودا" با ایگور کارینکو، رهبر حزب کمونیست بلاروس [برگرفته از: روزنامه اینترنتی-اطلاع‌رسانی "کامینفورم"]

^{۱۵۶} نگرشی به آزمونها و تجربه های کشور بلاروس، مسیری که مردم بلاروس انتخاب کرده اند در خورتقدیروستایش است: گنادی زیوگانف

^{۱۵۷} حزب چپ بلاروس، متحد چپ اروپا / م . چابکی ۲۷ دی ۱۳۹۹

^{۱۵۸} آیا اصلاحات آخرین دیکتاتور اروپا را نجات خواهد داد؟ / یورونیوز فارسی

از انحلال شوروی توانسته‌است آن ساختار را تا حدودی حفظ بکند. و به‌همین دلیل نمی‌توانیم مدعی شویم که ساختار اقتصادی-سیاسی-اجتماعی آن به یک تغییر کیفی‌ای انجامیده‌است که اکنون آن را مشابه دیگر جمهوری‌های جدا شده از شوروی، سرمایه‌داری بپنداریم. و همین ساختار است که در برابر بورژوازی ملّی مقاومت می‌کند. پُر واضح است که چنین ساختاری را بورژوازی ملّی نمی‌تواند برتابد، به‌دلیل آن‌که این ساختار بخش عمده‌ی اقتصادش را دولتی نگه داشته‌است و در برابر خصوصی‌سازی مقاومت کرده‌است و در بلوک امپریالیستی حل نشده‌است و مانعی است در برابر فرآیند انباشت سرمایه. «از سوی دیگر اپوزیسیون مورد حمایت غرب تحت رهبری تیخانوفسکایا خواهان خصوصی‌سازی بخش بزرگی از بنگاه‌های دولتی است که قرار است به تملک سرمایه‌گذاران خارجی درآیند. قرار است زمین به یک کالا مبدل شود، مسکن خصوصی شود، هنجارهای بازار و معیارهای اتحادیه‌ی اروپایی در پیش گرفته شوند. کاهش بودجه و خصوصی‌سازی در بخش بهداشت در نظر گرفته شده، و فهرست درمان‌های رایگان قرار است شدیداً کاهش یابد. مطالبات برنامه‌ی همیشگی صندوق بین‌المللی پول حتی پیش از دستیابی به پیروزی در حال تدوین است. همه‌ی این موارد را می‌توان در طرح برنامه اپوزیسیون دید.»^{۱۵۹} چنین ساختاری به‌صورت مشخص، مانعی است در برابر رشد عینی و هم‌چنین گسترش سیاسی و ایدئولوژیک بورژوازی که از رشد عینی‌اش جداناپذیر است. پس زمانی که وظیفه‌ی ما، هدف قرار دادن بورژوازی ملّی است باید این ساختار را در مبارزه علیه بورژوازی ملّی لحاظ کنیم. ساختاری مادی که در بلاروس موجود است و به‌صورت قاطعی در

برابر توسعه‌ی بورژوازی مقاومت کرده و از نظر سیاسی-ایدئولوژیک نیز آن را محدود می‌سازد.

ب. موضع صحیح در قبال اتفاقات اخیر بلاروس

حال به پرسشی برمی‌خوریم. جنبشی که اکنون در بلاروس و علیه دولت لوکاشنکو موجود است از جهاتی به جنبش سبز در ایران شباهت دارد. هر دو جنبش، بازگشت کشورهایشان به مدار امپریالیسم را در دستور کار داشتند. آیا می‌توان همان موضعی را که پیش‌تر و در نسبت با جمهوری اسلامی ایران در مقابل جنبش سبز اتخاذ می‌شد، اکنون در نسبت با دولت بلاروس که با چنین جنبشی دست و پنجه نرم می‌کند، اتخاذ کرد؟ در جنبش سبز ما با وجود آن‌که این جنبش را از نظر سیاسی افشا می‌کنیم و سرنگونی دولت جمهوری اسلامی ایران توسط این‌گونه جنبش‌ها را ارتجاعی می‌دانیم، اما از دولت بورژوایی جمهوری اسلامی ایران دفاع نمی‌کنیم. چون واقفیم بر آن‌که جمهوری اسلامی ایران، حاکمیتی است بورژوایی که بر مبنای منطق بت‌واره‌ی ارزش عمل می‌کند و در دایره‌ی سرمایه‌داری جهانی تعریف می‌شود. خود این حاکمیت است که با پیش‌برد فرآیند انباشت سرمایه، توش و توان جنبش پروامپریالیستی را افزون می‌کند. جنبشی که کارکردش جز برگرداندن ایران به مدار امپریالیستی نیست. اما در مورد بلاروس، بورژوایی نامیدن دولت لوکاشنکو و هم‌چنین یک‌سان‌پنداشتن خصلت این دولت با دولتی مانند جمهوری اسلامی ایران، نابینایی سیاسی است. چرا که دولت لوکاشنکو در برابر رشد بورژوازی ملی که مولد جنبش پروامپریالیستی است، مقاومت می‌کند. دولت لوکاشنکو ساختاری بازمانده از تاریخ مبارزات طبقه‌ی کارگر است که ایستادگی در برابر امپریالیسم را توأمان با مقاومت در برابر رشد

بورژوازی مّلی به پیش برده است. دقیقاً چیزی که می‌تواند راهنمای طبقه‌ی کارگر ایران در مبارزه‌ی دشوارش باشد. وظیفه‌ی سوسیالیست‌ها پیش‌برد مبارزه‌ی درونی پرولتاریا و افشا و پاک‌سازی انحرافات بورژوازی درون این طبقه است تا صف‌بندی مستقل پرولتری قوام یابد. «مبارزه برای استقرار جامعه‌ی بی‌طبقه، که دیکتاتوری پرولتاریا فقط مرحله‌ای گذرا از آن است، صرفاً مبارزه بر ضد دشمن بیرونی-یعنی بورژوازی- نیست، بل که در عین حال مبارزه‌ی پرولتاریا بر ضد خویش است: بر ضد تأثیرات ویران‌گر و تباہ‌ساز نظام سرمایه‌داری بر آگاهی طبقاتی وی.»^{۱۶۰} طبقه‌ی کارگر ایران، در مواجهه با جمهوری اسلامی ایران با چالشی مواجه می‌شود که در پاسخ به آن می‌توان بروز دو گرایش انحرافی درون این طبقه را مشاهده نمود. اولین گرایش، تحت لوای مبارزه با سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگر را به جنبش سرنگونی طلبی امپریالیستی می‌کشاند و دومین گرایش، تحت لوای مبارزه با آمریکا، طبقه‌ی کارگر را به پشتیبانی از حاکمیت بورژوازی دعوت می‌کند. اما وظیفه‌ی خط سیاسی سوسیالیستی در ایران این است که به طبقه‌ی کارگر نشان دهد تنها به میان‌جی مبارزه با امپریالیسم می‌توان مبارزه علیه حاکمیت بورژوازی را پیش‌برد و تنها به میان‌جی مبارزه با بورژوازی مّلی می‌توان با امپریالیسم مبارزه کرد. پس ضرورت سوسیالیستی نامیدن آن ساختار دولتی که در بلاروس وجود دارد از تطابق آن با معیارهایی فنی و ایستا ناشی نمی‌شود. ضرورت سوسیالیستی نامیدن دولت لوکاشنکو از واقعیت مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریای جهانی است که ناشی می‌شود. تأکید بر خصلت سوسیالیستی دولت لوکاشنکو، تأکید بر جهت‌گیری‌های مترقی این دولت بر علیه امپریالیسم و بورژوازی مّلی است. سوسیالیست‌ها با دفاع از دولت سوسیالیستی لوکاشنکو، این جهت‌گیری‌ها را میان‌جی‌ای برای اعتلای آگاهی طبقاتی پرولتاریا قرار می‌دهند.

^{۱۶۰} تاریخ و آگاهی طبقاتی: گنورگ لوکاج، ترجمه‌ی محمدجعفر پوینده

اگرچه که امکان ایجاد جنبشی توده‌ای و طبقاتی که بتواند بورژوازی مّلی بلاروس را هدف قرار داده و از دولت لوکاشنکو فراروی کند، نباید مورد انکار قرار بگیرد. اما در شرایط کنونی که دولت لوکاشنکو مترقی‌ترین امکان برای بیرون نگاه داشتن بلاروس از مدار امپریالیسم و هم‌چنین مقاومت در برابر بورژوازی مّلی است، باید از موضع پرولتاریا به دفاع از این دولت پرداخت تا امکان اعتلای جنبشی مترقی در بلاروس فراهم شود.

اما در این میان، جریان التقاط و رکیستی وجود دارد که می‌گوید طبقه‌ی کارگر بلاروس باید به‌صورت موازی با جنبش پروامپریالیستی، کار خودش را به‌پیش ببرد و دولت لوکاشنکو را سرنگون سازد. این تحلیل، سطح انکشاف واقعیت را در نظر نمی‌گیرد. در شرایط کنونی و با توجه به توازن قوای نیروها، گرایش اصلی سپهر سیاست در بلاروس، سرنگونی امپریالیستی دولت لوکاشنکو است. به‌همین دلیل، پرولتاریا نمی‌تواند با روی‌پردازی، دولت لوکاشنکو را تغییر داده و دولتی «مطلوب‌تر» سرکار بیاورد. در شرایط کنونی، هر نیرویی که به‌هدف سرنگونی دولت لوکاشنکو وارد میدان شود کاملاً در جنبش پروامپریالیستی حل می‌شود. این جریان التقاطی و رکیست، مثال‌هایی را می‌آورد که چندی از کارگران به مبارزات علیه دولت لوکاشنکو پیوستند و گمان می‌کند که اگر با این جریان همراه نشویم، به دام فرقه‌گرایی افتاده‌ایم.

اما این درک از فرقه‌گرایی صحیح نیست. فرقه‌گرایی یعنی این‌که نسبت به گرایش‌های واقعی و مبارزات واقعاً موجود در بین طبقه کارگر، بی‌تفاوت باشیم و بر مبنای فضاهای خلق‌شده‌ی ذهنی خود بخواهیم سیاست را به‌پیش ببریم. از نظر این جریان، اگر بخشی از طبقه کارگر با جنبشی همراه می‌شوند، ایستادن در برابر این جنبش که به پس‌زده شدن از سوی طبقه‌ی کارگر می‌انجامد به معنی

فرقه‌گرایی است. این درک نمی‌تواند میان پس‌زده شدن و فرقه‌گرایی تمایز بگذارد و نمی‌فهمد که در بسیاری از مواقع، لازمه‌ی منحل‌نشدن در گرایش‌های ارتجاعی واقعیت این است که از سوی طبقه پس‌زده شد. این اساس لنینیسم است که نباید در برابر خواسته‌هایی که در جهت منافع تاریخی پرولتاریا نیست و یا (به تعبیر لنین)، جنبش خودبه‌خودی، سر تعظیم فرود آورد. «هر گونه سر فرود آوردن در مقابل جنبش خودبه‌خودی کارگری، هر گونه کوچک کردن نقش «عنصر آگاه» یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش - اعم از این که کوچک‌کننده بخواد یا نخواهد - تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است. همه‌ی کسانی که از «مبالغه در ارزیابی ایدئولوژی» و از پُر بها دادن به نقش عنصر آگاه و غیره سخن می‌رانند، خیال می‌کنند که جنبش صد در صد کارگری به خودی خود می‌تواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند و تنظیم می‌کند و تنها باید کارگران «سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کنند». ولی این خطای فاحشی است.»^{۱۶۱} مثال آن را می‌توان در جنگ جهانی اول جست‌وجو نمود که اکثریت احزاب فرصت‌طلب، به فعالیت پارلمانی خو کرده و خودشان را در سطح آگاهی روانی موجود توده‌ها تنزل داده بودند تا بتوانند حمایت بیشتری از طبقه کارگر را کسب بکنند. این احزاب پس از آن که طبقه کارگر به صورت گسترده‌ای از جنگ امپریالیستی حمایت کرد، همگی به پشتیبانی جنگ برخاستند. تنها بلشویک‌ها و احزاب کارگری انقلابی بودند که قاطعانه در برابر این گرایش موجود در طبقه کارگر ایستادگی کردند، حتی به قیمت آن که برای مدتی از سمت طبقه کارگر پس‌زده شوند. بعدها مشخص شد که جنگ امپریالیستی چه تبعات فاجعه‌باری داشته‌است و طبقه کارگر به اشتباهات آن سیاست پی برد. در همان زمان بود که اعتبار سیاسی بلشویک‌ها نزد طبقه کارگر افزون گردید و اعتماد

^{۱۶۱} چه باید کرد؟ مسائل حاد جنبش ما: لنین، بازنویس یاشار آذری

طبقه‌ی کارگر به آنان به شکلی چشم‌گیر رشد نمود. اکنون در بلاروس نیز ممکن است بخشی از کارگران به‌دلیل سیطره‌ی ایدئولوژی بورژوازی، با جنبش سرنگونی‌طلبی همراه شوند. در چنین شرایطی ما نمی‌توانیم گوشه‌ای نظاره‌گر شویم و مدعی شویم که «بگذارید بروند و تجربه کنند و پخته شوند.» ما با متد دیالکتیکی، دریافتیم که این «تجربه» چه معنایی دارد. این «تجربه» یعنی نابودی و قهقراپی که نمونه‌اش را در اوکراین مشاهده نمودیم. این «تجربه» یعنی سوزاندن کارگران^{۱۶۲}، یعنی سیاست‌های افسارگسیخته‌ی خصوصی‌سازی، یعنی تحکیم نظم امپریالیستی و ...

بخش پیش‌تاز و سوسیالیست طبقه کارگر این را می‌بیند و درک می‌کند. حتی اگر اکثریت طبقه کارگر این را درک نکند، انقلابیون پیش‌روی طبقه کارگر باید در مقابل این گرایش‌ها ایستادگی کنند و کارگران را از نتایج این مسیر آگاه سازند، حتی اگر به‌صورت موقت پس‌زده شوند. اتفاقاً این ایستادگی قاطعانه در برابر گرایش‌های ارتجاعی واقعاً موجود که طبقه‌ی کارگر با آنان همراه است، تنها ضامن حفظ رابطه‌ی دیالکتیکی میان انقلابیون پیش‌رو و طبقه‌ی کارگر است که از فرقه‌شدن انقلابیون ممانعت می‌کند. اگر در شرایط امروز، اکثریت طبقه کارگر با جنبشی پروامپریالیستی همراه‌اند، انقلابیون به‌خاطر اتخاذ موضع صحیح پرولتری، ممکن است از سوی اکثریت طبقه کارگر پس‌زده شوند، اما در واقع به جنبش تاریخی پرولتاریا یاری می‌رسانند. به‌هیچ‌عنوان این پس‌زده شدن موقتی را نباید فرقه‌گرایی پنداشت. اتفاقاً تحلیل منزه‌طلبانه است که به‌دلیل نداشتن تحلیل مشخص از شرایط مشخص، گرایش‌های موجود در واقعیت را درک نمی‌کند، توازن قوای واقعاً موجود را نمی‌فهمد و در نتیجه ارتباط نظریه‌اش با واقعیت قطع می‌شود.

^{۱۶۲} تظاهرات در «اودسا» در اعتراض به کشتار خونین روز جمعه/ خبرگزاری تسنیم

سپس هنگامی که تلاش می‌کند در سطح عمل با واقعیت همراه شود به انحلال در جنبش امپریالیستی می‌رسد. او در نظریه تحلیل مشخصی ندارد و نمی‌تواند تشخیص دهد که توازن قوا به نفع جنبش پروامپریالیستی سرنگونی‌طلبی است و در واقعیت نیز برای آن که صرفاً پس‌زده نشود، با همان گرایش ارتجاعی موجود کنونی که مبتنی بر آگاهی روانی بالفعل توده‌ها است، همراه می‌شود.

جریان التقاط ورکریستی برای توجیه موضع منزّه‌طلبانه و در واقع امپریالیستی خود، ادعا می‌کند که روسیه کشوری امپریالیست، هم‌ارز با آمریکا است و تقابل دولت لوکاشنکو با جنبش پروغرب جاری در بلاروس تنها نبرد دو «امپریالیست» است. این‌جا دوباره می‌بینیم که چگونه تحلیل غلط از خصلت کلیت دوران، صرف یک خطای معرفت‌شناختی نیست، بل که در واقعیت با امپریالیسم آمریکا همراه است، اگر چه در ظاهر خلاف آن را می‌گوید. اگر در امپریالیسم بریتانیا می‌شد از تقابل چند قدرت امپریالیستی نام برد به این علت بود که چند کشور سرمایه‌داری پیش‌رفته با اتکا به انحصارات خود، جهان را به شکلی استعماری تقسیم کرده بودند. در این نظم، سخنی از هژمونی نمی‌توانست در میان باشد و مواجهه‌ی کشورهای امپریالیستی با یک‌دیگر به شکلی بی‌واسطه از الزامات اقتصادهای ملی سرمایه‌داری‌شان نشأت می‌گرفت. در چنین نظامی بود که وقتی جنگ امپریالیستی، بازتقسیم جهان را در دستور کار امپریالیست‌ها قرار داده بود، این امکان برای پرولتاریا فراهم بود که با پس‌زدن هر دو جبهه‌ی نبرد و تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی، نظم امپریالیستی را با ناتوانی ساختاری خود مواجه ساخته و انقلاب پرولتری را به پیروزی رساند. اما در نظم امپریالیسم آمریکا، سخن از یک سرکرده‌ی واحد است که به میان‌جی نهادهای اقتصادی، سیاسی و نظامی بر جهان سرمایه‌داری اعمال سرکردگی می‌کند و به این واسطه می‌تواند جنبش‌هایی را از درون کشورهای خارج از مدار سرکردگی خود برانگیزد که

بازگشت به آغوش سرکرده را در دستور کار دارند. پس ابتدا با دیدگاه کلیت‌گرایانه‌ی صحیح از ماهیت راستین چنین جنبشی آگاه می‌گردیم. سپس با لحاظ کردن آستانه‌های انکشاف واقعیت، سطح توازن قوا در بلاروس کنونی را می‌بینیم که در آن، جنبش سرنگونی‌طلبی گرایش اصلی‌ای است که دولت لوکاشنکو را مورد هدف قرار می‌دهد. و این جاست که هرگونه حکم به سرنگونی دولت لوکاشنکو را در جهت منافع امپریالیسم شناسایی می‌کنیم. جریان التقاط و ترکیستی با «امپریالیست» نامیدن روسیه، خصلت حقیقی جنبش سرنگونی‌طلبی موجود در بلاروس را کتمان می‌کند. از نظر این گرایش، این جنبشی نیست که یک کشور خارج از مدار امپریالیسم را به مدار امپریالیسم باز می‌گرداند، بل که تنها کارگزار بلاواسطه‌ی منافع «امپریالیست آمریکا» است که می‌خواهد «امپریالیست روسیه» را از صحنه خارج کند. بنابراین می‌توان بدون توجه به توازن قوای موجود و به شکلی «مستقل»، دولت لوکاشنکو را سرنگون کرد. پس دشنام‌های سطحی این جریان علیه جنبش پروغرب بلاروس را نمی‌توان به مثابه موضعی ضد‌امپریالیستی درک کرد. مسأله تنها این است که آن‌ها می‌خواهند در بزرگ‌راهی که یک‌راست به سرنگونی امپریالیستی می‌انجامد، از سمت چپ حرکت کرده و از جناح راست گرای این جنبش سبقت بگیرند.

در این بین بدیهی است که طبقه کارگر ضمن پشتیبانی از دولت لوکاشنکو و اتخاذ موضع علیه امپریالیسم آمریکا و اراذل و اوباش آمریکایی، باید در برابر بورژوازی داخلی نیز خود ایستادگی بکند. طبقه‌ی کارگر باید خصوصی‌سازی‌های محدودی را که به دولت لوکاشنکو، تحت فشار امپریالیسم و به واسطه‌ی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و ... تحمیل شده‌است، به عقب براند و با لحاظ کردن

شرایط حال حاضری که در بلاروس وجود دارد، از دست‌آوردهای سوسیالیستی^{۱۶۳} دولت لوکاشنکو محافظت کند و همچنین مبارزه طبقاتی را اعتلا بخشند. آن تحلیلی که تنها در ظاهر از طبقه کارگر دم می‌زند، اما رشد آگاهی سیاسی این طبقه برایش هیچ‌گونه اهمیتی ندارد و در گوشه‌ای نظاره‌گر وقایع است، خط سیاسی سوسیالیستی را متهم به کار «روشن‌فکرانه» می‌کند. این تحلیل مدعی می‌شود که «بگذارید طبقه کارگر، خود تجربه بکند و پخته شود.» بگذاریم خود تجربه بکنند؟ پس وظیفه‌ی ما چیست؟ وقتی امتداد این جنبش تا بیخ آمریکایی را دیده‌ایم که در اوکراین و دیگر کشورها، به چه نتایج فاجعه‌باری ختم شده‌است، گوشه‌ای بنشینیم و بگوییم که «تجربه بکنند»؟ فرض کنید که طبقه کارگر با گام‌های خودش به دره برود و در آن بخواهد سقوط کند، آن وقت باز هم باید بگوییم که «بگذارید تجربه بکنند تا پخته شوند»؟ سوسیالیسم با منزه‌طلبی و تزلزل تعریف نمی‌شود، بل که گام‌های استوار و ثابت‌قدم برای رشد آگاهی سیاسی طبقه کارگر می‌طلبد.

در پایان نیز پیام دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست لیتوانی خطاب به مردم بلاروس را نقل می‌کنیم: «چسلاو ویسوتسکی دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست لیتوانی: افراد عاقل خود را فریب نمی‌دهند. مردم بلاروس اجازه تکرار سناریوهای اوکراین، یوگسلاوی، گرجستان و قرقیزستان را نخواهند داد. بلاروسی‌ها به خوبی می‌دانند رئیس‌جمهور آنان با شرایط زمان تغییر چهره نداد، به مردم خود وفادار ماند و برنامه‌های انتخاباتی را به اجرا گذاشت. کشور بلاروس دارای مواد خام (گاز، نفت، زغال سنگ، فلزات) نیست، اما رئیس‌جمهور لوکاشنکو با سیاست

^{۱۶۳} در این جا منظور از دست‌آوردهای سوسیالیستی صرفاً لغو مالکیت خصوص نیست. مقاومت در برابر خصوصی‌سازی‌های افسار گسیخته، مقاومت در برابر تهاجمات امپریالیستی و موارد دیگری که در متن ذکر شد، تأییدی بر این دست‌آوردها هستند.

اندیشمندان و هدفمند در موارد زیادی توانست خیلی سریع از سایر جمهوری‌های پس از اتحاد شوروی بر بحران غلبه کند و شاخص اقتصاد ملی را سامان دهد. به طوری که هم‌اکنون با مشکل بحران جدی روبرو نیست و ثبات در جامعه بلاروس مانند گذشته وجود دارد... حل معضلات با مشورت و طرح سؤال در مجامع خلقی بلاروس با مردم مطرح می‌شود... الکساندر لوکاشنکو به‌عنوان یک رهبر مستقل، شجاع و سازش‌ناپذیر به طرز ماهرانه‌ای نمونه‌های امیدوارکننده را با فن‌آوری‌های جدید و مدرن جمع‌آوری و معرفی می‌نماید و یگانه رهبر کشور در فضای پس از اتحاد شوروی است که از سوسیالیسم و تمدن شوروی دفاع کرده است. او همانند سنگ‌های ارزشمند در میان اقیانوس خشم‌گین، علیه بی‌قانونی است. از همه مهم‌تر، مدافع افراد محروم و ساده و مخالف تحقیر و بی‌عدالتی است. امروز بلاروس برای کمونیست‌های لیتوانی هم‌چون قلعه برست (قلعه مقاومت در مقابل فاشیسم) و به‌مانند یک فانوس دریایی در جزیره امید است. صلح و ثبات سیاسی در این جمهوری حاکم است... بلاروسی‌ها نمونه‌ای از پشتکار، شجاعت، قهرمانی‌ها و با افق‌ی رو به آینده هر روز قوی‌تر و مرفه‌تر می‌گردند. بشریت متریقی به این کشور افتخار می‌کند و جهان الگوی معجزه کشور بلاروس را بیش‌تر خواهند دید.»^{۱۶۴}

^{۱۶۴} نامه سرگشاده کمونیست‌های لیتوانی به مردم بلاروس «ما به شما امیدواریم» / صدای مردم



رژه‌ها در بلاروس، دو بار در سال برگزار می‌شود - در روز پیروزی، و در ۳ جولای، روز رسمی استقلال.^{۱۶۵}

¹⁶⁵ Laws, The KGB And Parades. How Much Of The USSR Is Left In Belarus?/ belarusfeed

سراب فعالیت‌های مجازی

مدت‌هاست که در زیست روزمره‌ی انسان‌ها حضور شبکه‌های اجتماعی و وسایل ارتباط جمعی شدت گرفته است به گونه‌ای که نمی‌توان تاثیر آن‌ها را در آگاهی انسان‌ها نادیده گرفت. در جنبش‌های ایران نیز می‌توان تاثیر مستقیم این ابزار را به خوبی مشاهده کرد. از نحوه‌ی اطلاع‌رسانی و پوشش خبری وقایع سال ۸۸ گرفته تا بازتاب اعتراضات دی ماه ۹۶ و آبان ۹۸ همه و همه اهمیت توجه به این ابزار و پرداخت به آن را پیش چشم ما می‌آورد. اما در چند ماه گذشته اوضاع کمی متفاوت شد و اهمیت بحث در مورد این فضا بار دیگر ضرورت خود را نشان داد. از اسفند ماه ۹۸ که تقریباً ویروس کرونا به همه‌گیری در سطح جهانی رسید، ارتباطات انسان‌ها با همدیگر به طرز شگفت‌انگیزی محدود شد. اگر تا دیروز، دو نفر بدون هیچ‌گونه محدودیتی با همدیگر ارتباط می‌گرفتند حالا این امکان با ترس از انتقال ویروس کرونا و در پی آن از دست دادن شغل و خانه‌نشینی عملاً از بین رفته است.^۱ این عامل در کنار تعلیق و تعدیل مشاغل گوناگون و مکان‌هایی که تا پیش از این امکان ارتباط را فراهم می‌کرد و محدودیت‌های رفت‌وآمد تکمیل شد. حالا دیگر انسان‌ها تمام و کمال به اتم‌های جداافتاده از همدیگر تبدیل شده‌اند. البته ذکر این نکته نیز برای تدقیق حرفمان لازم است. انسان‌ها پیشاپیش

^۱ همه‌گیری کرونا دلیل دیگری بود که بر همگان عیان کرد که سیستم سرمایه‌دارانه با سپر بلا کردن جان طبقه کارگر است که به حیات خود ادامه می‌دهد و با این حال هیچ اهمیتی برای شرایط زیست آن‌ها قائل نیست.

در جامعه سرمایه‌داری به عنوان افراد جداافتاده بازشناسی شده و به رسمیت شناخته می‌شوند.

اگر تا پیش از جامعه سرمایه‌داری یک برده تا نهایت زندگی برده بود و یک دهقان در جامعه فئودالی نمی‌توانست چیزی به جز دهقان بشود، در عوض جامعه سرمایه‌داری به لحاظ صوری امکان سرمایه‌دار بودن را به همه اعضای جامعه‌اش می‌دهد. اما این امکان تنها در صورتی در اختیار افراد قرار می‌گیرد که بتوانند به لحاظ فردی سود خود را در حداکثر حالت قرار دهند و نهایت چیزی که می‌توانند را به دست آورند. البته باید این را هم در نظر گرفت که این امکان فقط در حالت‌های استثنائی و در سطح نظری خود را نشان می‌دهد و نمی‌تواند به رفع نابرابری و فقر برای تمامی اعضای جامعه فراهم کند. درست مانند رقابت درسی در میان میلیون‌ها نفر که هر شخص در آن می‌تواند رتبه ۱ شود ولی در واقع فقط یک نفر این رتبه را کسب می‌کند.

در شرایط کنونی این جداافتادگی بیش از همه وقت حس می‌شود. اگر تا پیش از این امکان به وجود آوردن اجتماعات مختلف برای انسان‌ها ممکن بود در شرایط کنونی، حداقلی‌ترین این ارتباط‌ها نیز از بین رفته‌اند. همین موضوع باعث شده تا پیش از گذشته شبکه‌های اجتماعی شاهد کنش‌های مختلف سیاسی باشند. این امر در جغرافیای ایران با یک پویش پر سر و صدا در چند ماه گذشته بسیار پررنگ‌تر از گذشته خودش را نشان داد. طوفان توییتری #اعدام_نکنید که برای سه تن از معترضان آبان‌ماه ۹۸ که در آستانه اجرای حکم قرار داشتند صورت گرفت. نوع این عمل که تا پیش از این با عنوان «فعالیت توییتری» و یا چیزهایی از این دست شناخته می‌شد ما را بر آن داشت تا سعی کنیم نقد خود بر آن را منسجم کنیم. دلیل این منسجم کردن نیز آن است که سرنگونی‌طلبی که تا پیش

از این در خیابان بیش از همه جا عرض اندام می‌کرد حالا در این عرصه نیز بیش از گذشته یکه‌تازی می‌کند. از طرف دیگر به واسطه‌ی حضور بیش از پیش شبکه‌های مجازی در این روزها و سال‌ها نقش آن‌ها در مخدوش کردن آگاهی طبقاتی پرولتاریا بیش از همیشه به چشم می‌آید.

جامعه‌ی مدنی؛ فریب جهان بورژوایی

بگذارید برای شروع، بحث را با نقل جمله‌ای از کارل مارکس شروع کنیم:

«ساختار اقتصادی جامعه، پایه‌ای است واقعی که بر آن روبنایی حقوقی و سیاسی سر برمی‌آورد و شکل‌های معین آگاهی اجتماعی با آن در انطباق‌اند». این یعنی «شیوه‌ی تولید حیات مادی، فرآیند کلی حیات اجتماعی، سیاسی و فکری را تعیین می‌کند.»^۲

پس از استقرار نظم سرمایه در جامعه، این نظم دستگاه معنایی متناسب با خود را نیز در سطح جامعه به تدریج مستقر کرد. البته در این جا ذکر این نکته نیز مهم است که یکی از تفاوت‌های جامعه سرمایه‌دارانه با جوامع پیش از خودش همین موضوع است که در این جامعه حاکمیت اقتصاد دیگر به لحاظ منطقی بسندگی کافی دارد و می‌تواند تماماً خودش را بدون ارجاع به موضوع بیرونی توضیح دهد. اما این بسندگی نافی آن نیست که طبقات حاکم نیاز به دستگاه‌های مختلف حاکمیتی داشته باشند. از همین جهت و برای مطمئن شدن از چفت و بست جامعه‌ای که به آن حکم می‌راند دست به کار ساختن ساز و کارهایی چون

^۲ سرمایه، کارل مارکس ترجمه حسن مرتضوی، فصل اول

دستگاه سرکوب (مانند نیروی پلیس و دستگاه قضایی)، دستگاه‌های ایدئولوژیک (مانند مدرسه و دانشگاه) و ... می‌شود.

در همان هنگام که صاحبان سرمایه کنترل جامعه را در اختیار می‌گرفتند بلافاصله و با تکوین هر چه بیشتر شیوه تولید سرمایه‌دارانه، شرایط شکل گرفتن طبقه‌ای را به وجود آوردند که در تضادی حل‌ناپذیر با خودشان قرار داشت. طبقه‌ای که هر چه منطق سرمایه جلوتر می‌رفت بی‌چیزتر از گذشته می‌شد: پرولتاریا. در یک طرف این تضاد لشکر کار و در سوی دیگر سپاه سرمایه قرار دارد. همین تضاد حل‌ناپذیر است که هر دم این دو را به تخاصم با یکدیگر وامی‌دارد. اگر در ابتدای شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری جنبش‌های پرولتری به شکل تخریب ماشین‌هایی که جای آن‌ها را در کارخانه‌ها گرفته بودند خود را نشان می‌داد در ادامه جنبش‌های کاهش ساعت کار روزانه، افزایش دستمزد، حق رای و ... جایگزین آن شدند و در این فرآیند بلوغی حاصل شد که جهان‌بینی پرولتاریا را سر و شکل می‌داد.^۳ جهان‌بینی‌ای که به او می‌فهماند بدون تکمیل منطقی این جنبش‌ها و نشانه رفتن تمامیت سیستم حاکمه‌ی جامعه در واقع راهی به پیش نمی‌برد. دقیقاً در ادامه‌ی همین روند بود که پرولتاریای جهانی به کمون پاریس رسید و پس از مدت کوتاهی هم با شکست مواجه شد. از پس این واقعه مسئله‌ای در دستور کار همه مبارزین پرولتاریا قرار گرفت که تا امروز نیز از پیش آن‌ها برداشته نشده است و آن هم چگونگی برپایی جامعه‌ی سوسیالیستی و هم‌چنین چگونگی پیکار برای رسیدن به آن.

^۳ برای توضیح مفصل این تاریخ به کتاب پیداش و تکامل طبقه کارگر نوشته جلال سامانی مراجعه کنید.

در مقابل، صاحبان سرمایه نیز بیکار نشستند و از هر ابزاری برای درهم شکستن مبارزه‌ی پرولتاریا استفاده کردند. از سرکوب مستقیم گرفته تا تربیت انسان‌های مطیع مناسب جامعه‌ی امروز. در هر قدم و پس از شکل گرفتن هر جنبش، بورژوازی تلاش می‌کرد تا با تقویت سازوکارهای سرکوب و انقیاد ایدئولوژیک، بقای آن را تضمین کند. هر چقدر که به آگاهی و تجربه‌ی پرولتاریا افزوده می‌شد سرمایه‌داران نیز آبدیده‌تر می‌شدند و جامعه‌ی سرمایه‌داری نیز رنگ و لعاب بیشتری به خود می‌گرفت. در همین فرآیند است که جامعه سرمایه‌داری سعی می‌کند تا مبارزه‌ی طبقاتی کارگران را درون خود حل و هضم کند تا پرولتاریا نتواند با پیگیری آن تا مرحله‌ی نهایی و نشانه گرفتن تمامیت این سیستم به نظمی فراتر از نظم سرمایه راه ببرد. در حقیقت در این فرآیند است که جامعه‌ی مدنی به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از سیستم سرمایه‌داری سر و شکل می‌گیرد. جامعه مدنی در واقع همان پرده‌ی ساتر جامعه‌ی سرمایه‌دارانه است. این ساختار دقیقاً پیگیری همان منطق سرمایه‌داری است که به صورت نظری همه را با هم برابر می‌داند. جامعه‌ی مدنی همان جایی است که در آن کارگری که تنها نیروی کار خود را برای فروش در مالکیت دارد با سرمایه‌داری که ابزارآلات تولید را در دستش می‌بیند وارد مبادله شده و تلاش می‌کند «مطالبات صلح‌آمیز خود» را با در نظر گرفتن شرایط طرف مقابل تا حدی مرتفع کند.^۴

^۴ پیشتر در چندین مقاله به شرح و بسط کارکرد جامعه مدنی پرداخته‌ایم. برای مثال می‌توانید به دو مقاله «علیه دموکراسی» و «آخرین بازمانده» مراجعه کنید. البته در بی‌سر و ته بودن این ساز و کار برای طبقه کارگر همین بس که هرگونه تلاش در تخفیف دادن تضاد کار و سرمایه برای کارگران هیچ سودی ندارد چرا که باعث تثبیت و امتداد شرایط موجود می‌شود.

جامعه مدنی پدیداری‌ست برای آنکه ذات نابرابر مناسبات سرمایه را بپوشاند. همین است که آن را به عنوان یکی از عناصر مخرب در آگاهی پرولتاریا به ما می‌شناساند. و اما اهمیت آگاهی پرولتاریا به این دلیل است که «آمادگی یک طبقه برای دستیابی به تسلط [حاکمیت] بدین معناست که او، به پشتوانه‌ی منافع و آگاهی طبقاتی خود، می‌تواند مجموع جامعه را بر اساس منافع خوش سازمان دهد».^۵ در این میان هر آن چیزی که پرولتاریا را از مسیر کسب آگاهی طبقاتی مستقل خود به ورطه‌ی بورژوازی بکشاند صرفاً او را قربانی تمدید وضع موجود کرده است. موضوع مورد بحث از این جهت حائز اهمیت است که «در تمام موضوعات عملی، سرنوشت طبقه به توانایی‌اش در تشخیص دقیق و حل مسائلی وابسته است که تحول تاریخی در مقابل او گذاشته است.»^۶

این همان بزنگاهی‌ست که در صورت دل باختن پرولتاریا به جامعه‌ی مدنی در زمانی که باید بیش از همیشه در صحنه نبرد حاضر باشد او را از کار می‌اندازد. اهمیت این آگاهی برای پرولتاریا از آن جهت مهم است که «بورژوازی و پرولتاریا یگانه طبقات ناب جامعه‌ی بورژوازی هستند. یعنی یگانه طبقاتی که وجود و تکامل‌شان به تمامی بر تکامل فرآیند مدرن تولید استوار است و هرگونه برنامه‌ای برای سازماندهی مجموع جامعه، صرفاً بر اساس وضعیت زندگی آنان تصویب پذیر است.»^۷

^۵ تاریخ و آگاهی طبقاتی، گئورگ لوکاخ ترجمه محمدجعفر پوینده، فصل آگاهی طبقاتی

^۶ همان

^۷ همان

حال بیاید موضوع را دوباره از اول مرور کنیم. در جدال میان پرولتاریا و بورژوازی جامعه مدنی گام به گام سر و شکل یافته‌تر می‌شود و به حدی از بلوغ می‌رسد که جنبش‌هایی که در بطن خود با ایستادن بر تضاد کار و سرمایه علیه شیوه تولید سرمایه‌دارانه‌اند را درون خود حل و هضم می‌کند. این ساختار علیه پرولتاریاست و به نفع بورژوازی؛ پرولتاریا نیز در این مسیر نمی‌تواند قدمی رو به جلو بردارد مگر با مسلح کردن خود به آگاهی طبقاتی. حال باید سوال دیگری پرسید تا وضعیت کنونی را شفاف‌تر از آغاز راه ببینیم. آیا در این میدان بازیگر یا بازیگران دیگری نیز حاضرند؟ و اگر پاسخ به این سوال بله است آن‌ها چه نقشی را ایفا می‌کنند؟

در میانه این نبرد، طبقات دیگری مانند خرده بورژوازی نیز حضور دارند که بنابر موقعیت و جایگاهی که در آن قرار گرفته‌اند گاهی به نفع پرولتاریا و گاهی علیه آن موضع می‌گیرند. پرولتاریا بنابر جایگاه خود در مناسبات تولید، امکان کسب آگاهی و حرکت در جهت پیشبرد تاریخ را داراست «اما خرده‌بورژوازی به عنوان «طبقه‌ای در حال گذار که در آن، منافع دو طبقه [متضاد] بُرندگی‌شان را از دست می‌دهند» خود را «ماورای تمام تناقض‌های طبقاتی» می‌پندارد. در نتیجه برای «برانداختن هر دو حد، یعنی کار مزدی و سرمایه» تلاش نمی‌کند، بلکه در پی یافتن راه‌هایی است تا «تضاد میان آن‌ها را تخفیف دهد و به هم‌آهنگی بدل سازد». بنابراین، در فعالیت خود، از کنار تمام تصمیم‌گیری‌های حیاتی جامعه می‌گذرد و ناگزیر به تناوب - و همیشه ناآگاهانه - در یکی از دو جبهه مبارزه‌ی طبقاتی پیکار می‌کند».^۸ در این جا بیش از همه باید به این نکته دقت کرد که خرده‌بورژوازی بر خلاف پرولتاریا واجد آگاهی طبقاتی نیست چرا که در جایگاهی

^۸ همان (تأکیدات از ماست)

ایستاده است که نمی‌تواند جهان پیرامونش را بر همان مبنایی که حرکت می‌کند فهم کند و همین موضوع اصل کلی عمل‌های سیاسی او را هم تشکیل می‌دهد. همین جایگاه می‌تواند خرده‌بورژوازی را به ابزاری در دست بورژوازی بدل کند که مبارزات درون جامعه را هر بار به بهانه‌ای به بی‌راهه بکشاند و در برابر حرکت تاریخی پرولتاریا به سوی جامعه‌ی نوین مانعی قرار دهد. حال پس از این مقدمه کوتاه باید به سراغ بررسی زمینه و نوع عملکرد فعالیت مجازی در جهان حاضر برویم.

غرق شدن در فضای مجازی؛ بدرد گفتن آگاهی طبقاتی

اگر به عنوان یک کاربر عمومی تا به حال حتی به صورت گذری کار شما به شبکه‌های اجتماعی مجازی افتاده باشد حتماً با کلیت شیوه کارکرد آن‌ها آشنا شده‌اید. برای ورود به این شبکه‌ها نیاز است تا با پر کردن چند خانه که اطلاعات شما به حساب می‌آیند یک صفحه برای خودتان درست کنید. پس از تشکیل این صفحه شما دیگر به عنوان یک فرد، "آزاد" هستید تا در موارد مختلف به شرط رعایت کردن قوانین شبکه مورد نظر مطلب خود را به اشتراک بگذارید. البته در این روند محدودیت‌هایی نیز در سر راه شما قرار دارند. به عنوان نمونه در توییتر برای به اشتراک‌گذاری هر توییت شما نهایتاً می‌توانید از ۲۸۰ کاراکتر استفاده کنید و یا در اینستاگرام برای اشتراک‌گذاری هر پست باید یک عکس نیز ضمیمه آن داشته باشید. پس از ورود اولیه به این فضا آدم با هجوم اظهار نظرهای گوناگون مواجه می‌شود که موضوعات بسیار متنوعی را در برمی‌گیرد. از خاطرات شخصی گرفته تا موضوعاتی سیاسی و از موضوعات ورزشی گرفته تا هر آن چیزی که به ذهن آدمی خطور کند.

برای فهم دقیق‌تر فضای شبکه‌های اجتماعی باید همین روند آغازین را دقیق‌تر در نظر خود بیاوریم. شما صرفاً با وارد کردن چند مشخصات و نهایتاً یک ایمیل یا شماره تلفن صاحب یک اکانت می‌شوید. به محض ورود به شبکه مورد نظر با اقیانوسی از اظهار نظرهای مختلف و گوناگون درباره‌ی موضوعات مختلف مواجه می‌شوید که هر کدام از این اظهار نظرها نیز پیش از آن که در برابر شما قرار گیرند، از فیلترهای این شبکه‌ها رد شده‌اند و اساساً تبدیل به جزئی شده‌اند که در منظومه آن‌ها معنی و جایگاه می‌یابند. حالا "ابزار" در دست شماست؛ هر کدام را بپسندید با فشردن یک دکمه تایید می‌کنید و هر کدام را هم نپسندید از کنارش رد می‌شوید یا نهایتاً یک اظهار نظر نسبت به آن انجام می‌دهید. این می‌شود خلاصه‌ی حضوری که روزها و ماه‌های مختلف در این شبکه‌ها داریم.

چه چیز در این میان اعتبار دارد؟

حال باید سوال خود را در مواجهه با کارکرد این شبکه‌ها مطرح کنیم؛ چه چیزی در این جا اعتبار می‌یابد و چه چیز فاقد هرگونه اعتبار است؟

آنچه در ابتدا با حضور در این شبکه‌ها با آن مواجه می‌شویم و جز لاینفک آن‌هاست این است که شما با "نفرات" روبه‌رو هستید و نه هرگونه جمعی. هر جمع و کنش جمعی هم در آن‌ها حاصل جمع تک تک نفرات درون آن است و نه چیز بیشتری. به زبان ساده یعنی این که شما تنها به عنوان یک فرد و از زبان یک فرد است که واجد اعتبار برای سخن گفتنید و هر چیزی در ارتباط با شخص شماست که معنی خود را می‌یابد. این فردیت ابزاریست در دست سرمایه‌داران که با پر و بال دادن به آن می‌توانند در مقام سرکوب سیاست طبقاتی برآیند. چرا که با شکل گرفتن سوژه فردی که معیار و سنجه هر عمل را خودش در نظر

می‌گیرد دیگر هیچ امکانی برای ظهور و بروز سیاست طبقاتی وجود نخواهد داشت. سرمایه‌داران در هیئت یک طبقه بیش از هر چیز به دنبال سرپوش گذاشتن به ساختار طبقاتی جامعه و سیاست طبقاتی‌اند. این موضوع در حالی اتفاق می‌افتد که برای نخستین بار با آغاز این دوره است که مبارزه طبقاتی به شکل حاضر جریان می‌یابد. در واقع «بورژوازی از یک سو با نظام اجتماعی خود برای نخستین بار مبارزه طبقاتی را به شکل ناب آشکار ساخته و اهمیت تاریخی آن را برای اولین بار نشان داده، اما از سوی دیگر مجبور است تمام توان نظری و عملی خود را به کار گیرد تا وضعیت مبارزه طبقاتی را از آگاهی اجتماعی ریشه‌کن کند.»^۹

اما در سوی دیگر این جدال پرولتاریایی قرار دارد که می‌تواند با پیگیری مبارزه خود نوید جهانی دیگر را بدهد. «یگانه برتری پرولتاریا بر بورژوازی در این است که می‌تواند جامعه را به مثابه یک کل منسجم و بر اساس محور آن [یعنی مبارزه طبقاتی] بررسی کند، و سپس با نحوه‌ی عمل اساسی خود آن را دگرگون سازد؛ جنبه دیگر این برتری پرولتاریا در آن است که در آگاهی طبقاتی او، نظریه و کردار با هم انطباق دارند و در نتیجه او می‌تواند آگاهانه با عمل خود به مثابه عامل تعیین‌کننده در تکامل اجتماعی نقش ایفا کند.»^{۱۰} ساختاری که شبکه‌های اجتماعی مهیا می‌کنند دقیقاً در همین بزنگاه است که مداخله می‌کند و با کمک به شکل‌گیری و قوام سوژه‌ی فردی، کار را برای سیاست‌ورزی طبقاتی سخت‌تر می‌کند. ذکر این نکته نیز خالی از لطف نیست که انسانی که در مقام "فرد" حامل ایده و کارگزار تغییر در نظر گرفته شود تنها به واسطه سرکوب مبارزه طبقاتی پرولتاریاست که واجد آن ایده‌ها شده و به همین دلیل نیز فارغ از آن که چه می‌گوید نماینده‌ی بورژوازی‌ست در برابر پرولتاریا. پرولتاریا اما نیازمند انسجام در

^۹ همان

^{۱۰} همان

بیان و موضع است و به همین واسطه سیاست خود را نه از جانب این یا آن فرد، بل که مجبور است در قالب خط سیاسی به بیان در آورد.

به مارکت اندیشه‌ها خوش آمدید!

آنچه که در جامعه سرمایه‌دارانه رخ می‌دهد این است که همه چیز به درون دایره‌ی کالا بودن کشیده می‌شوند. از تمامی محصولات که در طول روز به عنوان خوراک و پوشاک استفاده می‌کنیم گرفته تا بهداشت و آموزش. ساحت اندیشه نیز از هجوم منطق سرمایه در امان نبوده‌است.

بورژوازی پس از گذر کردن از اتفاقات است که در مورد آن‌ها می‌اندیشد. مارکس درباره‌ی اندیشه بورژوازی می‌گوید: «تفکر درباره‌ی شکل زندگی انسان، و در نتیجه تحلیل علمی آن‌ها، معمولاً راهی درست برعکس مسیر تحول واقعی در پیش می‌گیرد. این تفکر پس از وقوع [روی‌دادها] شروع می‌شود و در نتیجه آغازگاه‌اش، نتایج تحقق‌یافته فرآیند تحول است.»^{۱۱} در واقع به واسطه جایگاه بورژوازی به عنوان طبقه حاکمی که می‌بایست خود را بر فراز جامعه و تاریخ نشان دهد و از این جهت حضور خود را تا زمانی بی‌انتهای جزئی از فرآیند زندگی انسان بداند. به همین جهت است که «یا باید فرآیند تاریخی را به کلی حذف کند و شکل‌های سازماندهی موجود را به چشم تحقق قوانین طبیعی جاودانه‌ای ببیند که در گذشته - به دلایلی «مرموز» و به نحوی کاملاً ناسازگار با اصول علم عقلانی که در پی شناخت قوانین پدیده‌هاست - به طور ناقص تحقق یافته یا اصلاً تحقق نیافته‌اند، یا هر چیز معنادار و هدف‌مند را از فرآیند تاریخ کنار بگذارد و به

^{۱۱} همان

«فردیت» محض دوره‌های تاریخی و حاملان انسانی یا اجتماعی آن‌ها بسنده کند.»^{۱۲}

اما پرولتاریا که در سوی دیگر این جدال ایستاده است وضعیت متفاوتی دارد. پرولتاریا تنها در صورتی که دریافت خود از جامعه را بر مبنای مبارزه طبقاتی و به مثابه یک کل منسجم قرار دهد است که می‌تواند بر دیگر ضعف‌های خود نسبت به بورژوازی فایز آید. هر چه نوع فهم پی‌آمدهای آگاهی بورژوازی برای این طبقه کارایی دارد و هستی‌اش را امتداد می‌بخشد به همان میزان برای پرولتاریا چون مانعی است در برابر کنش انقلابی که جامعه را دگرگون کند و از طرف دیگر او را چند مرحله به عقب پرت می‌کند. با هر چه جلوتر رفتن سیر مبارزه طبقاتی و بحرانی‌تر شدن شرایط جامعه، این ناهمسازی آگاهی بورژوایی با عملی که پرولتاریا می‌بایست بنا به نقش تاریخی خود مسئولیت انجامش را عهده‌دار شود بیشتر عیان می‌شود. در واقع «هر چه این فرآیند به پایان خود نزدیک‌تر شود، آگاهی پرولتاریا به رسالت تاریخی خود، یعنی آگاهی طبقاتی او، اهمیت بیشتری می‌یابد و این آگاهی طبقاتی باید با قدرت بیشتری تمام اعمال او را هدایت کند. زیرا قدرت کور نیروهای محرک فقط تا زمانی «به طور خودکار» به هدف فراروی از خویش نزدیک می‌شود که این هدف در دسترس نباشد. هنگامی که لحظه واقعی گذار به «قلمرو آزادی» فرا رسد، اهمیت آگاهی طبقاتی پرولتاریا به روشنی آشکار می‌گردد، زیرا نیروهای کور با نابینایی تمام و خشونت همواره فزاینده انسان‌ها را به پرتگاه نابودی می‌کشانند و فقط اراده‌ی آگاهانه‌ی پرولتاریا می‌تواند بشر را از فاجعه برهاند.»^{۱۳} و دقیقاً این همان مسئولیتی‌ست که سیر تاریخ و جایگاه طبقات در شیوه‌ی تولید بر دوش پرولتاریا گذاشته است و برای به سرانجام رساندن این عمل

^{۱۲} همان

^{۱۳} همان

است که پرولتاریا می‌بایست با اعتلا بخشیدن به آگاهی طبقاتی‌اش و مسلح کردن خود به تحلیل طبقاتی از جامعه‌ای که درون آن زیست می‌کند خود را کارآزموده کند.

اما فضایی که در شبکه‌های مجازی به صورت عام در جریان است کفه‌ی ترازو را به تمامی به نفع بورژوازی سنگین می‌کند. شما دیگر با کلی به نام جامعه سرمایه‌دارانه که قلمرو زیر سلطه‌اش تقریباً به وسعت کره‌ی زمین است طرف نیستید. در این فضا هیچ ردپایی از حضور طبقات نمی‌بینید و در عوض آنچه می‌بینید مشابه یک فروشگاه بزرگ است که در هر قسمت آن چیزی را برای فروش به شما نمایش می‌دهند. حال اگر کالایی که شما از این فروشگاه نیاز دارید "تفکر" و "آگاهی" باشد باید به سراغ قسمت کتابفروشی بروید. در این جا باید به چند نکته دقت کنید. اول این که فرقی ندارد شما با خود چه کالایی آورده‌اید، همین که وارد این فضا شده‌اید یعنی حرکات خود را مطابق با منطق آن تعریف کرده‌اید و جزئی سازگار با جهان کالایی هستید.^{۱۴} به همین شکل شما به محض ورود به شبکه‌های مجازی خواسته یا ناخواسته وارد همین زمین بازی شده‌اید. دومین مورد آن است که معیار سنجش در این فضا چیزی نیست جز ارزش مبادله کالایی که به میان آورده‌اید. این که فلان کتاب یا فلان حرف و ایده چقدر می‌تواند به اعتلای جامعه‌ی انسانی بی‌انجامد برای ناشر آن اهمیتی ندارد و خیلی اوقات نویسندگان نیز به همین سیاق نوشته خود را سر و شکل می‌دهند؛ آن چه اهمیت دارد این است که کتاب شما چقدر می‌فروشد و به همان شیوه در شبکه‌ها اجتماعی معیار مورد پسند واقع شدن مطلبی است که به اشتراک گذاشته‌اید. در این میان هم تنها چیزی که می‌تواند این مورد پسند واقع شدن را اندازه بگیرد و روی

^{۱۴} منظور از سازگاری با جهان کالایی آن است که هیچ افق دگرگونه‌ای که علیه تمامیت سیستم سرمایه‌دارانه باشد را نشان نمی‌دهید.

دیگران نیز تاثیر بگذارد تعداد لایک و بازدید است. از طرف دیگر آدم پس از گشت‌وگذار ساده‌ای در این فضاها با بمباران گسترده‌ای از اطلاعات مواجه می‌شود که تشخیص سره از ناسره‌ی آن نیازمند تجربه و مطالعه‌ی فراوانی است که مطمئناً تمامی کاربران وقت آن را ندارند. با یک چرخ ساده در هر کدام از شبکه‌های اجتماعی با اکانت‌ها و یا کانال‌های قدرتمند و در نگاه اول مبهوت‌کننده‌ای مواجه می‌شود که با سرعت سرسام‌آوری در حال تولید اطلاعات‌اند. این سرعت و زرق و برق، ناخودآگاه توان فکر کردن از کاربر را به راحتی سلب می‌کند و او را در همان برخورد اول خلع سلاح. حالا همه چیز آن‌طور که مطابق میل سرمایه‌داران است رقم خورده است و کاربر سپرانداخته در برابر تعداد بی‌شمار تیرهایی قرار می‌گیرد که از همه طرف به سوی او می‌آیند. جان سالم به در بردن از این مهلکه اگر که محال نباشد به احتمالی نزدیک به صفر گرایش می‌یابد.

آن‌چه به واسطه شبکه‌های اجتماعی بیش از هر چیز دیگر ترویج می‌یابد و حتی توسط انسان‌های مختلف درونی می‌شود این توهم است که هر شخصی در این فضاها آزادی بیان دارد و دلیل آن هم بیش از هر چیز این ویژگی آن‌هاست که هر کس می‌تواند در موارد مختلف اظهار نظر کند. دقیقاً از همین نقطه است که پیچیدگی ماجرا شروع می‌شود. بله درست است، هر کس در مورد هر موضوعی که بخواهد می‌تواند اظهار نظر کند اما در نظر گرفتن این نکته که تمامی این حرف‌ها در فضایی گفته می‌شود که کلیت آن در راستای سیاست‌های سرمایه‌دارانه است زنگ خطری است که باعث می‌شود به همان آزادی ظاهری نیز شک کنیم. چرا که در حقیقت شاید که شما در برداشتن یک گام یا برداشتن آن آزاد باشید اما چه آن گام را بردارید و چه برندارید در زمینی در حال بازی هستید که نه تنها در شکل‌دهی به آن هیچ نقشی ایفا نکرده‌اید بلکه تنها در تعیین کردن جزئیاتی بی‌اهمیت نقش‌آفرینی می‌کنید. با برداشتن هر قدم در این فضا در حقیقت شما

در حال بازتولید فضایی هستید که در نهایت امر، سیاستی را ممکن می‌سازد که نتیجه‌ای جز تداوم سیستم سرمایه‌دارانه ندارد. فرقی ندارد که کلاهی که در دستانتان است را به چه رنگی در آورید. در نهایت باز هم آن کلاغ است و کاری به جز آنچه مابقی کلاغ‌ها انجام می‌دهند انجام نخواهد داد. حالا می‌توان او را به رنگ قناری هم در آورد ولی تغییری در اصل ماجرا ایجاد نمی‌شود.

جنبش‌های اجتماعی در زمانه شبکه‌های مجازی

شبکه‌های اجتماعی بیش از هر چیز دیگر تعهد میان عمل و نظر را از میان می‌برند. اگر تا پیش از این اعتبار انسان‌ها به اعمالی بستگی داشت که در ماه‌ها و سال‌های مختلف زندگی‌شان انجام می‌دادند حالا حرف‌هایی به جایشان نشسته‌اند که هیچ معیار و سنج‌های وجود ندارد که شخصی که این حرف را زده آیا آن را در زندگی خود نیز به عرصه عمل کشانده‌است و یا خیر. همین موضوع می‌تواند منجر به شکل‌گیری سوژه‌هایی شود که هر قسمت از وجودشان را از جایی گرفته و به هم چسبانده‌اند و به همین دلیل امکان تاثیرگذاری که در امتداد سیاست پرولتری باشد را از دست می‌دهد. همچون هیولای فرانکنشتاین که نه تنها در جامعه‌ی انسانی راهی ندارد که حتی خالقش نیز از دست او گریزان است.

در دو دهه به واسطه‌ی امکان استفاده‌ی عمومی از اینترنت، شبکه‌های اجتماعی توانستند راه خود را در میان عامه‌ی مردم به خوبی باز کنند. در میان شبکه‌های اجتماعی موجود می‌توان از فیس‌بوک، توییتر و اینستاگرام نام برد که هر کدام بسته به فضای مخصوص به خود قابلیت تبادل سریع اطلاعات به صورت دسته جمعی را دارند. به همین واسطه این شبکه‌ها در جنبش‌هایی که در طول سال‌های حیات‌شان شکل گرفته‌است تاثیرگذار بودند.

در ایران از "جنبش سبز" به این سو تاثیر روزافزون شبکه‌های اجتماعی بر این جنبش‌ها قابل پیگیری و مشاهده است. در جنبش سبز فیسبوک ابزاری بود در راستای خبررسانی و هماهنگی‌های مربوط به تجمعات. اعتراضات دی ماه ۹۶ و آبان ۹۸ دو نمونه دیگریست که نشان می‌دهد تاثیر این شبکه‌ها در بازخوانی و فهم اتفاقات تا چه حد می‌تواند زیاد باشد.

در این جا یادآوری این نکته نیز خالی از لطف نیست که این اعتراضات به صورت نطفه‌ای اشاره به چیز متفاوتی از اعتراضات ۸۸ داشت. چنانچه در هدف و کارگزاری کلی، اعتراضات ۸۸ را جنبشی پروامپریالیستی بدانیم که با هدف بازگردان ایران به مدار امپریالیسم انجام شد، اعتراضات دی ماه ۹۶ و آبان ماه ۹۸ بیان ابتدایی تضادی بود که بنیان جامعه را بر می‌سازد: تضاد کار و سرمایه.^{۱۵}

در حین و پس از این اعتراضات نقش شبکه‌های اجتماعی بسیار پررنگ بود. البته با این تفاوت که در دی ۹۶ دسترسی به اینترنت و به صورت خاص تلگرام از سوی دولت محدود و در آبان ۹۸ به طور کلی اینترنت در طول اعتراضات قطع شد. اما به دلیل آن که این اعتراضات در سر منشأ خود با زیست روزمره مردم پیوند خورده بود و از مشکلات معیشتی دم می‌زد این سخت کردن ارتباط مجازی تأثیری بر اصل شعله‌ور شدن آن نداشت. در هر دوی این اعتراضات نقش شبکه‌های اجتماعی را می‌توان در پس و پیش مشاهده کرد. پس از هر کدام از این اعتراضات در پلتفرم‌های مختلف و از سوی جریان‌ها گوناگون سعی شد تا معنایی به آنها داده شود و هر جناحی سعی می‌کرد سیر وقایع را از نگاه خود تحلیل و تفسیر کند.

^{۱۵} ذکر این نکته ضروریست که این شورش‌ها که بر بستر تضاد کار و سرمایه شکل گرفته‌اند، در شرایط مشخص کنونی، توانایی رفع این تضاد را نداشته و در انتهای منطقی خود، امکانی جز انهدام اجتماعی را پیش روی ندارند.

همان‌طور که پیش‌تر گفتیم فضای عمومی شبکه‌های مجازی در امتداد سیاست‌ورزی طبقه حاکم قرار دارد. این هم‌امتداد بودن نه به معنی این است که تک تک افرادی که در آن فضا فعالیت می‌کنند با طبقه حاکم جامعه خط و ربطی دارند بلکه به این معناست که منطق حاکم بر آن طبقه، آن‌چه در بخش‌های بالا گفتیم، بر نفی سیاست طبقاتی بنیان گذاشته شده‌است. البته همین مورد نیز باعث می‌شود که رسانه‌ها و جریان‌هایی که نبض این فضا را به صورت عمده در دست دارند نیز مستقیم و غیرمستقیم خط و ربطی با طبقه حاکم جامعه داشته باشند. به همین واسطه است که تلاش‌هایی که پس از هر کدام از این اعتراضات در تفسیر آن صورت گرفت عمدتاً سعی داشت تا آن را به نفع این یا آن جناح بورژوازی تفسیر کند. از تفسیرهایی که دولت روحانی را مقصر گرانی می‌دانستند گرفته تا عده‌ای که شکل‌گیری اعتراضات را گردن جناح‌های مخالف دولت می‌انداختند. از تفسیرهایی که مشکلات معیشتی را صرفاً بر بستر فاصله از غرب معنی می‌کردند تا تفسیرهایی که این اعتراضات را به مثابه "انقلاب" می‌پنداشتند. آن‌چه که بیش از هر چیز در این میان بااهمیت است و میان تمام آن‌ها مشترک است این است که همگی شان دریافتی از روند وقایع به دست می‌دهند که از دید و جایگاه طبقه سرمایه‌دار روایت می‌شود. چه آنی که کل وقایع جامعه را به دعوای این جناح یا آن جناح بورژوازی (چه داخلی و چه خارجی) تقلیل می‌دهد و چه آنی که بدون در نظر گرفتن آگاهی طبقاتی کنونی پرولتاریا به یکباره و هیجان‌زده آن را در نزدیکی دروازه "انقلاب" مشاهده می‌کند و خود را آماده کشیدن فریاد پیروزی می‌کند.

آن‌چه که شبکه‌های اجتماعی بیش از هر چیز به امروز مبارزه طبقاتی اضافه می‌کنند همین قدرتی‌ست که به طور عمده و بیش از گذشته در دستان بورژوازی قرار می‌دهد. اگر تا پیش از این اخبار، تفسیرها و تحلیل‌های بورژوازی به صورت

روزمره از طریق تلویزیون و روزنامه به گوش همگان می‌رسید امروز و به واسطه‌ی این فضاها تقریباً در هر موقعیتی و به ساده‌ترین شکل می‌تواند تحلیل‌ها و تفاسیرش را از زبان مفسران‌ش به گوش همه برساند. همانطور که پیشتر گفتیم فارغ از حرف‌ها، این کلیت شکل و برخورد این شبکه‌هاست که تحلیل و سیاست‌ورزی بورژوازی را به طور ضمنی به مخاطب منتقل می‌کند.

جنبش هشتگ‌ها

پس از جای‌گیر شدن شبکه‌های اجتماعی در میان طبقات مختلف، اعتراضات مخصوص به آن‌ها نیز شکل گرفت. اگر بخواهیم از "طوفان‌های توییتری" که هر از چندگاهی راه می‌افتند بگذریم، بزرگترین نمونه چند وقت اخیر اینگونه جنبش‌ها خودش را با هشتگی با عبارت "اعدام نکنید" سر زبان‌ها انداخت. داستان از این قرار بود که سه زندانی سیاسی که از معترضین آبان ماه بودند به اعدام محکوم شدند. در واکنش به اعلام این حکم کاربران توییتر با هم‌رسانی این خبر، #اعدام_نکنید را در توییت‌هایشان که اعتراض به این حکم بود را به کار بردند. در نهایت پس از آن که چند میلیون بار این هشتگ به کار برده شد روند اجرای حکم سه زندانی متوقف شد. اما به راستی این دست جنبش‌ها می‌توانند مترقی باشند؟ این سوالی است که با تلاش برای یافتن پاسخ آن می‌توانیم به شفاف شدن فضا کمک کنیم.

ابتدا یادآوری یک نکته اساسی ضروری‌ست. در سنجش این که یک جنبش یا اعتراض مترقی یا ارتجاعی باشد الزاماً دستاوردهای ملموسش اهمیتی ندارند. یا به عبارت دیگر صرف این موضوع که فلان حرکت باعث شده فلان اتفاق بیفتد مترقی یا ارتجاعی بودن آن را نشان نمی‌دهد. آن چیزی که به عنوان معیار به ما در

تشخیص این امر یاری می‌رساند نقش این جنبش در اعتلای آگاهی طبقاتی و متشکل شدن طبقه کارگر است چرا که تغییر بنیادین وضع موجود تنها می‌تواند در شرایطی به وقوع بپیوندد که پرولتاریای رزمنده با ابزارهایی متناسب با مبارزه طبقاتی در میدان حاضر باشد و بتواند کلیت زمین بازی را به نفع خود و زحمت‌کشان جامعه عوض کند.

بورژوازی همواره در تلاش است تا بتواند با پر و بال دادن به جامعه‌ی مدنی در روند مبارزه‌ی طبقاتی اخلال ایجاد کند. چرا که جامعه‌ی مدنی واقعیت موجود جامعه، که طبقه‌ای به بهای استثمار طبقه‌ی دیگر در حال گذران زندگی انگل‌وار خویش است را انکار می‌کند و با نمایش این که هر عضو جامعه‌ی مدنی می‌توانند از حقی برابر با دیگران برخوردار باشد ساختار طبقاتی و تبعیض‌آمیز جامعه را می‌پوشاند. در این معنا حضور در جامعه‌ی مدنی فعلی هم‌ارز حضوری فعال در جریان مبارزه طبقاتی نیست بلکه انکار آن است. به همین اعتبار است که می‌گوییم ساز و کار جامعه‌ی مدنی در فرآیندهای مبارزه‌ی طبقاتی اخلال ایجاد می‌کند.

حال به موضوع مورد بحث خودمان برگردیم. این که جنبش اعدام نکنید در فضایی شکل گرفته است که بنابر توضیحات پیشین مان تنها امکان سیاست‌ورزی بورژوازی در آن فراهم است خود اولین و مهم‌ترین دلیل برای این موضوع است که نمی‌تواند امکانی مترقی در مسیر مبارزه طبقاتی پرولتاریا بگشاید. از طرف دیگر نوع بیان موضوعات و جهان‌بینی این جنبش نیز به طور کلی به گونه‌ای است که نمی‌تواند دید درستی نسبت به دولت ایران و ساختار جهانی سرمایه داشته باشد. این عدم توانایی به دلیل شیوه‌ی کار آن است که اصالت را به سیاستی می‌دهد که فرد پیش‌برنده‌ی آن است. البته در نهایت هم تمام این افراد، در زمینی بازی می‌کنند که به نفع بورژوازی، سیاست طبقاتی پرولتاریا را سرکوب می‌کند.

به این موارد این را هم اضافه کنید که هر جنبشی را که بتوان به گونه‌ای در امتداد مسیر دموکراسی خواهی قرار داد در نهایت آب به آسیاب امپریالیسم می‌ریزد. چرا که مفهوم دموکراسی در شرایط کنونی به تمامی درون دلالت سیاسی امپریالیسم آمریکا جای گرفته است و مدت‌هاست با این ادعا به صورت "مسالمت‌آمیز" و "غیرمسالمت‌آمیز" در حال صدور آن است. این همان دالی است که امپریالیسم آمریکا مدت‌هاست با آن دولت‌های بورژوازی خارج از مدارش را مورد هجوم قرار می‌دهد.^{۱۶}

هر کدام از این دلایل به تنهایی می‌توانست برای تن زدن از یک جنبش و تلاش برای افشای ماهیت آن کافی باشد، اما از شانس ما تمامی آن‌ها در یک‌جا جمع‌اند و این عزم ما را راسخ‌تر می‌کند تا بگوییم که این قبیل جنبش‌ها علیه طبقه کارگرند و می‌توانند در روند شکل‌گیری آگاهی او خلل وارد کنند.

یک جمع‌بندی کوتاه

طبق مواردی که پیش‌تر گفتیم آنچه با نام فعالیت مجازی در سطح جامعه شناخته می‌شود و به عنوان یک شیوه‌ی فعالیت خود را معرفی می‌کند نه تنها قابل اتکا نیست بلکه در راستای مخدوش کردن فرآیندیست که با تمام فراز و فرودهایش به پیشگامی پرولتاریا در جریان بوده و هست. بر ماست تا به جای آن که در جریان حل شویم که آب به آسیاب بورژوازی بریزد و راه را برای آن هموار کند در لشکر پرولتاریا بایستیم ولو آن که تعدادمان اندک باشد. همین تعداد اندک می‌تواند باعث حفظ سنگری شود که در دورانی که پرولتاریا رزمنده‌تر از همیشه

^{۱۶} ما در مقاله‌ی «پرولتاریا، ایمان و انقلاب» در همین شماره، استفاده امپریالیسم از این موضوعات را نشان داده‌ایم.

در آن حاضر شود رهبری جامعه را به دست گیرد و به سوی جامعه‌ای که در آن دیگر خبری از استثمار نیست هدایتش کند. در این مسیر، تن زدن از فعالیت مجازی وقتی که نه تنها در آن امکانی برای اعتلای آگاهی پرولتاریا نسبت به شرایط موجود و اقدام برای تغییر آن نیست بلکه او را تبدیل به بازیچه‌ای در دستان امپریالیسم می‌کند ابتدایی‌ترین وظیفه‌ی متعهدین به اوست.

کرونا و آموزش مجازی

«فقط دیالکتیک مارکسیستی با روش تحلیل مشخص از شرایط مشخص، می‌تواند روشن کند که یک واقعه در لحظه معینی از حیات اجتماعی، از چنان اهمیتی برخوردار است.» (لوکاچ، تأملی بر وحدت اندیشه لنین)

برای بررسی کامل ابعاد آموزش مجازی، ابتدا لازم است که درک درستی از بحران‌ها و چالش‌های دولت‌های سرمایه‌داری به طور اعم و دولت بورژوازی ایران به طور اخص داشته باشیم. هم‌چنین باید فهمی کلی از وضعیت شکاف طبقاتی و مبارزه طبقاتی در ایران داشته باشیم تا بتوانیم مسأله‌ی تأثیر آموزش مجازی بر طبقه‌ی کارگر را بررسی نماییم.

شیوه تولید سرمایه‌داری در ذات خود، دارای تضاد است و بحران‌ها بالاخره دیر یا زود، صرف نظر از نوع روبنای دولت، خودشان را نشان می‌دهند. بنا بر تحلیل‌های مارکس، کاهش نرخ سود در شیوه تولید سرمایه‌داری گریزناپذیر می‌باشد که باعث ایجاد بحران می‌گردد. بحران که خودش مثل تب در بدن انسان، هم نشانه‌ی بیماری است و هم پاسخی به آن، باعث متمرکز شدن سرمایه در سطحی بالاتر می‌گردد و راه را برای دور تازه‌ای از انباشت سرمایه‌های کلان‌تر، در ویرانه‌ای از سرمایه‌های خرد، باز می‌کند.

در این میان آن‌چه برای ما اهمیت دارد، هزینه‌های تحمیل‌شده بر طبقه کارگر و اعتلای آگاهی طبقاتی وی است. چرا که تنها این طبقه است که به واسطه‌ی

نقش خود در شیوه‌ی تولید، می‌تواند نوید جامعه‌ای نوین را بدهد^۱. بحران برای پرولتاریای زحمت‌کش هزینه‌های فراوانی دارد و طناب را بر گردن آن‌ها فشرده و فشرده‌تر می‌کند. ایشان به چشم خود می‌بینند که مهم‌ترین امتیازات‌شان را که طی دو قرن مبارزه‌ی پرشکوه از بورژوازی گرفته‌اند، یکی یکی از دست می‌دهند^۲. خدمات بهداشتی رایگان و یا ارزان دولتی، هر روز کمتر و بهترین ادوات پزشکی در دست بخش خصوصی متمرکز می‌شود. آموزش رایگان، جای خود را به مدارس خصوصی با شهریه‌های میلیونی می‌دهد. هزینه‌های مسکن، غیرقابل پرداخت شده و آن‌ها را به سمت حاشیه شهرها می‌راند. همین که امسال، حداقل دستمزد حدود یک سوم خط فقر تعیین شد، خود گویای این موضوع می‌باشد.

البته که تک تک این موارد و بسیاری از موارد دیگر که در این متن نمی‌گنجد را باید در کلیت سرمایه‌داری، بحران ناشی از آن، دست‌درازی طبقه بورژوا به طبقه کارگر و سطح مبارزه طبقاتی دریافت. بورژوازی تلاش می‌کند تا با افزایش ارزش اضافی مطلق (از طریق زیاد کردن ساعات کار) و افزایش ارزش اضافی نسبی از طریق کاهش ارزش لوازم معاش مورد نیاز برای بازتولید حیات روزانه‌ی کارگران، بحران را رفع کند^۳. آموزش مجازی را دقیقاً باید بر همین بستر درک کنیم. با شیوع بیماری کرونا، دولت بورژوایی ایران که با افزایش نرخ ارز، دور جدیدی از فشار بر معیشت طبقه کارگر را آغاز کرده است، بهترین فرصت را برای کاستن از

^۱ رجوع شود به مقاله "پرولتاریا، ایمان و انقلاب" در همین شماره.

^۲ البته این که این امتیازات را از دست بدهد یا نه، به شدت مبارزه طبقاتی بستگی دارد که در ایران و بسیاری از نقاط جهان با سیطره‌ی شدید ایدئولوژی بورژوایی بر پرولتاریا و سطح پایین آگاهی طبقاتی، در سطح ضعیفی قرار دارد. البته این بدین معنی نیست که سطح مبارزه طبقاتی همیشه در این سطح می‌ماند یا پرولتاریا سوژگی خود را از دست داده است.

^۳ برای مطالعه بیشتر در خصوص ارزش اضافی مطلق و نسبی، می‌توانید به کتاب "مبانی اقتصاد سیاسی" نوشته پ. نیکی‌تین، ترجمه ناصر زرافشان، انتشارات آگاه، فصل ۳ و ۴ رجوع کنید.

خدمات آموزشی و دانشگاهی مهیا دید. در حالی که مبارزات طبقه کارگر در سطح جهانی، این فرصت را برای فرزندان این طبقه مهیا کرده بود که از آموزش رایگان و در کنار آن از خدمات جانبی دانشجویی مانند بهداشت و درمان رایگان (یا ارزان)، خوابگاه‌های ارزان، غذای ارزان و ... بهره‌مند بشوند (هر چند که کیفیت همان‌ها هم هر روزه در حال کاهش بود)، کرونا هدیه‌ای بسیار ارزشمند به سرمایه‌داران و دولت ایشان اهدا کرد. دولت با امتناع از پرداخت هزینه‌های خوابگاه و غذا و بهداشت و درمان، ارزش اضافی نسبی را باز هم بیش‌تر کرد. چون که می‌دانیم ارزش، تنها به‌دست طبقه کارگر آفریده می‌شود و محروم کردن آن‌ها از آفریده‌های خویش، یعنی افزایش ارزش اضافی نسبی.

قطعاً دست‌درازی دولت سرمایه‌داران به معیشت دانشجویان زحمت‌کش برای این دانشجویان هزینه‌ای سنگین دارد. اگر تا قبل از این از غذای (نه چندان با کیفیت) دانشگاه برخوردار بودند، اکنون مجبورند غذای خود را از محیط «مقدس» بازار آزاد تهیه کنند و با این سطح تورم، غذایی با همان کیفیت پایین دانشگاه را هم نمی‌توانند پیدا کنند. اکثر این دانشجویان در شهر دانشگاه‌شان مجبور بودند برای گذران زندگی به کار در کنار تحصیل روی بیاورند. حال با بسته‌شدن خوابگاه‌ها، کارشان نیز عملاً از آن‌ها گرفته شد. دانشجویان در دانشگاه‌ها، از خدمات پزشکی رایگان یا ارزان برخوردار بودند اما اکنون باید هزینه‌های بالای پزشکی را خودشان بپردازند یا به خدمات کم‌کیفیت دولتی راضی شوند^۴. بسته‌بودن دانشگاه‌ها امکان اعتراض این دانشجویان را هم گرفته است. اعتراضات صنفی‌ای که به دنبال بهبود شرایط زیست دانشجویی بوده‌اند، تحت این شرایط، به دلیل عدم حضور دانشجویان، رو به خاموشی و سکون گرایید و در انتهای

^۴ برای مطالعه بیشتر در زمینه بهداشت و درمان می‌توانید به مقاله "بهداشت عمومی تحت رسوایی سرمایه‌داری" ، شماره یازدهم پایدیا مراجعه کنید.

منطقی خود، عملاً با سرکوب مواجه شد. اما خود آموزش مجازی چه تأثیری بر زیست دانشجویان طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی دارد؟

بدیهی است که آموزش مجازی نیاز به تجهیزات خاص خودش دارد. گوشی‌های موبایلی که امروزه قیمت‌شان بسیار بسیار زیاد شده و لپتاپ‌هایی که کمترین‌شان، چند ده میلیون تومان قیمت دارند و هم‌چنین این که لپتاپ‌هایی با توان و قیمت کم، نمی‌توانند پاسخ‌گوی کارهای دانشجویی باشند. هزینه‌های اینترنت را هم به مسائل اضافه کنید. دانشجویان برخاسته از طبقات زحمت‌کش، از کجا باید این هزینه‌های سرسام‌آور را پرداخت نمایند؟ ضمن این که قابل تذکر است که بسیاری از شهرستان‌ها و روستاها به اینترنت مجهز نیستند و دانش‌آموزان و دانشجویانی که در این مناطق سکونت دارند، عملاً از تحصیل باز می‌مانند. بنا بر گزارش خبرگزاری مهر، حدود ۳.۵ میلیون دانش‌آموز به دلایل گوناگون به آموزش مجازی دسترسی ندارند. این عدم دسترسی و نبود امکانات برای دانشجویان در دانشگاه‌ها نیز وجود دارد. برای دانشجویان زحمت‌کش شرایط بدتر هم می‌شود، به دلیل آن که بسیاری از آنان از امکانات آموزشی‌ای که در دانشگاه فراهم بود، مانند کتابخانه‌ها، سایت‌ها و ... استفاده می‌کردند و اکنون این امکانات از آنان سلب شده است. وام‌های دانشجویی نیز در مقایسه با قیمت‌های کلان این روزها دردی را دوا نمی‌کنند. رییس صندوق رفاه دانشجویان وزارت علوم در گفتگو با باشگاه خبرنگاران جوان از اختصاص وام ۵ میلیون تومانی برای خرید لپتاپ به دانشجویان خبر داد؛ در صورتی که قیمت ارزان‌ترین کامپیوترهای همراه، چندین برابر این مبلغ است. همین‌طور به بهانه‌ی کرونا و عدم حضور دانشجویان در دانشگاه‌ها در جدول وام‌های دانشجویی منتشر شده از طرف وزارت علوم، شاهد حذف برخی وام‌ها مانند وام تغذیه و وام خوابگاه‌ها هستیم. بنابراین افزایش اندک مبلغ دیگر وام‌ها جای تعجب ندارد.

زمره‌هایی نیز از تبدیل‌شدن آموزش مجازی به بخشی از آموزش در دوران بعد از کرونا به گوش می‌رسد. سید سعید بدیعی، معاون سامان‌دهی و تکنولوژی سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش کشور، در گفتگو با ایسنا اطمینان خاطر! داده که در دوران پسا کرونا آموزش به شیوه‌ی سابق باز نمی‌گردد و بخشی از آموزش مجازی حفظ خواهد شد.

بدون شک آموزش مجازی در کلیت خود برای طبقه‌ی کارگر با مصیبت‌های بسیاری همراه است. اصولاً نهایت منطق پولی‌سازی آموزش حذف دانشجویان زحمت‌کش از آموزش رایگان است، که این امر در ساحت اقتصادی به معنای افزایش ارزش اضافی نسبی است. اما در ساحت سیاسی حذف دانشجویان زحمت‌کش از دانشگاه‌ها گام دیگری برای سرکوب طبقه‌ی کارگر می‌باشد. کنار گذاشتن آن‌ها از محیط آموزشی عملاً باعث خاموشی اعتراضات صنفی به مثابه یکی از بسترهای رشد و ترقی مبارزه طبقاتی می‌گردد. (هر چند که دانشگاه لزوماً محیط اصلی مبارزه طبقاتی نیست، اما به صورت تاریخی جنبش‌هایی مبتنی بر منافع دانشجویان زحمت‌کش در آن امکان به‌وجود آمدن دارند که می‌توانند با طبقه کارگر متحد بشوند و با سرکوب آن‌ها، محیط دانشگاه به محیطی یک‌پارچه به نفع بورژوازی تبدیل می‌شود.) دولت سرمایه‌داری در این پروژه، تنها نیست. چپ‌های لیبرال معترض به آموزش مجازی نیز، با دل‌سوزی‌های دروغین خود، با دم‌زدن از آشتی طبقاتی از طریق کنار هم ایستادن دانشجویان طبقات اجتماعی مختلف در برابر آموزش مجازی نیز گام مؤثر دیگری در سرکوب مبارزه طبقاتی به واسطه‌ی انکار آن برداشته‌اند.^۵ در حالی که برای سوسیالیست‌ها، مسائل حقوق بشری و "آزادی بیان"، کوچک‌ترین اهمیت در خودی ندارند. ملاک یک چیز

^۵ رجوع شود به بیانیه شوراهای صنفی کشوری در تاریخ ۲۶ فروردین

است: تلاش برای انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی. و ملاکِ موضعِ سوسیالیست‌ها به همه‌ی مسائل، از جمله تعطیلی دانشگاه‌ها، باید تأثیر آن بر انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی باشد.

شورایی‌سازی و سرنگونی‌طلبی امپریالیستی

برای فهم آن‌چه با شروع آموزش مجازی در دانشگاه گذشت، لازم است ابتدا کلیت وضع جهانی و مختصات خاص ایران در آن را بررسی کنیم تا ببینیم عمل - کردِ جناح‌های سیاسی چه معنایی پیدا می‌کنند. زیرا خودِ دانشگاه جزئی است از یک نظام کلان‌تر اجتماعی و دانشجویانی که از طبقات مختلف به دانشگاه می‌آیند، آموزش می‌بینند تا برای بقای نظام سرمایه، تلاش کنند. هم‌چنین باید عمل‌کردِ گروه‌های سیاسی را صرف نظر از آن‌چه می‌گویند، با توجه به جایگاهی که به واقع اشغال می‌کنند و آنچه واقعاً انجام می‌دهند مورد قضاوت قرار داد. مارکس در ایدئولوژی آلمانی می‌نویسد: «در زندگی عادی، هر دکان‌داری می‌تواند میان آن‌چه کسی ادعا می‌کند و آن‌چه او واقعاً هست، کاملاً فرق بگذارد.»

در پی انقلاب ۵۷، ضربه‌ای به حاکمیت سرمایه‌داری در ایران زده شد و باعث شد تا ایران از مدار امپریالیسم آمریکا خارج گردد. خارج شدن از این مدار برای حفظ بورژوازی ایران با توجه به سطح بالای مبارزه طبقاتی در آن دوران امری ضروری بود. اما هم‌چنان بازگشت به مدار امپریالیسم برای بورژوازی ایران امری از دست رفته نبود. تلاش بورژوازی ایران برای بازگشت به این مدار خود را با نام جنبش اصلاحات نشان داد که دولت خاتمی و بلوای سال ۸۸ نمود بارز آن محسوب می‌شود. از طرفی وجود خود دولت سرمایه‌داری در ایران به واسطه‌ی

حضورش در دایره‌ی سرمایه‌داری جهانی، یکی دیگر از عوامل برسازنده‌ی شرایط مادی ایران محسوب می‌شود. بنابراین جنبش‌هایی که در این مختصات مادی به‌وجود می‌آیند لاجرم باید خود را در یکی از این دو شکاف تعریف کنند. یا در جبهه‌ی کار بر شکاف کار و سرمایه موضع می‌گیرند و به اعتلای مبارزه طبقاتی کمک می‌کنند، یا در شکاف بین ایران و امپریالیسم آمریکا می‌ایستند و برای از بین بردن شکاف بین ایران و امپریالیسم کوشش می‌کنند.

با آغاز عصر افول هژمونی، امکانات مادی امپریالیسم آمریکا برای بازگرداندن بورژوازی کشورهای خارج از مدار امپریالیسم، کم‌تر شده‌است و گرایش‌های جذب به این مدار نیز شروع به تغییر شکل کردند. اگر تا قبل از این اصلاحات، نماینده‌ی سیاسی بخش بزرگی از بورژوازی بود که خواهان همراه کردن بخش عظیمی از جامعه با خود بود، با آغاز عصر افول هژمونی، این تمایل در بورژوازی ایران کم-رنگ‌تر شد. لذا اصلاحات نیز در فرم قبلی، کارآیی خویش را از دست داد و جای خود را به سرنگونی طلبی داد تا شاید این جنبش بتواند ایران را قهراً به مدار امپریالیسم بازگرداند. این جنبش که قرارگاه خود را در شکاف بین ایران و امپریالیسم آمریکا تعریف کرده است، کارگزاران متنوع در شکل‌های مختلفی می‌تواند داشته باشد. از اپوزوسیون راست‌گرای ترامپیست، تا چپ‌های پروامپریالیست شورایی. در حالی که چپ‌های پروامپریالیست، سعی در برگرداندن ایران به آغوش آمریکا به واسطه‌ی سرنگونی امپریالیستی با مفهوم "شورایی سازی" را دارند^۶، سوسیالیست‌ها موضع خود را در تضاد کار و سرمایه، تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا انتخاب می‌کنند و تلاش آن‌ها، رفع این تضاد به واسطه‌ی

^۶ دقت کنید این که آن‌ها در سخن چه می‌گویند کوچک‌ترین اهمیتی ندارد. باید به اعمال نگاه کرد. سرنگونی جمهوری اسلامی ایران در شرایط کنونی، با توجه به سطح انکشاف مبارزه طبقاتی معنایی جز سرنگونی امپریالیستی ندارد. تفاوتی نمی‌کند که این سرنگونی با وعده‌ی "شورا" متحقق شود یا با وعده‌ی بازگشت سلطنت یا ...

انقلاب سوسیالیستی است.^۷ آن‌ها همواره، با تحلیل مشخص از شرایط مشخص نیننی، خصلت کلیت دوران و سطح انکشاف مبارزه طبقاتی در جامعه را در نظر می‌گیرند و برخلاف چپ‌های پروامپریالیست که با دید مکانیکی، سعی در تقدس - بخشی به مفهوم «شورا» دارند، می‌دانند که هیچ جزئی در ذات خود مقدس نیست و ارتجاعی یا انقلابی بودن آن با توجه به تحلیل مشخص از شرایط مشخص و منوط به نقش آن‌ها در اعتلای مبارزه طبقاتی است. با توجه به این که دانشگاه نیز جزئی از جامعه است، این دو نیرو در دانشگاه نیز نمود خود را پیدا می‌کنند.

درباره‌ی انحرافی بودن مفهوم «اداره‌ی شورایی»، که نخستین بار در دانشگاه در بیانیه کانال تلگرامی «شوراهای صنفی سراسر کشور» در سال ۹۷ مطرح شد، نقدهای زیادی نوشته شده است.^۸ اما اگر بخواهیم در این جا خلاصه‌ای از آن نقدها را بررسی کنیم، باید دانشگاه را بشناسیم. دانشگاه محل بازتولید ایدئولوژی و نیروی کار بورژوازی است. سرمایه‌داری برای عقلانی نشان دادن خود، نیاز به تولید هر چه بیش‌تر "علوم" بورژوایی از قبیل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ... دارد تا بتواند موجودیت غیرعقلانی خود را توجیه کند. و از طرف دیگر برای غلبه بر کاهش نرخ سود، نیاز به بازتولید نیروی کار تخصصی دارد. کار دانشگاه نیز همین است. حال با ایده‌ی شورایی‌سازی، عملاً دیدگان طبقه کارگر از این جنبه پنهان شده‌است و حاملان این ایده در شرایط کنونی، گمان می‌کنند با تغییر یک جزء کوچک می‌توان ماهیت دانشگاه را از کلیت جامعه‌ی بورژوایی جدا کرد و تغییر داد. این کار در اصل سرکوب آگاهی طبقاتی نیز می‌باشد. زیرا این توهم

^۷ لازم به ذکر است که در شرایط کنونی، با توجه به تحلیل مشخص از شرایط مشخص، سیاستی که یک نیروی سوسیالیستی در کشور باید اتخاذ کند، کار حوزه‌ای و موضع‌گیری علیه سرنگونی طلبی است. این امر در دیگر مقالات این شماره تشریح شده است.

^۸ رجوع شود به مقاله "صدای پای ارتجاع در شوراهای صنفی سراسر کشور" در ویژه نامه روز دانشجوی نشریه پایدیا

دروغین را در بین زحمت‌کشان به وجود می‌آورد که با تغییر شیوه اداره‌ی یک جزء در عین حکمرانی مناسبات سرمایه‌داری در کل جامعه، می‌توان به رهایی دست یافت. جنبه‌ی بسیار مهم دیگر ایده‌ی «شورایی‌سازی» عدم تمایز طبقاتی در خود دانشگاه بین دانشجویان است. گویی که افراد به محض وارد شدن به دانشگاه از تاریخ و طبقه‌ی خودشان جدا شده و به عضویت صنفی در می‌آیند که «دانشجو» نامیده می‌شوند. انگار که دانشجویان بین خودشان هیچ‌گونه تضاد طبقاتی ندارند و به صرف دانشجو شدن منافع یکسانی با هم صنفان‌شان پیدا می‌کنند.

اما ایده و تحلیل «شورایی‌سازی»، به عمل معینی نیز اشاره دارد. در نهایت منطقی، این تحلیل به این نتیجه می‌رسد که دانشجویان باید خود را از شر دولت، و نه بورژوازی، رها کنند. انگار که دولت، جدای از بورژوازی، عامل بدبختی دانشجویان "هم صنف" است و خلاص شدن از آن، از نظارت و دستوراتش، برای همه‌ی دانشجویان سعادت به ارمغان می‌آورد. این تحلیل نمی‌تواند سرمایه‌داری را در کلیت آن درک کند و علیه آن موضع‌گیری بکند. این که سرمایه‌داری را در کلیت این سیستم درک نکنیم و ذهن و تلاش خود را معطوف به فقط "دولت" بکنیم، همان دید بورژوازی و لیبرالی به مسائل است، در صورتی که پرولتاریا برای رهایی خود، جامعه را در کلیت و تمامیت آن باید درک کند. مگر همین تکه‌پاره-دیدن مسائل و بینشی که به جدا کردن آن‌ها از هم منجر می‌شود، هدف و خط و مشی امثال مسیح علی‌نژاد، رضا پهلوی و ... و به طور کلی، اپوزوسیون پروامپریالیست جمهوری اسلامی ایران نیست؟ مگر فراموش کردن تضاد طبقاتی در جامعه و دانشگاه هدف آن‌ها نیست؟ در ضمن هر میزان از عبارت‌پردازی به اصطلاح «سوسیالیستی» و اعلام برائت ظاهری از اپوزوسیون راست‌گرا نیز نمی‌تواند ماهیت پروامپریالیستی مطالبه‌ی «شورایی‌سازی» را تغییر بدهد، چرا که با توجه به سطح انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی در ایران، سطح آگاهی و سازمان‌دهی

طبقه‌ی کارگر در حدی نیست که در شرایط کنونی، قادر به طرح بدیل برای جمهوری اسلامی ایران باشد و در نتیجه مُهر بدیل‌پردازی و سرنگونی جمهوری اسلامی، در حال حاضر، تنها در انحصار امپریالیسم است. بنابراین مطالبه‌ای مانند «شورایی‌سازی» که بدون میان‌جی طبقاتی، اشاره به سرریز مطالباتِ مشخص اقتصادی درون دانشگاه به مطالباتِ سیاسیِ سراسری برعلیه جمهوری اسلامی ایران دارد، تنها در بستر جنبش سرنگونی‌طلبی معنای خود را می‌یابد. به این سبب به چپ‌های سرنگونی‌طلب نام پروامپریالیست را می‌دهیم که نامی است بسیار درخور عملکردشان، چرا که امپریالیسم منطق و نظام سرکوب مبارزه طبقاتی در بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری جهانی است.

اما گفتیم که وظیفه‌ی سوسیالیست‌ها مشخص است. از میان شکاف بین ایران و امپریالیسم و شکاف کار و سرمایه، برای گرفتن موضع صحیح، باید شکاف دوم را برگزینند. این موضع‌گیری تنها با شناسایی شکاف اول و لحاظ کردن سطح انکشاف و طراز تعیین‌کننده‌ی آن در آگاهی توده‌های زحمت‌کش ممکن می‌شود و بنابراین افشا کردن گرایش‌های منحط سرنگونی‌طلبی نزد پرولتاریا به وظیفه‌ی اساسی آن‌ها بدل می‌گردد. با توجه به سطح انکشاف مبارزه طبقاتی در جامعه به طور اعم و دانشگاه به طور اخص، بهترین میان‌جی برای مقابله با «شورایی‌سازی» و در نتیجه حفظ امکان اعتلای مبارزه طبقاتی در دانشگاه، شورای صنفی است.

شورای صنفی

جنبش طبقه کارگر در دانشگاه، مبتنی بر جنبش دانشجویان زحمت کش بوده و تنها نهادی که این دانشجویان تاکنون در آن مطالبات خویش را به پیش برده‌اند، شورای صنفی بوده است. یعنی سطح انکشاف مبارزه طبقاتی در دانشگاه، در بالاترین شکل نهادی خود، در شورای صنفی تبلور یافته است.

از آن جایی که نظریه از عمل جدا نیست، نیروهای سوسیالیستی که می‌خواهند به اعتلای مبارزه طبقاتی کمک کنند و ایدئولوژی سرنگونی طلبی را نزد پرولتاریا افشا کنند، در مقابل ایده‌ی «شورایی‌سازی» نیاز به یک میان‌جی و سنگر دارند (و البته نیاز به افشای منطق سرمایه و متحد کردن دانشجویان زحمت‌کش، اهمیت این سنگر را دوچندان می‌کند). میان‌جی نظریه و عمل، سازمان‌دهی است و با توجه به سطح انکشاف مبارزه طبقاتی در دانشگاه، بهترین میان‌جی و سنگر برای دفع تهاجم سرنگونی‌طلبی و مقابله با مطالبه‌ی «شورایی‌سازی»، شورای صنفی است. از آن رو که شورای صنفی، سنگرگاهی برای دانشجویان زحمت‌کش است، که در شرایط کنونی، می‌توانند در این نهاد با یک‌دیگر ارتباط داشته باشند، به عمل واحدی دست یابند و جامعه‌ی طبقاتی را بازشناسی و سیاست‌های سرمایه-دارانه در دانشگاه و جامعه را به نقد بکشند و افشا سازند. بیانیه مترقی شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران در حوادث دی ماه سال ۹۶ و هم‌چنین مواضع سرخط برخی از شوراهای صنفی مانند شورای صنفی دانشکده‌ی فنی در دوره‌ی ۹۶ - ۹۷ نشان می‌دهد که شورای صنفی، بالاترین بستر نهادی انکشاف مبارزه‌ی دانشجویان زحمت‌کش در دانشگاه تهران بوده است. بنابراین حفظ و دفاع از نهاد شورای صنفی، انضمامی کردن سیاست پرولتری در دانشگاه است. این حفظ، به معنای حفظ این نهاد با ترفندهای قانونی و اداری نیست. بلکه به معنای

برجسته‌سازی اهمیت وجود و تداوم اعتبار این نهاد در لحظه‌ی مشخص کنونی در میان دانشجویان زحمت‌کش است (به واسطه‌ی اعمالی که به اتحاد طبقاتی آن‌ها کمک کند و افشای جریاناتی که می‌خواهند آن‌ها را به انحراف بکشانند).

در این جا لازم است گذری به **رنال پولتیک سوسیالیستی** بزنیم. در سطح دانشگاه‌ها و شوراهای صنفی در مقابل خط سیاسی سوسیالیستی، شاهد دو جریان عمده‌ی دیگر نیز هستیم. گرایش چپ سرنگونی طلب که هدف آن ساقط کردن اعتبار شورای صنفی و اعتبار دادن به ایده‌ی «شورایی‌سازی» است. گرایش دوم، گرایش لیبرال-بوروکراتیک است که از آن جایی که تضاد آنتاگونیستی بین طبقات و دانشجویان متعلق به طبقات گوناگون را نمی‌فهمد، اعتقاد دارد که در یک دولت فراطبقاتی می‌شود منافع طبقات گوناگون را هم‌زمان نمایندگی کرد؛ بنابراین در سطح دانشگاه نیز می‌توان مبتنی بر "عقلانیت و خردورزی" نهادی داشت که منافع همه‌ی دانشجویان، فارغ از طبقات آن‌ها، را به پیش ببرد و نیز اختلافات بین منافع دانشجویان زحمت‌کش و سیستم اداری دانشگاه را نیز حل کند. لازم به ذکر است که اصلاً اهمیتی ندارد که این گرایش چقدر در عمل کرد خود و تحقق مطالبات موقت و ملموس دانشجویان زحمت‌کش موفق شود. چیزی که برای جنبش پرولتری مهم است، خود شکل این مطالبه‌گری است. شکلی که لیبرال-بوروکرات‌ها آن را دنبال می‌کنند، چیزی نیست جز نفی آگاهی طبقاتی و پوشاندن امکان مبارزه طبقاتی که این باعث از بین رفتن آگاهی طبقاتی می‌شود. این گرایش در سطح دانشگاه‌های مختلف و دانشگاه تهران نیز حضور پُرنرنگی از خود نشان می‌داد. حال سؤال این است که در مواجهه با این دو، نیروهای سوسیالیست چگونه باید عمل کنند؟

کسانی که سیاست را منزّه‌طلبانه و انتزاعی درک می‌کنند و از «آلوده کردن دست خود» می‌ترسند، می‌گویند که باید با هر دو این گرایش‌ها به یک اندازه «مبارزه» کنیم تا مبدا «عدالت» میان این دو رعایت نشود و با تمرکز بر روی یکی، به آغوش دیگری بغلتیم. اما این «استراتژی» در سطح انتزاع می‌ماند و هیچ‌گاه به انضمامیت نخواهد رسید.

اما سیاست لنینی انضمامی است و در عرصه‌ی واقعیت همواره باید به دنبال میان‌جی‌هایی باشیم تا کلیت را بازنمایی کند. بنابراین باید به دنبال یافتن اولویت‌ها^۹ بود. «نیاز به در نظر گرفتن همه‌ی گرایش‌ات موجود در هر وضعیت انضمامی، هنگام تصمیم‌گیری، به هیچ وجه بدین معنا نیست که همه‌ی گرایش‌ات مذکور اعتبار مساوی دارند. برعکس، هر وضعیتی معضلی قانونی دارد که حل آن معضل، هم پاسخ هم‌زمان به سایر مسائل برخاسته از آن و هم کلید توسعه بیشتر همه‌ی گرایش‌ات اجتماعی در آینده را مشخص می‌کند.»^{۱۰} واقعیت پویاست و با توجه به شرایط ممکن است مبارزه علیه یکی بر مبارزه علیه دیگری ارجحیت یابد. موضوع این نیست که علیه آن که ارجحیت ندارد، مبارزه نکنیم؛ مسأله‌ی سیاست انضمامی لنینیستی بر سر اهمیت اولویت‌ها است. لنین می‌گوید: «همه‌ی هنر سیاست در این است که آن حلقه‌ای را بیابد و سخت به آن بچسبد که کم‌تر از همه ممکن است از دستش بیرون رود، و در آن لحظه معین از همه مهم‌تر است و از همه بهتر می‌تواند تصرف تمام زنجیره را برای دارنده این حلقه، تضمین نماید.»^{۱۱} حال چگونه می‌توانیم در مبارزه با این دو گرایش، اولویت، معضل قانونی

^۹ بدیهی است که یافتن اولویت‌ها همراه با در نظر گرفتن اصول است و به هیچ عنوان به معنای زیر پا گذاشتن اصول نیست.

^{۱۰} تأملی در وحدت اندیشه‌ی لنین: گئورگ لوکاج، ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری و علیرضا امیرقاسمی

^{۱۱} جلد اول منتخب آثار لنین، صفحه ۳۵۰، انتشارات فردوس

و حلقه‌ی اصلی زنجیره را پیدا کنیم وقتی که یکی به دنبال پیش‌بردِ منطق لیبرال-بروکراتیکِ خود به میان‌جی حفظ اعتبار قانونی نهاد شورای صنفی است و دیگری به دنبال انداختنِ این نهاد از اعتبار قانونی و نتیجتاً هموار نمودنِ مسیر مطالبه‌ی «شورایی‌سازی».

اگر تمرکز خود را بر مبارزه با گرایش لیبرال-بروکراتیک بگذاریم، در دام افتاده‌ایم. می‌دانیم که جنبش سرنگونی‌طلبی که از توان زیادی برخوردار است، برای ساقط کردن اعتبار شورای صنفی مبارزه خود را بر همین اساس گذاشته است. اما با نظریه و عملی کاملاً متفاوت از تحلیل طبقاتی. با آوردن گزاره‌هایی که مثلاً شورای صنفی را ابزار «حکومت» می‌داند. اگر ما هم به این جبهه بپیوندیم، حتی با تحلیل درستِ خودمان، در اصل به پیاده‌نظام سرنگونی‌طلبی تبدیل شده‌ایم.^{۱۲} و نتیجه‌اش این است که ما هم به ساقط کردن اعتبار شورای صنفی کمک کرده‌ایم و مهم‌تر از همه، سنگر خود در برابر ایده‌ی «شورایی‌سازی»، یعنی شورای صنفی را از دست داده‌ایم.

حلقه اصلی زنجیره، مبارزه با گرایش سرنگونی‌طلب است. در وهله‌ی کنونی، لازم است که با دفاع از نهاد شورای صنفی، مقابل چپ پروامپریالیست ایستاد. فارغ از نیروی مسلط در شورای صنفی کنونی، این باید اولویت اول ما باشد. دوباره تأکید می‌کنیم منظور از حفظ نهاد شورای صنفی به معنای حفظ این نهاد با ترفندهای قانونی و اداری نیست. بلکه به معنای برجسته‌سازی اهمیت وجود و تداوم اعتبار این نهاد در لحظه‌ی مشخص کنونی در میان دانشجویان زحمت‌کش

^{۱۲} در شرایط کنونی و با توجه به تحلیل مشخص از شرایط مشخص، ضد سرنگونی بودن یعنی هموار کردن مسیر برای انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و امکان اعتلای آگاهی طبقاتی پارتلاریا از طریق افشای سیاست‌های سرنگونی-طلبانه.

است. دفاع از شورای صنفی می‌تواند به‌عنوان سنگری در برابر ایده‌ی "شورایی-سازی" و جنبش سرنگونی‌طلبی، و در عین حال سنگری برای مبارزه و مقابله با سیاست‌های سرمایه‌دارانه در دانشگاه باشد.

پس سیاست انضمامی ما باید حفظ شورای صنفی و نوک پیکان حمله ما علیه چپ‌های پروامپریالیستی باشد که هدف‌شان ساقط کردن اعتبار آن است. با عقب راندن گرایش‌های سرنگونی‌طلبانه و تقویت سنگر شورای صنفی است که جا برای انکشاف هر چه بیش‌تر مبارزه طبقاتی باز می‌شود. با حفظ این سنگر و قوی شدن در داخل این سنگر است که می‌توانیم به گرایش لیبرال-بوروکراتیک نیز حمله کنیم. با میان‌جی برجسته‌ساختن مطالبات دانشجویان زحمت‌کش در میان مطالبات عام دانشجویان و فعالیت به شکلی که شکل مطالبه‌گری لیبرال-بوروکراتیک آن‌ها را به چالش بکشد. مثل تجمعی که برای سنوات، روز ۲۷ بهمن ماه ۹۸ اتفاق افتاد و شورای صنفی کوی دانشگاه تهران فراخوان آن را داد. این تجمع کاملاً معطوف به خواست دانشجویان زحمت‌کش بوده و خواسته‌ی فوری آن از میان برداشته شدن محدودیت ثبت نام، قبل از پرداخت شهریه بود. ضمن آن که افزایش سنوات رایگان تا ده ترم برای دانشجویان کارشناسی و دکتری و ۶ ترم برای دانشجویان کارشناسی ارشد را مطالبه‌ی غیرقابل بازگشت خود عنوان می‌کرد. هنگامی که مسئولان به تجمع‌کنندگان اصرار کردند که به داخل سالن بروند تا در آن جا «گفت‌وگو» صورت پذیرد، با مخالفت سازمان‌دهندگان تجمع مواجه شدند. دانشجویان «مذاکره» را فقط به شرطی پذیرفتند که اول امکان ثبت نام برای‌شان مهیا بشود و بر این خواست پافشاری نمودند تا آن جا که مسئولان دانشگاه مجبور به عقب‌نشینی شدند. و همین شکل، یعنی سرباز زدن از مذاکره، خودش شکل لیبرال-بوروکراتیک جاری در شورای صنفی مرکز را به چالش کشید که در توهم وجود «منطق و عقلانیت»ی است که گویی می‌تواند «بی‌طرفانه»

میان منافع متضاد دانشجویان زحمت کش و نظام اداری دانشگاه، نماینده‌ی دولت بورژوازی، داوری کند.

با تعطیلی دانشگاه‌ها و شروع آموزش مجازی، کم‌کم مشکلات این نوع از آموزش نمایان گشت. عدم دسترسی بسیاری از نقاط کشور، به خصوص روستاها و شهرستان‌های کوچک به اینترنت و فراهم‌نبودن وسایل الکترونیکی مناسب برای دانشجویان زحمت‌کش تنها یک معنی برای آن‌ها داشت: محرومیت از تحصیل.

در آغاز مکاتبات شورای صنفی با دانشگاه، با فشار دانشجویان زحمت‌کش، خواسته‌های به‌حق و مناسبی از طرف این شورا به دانشگاه ارسال گردید. از جمله خواسته‌ی امکان حذف ترم اختیاری دانشجویان و نیز معافیت از پرداخت شهریه توسط دانشجویان شهریه‌پرداز و سنواتی یا تخفیف در آن‌ها. اما پاسخ دانشگاه روشن و قاطع بود. آن‌ها هیچ کدام از درخواست‌ها را نپذیرفتند و بر ادامه‌ی آموزش مجازی به همان شیوه، یعنی بدون فراهم کردن زیرساخت‌ها برای دانشجویان زحمت‌کش اصرار نمودند. البته این پاسخ آن‌ها دور از انتظار نبود. در جهان سرمایه‌داری که هر روز بیش‌تر به سوی خصوصی‌سازی پیش می‌رود و زحمت‌کشان را از امکانات محروم می‌سازد، مسئولان دانشگاهی تنها افسرانی حاشیه‌ای محسوب می‌شوند که خصوصی‌سازی را در دانشگاه‌ها به پیش می‌برند. منطق خصوصی‌سازی خود را در دانشگاه با پولی‌سازی هر چه بیش‌تر آموزشی که رایگان بود، نشان می‌دهد.

تحریم سراسری و استعفا از شورای صنفی کل

همگام با تعمیق مناسبات سودمحور و سرمایه‌دارانه در جامعه، ایدئولوژی لیبرالیسم نیز برای پاسداری از این مناسبات، قوام می‌یابد. بدیهی است که این ایدئولوژی رفع محرومیت و نابرابری را هدف خود قرار نمی‌دهد؛ بلکه با پیش‌فرض دادن این محرومیت و «نابرخورداری» برای اکثریت جامعه، با مطرح کردن نهادهای «جامعه مدنی» در مقابل «دولت» سعی در ایفای نقشی مکمل برای حفظ جامعه‌ی نابرابر دارد. یعنی در مواقعی که دولت از وظایف خود سرباز می‌زند، این نهادها به میدان آمده و بخش کوچکی از وظایف دولت را ایفا می‌کنند. طبقه کارگر و دانشجویان این طبقه قطعاً برای مقاومت در برابر فشارهای سرمایه‌داری و پس زدن تهاجم سرمایه‌داران نیازی به همراهی دل‌سوزانه و خیرمآبانه‌ی «برخورداران» ندارند.

دقیقاً در همین راستای ایدئولوژی جامعه‌ی مدنی، نخستین مخالفت‌ها در واکنش به آموزش مجازی در قالب فراخوانی به «تحریم سراسری» از سوی کانالی با عنوان خودخوانده‌ی «شوراهای صنفی دانشجویان کشور» کلید خورد. تحریمی که گویا تلاش داشت تا با جلب حمایت اکثریت دانشجویان و جلوگیری از تشکیل کلاس‌های مجازی، مانع از تثبیت و ادامه‌ی این شیوه‌ی آموزش شود. اما در شرایطی که در دهه‌های اخیر افزایش شکاف طبقاتی و پولی‌شدن آموزش، موجب تغییر ترکیب طبقاتی دانشجویان شده‌است، چگونه می‌توان انتظار داشت در عین تفاوت شرایط اقتصادی و اجتماعی زیست دانشجویان و تبعاً منافع متضاد آن‌ها، به عملی مبتنی بر وحدت اکثریت دانشجویان سازمان داد؟ فراخوان اولیه که گویا خود نیز از این شکاف آگاه است انگیزه‌ی مطالبه خود را این‌گونه بیان می‌کند: «اگر دولت، نابرخورداران را به حال خود رها کرده است، ما رهایشان نمی‌کنیم.»

این دقیقاً همان ایدئولوژی لیبرالیسم است که بالاتر توضیح دادیم. از دل این جمله، روشن می‌شود که «ما»، نگارندگان فراخوان، دانشجویان «برخوردار» هستند که از دانشجویان «نابرخوردار» جدا هستند و با وجود عدم متضرر شدن از آموزش مجازی، بنابر نیتی خیرمآبانه تصمیم به یاری دانشجویان «نابرخوردار» گرفته‌اند. اما مضحک بودن داستان وقتی روشن می‌شود که نگاهی به بیانیه‌ی اعلام مواضع این کانال ببینیم: «اکیداً به مسئولین تذکر می‌دهیم که تصمیم‌گیری در مورد چگونگی مواجهه با ترم تحصیلی ۹۸-۹۹ نمی‌تواند صرفاً به صورت تجویزی و دستوری از جانب مسئولین کشور و مقامات آموزشی باشد و باید نظر عموم دانشجویان از طریق نمایندگان آنها در شوراهای صنفی دانشجویی اعمال شود. در هر صورت تصمیم‌گیری نهایی به صورت مستقیم و شوریایی و مبتنی بر نظرسنجی‌های عمومی اخذ شده از دانشجویان (با لحاظ نظرات نمایندگان اما نه مبتنی بر انحصار آرای آنان) گرفته خواهد شد.» جریانی که مدعی گامی به جلو برای کسب حقوق دانشجویان زحمت‌کش بود، اکنون آشکارا گامی به عقب برمی‌دارد. حق آموزش رایگان و باکیفیت که باید برای طبقه کارگر، بدون قید و شرط به رسمیت شناخته شود، اکنون منوط به «نظرسنجی» و نظر اکثریت دانشجویان می‌شود. اگر بپذیریم که عدم دسترسی به امکانات لازم، سبب سلب حق تحصیل بخشی از دانشجویان زحمت‌کش می‌شود چگونه می‌توان مسأله‌ی «چگونگی مواجهه با ترم تحصیلی ۹۸-۹۹» که سرنوشت تحصیل و زندگی دانشجویان زحمت‌کش را مشخص می‌کند، به رأی اکثریت سپرد؟ این «موضع» که نگارندگان با افتخار و با «تأکید» در شاه‌بیت بیانیه‌ی خود گنجانده‌اند همان قدر مضحک است که رأی‌گیری برای اخراج دانشجویان زحمت‌کش از دانشگاه و یا رأی‌گیری برای تعیین حق زندگی یا مرگ گروهی از زحمت‌کشان در جامعه. آیا به‌راستی نگارندگان نمی‌دانستند که در بسیاری از دانشگاه‌های کشور،

دانشجویان «برخوردار» در اکثریت بوده و حامی ادامه‌ی آموزش مجازی هستند؟ امری که روند وقایع و شکست مفتضحانه‌ی تحریم با قاطعیت، درستی آن را نشان داد.

البته کم‌دی در همین جا به پایان نرسید. این شیفتگان "دموکراسی مستقیم و شورایی"، نتوانستند در جلب حمایت برای تحریم خود از پنج درصد «دانشجویان سراسر کشور» (که عنوان آن را با خود حمل می‌کند) فراتر روند.^{۱۳} آن هم در شرایطی که با مخفی بودن امضا و عدم انتشار نام امضاکنندگان، امضاکنندگان حقیقی به دلیل عدم درج نام‌شان، هیچ‌گونه تعهد و مسئولیتی را در قبال امضای خود نمی‌پذیرفتند. این نشان می‌دهد که علاوه بر این که تحلیل آن‌ها بورژوازی است، بل که نوع و فرم فعالیت‌شان نیز بورژوازی است و هیچ‌گونه تعهدی در آن مشهود نیست. چنان‌چه دیدیم، در نظرسنجی‌های دانشگاه تهران هزاران نفر خود را آماده‌ی شرکت در تحریم معرفی کردند اما هنگام عمل، از یک‌صدم این تعداد هم خبری نشد و گزارشی از تحریم حتی یک کلاس درس به گوش نرسید. دست آخر نیز مدعیان مبارزه با آموزش مجازی، خود مجازی از آب درآمدند و افتخار کارزار خود را ترند شدن هشتگ‌شان در یکی از شبکه‌های اجتماعی اعلام کردند.

پس از بررسی منش و روی‌کرد لیبرالی‌ای که چپ لیبرال اتخاذ نمود، نمود این روی‌کرد را در دانشگاه نیز بررسی می‌کنیم. به همین جهت، ضروری است که به عمل‌کرد شورای صنفی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران، در بازه‌ی مذکور، بپردازیم.

^{۱۳} البته این مشارکت افتضاح برای کمپین مذکور، تنها یک قوز بالا قوز است. وگرنه حتی اگر ۹۹.۹۹ درصد دانشجویان هم در این کمپین کذایی مشارکت می‌کردند، بازهم در خصلت ارتجاعی این کمپین، تفاوتی حاصل نمی‌شد.

این شورا، دو روز بعد از اعلام تحریم کانال «شوراهای صنفی دانشجویان کشور»، بیانیه تحریم خود را منتشر نمود. هر چند که اعلام تحریم به طور جدا صورت گرفت، اما این شورا نیز عملاً در بیانیه‌ی خود، همان حرف‌های آشتی‌جویانه‌ی طبقاتی را که در بیانیه‌ی کانال «شوراهای صنفی دانشجویان کشور» زده شد، تکرار کرد و حتی لینک امضای کانال «شوراهای صنفی دانشجویان کشور» را در کانال تلگرامی خود قرار داد. در این بیانیه هرچند به درستی اعلام شده: «برخی از دانشجویان می‌خواهند هر طور شده بدون دردسر این ترم هم تمام شود تا عقب نیفتند یا اینکه به کارهایی که در تابستان دارند برسند، پس با جدیت موافق کلاس‌های مجازی‌اند»، اما در ادامه آمده: «این بار وظیفه‌ی ما دانشجویان است که یک بار برای همیشه، تن به این حقه‌ی قدیمی انداختن بارها بر دوش خودمان و خانواده‌هایمان ندهیم و بپذیریم که با وحدت‌یابی خودجوش و تحریم کلاس‌های مجازی می‌توانیم بدل به اهرم فشار قوی‌ای شویم تا مسئولان دانشگاه را مجبور به برآورده‌سازی حقوق بدیهی‌مان به جای دنبال کردن سود و ثروت خودشان کنیم». معلوم نیست چرا دانشجویانی که آموزش مجازی به سود آنهاست، باید در تحریم شرکت کنند. اما اوج نقطه آشتی طبقاتی را می‌توان در جملات روبرو خواند: «بیا بید ثابت کنیم هرکدام از ما در کنار دیگر دوستان دانشجویان تنها راه‌حل و پاسخی حقیقی به بحران کنونی را پاسخی جمعی می‌دانیم که سرنوشت اکثریت دانشجویان را در نظر گرفته باشد. ما باید ثابت کنیم که می‌توانیم در کنار دیگر مبارزان علیه بی‌عدالتی و نابرابری بایستیم چنان‌که دیگر دانشجویان نیز هرچند چون دانشجویان برخاسته از طبقات زحمت‌کش نیستند ولی به ضرورت حفظ حقوق بدیهی آموزشی خود، حق‌جویانه در کنارشان ایستاده‌اند.» در این جملات نیز «سرنوشت اکثریت دانشجویان»، مطابق با ایده‌ی «شورایی‌سازی»، هم‌راستا در نظر گرفته شده و صرف نظر از پایگاه طبقاتی آنها، به آنها هویت

یکسانِ دانشجویی داده و همه را به «حفظ حقوق بدیهی آموزشی خود»، فراخوانده است. آن‌ها را به «ایستادن در کنار هم» فراخوانده، در حالی که این سیاستِ آشتی طبقاتی است که می‌خواهد افراد از طبقات مختلف را کنار هم قرار دهد، سیاستِ منطبق بر مبارزه طبقاتی، طبقات را نه در کنار هم، که رو در روی هم قرار می‌دهد. در این بیانیه هم عیناً مانند بیانیه‌ی کانال «شوراهای صنفی دانشجویان کشور» از «دیگر دانشجویان نیز هرچند چون دانشجویان برخاسته از طبقات زحمت‌کش نیستند» خواسته شده تا خیرمآبانه و از روی دل‌سوزی در کنار دانشجویان زحمت‌کش بایستند.

پس از شکست خوردن ایده‌ی تحریم آموزش مجازی و خارج شدن شورای صنفی مرکز دانشگاه تهران از آن، تعدادی از شوراهای صنفی، خواسته یا ناخواسته، خود را در جبهه‌ی سرنگونی‌طلب قرار دادند و با خارج شدن از شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران، در راستای استراتژی جنبش سرنگونی‌طلبی قرار گرفتند تا با مشروعیت‌زدایی از این نهاد، به سرنگونی‌طلب‌ها که مدت‌ها است در پی مشروعیت‌زدایی از این نهاد هستند، کمک شایانی کنند.

اما آن‌چه که این‌جا مدنظر است، بررسی روی‌کرد شورای صنفی ادبیات است که پیش‌تر آن را نقد کردیم. درست در زمانی که رسانه‌های سرنگونی‌طلب، به دلیل خروج شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران از کارزار تحریمی‌شان، شوراهای صنفی دانشکده‌های دانشگاه تهران را به استعفا از شورای کل و انداختن این شورا از حدنصاب فرامی‌خواندند تا کارزار کذایی خود را محقق جلوه دهند، شورای صنفی دانشکده‌ی ادبیات در بیانیه‌ای، استعفای خود را از شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران اعلام کرد. در دلیل این استعفا نه به هیچ‌گونه دلایلی که به اعتلای مبارزه طبقاتی مربوط باشد اشاره شده بود و نه در آن صادقانه

به همراهی با جنبش سرنگونی طلبی اذعان شده بود، آن چه آن‌ها به عنوان «دلیل» ارائه کردند چیزی نبود مگر: «تصمیم‌گیری‌های خودسرانه دبیرکل و برخی دبیران شورای مرکزی در انتشار خودسرانه‌ی اعلام پایان تحریم». پس این شورا که خواهان تداوم تحریم بود به دلیل خارج شدن شورای صنفی مرکز از کارزار تحریم از آن استعفا می‌دهد و کاملاً به فراخوان سرنگونی طلبان عمل می‌کند، اما به دلیل ماهیت التقاطی^{۱۴} این شورا که در ادامه به آن می‌پردازیم، دلیل خود را نه صادقانه، تعلق به کارزار سرنگونی طلبانه، بلکه یک دعوای مسخره: «تصمیم خودسرانه دبیرکل» اعلام می‌کند. البته این استعفا، مورد پوشش خبری قابل توجه کانال جعلی «شوراهای صنفی دانشجویان کشور» قرار گرفت. پس از این استعفا و بهره‌مندی کامل رسانه‌های سرنگونی طلب از آن، شورای صنفی دانشکده ادبیات، بیانیه‌ای داد که در آن به طور تلویحی، بیانیه‌ی قبلی خودش را نقد کرده و تحریم آموزش مجازی و خصلت آستی‌جویانه‌ی طبقاتی آن را آشکار می‌کند. دقت کنید هرچند جملات جداگانه‌ی این بیانیه از نقطه نظر تئوریک صحیح بود، اما مبارزه‌ی هم‌زمان با دو گرایش لیبرال-بوروکرات و سرنگونی طلب بدون تعیین اولویت و مهم‌تر از آن بدون طرح وظایف عملی برای مبارزه با سرنگونی طلبان، و بازنگشتن این شورا به شورای صنفی مرکز، این شورا را عملاً در جبهه‌ی چپ سرنگونی طلب قرار داد که هدفش، همان مشروعیت‌زدایی از اصل نهاد شورای صنفی بود. این بازنگشتن یعنی جدایی نظریه از عمل، یعنی تشخیص ندادن شورای صنفی به مثابه میان‌جی‌ای برای سازمان‌دهی پرولتری و سنگری ضروری در مقابل سرنگون طلبی. سازمان‌دهی صورت میان‌جی نظریه و عمل است. نظریه ضدلیبرالی و ضدسرنگونی طلبانه نیاز به یک میان‌جی مشخص برای سازمان‌دهی آن نظریه در سطح عمل دارد. عدم تشخیص این سازمان‌دهی ضروری متناسب با سطح انکشاف

^{۱۴} برای فهم ماهیت عنصر التقاطی مراجعه کنید به مقاله‌ی «پرولتاریا، ایمان و انقلاب» در همین شماره.

و تعیین واقعیت حوزه‌ی دانشگاه تهران، یعنی شورای صنفی، برای پراتیک کردن نظریه و اتخاذ موضع سیاسی صحیح، نظریه را از هرگونه میان‌جی برای اثر گذاشتن بر واقعیت تهی می‌کند و به موضع‌گیری سیاسی نیز خصلتی منزّه‌طلبانه، روشنفکرگرایانه و فرقه‌گرایانه می‌دهد. این موضع‌گیری انتزاعی که منزّه‌طلبی^{۱۵} را گریزی از این مسئله نیست به فرقه‌گرایی در نظریه می‌انجامد که نمی‌تواند با تحلیل مشخص از شرایط مشخص، وظایف عملی را تبیین کند.

اما منظورمان از **منزّه‌طلبی** چیست؟ با توجه به رئال‌پلتیک سوسیالیستی، نشان دادیم که چرا حفظ نهاد شورای صنفی، به‌مثابه یک سنگر هم برای عقب‌راندن سرنگونی‌طلبی و هم برای پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی به میانجی منافع دانشجویان زحمت‌کش ضروری است. هم‌چنین اشاره شد که گرایش لیبرال-بوروکراتیک، به-دلیل منافع خودش و این که می‌خواهد منطق لیبرالی خود را به‌پیش ببرد، بر حفظ نهاد شورای صنفی پافشاری می‌کند. منزّه‌طلبان از ترس این که موضع پرولتاریا در این زمان، مشابه گرایش لیبرال-بوروکرات شده است، از این موضع صحیح (حفظ نهاد شورای صنفی) در آن وهله، عقب‌نشینی می‌کنند. آنان موضع صحیح پرولتری را رها می‌کنند صرفاً به‌خاطر آن که دست‌شان آلوده به موضعی نشود که هم‌زمان یک نیروی غیر پرولتری نیز بر مبنای منافی متفاوت و با بیانی متفاوت، آن را اتخاذ کرده است. به‌دلیل همین منزّه‌طلبی، آنان از موضع صحیح پرولتری عقب‌نشینی می‌کنند. هر چند که در ظاهر، در بیانیه‌ی خودشان، چپ لیبرال و گرایش لیبرال-بوروکراتیک را توأمان نقد می‌کنند، اما در عمل از موضع پرولتری حفظ شورای صنفی عقب‌نشینی می‌کنند. پی‌گیری این سیاست منزّه-طلبانه توسط برخی از افراد را در سوریه نیز می‌توانیم مشاهده بکنیم. جایی که

^{۱۵} برای آشنایی با دیگر مواضع سیاسی منزّه‌طلبانه این عناصر التقاطی مراجعه کنید به مقاله‌ی «امپریالیسم» در همین شماره.

به دلیل جلوگیری از انهدام اجتماعی در آن کشور و حفظ امکان مبارزه‌ی طبقاتی، موضع صحیح پرولتاریا «حفظ اسد به هر وسیله» بوده است. اما منزه‌طلبان در آن جا نیز میان اسد و مخالفانش موضع "نه این و نه آن" را اتخاذ نمودند. البته این به آن معنا نیست که در هر شرایطی، بخواهیم بین دو نیروی غیرپرولتری یکی را انتخاب کنیم و یا به دلیل آن که در یک طرف، نیروی امپریالیستی حضور دارد، نیروی غیرپرولتری طرف مقابل را برگزینیم. بحث بر سر این است که در برخی وهله‌های مبارزه‌ی طبقاتی، با توجه به سطح انکشاف واقعیت، موضع پرولتاریا و منافع تاریخی او ممکن است با موضع برخی جریان‌های غیرپرولتری تلاقی پیدا کند. البته در بسیاری از وهله‌های مبارزه‌ی طبقاتی، محدودیت‌های ساختاری نظم سرمایه‌داری جهانی ایجاب می‌کند که پرولتاریا میان نیروهای غیرپرولتری، موضع "نه این و نه آن" را اتخاذ کند و هیچ اهمیتی به توازن قوای میان این نیروها ندهد. مانند بلشویک‌ها که در جنگ جهانی اول، از موضع تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی حمایت می‌کردند. از این رو، حتی اگر در چنین شرایطی نیروی سوسیالیستی ضعیف باشد، باز هم موضع صحیح، تن‌زدن از نیروهای غیرپرولتری است. اما منزه‌طلب کسی است که در قضایای جنگ سوریه، از ترس آن که دولت‌های بورژوازی روسیه و ایران نیز از اسد دفاع می‌کنند، از موضع پرولتاریا که «حفظ اسد به هر وسیله» است، دست می‌کشد. «بی‌طرفی» او در قبال حفظ یا سرنگونی اسد، در واقع «بی‌طرفی» او در قبال حفظ بنیان‌های اجتماعی سوریه یا انهدام اجتماعی در این کشور است. بنابراین «بی‌طرفی» او به معنای خالی کردن سنگر پرولتاریا بوده و او را در جبهه‌ی امپریالیسم قرار می‌دهد. به همین دلیل است که منزه‌طلب از دریچه‌ی منافع تاریخی-طبقاتی پرولتاریای جهانی به موضوعات نمی‌نگرند.

روی دیگر سکه‌ی این منزه‌طلبی و فرقه‌گرایی در نظریه، انحلال‌طلبی در سطح عمل می‌شود. هر چند منزه‌طلبان می‌توانند در نوشتن یک بیانیه کاملاً «عدالت» را برقرار کرده و بدون تعیین هیچ اولویتی به یک‌سان به دو گرایش چپ سرنگونی‌طلب و لیبرال-بروکرات بتازند اما در سطح عمل، در کارزار سرنگونی‌طلبان حل می‌شوند و کاملاً در کنار آنان می‌ایستند. در سطح نظریه با تحریم مجازی مخالفت کردند اما در سطح عمل، به شورای صنفی مرکز که دلیل اصلی استعفای‌شان از آن، همان انصراف آن شورا از تحریم مجازی بود، بازنگشتند در صورتی که پراتیک صحیح در آن لحظه بر اساس رئال‌پولتیک سوسیالیستی که بالاتر گفتیم، بازگشت به شورای صنفی کل به مثابه سنگری در برابر شورایی‌گرایی سرنگونی‌طلبانه و مبارزه با گرایش لیبرال-بروکراتیک در داخل آن بود. برای این‌که مشابهی برای شکل کار این عناصر التقاطی و وسط‌باز در تاریخ جنبش کارگری پیدا کنیم، احتمالاً مروری بر شکل کار جناح سانت‌ریست یا میان‌رو در بین‌الملل دوم، خالی از لطف نباشد: «نقطه‌ی ضعف تمام گرایش‌های رادیکال غیرروس در انترناسیونال این بود که در عین موضع‌گیری‌های انقلابی بر ضد فرصت‌طلبی رویزیونیست‌های آشکار و جریان میانه نتوانستند یا نخواستند به این موضع‌گیری‌ها شکل سازمانی مشخصی دهند... دستیابی میانه‌روان به چنین جایگاهی از آن رو امکان پذیر گشت که در فعالیت روزمره‌ی جنبش، انقلاب، و موضع‌گیری در برابر مسائل انقلاب ناپدید شده بودند؛ {کار آنان عبارت بود از:} مجادله‌ی هم‌زمان با رویزیونیسم آشکار و نیز با الزامات فعالیت انقلابی؛ رد نظری این رویزیونیسم، بی‌هیچ کوشش جدی برای حذف آن از کردار حزب؛ تأیید نظری این الزامات، بی‌پذیرش کاربرد بی‌درنگ آن‌ها در فعالیت روزانه.»^{۱۶}

^{۱۶} تاریخ و آگاهی طبقاتی: گئورگ لوکاج، ترجمه‌ی محمدجعفر پوینده

درباره‌ی یک «انتقاد»

چندی پیش، متنی «انتقادی» به دست ما می‌رسد و از ما تقاضا می‌شود که آن را منتشر کنیم. ما با انتشار بخش نظری-سیاسی متن، موافقت کرده ولی با انتشار بخش دیگر آن که شامل اتهام امنیتی بوده‌است، مخالفت می‌کنیم. سپس این متن توسط یکی از نشریات دانشجویی دانشگاه امیرکبیر منتشر می‌شود. در این بخش به دلایل عدم انتشار این متن از سوی نشریه دانشجویی پایدیا و هم‌چنین به نقد محتوای منتشر شده‌ی آن می‌پردازیم.

انتقاد: از منظر لیبرالیسم یا سوسیالیسم؟

مقوله‌ی انتقاد از منظر لیبرالیسم، در واقع به دموکراسی، آزادی، جامعه‌ی مدنی و دیگر کارکردهای ایدئولوژیکِ قوام‌یافته‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ارجاع دارد. گویی که حامل هر اندیشه‌ی موظف است حق انتقاد را برای همه به رسمیت بشناسد. چرا که اندیشه‌ی بورژوازی به دلیل اتکا بر منافع شخصی، هم‌زیستی با اندیشه‌های متعارض را باید به رسمیت بشناسد و به شکلی «بی‌طرفانه» بازتاب‌دهنده‌ی هرگونه «انتقاد» به اندیشه‌ی خود باشد. اما از منظر ما مقوله‌ی انتقاد، کاملاً معطوف به مبارزه‌ی طبقاتی است و از این دریچه بدان می‌نگریم که چگونه به مبارزه‌ی طبقاتی یاری می‌رساند. پس اگر بخواهیم حق انتقاد را به صورت لیبرالی تبیین کنیم و پس از آن هوجی‌گری راه بی‌اندازیم و معصومانه اما مزورانه مدعی شویم که «حق انتقاد رعایت نشده‌است»، کاملاً یک روی کرد لیبرال‌مآبانه

خواهد بود. سوسیالیسم علمی جامع‌ترین نظریه‌ی انتقادی است و کسی که مدعی ظرف بیان این نظریه می‌گردد دیگر نمی‌تواند بگوید: «بنده صاحب یک نظریه‌ای هستم و بقیه نیز می‌توانند نظریات خود را داشته باشند و من نسبت به آن‌ها بی‌تفاوت باشم.» خیر، سوسیالیسم علمی که بر مبنای روش دیالکتیکی و کلیت‌محورانه بنا شده است، در مورد تمام پدیده‌های هستی اجتماعی، موضع پرولتاریا را اعلام کرده و از این طریق می‌تواند نابسندگی تمام اشکال ایدئولوژی بورژوازی را برملا سازد. از این منظر است که هرگونه انتقاد نظری-سیاسی که به یک نشریه سوسیالیستی انجام می‌شود را انکار نخواهیم کرد و با پاسخ دادن به آن، حقانیت و کلیت‌نگری سوسیالیسم علمی را اثبات می‌کنیم. سوسیالیسم علمی هیچ انتقادی را انکار و بایکوت نمی‌کند و حتی اگر بخواهد آن را سرکوب کند، این کار را با بیان صریح دلایل خود انجام می‌دهد، همان‌گونه که دیکتاتوری پرولتاریا، صریحانه به سرکوب بورژوازی اذعان می‌کند. لیبرالیسم اما در مواجهه با انتقادهای ریشه‌ای از خویش، منطق بایکوت را اتخاذ می‌کند تا مثلاً با بی‌توجهی آن را از اعتبار بی‌اندازد. چرا که انکار مبارزه‌ی طبقاتی تنها راه بقای بورژوازی است. به دلیل همین نکات بیان‌شده، در متن مذکوری که برای‌مان فرستاده شد، کاملاً با انتشار قسمتی از آن که مباحث نظری-سیاسی را پوشش می‌داد موافق بودیم و به هیچ وجه آن را منوط به موافقت خود با انتقاد نکردیم. اما این متن، بخش دیگری را هم شامل می‌شد که اتهامی امنیتی خارج از چارچوب نشریه بیان می‌نمود. ما این اتهام مطرح‌شده را خارج از چارچوب و اصول نشریه دانشجویی دانسته و آن را به‌وضوح یک اتهام امنیتی بی‌پایه و اساس از سوی یک نویسنده‌ی بی‌اصول می‌دانیم. انتشار این قسمت تنها بدین معنا بود که ما به انتشار این اتهام ساختگی که بی‌اصولی است رسمیت می‌دادیم و به آن مشروعیت می‌بخشیدیم. اگر این اتهام امنیتی در مورد بقیه نشریات می‌بود هم ما به‌هیچ وجه اجازه‌ی انتشار

چنین چیزی را از سمت نشریه خود نمی‌دادیم و نخواهیم داد. به این دلیل با انتشار این قسمت از متن مذکور مخالفت کردیم و سپس خود نگارنده‌ی متن بود که تصمیم گرفت تمام متن خود را در مجرای دیگری انتشار دهد. در ادامه، مباحث نظری و سیاسی که در این متن «انتقادی» ذکر شد، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

دموکراسی خواهی: بورژوازی یا امپریالیستی؟

یکی از مواردی که از دل تحلیل‌های مکانیکی این متن نمایان می‌شود درک شیء‌انگارانه‌ی او از دموکراسی است. به‌گونه‌ای که نویسنده ذکر می‌کند: «جالب است اصطلاحاتی که مشخصاً از جامعه‌ی سرمایه‌داری برآمده است با چشم‌بندی تبدیل می‌شود به اصطلاحاتی که منافع امپریالیسم در سرتاسر جهان با آن پیش می‌رود (یعنی تحدید می‌شود به صرف کشورهای امپریالیستی، که البته همان هم از نظر شما صرفاً آمریکاست). حتماً این واژه‌ها را از زبان رؤسای دولت سرمایه‌داری ایران نشنیده و ندیده‌اید که از همین اصطلاحات برای پیش‌برد راه خود و منکوب کردن آمریکا استفاده می‌کنند. آن چه مهم است این است که شما به این گونه قصد دارید هر کسی را که به این مفاهیم آویخته است سرباز کشورهای امپریالیست جا بزنید؛ یعنی، قصد دارید هر عمل سرمایه‌دارانه را امپریالیستی جا بزنید. به این ترتیب، ایدئولوژی سرمایه‌دارانه را (ایدئولوژی لیبرالی را) تقلیل می‌دهید به ایدئولوژی کشورهای امپریالیست (و البته صرفاً آمریکا)... شما در مقاله‌ی «علیه دموکراسی» نیز می‌نویسید، «هر سوژه‌ای که بنیان‌های این خرد مانند دموکراسی و حقوق بشر را فراخواند مخاطبی به‌جز آمریکا نخواهد یافت. تبعاً دموکراسی و حقوق بشر در هیچ جا با هیچ نیرویی متحقق نخواهد شد مگر با انقلاب‌های مخملی، تحریم‌ها، کودتاها و در صورت لزوم بمب‌افکن‌ها و سربازان آمریکایی.»

این حکم کلی‌ای است که صادر می‌کنید، زیرا قصد دارید سرمایه‌داری و تاریخ سرمایه‌داری را کلاً برای آمریکا بنویسید. گویا مفاهیم لیبرالی و سرمایه‌دارانه تماماً آمریکایی است و اصلاً آمریکا آن را ساخته است.» این تحلیل چنان تصور می‌کند که گویی دموکراسی ابزاری است که هر دولت سرمایه‌داری به صورت عام می‌تواند آن را به کار ببندد. در صورتی که ما بحث دموکراسی خواهی و به‌خصوص جنبش دموکراسی خواهی را به یک ابزار ایدئولوژیک قابل استفاده برای تمامی دولت‌های سرمایه‌داری تقلیل نمی‌دهیم، بل که آن را یک مسأله‌ی کاملاً تاریخی و انضمامی می‌بینیم. پس از انقلاب ۵۷، به دلیل ضربتی که این انقلاب وارد نمود، بورژوازی ایران از مدار امپریالیسم آمریکا خارج می‌گردد. آن روبنای سیاسی‌ای که در چنین شرایط مشخصی می‌توانست مناسبات سرمایه‌داری را نجات بدهد و در بیرون از مدار امپریالیسم، حاکمیت بورژوازی ملی ایران را تثبیت سازد، نیازمند شکل خاصی بود که از نظر روبنایی نمایان‌گر فاصله‌ای با آن شکل تکوین‌یافته و مسلط سیاسی و ایدئولوژیک موجود در نظم سرمایه‌داری جهانی بود. شکاف به‌وجود آمده میان ایران و آمریکا منجر به تنش و ایجاد جاذبه و جنبشی برای بازگشت ایران به مدار امپریالیسم می‌شود. جنبشی که خودویژگی‌های روبنایی جمهوری اسلامی ایران را آماج حملات خود قرار می‌دهد. همان خودویژگی‌هایی که این حاکمیت بورژوایی را از دیگر دولت-ملت‌های بورژوایی که درون مدار امپریالیسم قرار دارند متمایز می‌کند. جنبش دموکراسی خواهی بیان‌گر همین منطق است که بر مبنای تحلیل مشخص از شرایط مشخص کنونی تنها یک معنا می‌تواند داشته باشد و آن سرنگونی امپریالیستی جمهوری اسلامی ایران است. دموکراسی خواهی را نمی‌توان از بستر تاریخی کلیت دوران کنونی یعنی امپریالیسم آمریکا جدا نمود و آن را به یک ایدئولوژی صرفاً بورژوایی تقلیل داد. البته امپریالیسم خود بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری است و وقتی از مبارزه با امپریالیسم سخن می‌گوییم، این مبارزه تنها

بر قرارگاه متضاد شکاف کار-سرمایه و بر مبنای منافع طبقاتی پرولتاریا می‌تواند استوار شود. اما این که نویسنده، خصلت امپریالیسم آمریکا، سرکرده‌ی نظم جهانی سرمایه‌داری را در نمی‌یابد و در واقع با این‌گونه تحلیل‌های مکانیکی آن را می‌پوشاند، تنها نتیجه‌ای که می‌تواند داشته باشد خلع سلاح کردن پرولتاریا در برابر جنبش سرنگونی‌طلبی و و کمک به ایدئولوژی‌های امپریالیستی برای رسوخ به درون آگاهی طبقه‌ی کارگر است.

با توجه به تحلیل مشخص از شرایط مشخص و کلیت عصری که در آن زندگی می‌کنیم، معتقدیم که در این شرایط مشخص، جنبش‌های دموکراسی خواهانه پروامپریالیستی هستند و نادیده گرفتن این امر به معنای تحلیلی انتزاعی است که خصلت پروامپریالیستی مطالبه‌ی دموکراسی خواهی در ایران و دیگر کشورهای خارج از مدار امپریالیسم را می‌پوشاند. گویی که دموکراسی ایدئولوژی خنثی‌ای است و مانند طنابی عمل می‌کند که یک طرف آن را حاکمیت بورژوازی ایران و طرف دیگر را هم امپریالیسم آمریکا می‌کشد. نویسنده با دنبال کردن این منطق خود به موضعی می‌رسد که نتیجه‌اش تطهیر «سربازان کشورهای امپریالیست است» که «به این مفاهیم آویخته» اند و جنبش پروامپریالیستی دموکراسی خواهی را در کشورهای خارج از مدار امپریالیسم هدایت می‌کنند. اما ما بدین‌گونه به وقایع نمی‌نگریم. ما دموکراسی خواهی را در شرایط مشخص کنونی دال ایدئولوژیکی می‌دانیم که به جنبش سرنگونی‌طلبی پروامپریالیستی ارجاع دارد، و نهایت سعی خود را خواهیم کرد تا به افشای این روی‌کرد و کاربست «دموکراسی» توسط امپریالیسم بپردازیم.^۱ عجیب است که معتقد به «خط سیاسی درست» باشیم اما

^۱ در این شماره و در مقاله‌ی «امپریالیسم» به این کاربست اشاره می‌شود و این که چگونه امپریالیسم آمریکا توسط همین مفاهیم، اقدام به پیش‌برد منافع امپریالیستی و حفظ روابط امپریالیستی در عصر کنونی می‌کند.

ندانیم که دم زدن از دموکراسی و حقوق بشر به منزله‌ی فانتزی‌های گفتمانی امپریالیسم آمریکا است و صرف و صرف دال دموکراسی، تمام زنجیره را به نام و کام همان امپریالیسم، دلالت خواهد داد. اما ندانیم که در عصر امپریالیسم آمریکا، تثبیت دولت-ملت مدرن به منزله‌ی میان‌جی تحقق امپریالیسم، و می‌دارد که دموکراسی و دموکراسی‌خواهی نیز به تمامی در توپولوژی امپریالیستی جایابی شود.

دولت لوکاشنکو: بورژوازی یا سوسیالیستی؟

مطلب بعدی دیگری که در این نوشته بیان شده‌است، انتقاد از تحلیل و مواضع ما درباره دولت لوکاشنکو بوده‌است. تبیینی که در این متن «انتقادی» شاهد آن بودیم، بیان‌گر آن است که نویسنده، سوسیالیسم را یک ساختار فنی اقتصادی درک می‌کند و نگرش او کاملاً پوزیتیویستی است. نویسنده، بدون هیچ اشاره‌ای به نقش دولت لوکاشنکو در کلیت ساختار جهانی، به صرف آوردن یک سری آمار و ارقام اکتفا می‌کند و نتیجه می‌گیرد که دولت لوکاشنکو نه تنها سوسیالیستی نیست، بل که به اجرای سیاست‌های سرمایه‌داری‌ها و نئولیبرال همت گمارده است! لوکاچ در کتاب تأملی در وحدت اندیشه‌ی لنین ذکر می‌کند که «مهم‌تر از همه اتوپیاگرا سوسیالیسم را نه «صیروت شدن»، بل که «حالت بودن» تلقی می‌کند.»^۲ اگر بخواهیم چنین روشی را بپذیریم و مطابق آن به تحلیل رویدادها بپردازیم، اتحاد جماهیر شوروی را نیز باید از حیطة‌ی سوسیالیسم خارج بدانیم.

هم‌چنین در مقاله‌ی «پرولتاریا، ایمان و انقلاب» به جنبش سرنگونی‌طلبی که در سپهر سیاست ایران به «دموکراسی» اتکا می‌کند، می‌پردازیم.

^۲ تأملی در وحدت و اندیشه‌ی لنین: گئورگ لوکاچ

(با علم به این که جایگاه دولتی مثل دولت لوکاشنکو بسیار بسیار متفاوت با اتحاد جماهیر شوروی است) مثلاً هزاران آمار از طرح نپ بیاوریم و سپس بیان کنیم که دولت اتحاد جماهیر شوروی «بورژوازی» بوده است. یا مثلاً به دعوت لنین از سرمایه‌گذاران خارجی برای سرمایه‌گذاری در شوروی اشاره کرده و ادعا کنیم که «اتحاد جماهیر شوروی بر مبنای سرمایه‌ی خارجی پیش می‌رفته است.» چنین تحلیلی درک نمی‌کند که در جهان امروز سرمایه‌داری که خصوصی‌سازی و نئولیبرالیسم به شکل افسارگسیخته‌ای در اقصی نقاط جهان در حال اجرا است، این مقاومت ساختاری دولت لوکاشنکو در برابر خصوصی‌سازی، خود دست‌آورد مهمی تلقی می‌شود. از نظر تعدد شرکت‌های خصوصی، هیچ اهمیتی ندارد که تعداد این شرکت‌ها از شرکت‌های دولتی در بلاروس بیشتر یا کمتر باشد. حتی اگر نگاه فنی‌گرایانه به اقتصاد داشته باشیم باز هم این روشی به غایت احمقانه است که تعداد شخصیت‌های حقوقی اقتصادی در بلاروس را که از حیث آن، یک بقالی کوچک و یک کارخانه‌ی بزرگ هم‌ارز هستند بشماریم و سپس درباره‌ی خصلت ساختار اقتصاد بلاروس نتیجه‌گیری کنیم. در بلاروس، مالکیت صنایع بزرگ استراتژیک به‌شکلی آشکارا غالب در دستان دولت است. «بلاروس از نظر چگونگی اداره اقتصاد غالباً به‌عنوان «اتحاد جماهیر شوروی کوچک» توصیف می‌شود. این استعاره تا حدود زیادی درست است... بانک جهانی سهم دولت از تولید ناخالص داخلی بلاروس را ۴۷ درصد و از تولید صنعتی ۷۵ درصد تخمین زده است. بخش دولتی حدود نیمی از نیروی کار بلاروس را استخدام می‌کند... با این وجود، برخلاف همه احتمالات و علی‌رغم توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، دولت بلاروس هم‌چنان از بسیاری از دارایی‌های طولانی‌مدت خود با

حمایت مالی، وام‌های ارزان و انرژی و سایر سیاست‌های مشابه پشتیبانی می‌کند.^۳ این که مثلاً در شاخه‌ای از اقتصاد مانند بخش ساخت‌وساز، بخش خصوصی دست بالا را داشته باشد به دلیل خصلت نامتمرکز خود این شاخه است. هرکسی که آشنایی ابتدایی با ساختار اقتصادهای سوسیالیستی داشته باشد می‌داند که در بخش ساخت‌وساز که تا نقاط روستایی و دورافتاده‌ی هر کشور را شامل می‌شود، بخش دولتی نمی‌تواند همان کنترلی را داشته باشد که در صنایع متمرکز و کلان دارد. این که نگارنده‌ی متن، تمام شاخه‌های صنعتی که مالکیت دولتی در آن دست بالا دارد را انکار کرده و ناگفته می‌گذارد و تنها به بخش ساخت‌وساز می‌پردازد تنها از بی‌شرم‌ترین ژورنالیست‌ها برمی‌آید. نویسنده در ادامه‌ی این بی‌شرمی، به‌صورت شیادانه‌ای و بدون این که هیچ نقل قول و یا منبعی بیاورد، مدعی می‌شود که «م احتمالاً جاده‌ها و مدارس و دانشگاه‌ها و اماکن دیگری که سابقاً عمومی بوده الآن خصوصی شده و خصوصی ساخته می‌شوند.» اگر قرار بر احتمال باشد پس نویسنده‌ی مورد نظر هم احتمال قریب به یقین از خبرنگاران فاکس‌نیوز است که سعی در تخریب وجهه و دست‌آوردهای سوسیالیستی دولت لوکاشنکو دارد. ضمن این که آمار واقعی، دروغ بودن این «احتمال»ها را نشان می‌دهند: «بدین جهت است که شاخص خط زیر فقر در بلاروس کمتر از ۲ درصد است. نرخ بیکاری، بر اساس آمار دولت بلاروس، در سال ۲۰۰۵، ۲ درصد بوده‌است. آموزش و پرورش و بهداشت در این کشور کاملاً رایگان می‌باشد... حمایت مستقیم دولت در تأمین مسکن ادامه داشته و ادامه خواهد یافت.»^۴ «آموزش یکی از اولویت‌های اصلی سیاست ملی جمهوری بلاروس است. جمهوری بلاروس دارای

³ Five Reasons Why Belarus Sticks To Its Soviet Industrial Heritage/ belarusfeed

^۴ نگرشی به آزمون‌ها و تجربه‌های کشور بلاروس، مسیری که مردم بلاروس انتخاب کرده‌اند درخور تقدیر و ستایش است: گنادی زیوگانف

یک سیستم آموزشی پیش‌رفته است. استاندارد سواد در میان افراد بزرگسال ۹۹/۸ درصد است. پوشش عمومی آموزش عمومی، متوسطه و حرفه‌ای جمعیت کارگر ۹۸٪ است. تحصیل در بلاروس در تمام مقاطع برای شهروندان بلاروس به جز تحصیلات عالی رایگان است.^۵ اما برای اینکه درک خود از خصلت سوسیالیستی دولت لوکاشنکو را بیان کنیم ابتدا یادآور می‌شویم از نظر ما، خصلت کلیت دوران کنونی با امپریالیسم آمریکا مشخص می‌شود و میانجی تحقق امپریالیسم آمریکا بورژوازی ملی است. فلذا هدف قرار دادن بورژوازی ملی است که می‌تواند سرمایه‌داری در عصر کنونی را با محدودیت ساختاری‌اش مواجه کرده و مبارزه‌ی طبقاتی را به پیش براند. اما مسائل مهمی که از نظر ما در مورد دولت بلاروس واضح است:

۱- دولت بلاروس، خارج از مدار امپریالیستی قرار دارد. با وجود آن که تمام کشورهای همسایه به جز روسیه به عضویت ناتو درآمده‌اند تا بتوانند روسیه را محاصره بکنند، دولت لوکاشنکو از این مسأله تن زده‌است و با تمام توان در برابر آن ایستادگی نموده‌است. مواضع این دولت در بُعد بین‌المللی و در ساحت سیاسی، کاملاً در مقابل امپریالیسم بوده که نمونه‌های آن را می‌توان در دفاع از حفظ دولت‌های لیبی، سوریه و ... در برابر تهاجمات امپریالیستی مشاهده نمود.

۲- دولت لوکاشنکو، از نظر شکل‌بندی اقتصادی، به‌صورت کاملاً روشنی با دولت‌های سرمایه‌داری‌ای که در جهان و به‌خصوص در اروپا موجودند، تفاوت دارد. نه‌تنها کشورهای استقلال‌یافته از شوروی که کاملاً در نظم سرمایه‌داری نئولیبرال حل شده‌اند، حتی روسیه نیز که متحد سیاسی کشور بلاروس است، خصوصی‌سازی‌های افسارگسیخته‌ای را به‌پیش برده‌است. اما دولت لوکاشنکو در سال ۱۹۹۴ برعلیه دولتی سر کار آمد که هم‌گام با یلتسین، خصوصی‌سازی افسار

⁵ <http://www.studyinbelarus.com.ng/education-in-belarus.html>

گسیخته‌ای را در بلاروس به اجرا در آورد. از این منظر این نکته قابل تأیید است که لوکاشنکو قطعاً با یک پشتوانه‌ی عظیم مردمی بر سر کار آمده‌است و هنوز هم تاحدودی از این پشتوانه برخوردار است. این پشتوانه نه به معنای آن که با دیدی بورژوازی بگوییم اکثریت با او است پس حق هم با او است. بل که باید دید که این حمایت و پشتوانه برای دولت لوکاشنکو، برعلیه دولت پروغربی که تا سال ۱۹۹۴ در آن جا حاکم بوده‌است، حاصل شده و به احیای نسبی ساختاری اقتصادی شبیه به زمان شوروی انجامیده که کاملاً مخالف خصوصی‌سازی‌های گسترده بوده‌است. باری، ساختار اقتصادی دولت لوکاشنکو از نظر کیفی دارای تفاوتی آشکار با دولت‌های بورژوازی است.

می‌دانیم که در بلاروس، جنبش توده‌ای عظیمی که بخواهد برعلیه بورژوازی ملی مبارزه بکند وجود نداشت تا از دل آن دولتی برآید، اما آن چه که واضح است این است که ساختار سیاسی-اقتصادی-اجتماعی دولت بلاروس به‌وضوح با دیگر ساختارهای سرمایه‌دارانه متفاوت است و بازمانده‌ای از ساختار زمان شوروی است که در برابر بورژوازی ملی مقاومت می‌کند و از این جهت با بورژوازی‌های ملی خارج از مدار امپریالیستی، تفاوت کیفی دارد. دولت‌هایی مانند جمهوری اسلامی ایران که دولت بورژوازی ملی خارج از مدار امپریالیستی هستند، انباشت سرمایه را با تمام توان دنبال می‌کنند. اما دولت لوکاشنکو در برابر این فرآیند مقاومت می‌کند. از این جهت است که ما معتقدیم پرولتاریای جهانی باید این مقاومت را میان‌جی‌ای برای اعتلای آگاهی طبقاتی خودش قرار بدهد. و از همین جهت است که این مسأله برای پیش‌روی و انکشاف مبارزات طبقاتی در سطح جهانی و اعتلای آگاهی طبقاتی پرولتاریا اهمیتی دوچندان می‌یابد. پرولتاریا در سطح جهانی، و تمامی متعهدان به خط سیاسی سوسیالیستی نمی‌توانند در برابر این مقاومت بی‌تفاوت باشند. بورژوازی نامیدن دولت لوکاشنکو، نادیده‌انگاشتن ساختار دولت او

و دست‌آوردهای سوسیالیستی او است. تابه‌کنون از منظر تحلیلی، به بررسی مسأله‌ی بلاروس پرداختیم. در متن «امپریالیسم» این شماره، به تحلیل بیش‌تری پرداخته شد و به آمارهای مهمی از دولت لوکاشنکو اشاره می‌شود تا مشاهده کنیم که در سطح آمار و ارقام نیز این «انتقاد»ها چقدر دور از واقعیت است.

در بخش دیگری نویسنده مدعی می‌شود که در متن «آخرین بازمانده» ما از لنین نقل قول آورده‌ایم تا «برای حرف خود اعتبار بجوئیم» و سپس می‌گوید که «با استفاده از نقل قول لنین می‌گویید جنبش‌های ملی که در مقابل امپریالیسم پدید می‌آید مترقی است و هم‌چنین پیروزی دولت‌های تحت ستم بر قدرت‌های ستم‌گر.» در کجای آن متن چنین حرفی تبیین و چنین نتیجه‌ای گرفته شد؟ در آن متن، از لنین نقل قول نیامده است تا نتیجه بگیریم که همان نقل قول‌ها عیناً در عصر کنونی صادق است، بل که هدف آن، تأکیدی بود بر روش تحلیل و سیاستی که لنین به کار بست آن در عصر خویش اهتمام ورزید. در همان متن «آخرین بازمانده» ما اشاره می‌کنیم که «لنین جایگاه مسئله‌ی ملی و جنبش‌های آنان را به صورت صلب و دگماتیگ نمی‌بیند؛ این‌گونه نیست که از این مسأله همواره دفاع تمام‌قد بکند و یا کاملاً آن را تخطئه بکند. بل که با روی‌کردی دیالکتیکی کشورهای آن زمان را با توجه به نقش و عمل‌کردی که در کلیت امپریالیستی آن عصر بازی می‌کردند، تقسیم‌بندی می‌کند تا فعلیت جنبش‌های ملی در هر شکل‌بندی اجتماعی را با توجه به نسبت‌شان با کلیت شناسایی کند ... او مسأله‌ی ملی را با توجه به شرایطی که در کلیت آن عصر حضور دارد و هم‌چنین با توجه به تقسیم‌بندی ذکر شده بررسی می‌کند ... پس بدین‌گونه نبوده است که بگوید هرگز نباید در جنبش ملی که هدف خود را در دل جامعه‌ی مدنی تعریف می‌کند، مشارکت کرد و یا با بورژوازی که مشتی استثمارگرند، متحد

شد. بلکه این مسائل را در نسبت با تمامیت عصر خود می‌سنجد.» دقت کردید! ما این نقل قول‌ها را نیاورده‌ایم که مدعی شویم در عصر کنونی نیز عیناً همین مواضع را باید اتخاذ نمود. ما این نقل قول‌ها را آوردیم تا بر روش و سیاست لنینی تأکید و ورزیم و اهمیت حفظ این روش برای گرفتن مواضع در عصر کنونی که به‌وضوح شرایطش با شرایط عصر لنین متفاوت است را نشان دهیم. پس این‌جا هم می‌بینیم که نویسنده به‌هوا مشت می‌زند.

سبک کار پایدیا

تا اینجای کار به انتقادات نظری-سیاسی متن مذکور پاسخ داده‌ایم. حال به قسمت دوم متن می‌پردازیم که به «نقد» سبک کار ما اختصاص دارد. این قسمت با تیتراژ «پایدیا و کار حوزه‌ای» آغاز می‌شود و به آوردن آمارهایی درباره‌ی نشریه ما می‌پردازد. این آمار اولاً بر دسته‌بندی‌های بی‌معنا و بدون بنیان نظری استوار است و دوم اینکه با شامورتی‌بازی‌هایی قصد دارد تا تصویر نادرستی از روند نشریه ما ارائه دهد. مشابه این شامورتی‌بازی‌ها را در آماربازی‌های او با اقتصاد بلاروس نشان دادیم. اکنون به جای آن که بخواهیم نشان دهیم که چگونه نویسنده‌ی متن با بازی کردن با آمار و اعداد به شعور مخاطب توهین کرده و قصد تحریف واقعیت را دارد، یک‌راست به سراغ مدعای او می‌رویم و سپس روند مقالات مورد بحث نشریه‌مان را نیز به شکلی دقیق و مفصل، شرح می‌دهیم. به شکلی که بسیار جامع‌تر و دقیق‌تر از بررسی آماری او باشد و نقد آماربازی‌های او را بلاموضوع کند. نویسنده متن مذکور، دوران فعالیت نشریه ما را به سه دوره تقسیم می‌کند. دوران اول، از نظر او شامل شماره‌های اول و دوم می‌شود که او نقدی درباره‌ی آن مطرح نمی‌کند و ما نیز از آن گذر می‌کنیم. دوران سوم، از نظر او «دوره‌ای است که تقریباً با شیوع ویروس کرونا هم‌زمان است.» این دوره‌ای است که به انتشار متن تلگرامی «در افشای جوخه‌های ترور امپریالیستی» می‌انجامد. این دوره را خود ما در «بازگشت به اصول» به مثابه دوره‌ی سست شدن انضباط به رسمیت شناخته‌ایم و در همان «بازگشت به اصول» سعی در تبیین دلایل سبک‌کاری اشتباه سیاسی خود داشته‌ایم. در این تبیین به‌جای آن که از «شاید»ها و «احتمالاً»های مسخره‌ای مانند آنچه که نویسنده در این متن به کار می‌برد استفاده کنیم و مسئله را مانند او به تصوّر خوانی و ابتذال اتهام شخصیتی بکشانیم، به تبیین دلایل

ریشه‌ای سبک‌کاری و سیاسی برای اشتباه خود پرداخته‌ایم: «تا با بیان صادقانه و تمام‌وکمال ریشه‌های این اشتباه، لغزش از بیان پرولتری به بیان التقاطی، در پیشبرد بحث‌های مربوط به سازماندهی، انضباط و وضعیت ویژه‌ی کنونی به رفقای دانشجوی متعهد به آرمان پرولتاریا به صورت اخص و دیگر مبارزان این آرمان به شکل عام کمک کرده باشیم.» (بازگشت به اصول) ما در این دوره به سست شدن ارتباط‌مان با واقعیت اذعان کرده‌ایم و آن را حاصل از عدم درک پویایی واقعیت و عدم تشخیص تغییر شرایط دانسته‌ایم: «ما ریشه‌ها و دلایل اشتباه توجیه‌ناپذیر خود را با توجه به شرایط یادشده این‌گونه تبیین می‌کنیم: تداوم تصور نقش پیشین در مبارزه‌ی طبقاتی، در حالی که آن تصور به حکم تغییر واقعیت، بنیان مادی خود را از دست داده و به توهم تبدیل شده بود. توهمی که چیزی جز سیلی همان واقعیت توان برملا کردن آن را نداشت.» هم‌چنین در سرمقاله‌ی شماره‌ی حاضر، شماره‌ی دوازدهم، نیز در بخش «بحران سازماندهی (احیای انضباط)» باز هم به دلایل سبک‌کاری اشتباه خود پرداخته و فرآیند اصلاح آن را تا حدودی تشریح نمودیم و در بخش «ایمان» مقاله‌ی «پرولتاریا، ایمان و انقلاب» نیز با نقد مفصل سوژه‌ی التقاطی چه در ساحت سیاست و چه در ساحت پراتیک، این خودانتقادی را تا جای ممکن به پیش‌برده‌ایم. اگرچه لازم به ذکر است که ارتباط ما با دانشگاه و دانشجویان حتی در این دوره هم علی‌رغم کمرنگ‌شدن و داشتن شکل اشتباه، همچنان تداوم داشته و مقاله‌ی «کرونا و آموزش مجازی» در این شماره، نه تنها به وضعیت معیشتی و تحصیلی دانشجویان در این دوران می‌پردازد، بلکه نشان از بذل توجه لازم به روند فعالیت صنفی در دانشگاه تهران در این دوره دارد. توجهی که اکنون و پس از گذار از بحران التقاط و احیای انضباط در نشریه، امکان انتشار آن فراهم شده است. پس درباره‌ی دوران سوم نیز به مجادله‌ی چندانی با نویسنده متن مذکور نمی‌پردازیم. اما بحث بر سر دوران دوم مورد ادعای او می‌باشد. دوره‌ای

که به گفته‌ی او از شماره‌ی سوم تا شماره‌ی دهم نشریه ما را در برمی‌گیرد. یعنی از اسفند ۹۶ تا اسفند ۹۸. این دوره‌ای است که به قول او «خط سیاسی درست با پراتیک نادرست پیش‌برده شد.» خب ما ترجیح می‌دهیم که کمی متن را طولانی کرده و به شرح یک به یک شماره‌های این دوره بپردازیم تا اینکه خود را درگیر آمارهای مسخره و دسته‌بندی‌های بی‌معنای نویسنده بکنیم. لازم به ذکر است که دفاع ما از سبک‌کار نشریه پایدیا در دوران مذکور، وظیفه‌ای سیاسی است. ما هیچ ابایی نداشتیم که به سبک‌کار اشتباه خود در دوران شیوع ویروس کرونا اقرار کنیم. اما متن مذکور تلاش دارد تا با سوءاستفاده از این اشتباه، آن را به تمام دوران فعالیت نشریه تعمیم دهد تا سبک‌کاری را که به مدت دو سال در حوزه‌ی دانشگاه تهران، مقابل جنبش سرنگونی‌طلبی ایستادگی نموده و به اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی اشتغال داشته تخطئه کند تا درک خام‌اندیشانه و اکونومیستی خود از کار حوزه‌ای را موجه جلوه دهد. درکی که نشان می‌دهیم در شرایط مشخص دوره‌ی مذکور تنها در جهت تضعیف صف‌بندی پرولتری و به نفع جنبش سرنگونی‌طلبی می‌توانست باشد. در بررسی یک‌به‌یک شماره‌های این دوران، نشان می‌دهیم که نه تنها ارتباط ما با فضای مشخص دانشگاه و دانشجویان قطع نشده، بلکه از خلال این ارتباط بوده است که از واقعیت جاری در حوزه‌ی خود، آموخته و متقابلاً به انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی در این حوزه، یاری می‌رساندیم.

شماره‌ی سوم، اسفند ۹۶: این شماره پس از شورش دی‌ماه انتشار می‌یابد. روی‌دادی که نقطه عطفی در تاریخ سیاسی ایران به شمار می‌رود. پس ما نیز در سرمقاله‌ی مفصل این شماره به این واقعه پرداختیم. این شورش هم‌چنین به مثابه بروزی آشکار از بحران اقتصادی در جامعه ایران شناخته شد و بحث‌های مربوط به بحران اقتصادی را به بحثی اساسی در جامعه‌ی آن روز بدل کرد. در مقاله‌ی بعدی، «بحران و رهایی» بنیان‌های نظری بحران اقتصادی را از دریچه‌ی سوسیالیسم علمی بررسی می‌کنیم. هم‌چنین پس از دی‌ماه ۹۶، دو حرکت اجتماعی برجسته در سپهر سیاست ایران در جریان بود. یکی اعتراضات کارگران هفت‌تپه که در حال عروج بود و دیگری حرکت دختران خیابان انقلاب و کشف حجاب آن‌ها. ما در مقاله‌ی «دختران انقلاب»، مسئله‌ی زنان را از دریچه‌ی مقایسه‌ی میان حرکت دختران انقلاب و جایگاه زنان طبقه‌ی کارگر در جنبش کارگران هفت‌تپه بررسی نمودیم و خصلت بورژوازی حرکت دختران انقلاب را افشا کردیم. پس تا اینجا می‌توان کاملاً نشان داد که ما به مثابه یک نشریه سیاسی به تمام حواث و گره‌گاه‌های کلیدی جامعه در آن بازه پرداخته‌ایم. اما آیا دانشگاه، حوزه‌ی مبارزه‌ی ما، از نگاه‌مان مغفول بوده است؟ خیر، مقاله‌ی بعدی این شماره، «سمپاد»، به موضوعی اختصاص دارد که دانشگاه‌ها به شدت با آن درگیرند: «نخبه‌گرایی». به‌ویژه در دانشکده فنی دانشگاه تهران که بسیاری از دانشجویان از دانش‌آموختگان مدارس سمپاد هستند، زمزمه‌هایی از تعطیلی مدارس سمپاد، به مباحثات حادثی انجامیده بود که بسیاری از دانشجویان را درگیر خود نموده بود و ما نشریه‌ای دانشجویی بودیم که در آن بازه در مقابل این موج نخبه‌گرایی بورژوازی

در میان دانشجویان دانشگاه تهران ایستادیم. پس این شماره هم‌چنین به فضای مشخص دانشگاه نیز توجه ویژه‌ای دارد.

شماره‌ی چهارم، خرداد ۹۷: در این بازه، راهپیمایی بازگشت فلسطینیان مسئله‌ی سیاسی کلیدی‌ای بود که مثل همیشه کل جهان را به دو اردوگاه آزادگان حامی فلسطین و خودفروختگان حامی رژیم اشغالگر صهیونیستی تبدیل کرده بود. البته در خودِ اردوگاه حامیان ظاهری فلسطین هم گرایش‌های بورژوا-امپریالیستی متنوعی وجود دارد که نقد آن‌ها هیچ‌گاه به پایان نمی‌رسد. در این شماره ما در مقاله‌ی «مارش بزرگ بازگشت؛ درباره‌ی فلسطین» به این واقعه واکنش نشان دادیم. دو مقاله‌ی دیگر ما مربوط به مسائل فرهنگی است که در آن بازه به بحثی اساسی در فضای جامعه بدل شده بود. اول، کلیشه‌ی لیبرالی و هژمون «از خودمان باید شروع کنیم» که در مقاله‌ی «هیولایی به نام فرهنگ» به نقد آن می‌پردازیم و راه‌هایی بشریت را نه در کلیشه‌هایی مانند تغییر فرهنگ بلکه در مبارزه‌ی طبقاتی نشان می‌دهیم. دوم، مسئله‌ی سینما و کلیشه‌ی لیبرالی و هژمون «هنر مستقل و غیر سیاسی» که در مقاله‌ی «فیلمساز وابسته یا فیلمساز مستقل؟» به آن پرداخته و هنر را نیز مانند دیگر ساحات حیات اجتماعی از دریچه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی نگریسته و ابزاری برای پیش‌برد آن معرفی می‌کنیم. پس باز هم می‌بینیم که نسبت به مسائل جاری در واقعیت اجتماعی آن بازه، توجه لازم داشته‌ایم. مسائلی که دانشجویان هم ناگزیر از مواجهه با آن هستند و در دانشگاه هم مانند تمام دیگر ساحات جامعه مباحثات مربوط به آن در جریان است. اما آیا در این شماره به مسئله‌ای که به فضای مشخص دانشگاه ارجاع داشته باشد پرداخته نشده است؟ البته می‌توان در الگوریتم‌های رایانه‌ای صلب، مقالات را مقوله‌بندی نمود و شمارش کرد و به نتایج ژورنالیستی دلخواه رسید، اما مقاله‌ی «گذار از روشنفکران» در این شماره کاملاً معطوف به یک جدال جاری در دانشگاه است. پس از آن که

انجمن‌های اسلامی در شماره‌ی دوم، آذر ۹۶، در سه مقاله، مورد نقد شدید ما قرار گرفتند، اکنون جدالی تعیین‌کننده با گرایش‌های روشنفکری در جریان بود که دانشگاه پایگاه سنتی و اصلی آن‌ها محسوب می‌شود. تنها از پس چنین جدال‌هایی بود که در سال‌های بعد، خط سیاسی سوسیالیستی توانست مبارزه‌ی صنفی و سیاسی را در دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران، به پیش براند.

شماره‌ی پنجم، مهر ۹۷: با خروج آمریکا از برجام در اردیبهشت ۹۷ بحث سیاسی اصلی در آن‌روزهای جامعه، معطوف به روابط ایران و آمریکا و خصلت دولت ترامپ بود که در مقاله‌ی «هم‌آغوشی با کدخدا» به آن پرداختیم. سپس در تابستان ۹۷، اقتصاد ایران یکی از جدی‌ترین بحران‌های اقتصادی تاریخ خود را همراه با افزایش نرخ ارز تجربه کرد که این مسئله نیز در کنار مسئله‌ی خروج آمریکا از برجام، تأثیری غیرقابل انکار بر زیست دانشجویان داشت. ما در مقاله‌ی «دلار در پرواز و جامعه‌ی در لرزه» ریشه‌ی این بحران اقتصادی را در مناسبات سرمایه‌دارانه نشان دادیم و درک‌های بورژوازی از بحران اقتصادی را به چالش کشیدیم. دو مقاله‌ی دیگر این شماره به فضای مشخص دانشگاه می‌پردازد. مقاله‌ی «علیه کتاب‌خوانی» در امتداد جدال علیه گرایش‌های روشنفکری است که مسئله‌ی نظریه و مطالعه‌ی نظری را از مسائل سیاسی و طبقاتی جدا می‌کنند. در مقاله‌ی «ایدئولوژی دانشگاه» هم به کلیشه‌های بورژوازی هژمون در دانشگاه مانند «علاقه به رشته»، «پلای»، «موفقیت فردی» و «پیشرفت علم» می‌پردازیم.

ویژه‌نامه‌ی روز دانشجو، آذر ۹۷: این شماره کاملاً به مسائل فضای مشخص دانشگاه مربوط است و وظیفه‌ی بیان سیاسی خط سیاسی سوسیالیستی در تجمع ۱۸ آذر ۱۳۹۷ را برعهده دارد. در مقاله‌ی «صدای پای ارتجاع در شوراهای صنفی سراسر کشور» به نقد مفصل بیانیه «شوراهای صنفی سراسر کشور» و گرایش‌های

لیبرالی لانه کرده در جنبش صنفی می پردازیم، مطالبه‌ی شورایی سازی دانشگاه را مورد نقد قرار داده و درک این بیانیه از تحولات منطقه را زیر ضرب می گیریم. در مقاله‌ی «دانشجویان فرودست؛ تنها وارثان برحق فعالیت صنفی دانشجویی» شقاق طبقاتی میان دانشجویان را یادآور شده و بر پیگیری منافع دانشجویان فرودست در مقابل آستی جویی طبقاتی چپ لیبرال و شورایی گرای می منتج از آن تأکید می کنیم. در مقاله‌ی «همبستگی دانشجویان فرودست و طبقه کارگر» نقش ضروری مبارزه‌ی صنفی دانشجویان فرودست در کلیت مبارزه‌ی طبقاتی را توضیح می دهیم و در انتها در مقاله‌ی «ضرورت امپریالیسم ستیزی جنبش دانشجویی» نشان می دهیم که ضدیت با امپریالیسم آن میانجی ضروری است تا جنبش صنفی دانشجویان فرودست بتواند راه خود را از جنبش سرنگونی طلبی جدا کرده و بورژوازی ایران را هدف قرار دهد.

شماره‌ی ششم، دی ۹۷: در سرمقاله‌ی این شماره به مسئله‌ی جنبش جلیقه زردها در فرانسه اشاره می کنیم که پدیده‌ای نوین در سطح جهانی بوده و واکنش هر جریان سیاسی در آن بازه را به همراه داشته است. در خود سرمقاله، معیار انتخاب موضوعات این شماره شرح داده می شود: «ما نیز در این شماره بر آن بوده ایم تا پیرامون آن گرهی ترین مسائلی که به ویژه در دانشگاه محل بحث بوده اند سخن گفته و به نقد و بررسی نظرگاه‌های مخالف پردازیم.» مقاله‌ی اول این شماره، «دانشگاه زیر آتش توپخانه‌های ارتجاع»، کاملاً به مسائل فضای مشخص دانشگاه ارتباط دارد. ابتدا جایگاه دانشگاه در جهان سرمایه داری کنونی بحث می شود و سپس شرحی مفصل از فعالیت صنفی داده می شود و گرایش‌هایی که در دانشگاه تهران حضور پررنگ داشتند، از گرایش لیبرال-بروکرات تا بروزات مختلف گرایش چپ لیبرال، مورد نقد قرار می گیرند. شاید ماشین آمارسازی نویسنده‌ی متن مذکور نتواند در دو مقاله‌ی دیگر این شماره نشانه‌ای از «کار

حوزه‌ای» ببیند اما هر دو مقاله، امتدادی ضروری هستند از جدالی با چپ لیبرال در فضای مشخص دانشگاه تهران که در ۱۸ آذر ۱۳۹۷ شدت یافت. مقاله‌ی «سوریه، عامل بدبختی یا آئینه‌ی رهایی» این‌گونه آغاز می‌شود: «در گرده‌مایی دانشجویان دانشگاه تهران در روز ۱۸ آذر که به مناسبت روز دانشجو انجام گرفته بود مؤلفه‌ای جدید نسبت به سال‌های گذشته مشهود بود. حضور پررنگ پلاکاردها و شعارهایی در محکومیت امپریالیسم و پروژه‌های آن از جمله تحریم و جنگ علیه زحمت‌کشان خاورمیانه. بخشی از فعالان صنفی که در آن روز حاضر نشدند با شعارهای ضدامپریالیستی همراهی کنند و به برگزاری اجرای اعتراضی و خوانش بیانیه کانال تلگرامی شوراهای صنفی سراسر کشور پرداختند...» وقتی که چپ لیبرال در دانشگاه تهران بیانیه‌ای را می‌خواند و در آن، جمهوری اسلامی ایران را عامل جنگ‌افروزی مداوم در منطقه معرفی می‌کند تا امپریالیسم آمریکا را به بی‌شرمانه‌ترین شکلی تبرئه کند و هم‌چنین شعار «حق به خون نوشته / تعیین سرنوشته» سر می‌دهد تا کانتون‌های آمریکایی کردها در سوریه را در ایران نیز کپی کند، آن‌گاه این وظیفه‌ای انکارناپذیر برای خط سیاسی سوسیالیستی در فضای مشخص دانشگاه تهران بود تا موضع صحیح در حوادث سوریه را از منظر طبقه‌ی کارگر تبیین کند. همچنین مقاله‌ی آخر، «زنان در اسارت چیستند؟» نیز این‌گونه آغاز می‌شود: «چندی پیش در تجمعی در دانشگاه تهران به مناسبت روز دانشجو، پلاکاردی با عنوان «بدن من مال من است. نه دولت، نه مذهب، نه سنت» دیده شده که واکنش‌های مخالفی برانگیخت.» وقتی که در تجمع ۱۸ آذر ۱۳۹۷ دانشگاه تهران، شعار «نان، کار، آزادی / پوشش اختیاری» به پرتکرارترین شعار چپ لیبرال بدل شد که خط سیاسی سوسیالیستی در مقابل آن صف‌آرایی نمود، آن‌گاه وظیفه‌ای انکارناپذیر برای خط سیاسی سوسیالیستی در فضای مشخص دانشگاه تهران بود تا جنبش بورژوازی زنان را با حدّتی هر چه تمام نقد نماید. در

واقع این شماره‌ی مفصل نیز امتدادی ضروری بود برای تشریح و تدقیق بحث‌های مطرح شده در ویژه‌نامه‌ی روز دانشجو و معطوف به مسائل کلیدی موجود در جنبش صنفی جاری در دانشگاه تهران. تنها از پس این مجادله‌ی حادّ سیاسی نشریه پایدیا در سال ۹۷ بود که خط سیاسی سوسیالیستی در شرایطی که سخت‌ترین جدال ممکن را با چپ لیبرال آغاز نموده بود، توانست در سال ۹۸ به پیشروی‌های خود ادامه دهد.

شماره‌ی هفتم، شهریور ۹۸: در سرمقاله‌ی این شماره به تجمع حجاب دانشگاه تهران در اردیبهشت سال ۹۷ پرداخته می‌شود تا حتی این شماره‌ای که در تابستان انتشار می‌یابد نیز خالی از مسائل مربوط به فضای مشخص دانشگاه حوزه مبارزه ما نباشد. البته ما به مثابه یک نشریه متعهد به طبقه‌ی کارگر نمی‌توانستیم نسبت به مبارزات طبقه‌ی کارگر در هفت‌تپه که در آن بازه، مقطع مهمی را سپری می‌کرد بی‌تفاوت باشیم. پس از بررسی این مبارزات در سرمقاله، در مقاله‌ی «فساد، تعبیر وارونه‌ی یک واقعیت» به کلیشه‌ای پرتکرار و هژمون در جنبش طبقه‌ی کارگر پرداختیم که مانعی اساسی در مبارزه با خصوصی سازی بود: «فساد». در مقاله‌ی بعدی، «مدخلی بر بحران‌های محیط زیستی»، به میانجی سیل ویرانگری که مسبب رنج‌های زیادی برای زحمت‌کشان سراسر ایران بود، مسئله‌ی محیط زیست و نقش مخرب سرمایه‌داری در آن را مورد بررسی قرار دادیم. در انتها هم متنی مهم از سعدفیلو، «نقد‌های مارکسی و کینزی به نئولیبرالیسم» را ترجمه کردیم تا به انحرافی در چپ که قصد تمایز گذاری میان سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم داشت پاسخ دهیم.

شماره‌ی هشتم، شهریور ۹۸: اگر شماره‌ی پیشین در تابستان انتشار می‌یافت و به مسائل دانشگاه کمتر بها داده بود، در این شماره که بلافاصله پس از شماره‌ی پیشین انتشار یافت و ویژه‌نامه‌ی آغاز سال تحصیلی است، بار دیگر موضوعات مربوط به دانشگاه، حوزه مبارزه ما، نقش اساسی پیدا می‌کنند. مقاله‌ی نخست، «آموزش رایگان عمومی و عالی؛ مسیر سقوط یا راه صعود؟»، پس از توضیح ویژگی‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری و نقش آموزش در آن، آغازگاه خود را در جنبش‌های واقعاً موجود آن بازه ترسیم می‌کند: «معلم‌ان و دانشجویان فرودست دو مطالبه‌ی «آموزش عمومی رایگان» و «آموزش عالی رایگان» را مطرح کرده‌اند.» و سپس، مسائل کلیدی و نقدهایی که در رابطه با این مطالبات مطرح می‌شوند، بررسی شده و از این مطالبات دفاع می‌شود. در انتها هم بر ضرورت طرح مطالبه‌ی «ممنوعیت آموزش خصوصی» تأکید می‌شود تا مسیری برای اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی از خلال این جنبش‌ها نمایانده شود. مقاله‌ی بعدی، «سر بردن آگاهی طبقاتی در میدان مبارزه‌ی مجازی»، اعتراضات به احکام اخیر دانشجویان زندانی در فضای مجازی را مورد نقد قرار داده و فضای مجازی را به مثابه میدان عمل بورژوازی و امپریالیسم افشا می‌کند. پس این مقاله هم به مسئله‌ای می‌پردازد که در فضای مشخص دانشگاه حضور داشته و دانشجویان زیادی را به حمایت توییت‌تری از چند دانشجوی چپ لیبرال کشانده بود. مقاله‌ی آخر، «داعیه‌داران افزایش ظرفیت پزشکی، منافع کدام طبقه را پیگیری می‌کنند» نیز مربوط به فضای مشخص دانشگاه است. در آن بازه بسیاری از دانشجویان و دانش‌آموزان با جنبش عدالت‌خواه دانشجویی و شخصی به نام مجید حسینی مواجه بودند که برطبل افزایش ظرفیت پذیرش دانشجویان پزشکی می‌کوبیدند و به این واسطه به دنبال کسب وجهه‌ای ضد سرمایه‌دارانه بودند. این مقاله نیز نقدی است بر جریانی که در

فضای مشخص دانشگاه حضور دارد و به افشای منافع بورژوازی در پس این مطالبه‌ی عدالت‌خواهان می‌پردازد.

شماره‌ی نهم، آذر ۹۸: آبان‌ماه سال ۱۳۹۸ دو حادثه‌ی دلخراش و مهم را در سطح داخلی و جهانی برای طبقه‌ی کارگر در برداشت. اول، کودتای آمریکایی در بولیوی که به سرنگونی دولت سوسیالیستی مورالس انجامید و دوم، شورش آبان‌ماه در ایران که به کشته‌شدن صدها زحمت‌کش ختم شد. هیچ نشریه متعهد به سوسیالیسم و طبقه‌ی کارگر نمی‌توانست این دو واقعه را نادیده انگارد و ما نیز در مقاله‌ی «زخم کهنه دهان باز می‌کند» به شورش آبان پرداختیم و در مقاله‌ی «اینجا همیشه بوی خون می‌داده است» کودتای بولیوی را مورد بررسی قرار دادیم. اما باز هم در این شماره از فضای مشخص دانشگاه تهران غافل نبودیم و در مقاله‌ی «نقد بیانیه تجمع چپ لیبرال» بیانیه تجمعی را که در ۱۶ آذر ۱۳۹۸ در دانشگاه تهران قرائت شده بود و بیان سیاسی یکی از مهم‌ترین آکسیون‌های جنبش سرنگونی‌طلبی در تاریخ دانشگاه محسوب می‌شد، به تیغ نقد کشیدیم.

شماره‌ی دهم، اسفند ۹۸: این شماره پس از ترور سردار سلیمانی و فرمانده ابومهدی المهندس، پس از اعتراضات به سرنگونی هواپیمای اوکراینی و همزمان با اعتراضات عراق و لبنان و هم‌چنین انتخابات مجلس انتشار می‌یافت. در مقاله‌ی اول، «مجلس عدالت‌خواه هیاهوی بسیار برای هیچ» به تحركات جنبش عدالت‌خواه دانشجویی در دانشگاه تهران و کانیدا کردن چند نماینده‌اش در انتخابات مجلس واکنش نشان دادیم و ناتوانی آن‌ها در تغییر مناسبات موجود و بهبود فلاکت توده‌ها را یادآور شدیم. در مقاله بعد، «هواپیمای اوکراینی یا کشته‌شدگان بی‌نام» به اعتراضاتی در سراسر کشور پرداختیم که دانشگاه‌های کشور هم نقش پررنگی در آن داشتند. اعتراضاتی که پس از جنبش ارتجاعی سبز،

نیرومندترین بروز یک جنبش پروامپریالیستی در سطح کشور محسوب می‌شد. اما این به معنای غافل بودن ما از فضای مشخص دانشگاه نبوده است. نویسنده‌ی متن مذکور با بی‌شرمی می‌گوید که «در پایدیای دهم، اسفند ۹۸، در مقاله‌ی «هوایم‌ای اوکراینی ...» به همین موضوع پرداخته‌اید اما آن قدر فرقه‌گرا شده‌اید که چندان به سیاست درون دانشگاهی نمی‌پردازید و آن قدر به مسائل سیاسی برون دانشگاهی می‌پردازید که یادتان رفته است که اشاره‌ای کنید به دانشجویان و فعالیت آنان در همین مورد.» خیر، یادمان نرفته بود که به دانشجویان و فعالیت آنان در همین مورد «اشاره» کنیم. اتفاقاً «اشاره» را کافی نمی‌دانستیم و به دلیل «اهمیت دانشجویان و فعالیت آنان در همین مورد» سرنگونی هوایم‌ای اوکراینی { «اوکراینی» } یک مقاله‌ی مجزا، «دزد انقلاب ...» را به نقد شعار اصلی تجمع چپ لیبرال در دانشگاه تهران در اعتراض به سرنگونی هوایم‌ای اوکراینی اختصاص دادیم: «پیاده نظام امپریالیسم در دانشگاه برای انجام واکنش سریع برای کشته‌شدگان سانحه‌ی هوایی به‌خط شد. همان‌طور که هر پیاده نظامی نیاز به آرایش مشخصی دارد. جبهه امپریالیسم نیز از دو جناح راست و چپ برخوردار بود که جبهه راست با بیرق «رفراندوم» و جناح چپ با بیرق «انقلاب» به میدان آمدند.» مقاله‌ی آخر نیز ««روژاوا»؛ نقش خیالین سوسیالیسم بر بوم امپریالیسم» پس از حمله‌ی ترکیه به کردهای مزدور آمریکا و واکنش‌های گسترده‌ای که به‌ویژه در میان کردهای ایران به آن صورت گرفت، ضرورتی سیاسی در نسبت با مسائل منطقه‌ای بود که برای نشریه‌ی متعهد به مبارزات زحمت‌کشان خاورمیانه، بیان آن امری مهم به شمار می‌آمد.

هر کسی که سیر مقالات نشریه را در این ۹ شماره ببیند، می‌تواند اذعان کند که ارتباط این نشریه هم با فضای سیاسی-اجتماعی ایران و جهان و هم با فضای مشخص دانشگاه همواره برقرار بوده است. شاید کمتر نشریه دانشجویی

سوسیالیستی را بتوان سراغ گرفت که تا این حد در مجادلات سیاسی درون دانشگاهی مشارکت فعال داشته و تا این حد به مسائل موجود در دانشگاه پرداخته باشد. تنها یک ادعا از نویسندگان متن مذکور باقی می‌ماند که باید بررسی شود. وی می‌گوید در این دوره: «هیچ مقاله‌ای درباره‌ی وضعیت معیشت و زیست دانشجویی که مرتبط با فضای دانشگاه باشد وجود ندارد.» در ادامه، ابتدا نشان می‌دهیم که ما در بازه‌ی مورد بحث، کاملاً نسبت به وضعیت معیشت و زیست دانشجویان حساس بوده‌ایم و از نبود مقالات گزارش‌گونه در نشریه پایدیا نمی‌توان نتیجه گرفت که ارتباط ما با این مسائل قطع شده بود. سپس، دروغین بودن ادعای او مبنی بر «فرقه‌شدن» و «روشنفکر مآب» شدن نشریه پایدیا در این دوره را از خلال بررسی برجسته‌ترین بروزات فعالیت صنفی و معیشتی دانشجویان تا آخرین روزهای دوره‌ی مورد بحث، نشان می‌دهیم. و در انتها، درباره‌ی این بحث می‌کنیم که درک نویسندگان از کار حوزه‌ای، خام‌اندیشانه و اکونومیستی است.

ب. پایدیا: فعالیت صنفی و معیشت دانشجویان

می‌توانیم اثبات کنیم که ارتباط ما با مسائل معیشت و زیست دانشجویان قطع نشده بود. دوره مورد بحث نویسندگان مدعی است این ارتباط قطع شده است، از اسفند ۹۶ تا اسفند ۹۸ را شامل می‌شود. در آذر ۹۶، شورای صنفی دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران که حدود ۱۰ هزار دانشجو دارد، تشکیل می‌شود. ۴ نفر از اعضای منتخب ۹ نفره‌ی این شورا، عضو تحریریه وقت نشریه پایدیا می‌باشند. (در آن زمان تحریریه پایدیا ۵ عضو داشت) هم‌چنین دبیر و نایب دبیر این شورا از میان اعضای تحریریه وقت پایدیا بودند. این دوره از شورای صنفی تا خرداد سال ۱۳۹۷ به طول می‌انجامد. علاوه بر پیگیری خط سیاسی درست در این شورا، که

در بیانیه‌های این شورا علیه بسیج و انجمن اسلامی دیده می‌شود، گستره‌ی فعالیت‌های این شورا در تاریخ شورای صنفی دانشکده فنی بی‌سابقه و در میان شوراها‌ی صنفی دانشگاه تهران کم‌نظیر بود. برای آگاهی از این گستره‌ی فعالیت که پیگیری و بررسی بسیاری از مسائل مرتبط با معیشت و زیست دانشجویان را شامل می‌شود، می‌توانید به گزارش پایان کار این شورا مراجعه کنید.^۶ هم‌چنین در این دوره از شورا، نشریه‌ای به نام **مشق نو** انتشار می‌یافت که صاحب امتیاز آن شورای صنفی دانشکده فنی و مدیرمسئول و سردبیر آن، دو تن از اعضای وقت تحریریه پایدیا بودند. در چهار شماره‌ی انتشار یافته‌ی این نشریه می‌توانید گزارش‌های دانشجویی متعددی از دانشجویان مختلف، در زمینه‌ی مسائل معیشتی، رفاهی، آموزشی و ... بخوانید که عمده‌ی این گزارشات بر مبنای تحلیلی درست شکل گرفته‌اند. لینک شماره‌های این نشریه در پانویس آمده است.^۷ در خرداد ۱۳۹۷ انتخابات دور بعدی شورای صنفی دانشکده فنی برگزار می‌شود. در این انتخابات هم دو تن از اعضای تحریریه وقت پایدیا، حاضر در ائتلافی هستند که خود را امتداد شورای پیشین می‌داند و در بیانیه‌اش خود را آشکارا نماینده‌ی منافع دانشجویان فرودست دانسته و به شکلی توأمان با بورژوازی ایران و سرنگونی‌طلبی، مرزبندی می‌کند.^۸ این ائتلاف موفق به شکست قاطع ائتلافی

⁶ https://t.me/senfi_fanni/114

⁷ https://t.me/senfi_fanni/51

https://t.me/senfi_fanni/81

https://t.me/senfi_fanni/96

https://t.me/senfi_fanni/111

⁸ https://t.me/senfi_fanni_activitist/5

می‌شود که بسیج دانشجویی دانشکده فنی با تمام توان آن را سازمان داده بود و حتی انجمن اسلامی نیز به شکلی ضمنی از آن حمایت می‌نمود. اما پس از انتخابات، دانشگاه نخستین بار تفسیری از یک ماده‌ی قانونی می‌دهد و به دلیل نرسیدن تعداد آرا به نصاب ۲۵ درصد دانشجویان، اجازه‌ی برگزاری دور دوم را نمی‌دهد.^۹ اما ائتلاف پیروز که دو تن از اعضای تحریریه وقت پایدیا سر لیست آن بودند، به فعالیت صنفی ادامه داده و با انتشار نشریه **روجا**، مسیر نشریه مشق نو را ادامه می‌دهد. از مهر ۹۷ تا اردیبهشت ۹۸، نشریه روجا سه شماره منتشر می‌کند که در این شماره‌ها هم، گزارشات متعدد درباره‌ی وضعیت معیشت و زیست دانشجویی مشاهده می‌شود. لینک کانال نشریه روجا که مسئولیت‌های سه‌گانه‌ی حقوقی آن بر عهده‌ی سه عضو ائتلاف مذکور است، در پانویس آمده است.^{۱۰} پس می‌بینیم که از آذر ۹۶ تا اریبهشت ۹۸، نشریاتی در دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران هستند که کاملاً بر روی مسائل مربوط به وضعیت معیشت و زیست دانشجویان متمرکز هستند و این وظیفه را به خوبی انجام می‌دهند. پس طبیعی است که در این بازه، نشریه پایدیا روی مسائل دیگر متمرکز شود تا به الزامات سیاسی - نظری کار حوزه‌ای جاری در حوزه‌ی خود پاسخ دهد. پس تمام مقالاتی که در پایدیا به انتشار می‌رسید را باید در کنار مقالات مشق نو، روجا و گزارش‌های کانال شورای صنفی در آن دوره، خوانش کرد. چنان‌چه این اتفاق در دانشگاه تهران می‌افتاد و هر رهگذری از آن آگاه بود.

⁹ https://t.me/senfi_fanni_activitist/14

¹⁰ <https://t.me/Rojamag>

اما از اردیبهشت ۹۸ تا اسفند ۹۸ چطور؟ آیا در این بازه ارتباط تحریریه پایدیا با مسائل مربوط به وضعیت معیشت و زیست دانشجویی قطع شده است؟ اول باید یادآور شد که علت پایان کار نشریه روجا، تشکیل شورای صنفی دانشکده فنی بود. همه آگاه بودند که کسب نصاب ۲۵ درصد در دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران کاری بسیاری دشوار است. از حدود ۱۰ هزار دانشجوی این دانشکده، بسیاری را دانشجویان ارشد و دکترا تشکیل می‌دادند که ارتباط خاصی با سایر دانشجویان نداشتند. در خرداد ۹۷ و آذر ۹۷ دوبار انتخابات شورای صنفی برگزار می‌شود و هر دوبار با پیروزی ائتلافی همراه می‌شود که دو تن از اعضای تحریریه وقت پایدیا سرلیست آن بودند.^{۱۱} اما به دلیل اختلافی کم با نصاب ۲۵ درصد، شورای صنفی تشکیل نمی‌شد و نشریه روجا فعالیت‌های صنفی را در این دوره پیش می‌برد. بالاخره در انتخابات اردیبهشت ۹۸، شورای صنفی دانشکده فنی پس از حدود یک‌سال تشکیل شده و به نصاب ۲۵ درصد می‌رسد. پس نشریه روجا هم به پایان کار خود رسیده و فعالیت‌های صنفی از طریق شورای صنفی دنبال می‌شوند. برای این‌که نشان دهیم در این بازه هم، اردیبهشت ۹۸ تا اسفند ۹۸، نشریه پایدیا از فعالیت صنفی جدا نبوده و نسبت به مسائل مرتبط با وضعیت معیشت و زیست دانشجویان بی‌تفاوت نبوده است، دو پیام رسانه‌ی شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران را بررسی می‌کنیم. این شورا نماینده‌ی بیش از ۵۵ هزار دانشجوی دانشگاه تهران است و در آن دوره از حدود ۱۴ شورای صنفی دانشکده‌های دانشگاه

¹¹ <https://t.me/etelafefanni/2>

در این لینک، بیانیه ائتلاف حاضر در انتخابات آذر ۹۷ آورده شده است که دو تن از اعضای تحریریه پایدیا در آن حضور دارند.

<https://t.me/etelafefanni/9>

در این جا نتایج این انتخابات آورده شده است که در آن دو تن از اعضای تحریریه پایدیا، هر یک موفق به کسب بیش از ۱۰۰۰ رأی شده‌اند. دقیقاً در همان دوره‌ای که نویسنده‌ی ناشناس ادعا می‌کند که تحریریه پایدیا دیگر ارتباط با دانشجویان برایش مهم نیست و به دنبال جذب روشنفکران چپ است!

تهران تشکیل شده بود. هر دو پیام مورد بررسی در تاریخ ۲۸ بهمن ۱۳۹۸ در رسانه‌ی شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران قرار داده شده است. پس اگر ما بتوانیم نشان دهیم که در این تاریخ، نشریه پایدیا نقشی پررنگ در فعالیت صنفی و پیش‌برد منافع دانشجویان زحمت‌کش داشته است، آن‌گاه اثبات می‌شود که در بازه‌ی اردیبهشت ۹۸ تا اسفند ۹۸ نیز ارتباط ما با حوزه محل مبارزه‌مان از منظر مسائل صنفی و معیشتی قطع نشده است و بنابراین ادعای نویسنده مبنی بر اینکه از اسفند ۹۶ تا اسفند ۹۸ ارتباط ما با مسائل مرتبط با وضعیت صنفی، معیشتی و زیست دانشجویان قطع شده است، مهمل می‌باشد.

۱. بیانیه شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران، در خصوص وقایع اخیر در منطقه^{۱۲}:

بیانیه مذکور درباره‌ی دو واقعه مهم در منطقه، موضع‌گیری نموده است. ترور سردار سلیمانی و فرمانده ابومهدی المهندس و در نتیجه حضور اشغالگرانه آمریکا در منطقه و هم‌چنین مسئله‌ی فلسطین و معامله‌ی قرن: «شورای صنفی ضمن دفاع از مبارزات و ایستادگی ملت‌های منطقه علیه سلطه طلبی آمریکا، تصمیم مردم عراق در جهت اخراج اشغالگران آمریکایی و مبارزه مسلحانه‌ی ملت فلسطین در برابر رژیم اشغالگر صهیونیستی را درست و به حق میدانند.» موضع صحیح است. حال باید دید که این موضع از چه منظری تبیین شده است.

الف. «در ماه‌های اخیر شاهد اتفاقاتی در خاورمیانه و جهان بوده ایم. اتفاقاتی که ناشی از سلطه طلبی بی حد و مرز آمریکا در جهت حفظ سرکردگی بر نظم

¹² https://t.me/UT_SENFI/690

جهانی سرمایه به واسطه سلطه بر منطقه کلیدی خاورمیانه و تغییر نظم سیاسی منطقه به عنوان طرح خاورمیانه بزرگ است.» (تأکید از ماست) پس بیانیه ماهیت آمریکا را «سرکرده‌ی نظم جهانی سرمایه» می‌داند. این درک، هم تفاوت فاحشی با درک جمهوری اسلامی ایران و نیروهای تابعه‌ی آن دارد که آمریکا را «استکبار» می‌خوانند و هم از درک چپ لیبرال که سرکردگی آمریکا را انکار کرده و قائل به چند قدرت امپریالیستی است. این تبیین شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران، تبیینی است که نشریه پایدیا در شماره‌ی نهم خود، آذر ۹۸ و در مقاله‌ی «نقد تجمع چپ لیبرال» و در بخش «تطهیر امپریالیسم آمریکا» به تشریح آن پرداخته و به نقد چپ‌های لیبرال می‌پردازد که به دنبال هم‌ارز گرفتن نقش ایران و روسیه با آمریکا در ویرانی‌ها و جنگ‌های منطقه هستند: «یکی از راه‌کارهایی که چپ بورژوازی برای مخفی کردن عاملیت امپریالیسم در تحولات خاورمیانه به کار می‌برد تحریف ماهیت امپریالیسم و معرفی حاکمیت بورژوازی ایران به مثابه قدرتی امپریالیستی، هم ارز بلوک مسلط امپریالیستی به سرکردگی ایالات متحده آمریکا است.»

ب. «آمریکا ابتدا با تلاش در جهت تغییر مسیر قیام برحق محرومان عراق که برآمده از شکاف طبقاتی است، سعی بر گسترش نفوذ خود در عراق و افزایش فشار بر ایران را داشت که نتوانست تماماً به اهداف خود دست یابد.» (تأکید از ماست) این تبیین هم از تبیین‌های نیروهای تابعه‌ی جمهوری اسلامی ایران که شورش عراق را تماماً سازماندهی شده توسط آمریکا می‌دانند، فاصله آشکاری دارد و بر «شکاف طبقاتی» به مثابه عامل برساننده‌ی این شورش تأکید می‌کند. هم‌چنین فاصله‌ای آشکار دارد از درک چپ لیبرال که شورش عراق را «انقلاب» معرفی کرده و مداخلات امپریالیستی در آن را انکار می‌کند. این تبیین شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران، تبیینی است که نشریه پایدیا در شماره‌ی

دهم خود، اسفند ۹۸ و در مقاله‌ی «دزد انقلاب...» از شورش‌های عراق می‌دهد: «خیزش خودانگیخته‌ای که زحمت‌کشان این کشور در اعتراض به وضعیت فاجعه‌بار زیرساختی و معیشتی این کشور آغاز کردند با پیش‌روی خود، به دلیل نبود نیروی متشکل سوسیالیستی توسط جریان‌های بورژوازی جهت‌دهی شد. هم-پیمانان ایران جنبشی با ادعای اصلاح فساد و تغییراتی در قانون اساسی دولت تشکیل دادند و در مقابل، امپریالیسم با نشانه رفتن نفوذ ایران در عراق و معرفی آن به عنوان ریشه تمام مشکلات، جنبشی متشکل از ان‌جی‌اوه‌های آموزش دیده لیبرال به منظور تغییر دولت و روی کار آمدن دولتی همراه‌تر با آمریکا تدارک دید.»

پ. «حال نیز شاهد اتفاقاتی در سرزمین فلسطین هستیم. در تمام تاریخ تشکیل و تثبیت رژیم صهیونیستی یا همان دژ مستحکم نظام سرمایه‌داری جهانی در منطقه خاورمیانه... از همین روست که گویی فلسطین صدای تمام ستم-کشیدگان تاریخ سرمایه‌داری و استعمار و نظام سلطه است... در این زمان است که صحبت از امکان رهایی فلسطینیان، صحبت از امکان رهایی تمام ستم‌دیدگان است و پرداختن به آن نه امری اخلاقی است... و نه امری است مبتنی بر منافع سرمایه‌دارانه، که با این تعبیر نیز برخی با منطق سود و زیان، ضرر دفاع از فلسطین را بر سود آن غالب می‌دانند» (تأکید از ماست) این تبیین هم اولاً خصلت رژیم اشغالگر صهیونیستی را به درستی «دژ مستحکم نظام سرمایه‌داری جهانی در منطقه خاورمیانه» معرفی می‌کند، رهایی فلسطین را با رهایی «تمام ستم‌کشیدگان تاریخ سرمایه‌داری» برابر می‌داند و این رهایی را از درک اخلاقی یا سرمایه‌دارانه مبری می‌داند. و با این تبیین است که به درستی در انتهای بیانیه از ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه ملت فلسطین دفاع می‌کند. این تبیین

شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران هم تبیینی است که نشریه پایدیا در شماره‌ی چهارم خود، اسفند ۹۷ در مقاله‌ی «مارش بزرگ بازگشت؛ درباره فلسطین» ارائه کرده بود: «از همین روست که گویی فلسطین صدای تمام ستم‌کشیدگان تاریخ سرمایه‌داری و استعمار و امپریالیسم از سرخ‌پوستان قاره آمریکا، تا قربانیان رژیم‌های آپارتاید در آفریقا و کارگران بی‌چیز شده شرق آسیاست... تا زمانی که اسرائیل از سلاح و پول و پشتیبانی تمام‌قد جهان امپریالیستی برخوردار است کنار گذاشتن مقاومت در فلسطین، این اردوگاه شکستگان سال‌های سیاه تاریخ، به بهانه مذاکره حماقتی است که تنها از دیوانه‌ای بر می‌آید که خود را به قفس شیر اندازد... ایده صهیونیسم از همان ابتدا پروژه‌ای امپریالیستی برای نفوذ و به انقیاد کشیدن خاورمیانه بوده است... ایالات متحده به‌دنبال یک پایگاه ارضی در خاورمیانه بود. پایگاهی که نوک نیزه امپریالیسم علیه اعراب باشد و به نوعی ژاندارم خاورمیانه باشد.» (تأکیدات از ماست)

پس می‌بینیم که مواضع و تبیین‌های پایدیا نه تنها فرقه‌گرایانه و بی‌ارتباط با دانشگاه نیست، بلکه توسط نهادی که نماینده‌ی پیگیری مطالبات معیشتی بیش از ۵۵ هزار دانشجوی دانشگاه تهران است، مورد استفاده قرار می‌گیرد. بیانیه‌ای که در اواخر بهمن سال ۱۳۹۸ از سمت شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران انتشار یافت، تبیین‌هایی را ارائه می‌کند که در شماره‌های نهم و دهم پایدیا، آذر ۹۸ و اسفند ۹۸، تبیین شده‌اند. پس دو راه داریم برای این که بفهمیم آیا نشریه پایدیا در سال ۱۳۹۸ با دانشجویان و فضای مشخص دانشگاه ارتباط داشته و تبیین‌های آن در جهت فعالیت‌های صنفی در این دانشگاه و مسائل مربوط به معیشت و زیست دانشجویی بوده یا خیر. راه اول این است که به رسانه‌ی شورای صنفی کل دانشجویان تهران مراجعه کنیم و به پرسش بالا پاسخ آری بدهیم.

رسانه‌ی نهاده‌ی که نماینده‌ی بیش از ۵۵ هزار دانشجو است و در تجمع ۱۸ آذر ۱۳۹۷ خط سیاسی سوسیالیستی هم به مثابه نهاد پیش‌برنده‌ی منافع دانشجویان فرودست به رسمیت شناخته‌شد. راه دوم این است که به ادعاها، «شاید»ها و «احتمالاً»های یک نویسنده‌ی ناشناس مراجعه کنیم و ماشین آماربافی و دسته‌بندی‌های بی‌معنای او را به رسمیت بشناسیم و در این صورت حکم به «فرقه‌گرایی» و «روشنفکر‌مآبی» پایدیا بدهیم.

۲. تجمع ۲۷ بهمن ۱۳۹۸:

حال بیاید به تجمعی مراجعه کنیم که یکی از شاخص‌ترین تجمع‌های صنفی-معیشتی خط سیاسی سوسیالیستی در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۹۰ خورشیدی بود. تجمعی که در اعتراض به کاهش سنوات تحصیلی و عدم اجازه‌ی ثبت‌نام به دانشجویان سنواتی ناتوان از پرداخت شهریه، ترتیب داده‌شد.^{۱۳} این تجمعی است که دانشجویان زحمت‌کش در آن حضور داشتند و معطوف به مطالبات مربوط به وضعیت معیشتی و زیست دانشجویی بود. مطابق گزارش شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران از این تجمع^{۱۴}، این تجمع به فراخوان شورای صنفی کوی دانشگاه تهران شکل گرفت و «همچنین پس از خوانده شدن بیانیه تجمع، نمایندگان شورای صنفی کوی با همراهی دبیر شورای صنفی فنی و دبیر شورای صنفی مرکزی دانشگاه، مذاکرات خود را با معاونت دانشجویی آقای دکتر حبیبیا و معاونت آموزشی آقای دکتر حسینی، پیرامون مطالبات دانشجویان آغاز نمودند.»

^{۱۳} بررسی و تحلیل مفصل این تجمع را می‌توانید در بخش «بلشویک‌ها و کار حوزه‌ای» در مقاله‌ی «پرولتاریا، ایمان و انقلاب» در همین شماره ببینید.

^{۱۴} https://t.me/UT_SENFI/691

در ادامه به پنج سخنرانی این تجمع دانشجویان زحمت‌کش که در گزارش شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران آمده است، پرداخته و نسبت ناگسستگی تبیین‌ها و مواضع پایدیا با این سخنرانی‌ها را نشان می‌دهیم.

۱. «در سخنرانی اول، تاریخ سنوات رایگان تحصیلی بیان شد که چگونه ۱۲ ترم رایگان برای مقطع کارشناسی، در آیین نامه سال ۹۱ به ۱۰ ترم و در آیین نامه سال ۹۳ به ۸ ترم کاهش پیدا کرد.» این گزارش واقعیتی است که در شماره‌ی دوم پایدیا شرح آن رفته بود و تا سال ۹۸ هم هم‌چنان آن گزارش معتبر بود. پس می‌فهمیم که در بسیاری از موارد، بازپخش گزارش‌های دو شماره‌ی اول پایدیا در میان دانشجویان کافی بود و لزوماً نیازی به تکرار آن‌ها در نشریه نبود. گزارش‌هایی که به کرات در رسانه‌ی شورای صنفی و نشریات مشق‌نو و روجا نیز انتشار می‌یافت. آن‌چه ضرورتش محسوس بود تعمیق استدلال‌های جنبش صنفی‌ای بود که برمبنای این مطالبات مشخص شکل گرفته بود. ضرورتی که پایدیا کاملاً به آن عمل کرد که نمونه‌ی آن را در سخنرانی‌های بعدی می‌بینیم.

۲. «در سخنرانی دوم، بنیان‌های اقتصادسیاسی سیاست‌های دانشگاه بیان شد.» در پایدیای شماره‌ی هشتم، شهریور ۹۸ و در مقاله‌ی «آموزش رایگان عمومی و عالی...» بیان شده است: «با هرچه جلو رفتن و عمق گرفتن منطق سرمایه، کلیت آموزش به عنوان امری مهم در فرآیند تولید نقش ایفا می‌کند. در عصر حاضر با ظهور نئولیبرالیسم، که در پاسخ به محدودیت‌های الگوی قبلی پدید آمده است، آموزش که تا پیش از این کالایی رایگان بود با برون‌سپاری‌های پیاپی به کالایی پولی تبدیل شده است. آن‌چه پیش‌تر سرمایه را مجاب می‌کرد تا برای پاسخ به نیازهایش تعداد بیشتری نیروی کار را به صورت آکادمیک آموزش دهد، حالا و با کاهش نیازش به او دیکته می‌کند که از پرداخت هزینه‌ی اضافی خودداری کند.»

۳. «در سخنرانی سوم، مبارزه دانشجویان فرودست علیه پولی سازی آموزش، متحد و همبسته با مبارزات متشکل طبقه کارگر در سراسر کشور عنوان شد.» در پایدای شماره‌ی هشتم، شهریور ۹۸ و در مقاله‌ی «آموزش رایگان عمومی و عالی...» بیان شده است: «مبارزه برای آموزش رایگان می‌تواند مبارزه‌ای متحد با طبقه کارگر برای افزایش دستمزدها باشد.» و به توضیح تفصیلی این امر می‌پردازد. متن «همبستگی دانشجویان فرودست و طبقه‌ی کارگر» در ویژه‌نامه‌ی روز دانشجوی سال ۱۳۹۷ هم به همین موضوع اختصاص دارد.

۴. «در سخنرانی چهارم بر پیوستگی پولی سازی آموزش در تمام مقاطع تحصیلی از مقطع پیش دبستانی تا مقطع آموزش عالی تاکید شد... در پایان بر مطالبه ممنوعیت کامل آموزش خصوصی و آموزش رایگان، باکیفیت و برابر در تمام مقاطع تحصیلی تاکید شد.» پیوستگی پولی‌سازی آموزش عمومی و عالی و هم‌چنین مطالبه‌ی «ممنوعیت آموزش خصوصی» در پایدای شماره‌ی هشتم، شهریور ۹۸ و در مقاله‌ی «آموزش رایگان عمومی و عالی...» بیان شده است: «با طرح مطالبه‌ی ممنوعیت آموزش خصوصی و تأکید بر ناعادلانه بودن نفس نابرابری، زحمت‌کشان به آگاهی‌ای مسلح می‌شوند که برای اعتلای مبارزه‌شان به نبرد اساسی با بنیان جامعه مبتنی بر استثمار، گریزناپذیر است.»

۵. «در سخنرانی پنجم، با اعلام خبر تهاجم نیروهای دست آموز امپریالیسم به ونزوئلا از طریق مرزهای کلمبیا، با اشاره به پیروی تام مسئولان آموزش عالی کشور از خط به خط برنامه سازمان‌های امپریالیستی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، اعلام شد که مبارزه دانشجویان زحمتکش علیه سیاست‌های سرمایه دارانه که در سطح جهان به سرکردگی امپریالیسم ایالات متحده آمریکا پیگیری می‌شود، همراستا با مبارزه زحمتکشان ونزوئلا و بولیوی قرار دارد که از

دولت های سوسیالیستی خود در برابر کودتاگران امپریالیسم دفاع می کنند.» این موضوعی است که پایدیا در شماره ی نهم، آذر ۹۸ در مقاله ی «اینجا همیشه بوی خون می داده است، درباره ی کودتای بولیوی» بدان پرداخته است و دانشجویان زحمت کش در بهمن ۹۸، مبارزات خود علیه پولی سازی آموزش را هم راستا با دفاع از دولت سوسیالیستی بولیوی در برابر کودتاگران می دانند.

این جا هم می بینیم تبیین های پایدیا در شماره های هشتم تا دهم، شهریور ۹۸ تا اسفند ۹۸، حضور پررنگی در بیان مطالبات معیشتی دانشجویان زحمت کش دانشگاه تهران داشته است. پس پاسخ مهملات نویسنده ی متن «انتقادی» را که دل به حال دانشجویان زحمت کش دانشگاه تهران می سوزاند، خود این دانشجویان زحمت کش داده اند. حتی اگر نویسنده ی مذکور بخواهد ادعا کند که این بیانیه و تجمع به شکلی خودرو از زمین سبز شدند و هیچ ارتباطی با نوشته های پایدیا در این حوزه و فعالیت صنفی اعضای تحریریه پایدیا نداشته اند، باز هم نمی تواند ادعا کند که نوشته های پایدیا ارتباطی با دانشجویان زحمت کش و مطالبات معیشتی آن ها نداشته است. ضمن آن که اگر تبیین های بیانیه و تجمع ذکر شده، حاصل نوشته های «نشریه دیگر» می بود، نویسنده ی مذکور می توانست متن خود را پس از عدم موافقت ما با انتشار آن، که در ادامه دلیل آن را ذکر می کنیم، به آن «نشریه دیگر» دانشجویی دانشگاه تهران برای انتشار می داد و نه آن که برای انتشار متن خود به نشریه ای در دانشگاه امیرکبیر روی بی آورد که اگر ماشین آمارسازی خود را درباره ی خود آن نشریه نیز به کار اندازد، به نتایج جالبی نمی رسد.

پ. خرده‌کاری اکونومیستی یا کار حوزه‌ای؟

اما مسئله‌ی مهم، درک نویسنده از مقوله‌ی سبک کار و کار حوزه‌ای است. آیا تمام بحث این است که بهتر می‌بود در پایدیا نیز گزارش‌هایی از وضعیت معیشت و زیست‌دانشجویان موجود باشد؟ اگر مسئله صرفاً این بود، از نظر ما هم بسیار خوب می‌بود که چنین گزارش‌هایی هم در نشریه ما وجود می‌داشت. همان‌طور که بسیار خوب می‌بود که بسیاری از متن‌های مربوط به ادبیات پرولتری، هنر انقلابی و توضیح نظریه ارزش به زبان ساده یا مصاحبه با کارگران شاخه‌های مختلف صنعتی یا ... در پایدیا موجود می‌بود. اما مشکل این‌جاست که متأسفانه در یک حوزه‌ی دانشجویی، ۴۰ مبارز سرخط که توانایی تبیین و موضع‌گیری صحیح پرولتری داشته باشند، وجود ندارد. بنابراین ما ناگزیر بودیم که نشریه پایدیا را روی مباحث دیگر متمرکز کنیم، در حالی که می‌دیدیم گزارش‌های مربوط به وضعیت معیشت و زیست‌دانشجویی در نشریات دیگری مانند مشق نو و روجا و هم‌چنین رسانه‌ی شورای صنفی، انتشار می‌یابند. ضرورت سیاسی این امر آن بود که نشریه پایدیا به دلیل قرار داشتن در جدال سیاسی حساس با سرنگونی‌طلبی و چپ لیبرال باید از دقت نظری-سیاسی متون خود محافظت می‌نمود تا دست‌آویزی به دشمنان طبقاتی ندهد. طبیعی است که پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی در حوزه‌ی محل مبارزه‌مان برای ما مهم‌تر از آن بود که بخواهیم از نشریه خود ویتیرینی بسازیم که مورد پسند افراد ناشناس بیرون از دانشگاه قرار بگیرد.

اما اگر تمام انتقاد نویسنده‌ی مذکور به این خلاصه می‌شد که به هر حال وجود چند گزارش دانشجویی هم بر غنای نشریه می‌افزود باز ما مشکلی با این انتقاد نداشتیم اما بحث او فرای این مسئله است. او نبود گزارش‌های مربوط به وضعیت معیشت و زیست‌دانشجویان در پایدیا را بهانه‌ای می‌کند که سبک کار این نشریه

را زیر سؤال برده و سبک کار اکونومیستی خود را موجه جلوه دهد. این که صرف وجود مقالات مربوط به مسائل اقتصادی و معیشت دانشجویان را معیاری برای کار حوزه‌ای می‌داند، ناشی از آن است که می‌اندیشد دانشجویان تنها به معیشت خود می‌اندیشند و ارتباط با آن‌ها تنها به بررسی مطالبات اقتصادی آن‌ها خلاصه می‌شود. در صورتی که بدین‌گونه نیست. «کسی که توجه و حس مشاهده و ذهن طبقه کارگر را فقط و فقط و حتی در اکثر موارد به خود وی معطوف دارد سوسیال دموکرات نیست، زیرا طبقه کارگر برای این که خود را بشناسد باید بر مناسبات متقابل کلیه طبقات جامعه‌ی معاصر وقوف کامل و از آن تصور روشنی داشته باشد.»^{۱۵} در دوره‌ی مورد بحث وی، هیچ‌گاه ارتباط ما با فضای مشخص دانشگاه محل مبارزه‌مان قطع نشده بود. اتفاقاً این ارتباط با واقعیت بود که سبب شد موضوعات مورد بررسی خود را با حرکت فضای حوزه‌ی محل مبارزه‌ی خود هم‌گام کنیم. در سال‌های ۹۶ و ۹۷ که فضای مبارزه‌ی صنفی در دانشگاه تهران پررنگ‌تر بود، مقالات مرتبط با مسائل صنفی نیز در نشریه ما نقش پررنگ‌تری داشت. تجمع ۱۸ آذر ۹۷ خود گویای این فضا است که محور تقابل خط سیاسی سوسیالیستی با چپ لیبرال بر مبنای دفاع از شورای صنفی در برابر شورایی‌گرایی بود. در ویژه‌نامه‌ی آغاز سال تحصیلی ۹۸ نیز مسائل مرتبط با آموزش رایگان همچنان محور نوشته‌هایمان بود اما وقتی که با آبان تا دی سال ۹۸ مواجه شدیم که سپهر سیاست ایران پرتلاطم‌ترین بازه‌ی یک دهه‌ی گذشته‌ی خود را شاهد بود، طبعاً ما نیز نسبت به این فضای به شدت سیاسی دانشگاه حوزه‌ی مبارزه‌ی خود، بی‌تفاوت نبوده و بروزات آن را مورد نقد و بررسی قرار دادیم. در این بازه، بیانیه سیاسی شورای صنفی کل دانشجویان دانشگاه تهران که نهاد پیش‌برنده‌ی مطالبات معیشتی دانشجویان است و هم‌چنین، بیان سیاسی تجمع ۲۷ بهمن ۹۸،

^{۱۵} چه باید کرد، لنین

که تجمعی برجسته در زمینه‌ی مطالبات معیشتی دانشجویان زحمت کش بوده، خود تأییدی است بر فضای به شدت سیاسی این بازه‌ی حوزه‌ی دانشگاه تهران. نویسنده‌ی متن مذکور با درک خام و اکونومیستی خود از کار حوزه‌ای انتظار داشت که ما در شرایطی که فضای دانشگاه کاملاً سیاسی بود و دشمن طبقاتی آرایشی کاملاً سیاسی به خود گرفته بود، سر خودمان را با گزارش‌های معیشتی گرم کنیم تا نوکران امپریالیسم در آن شرایط، نفسی آسوده بکشند. در شرایطی که همزمان با شورش آبان ماه ۹۸، دانشجویان مرتجع دانشگاه تهران نوای «نه غزه، نه لبنان» سر می‌دادند و در شرایطی که در آذرماه ۹۸، چپ‌های لیبرال بنر «سرنگونی...» حمل می‌نمودند و بازماندگان جنبش ارتجاعی سبز، عکس رهبران منحوس خود را در دانشگاه می‌گرداندند، و در شرایطی که در دی ماه ۹۸، دانشگاه زیر پای رژه‌ی نوکران امپریالیست می‌لرزید که در سانس اول، فریاد «رفراندوم» و در سانس دوم، شیعه‌ی «انقلاب» سر می‌دادند. باید آگاه بود که تأکید بر مطالبات معیشتی اگر به معنای کم‌رنگ کردن وساطت سیاسی ضروری برای این مطالبات باشد، کاری که دقیقاً نویسنده‌ی مذکور انجام می‌دهد، نتیجه‌اش تنها سپردن صحنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی به جنبش سرنگونی‌طلبی است. ما همواره تأکید کرده و می‌کنیم که در شرایط مشخص کنونی ایران، ضدیت با امپریالیسم آن میانجی سیاسی ضروری است که تنها با اتکا به آن می‌توان صف خود را از سرنگونی‌طلبی جدا کرده، مبارزه‌ی طبقاتی را اعتلا داد و بورژوازی ملی ایران را از منظر پرولتاریا هدف قرار داد. لنین نیز خطاب به اکونومیست‌ها که به مطالبات اقتصادی بهایی گزاف می‌دادند تا پرولتاریا را از مبارزه‌ی سیاسی دور نگاه داشته و انقلاب روسیه را دو دستی تقدیم بورژوازی کنند می‌گفت: «در حقیقت امر «بالا بردن فعالیت توده‌ی کارگر» فقط در صورتی میسر خواهد بود که ما به «تبلیغات سیاسی در زمینه‌ی اقتصادی» اکتفا نکنیم. و اما یکی از شرایط اساسی توسعه‌ی ضروری

تبلیغات سیاسی تهیه‌ی زمینه‌ افشاگری‌های همه‌جانبه‌ی سیاسی است. معرفت سیاسی و فعالیت انقلابی توده‌ها را با هیچ چیز نمی‌توان تربیت نمود مگر به‌وسیله‌ی همین افشاگری‌ها... هر گاه کارگران در وقایع و حوادث مشخص سیاسی و آن هم حتماً روزمره (یعنی دارای جنبه فعلی) یاد نگیرند هر یک از طبقات دیگر جامعه را در تمام مظاهر حیات فکری، اخلاقی و سیاسی‌شان مورد مشاهده قرار دهند؛ هر گاه آن‌ها یاد نگیرند تجزیه و تحلیل ماتریالیستی و ارزیابی ماتریالیستی را عملاً در تمام جوانب فعالیت و حیات تمام طبقات و قشرها و دستجات اهالی به کار برند، در این صورت معرفت توده‌های کارگر نمی‌تواند معرفت حقیقتاً طبقاتی باشد.»^{۱۶} (تأکیدات از ماست)

^{۱۶} چه باید کرد، لنین

علت عدم انتشار متن «انتقادی»

اما به علت عدم انتشار این «انتقاد» پردازیم. متن مورد بحث دو قسمت داشت. در قسمت نخست، نشریه پایدیا از نظر سیاسی-نظری مورد نقد قرار می‌گیرد و در قسمت دوم نویسنده مدعی است که سبک کار این نشریه را مورد نقد قرار داده و انحراف این نشریه از کار حوزه‌ای را نشان داده است. تاکنون، ما هم پاسخ خود را به انتقادات سیاسی-نظری او نسبت به مقالات مان ارائه کردیم و هم این که درک او از مقوله‌ی سبک کار و کار حوزه‌ای را مورد انتقاد قرار دادیم. اما متن مذکور در قسمت دوم نوشته‌ی خود که مدعی نقد سبک کار ماست ادعاهایی را مطرح می‌کند. او ابتدا مدعی است که «روند کار حوزه‌ای‌تان (فعالیت مشخص در حوزه زیست به منظور شقاق طبقاتی انداختن در میان دانشجویان و تشکیل صف متحد کارگران) معکوس شد و در نهایت به صفر رسید.» سپس تعریف خود را از این «فعالیت مشخص» که به گفته‌ی او، معیار کار حوزه‌ای است ارائه می‌دهد: «باید مؤکداً تأکید کنم کنم که مقالات دانشجویی و تعداد آن‌ها به میانجی فعالیت «صنفی» و ضمناً شقاق افکنی طبقاتی به کار حوزه‌ای تبدیل می‌شود.» پس «فعالیت مشخص» شامل «فعالیت صنفی» نیز می‌شود. فعالیتی که جوانبی خارج از چارچوب نشریه دانشجویی را شامل می‌شود. سپس او خود اذعان می‌کند که «من دسترسی به فعالیت مشخص شما ندارم و فقط می‌توانم نشریات‌تان را بررسی کنم.» خب پس اگر نویسنده به «فعالیت مشخص» ما دسترسی ندارد و اگر فعالیت مشخص به گفته‌ی خود او شامل «فعالیت صنفی» می‌شود و این فعالیت مشخص معیاری برای کار حوزه‌ای است، پس این ادعا که کار حوزه‌ای (فعالیت مشخص ...) ما به صفر رسیده است، تنها بیانی دیگر از این ادعاست که گویی ما فعالیت صنفی نکرده‌ایم. ادعایی که با توجه به اذعان خود او به عدم دسترسی به

فعالیت مشخص ما، ادعایی بی‌اساس است. در جای دیگر، نویسنده مدعی است ما با دانشجویان ارتباطی نداریم. «احتمالاً خود را ورای دانشگاه تصور می‌کنید و ارتباط نداشته‌تان با توده‌های دانشجو را با بیانیه نوشتن درباره‌ی کارگران قرار است پر کنید.» قید «احتمالاً» قید مورد علاقه‌ی نویسنده است. قیدی که با آن می‌توان بدون هیچ سند و مدرکی تمام مدارس و دانشگاه‌های بلاروس را خصوصی‌سازی کرد و حالا با همان قید می‌توان درباره‌ی تصورات ما و ارتباطاتمان با دانشجویان اظهار نظر نمود. اظهاراتی که به سختی می‌توان تصور نمود از صرف خواندن مقالات ما قابل استنتاج باشد و به تبع، در چارچوب نشریه دانشجویی امکانی برای پاسخ به آن فراهم باشد. اما اگر داستان به همین جا خلاصه می‌شد، ما باز هم متن او را انتشار می‌دادیم. در این حالت می‌شد این گنگی و ابهام سوژه‌ی نویسنده‌ی متن را که از طرفی درباره‌ی فعالیت مشخص ما اظهار نظر می‌کند و از طرف دیگر اظهار بی‌اطلاعی؛ به پای درک خام و اکونومیستی او از کار حوزه‌ای گذاشت و این درک را به نقد کشید. همان‌گونه که این کار را نمودیم و نشان دادیم که در دوره‌ی مورد بحث او، ارتباط ما با فضای مشخص دانشگاه و دانشجویان قطع نشده بود و تنها شکل آن، متناسب با اقتضائات وضعیت، تغییر نموده بود. در ادامه ما نیز می‌توانستیم «احتمال» دهیم که نویسنده با این درک خام‌اندیشانه و سوژگی مغشوش، به دنبال آن است که در نوشته‌ی خویش، خود را مطلع از فعالیت مشخص ما بنمایاند و با سکوت محتمل ما در برابر ادعاها و احتمالات کذایی‌اش، آن‌ها را به مثابه واقعیت جلوه دهد. چرا که اگر در پاسخ به احتمالات او درباره اقتصاد بلاروس، با ارائه‌ی فکت‌ها و واقعیت‌ها، دروغ بودن این احتمالات را نشان دادیم؛ قطعاً نمی‌توانستیم درباره‌ی ادعاها، «شاید»‌ها و «احتمال»‌های او درباره‌ی فعالیت صنفی خود، تصوراتمان و ارتباطمان با دانشجویان، در چارچوب نشریه اطلاعات زیادی بیان کنیم. اگرچه که پیش‌تر اشاره کردیم که تجمع صنفی ۲۷

بهمن ۱۳۹۸ که معطوف به مسائل معیشتی دانشجویان زحمت کش بود به روشنی در بیانیه، شعارها و سخنرانی‌های‌اش تأثیر پذیرفته از خط سیاسی‌ای بود که نشریه ما آن را نمایندگی می‌کرده‌است و همین واقعیت که نویسنده، متن خود را پس از مخالفت ما با انتشار آن، به دلیلی که در ادامه می‌گوییم، در نشریه‌ای خارج از دانشگاه تهران به انتشار رساند می‌تواند اثباتی بر این باشد که هیچ نشریه‌ای دیگر در دانشگاه تهران نمی‌توانست به خود اجازه دهد که ما را نسبت به فعالیت صنفی جاری در حوزه‌ی خود، منفعل یا بازدارنده معرفی کند. اگر بپذیریم که تجمعات پخته‌ای مانند تجمع ۲۷ بهمن ۱۳۹۸ به شکلی خودرو از زمین سبز نمی‌شوند و مبارزه‌ی درازمدت نشریات سیاسی بخشی ضروری از شکل‌گیری آن‌ها هستند، آن‌گاه این واقعیت که نویسنده هیچ نشریه دیگری در دانشگاه تهران برای بیان «انتقادات»ش نیافته تنها نشانه‌ای دیگر از کذب بودن ادعاها و احتمالات او می‌تواند باشد.

اما توضیحاتی که تا این‌جا دادیم را می‌توانستیم همزمان با انتشار متن «انتقادی» نیز بدهیم، اگر این متن اتهامی امنیتی را مطرح نمی‌کرد که دیگر جای هیچ‌گونه شائبه‌ای برای بی‌اصول بودن نویسنده باقی نگذارد: «شما که نشریه‌ی دانشجویی محسوب می‌شوید این ۴ مقاله‌ی آخرتان را برای سایتی که محل گذر سیاسی‌ها (یا نخبگان چپ یا هر عبارتی مشابه این) است و ربطی به دانشگاه ندارد فرستاده‌اید.» خوشبختانه دیگر نویسنده با بیان «احتمالاً»ها و «شاید»ها، این قیده‌های مسخره‌اش، از زیر بار ادعاهای دروغین‌اش شانه خالی نمی‌کند. قسمت نخست متن، به بیان انتقادات نظری-سیاسی محدود می‌شد که هر خواننده‌ی نشریه می‌توانست آن‌ها را بیان کند و ما نیز موظف به انتشار آن و پاسخ دادن به آن بودیم تا حقانیت سوسیالیسم علمی را به اثبات رسانیم. اما قسمت دوم متن که از سرفصل «پایدیا و کار حوزه‌ای» آغاز می‌شود و ادعای بیان «انتقادات»

سبک‌کاری به ما دارد، سوژه گنگی را می‌پروراند و مدام با بیان «شاید»ها و «احتمالاً»ها به دنبال مطلع نشان دادن خود از «فعالیت مشخص» ماست تا در انتها، این اتهام امنیتی و بی‌شرمانه را وارد کند. آیا در این جا به سایت خاصی ارجاع داده شده که در آن، متن ما تحت عنوان «فرستاده شده از سوی پایدیا»، انتشار یافته باشد؟ اگر چنین چیزی می‌بود می‌توانستیم این ادعای نویسنده را پای بی‌اطلاعی خود از چنین انتشاری و عدم تکذیب آن بگذاریم. اما چنین چیزی به هیچ وجه وجود ندارد و نویسنده هم هیچ اشاره‌ای به آن نمی‌کند. برای هر کسی روشن است که نشریات دانشجویی دانشگاه تهران به دلیل اهمیت این دانشگاه، ناگزیر مخاطبانی فراتر از دانشگاه پیدا کرده و گاهی متون منتشره توسط نشریات دانشجویی در سایت‌های مختلفی انتشار می‌یابد. ما نه لزوماً از همه‌ی این انتشارها اطلاعی داریم و نه در صورت اطلاع، ارتباطی با گردانندگان این سایت‌ها داریم که بخواهیم مانع این کار شویم و از این نظر هیچ‌گونه مسئولیتی متوجه ما نیست. البته که اعلام می‌کنیم به هیچ‌وجه چنین ادعایی صحت نداشته و ما متون خود را برای هیچ سایت یا مرجعی بیرون از دانشگاه ارسال نکرده‌ایم. اما بیان این اتهام امنیتی کاملاً بی‌اساس و دروغ ما را ناگزیر کرد تا از انتشار این قسمت از متن مذکور امتناع کنیم. انتشار چنین اتهاماتی تنها به معنای رسمیت بخشیدن به این‌گونه بی‌اصولی‌ها است. تفاوتی نمی‌کند که این‌گونه اتهامات به ما زده شوند و یا به نشریات یا گروه‌های دیگر. حتی اگر چنین اتهامی خطاب به یک نشریه دیگر بود، فارغ از ماهیت سیاسی آن نشریه، ما اجازه‌ی انتشار چنین چیزی را نمی‌دادیم. البته بسیار لازم است که خود مقوله‌ی «اتهام امنیتی» نیز تدقیق شود. چرا که این مقوله به‌ویژه از سوی چپ لیبرال، بهانه‌ای برای طفره رفتن از مجادله‌ی نظری-سیاسی است. و به‌ویژه خود ما شاید بیشتر از هر نشریه‌ی دیگری با اتهام «اتهام امنیتی» وارد کردن به دیگران مواجه شده‌ایم. ما در گذشته به کرات، چپ لیبرال

را عامل پیش‌برنده‌ی منافع امپریالیسم نام برده‌ایم. سیاست آن‌ها را همسو با سیاست آمریکا، اسرائیل و عربستان سعودی معرفی نموده‌ایم. در مقابل، آن‌ها نیز که در جدال نظری-سیاسی حرفی برای گفتن ندارند، به کرات ما را متهم کرده‌اند که «اتهام امنیتی» به آن‌ها وارد نموده‌ایم. پاسخ ما نیز روشن بوده است. وابستگی‌های سازمانی افراد، تأثیری در افشای مواضع منحطشان نداشته و تاکنون در این باره ادعایی مطرح نکرده‌ایم. نقدها و مواضع ما معطوف به جدال سیاسی و افشاگری سیاسی بوده است که ابزاری لازم برای رشد آگاهی طبقه‌ی کارگر و اعتلای سازماندهی مستقل پرولتری به واسطه‌ی پاکسازی انحرافات بورژوازی از آن است. در مقابل این وظیفه‌ی سیاسی، هیچ چیز دیگری ارزش مراعات کردن ندارد و اگر هم بر فرض محال، روشن‌گری‌های سیاسی و طبقاتی ما نسبت به ماهیت امپریالیستی مواضع و آکسیون‌های چپ لیبرال، سبب حساس شدن دستگاه‌های امنیتی روی موضع‌گیرندگان یا برگزارکنندگان این آکسیون‌ها شود، باز هم این امر هیچ اهمیتی برای ما نداشته و تأثیری بر اقدامات ما نخواهد گذاشت. پس بدیهی است که چنین اتهاماتی که چپ لیبرال روانه‌ی ما می‌کند تنها ابزاری است برای فرار از مجادله‌ی نظری-سیاسی. اما آن چه که نویسنده‌ی متن «انتقادی» مذکور مطرح نموده است به هیچ وجه اتهامی سیاسی نیست. اگر او ما را عامل پیش‌برنده‌ی منافع آمریکا و اسرائیل معرفی می‌نمود، ما متن او را انتشار داده و نادرست بودن ادعای او را نشان می‌دادیم. اما او اتهام بدون مدرک و بی‌اساسی را مطرح نموده و ما را از نظر سازمانی به نهادهایی در بیرون از دانشگاه نسبت داده است. اگر او به راستی به دنبال انتقاد سبک‌کاری بود، می‌توانست خواستار روشن شدن موضع ما در قبال مسئله‌ی انتشار مقالات دانشجویی در نهادهایی بیرون از دانشگاه شود که در آن صورت نیز پاسخ ما روشن بود و ما نه از نظر حقوقی مجاز به انجام چنین عملی هستیم و نه از نظر سیاسی و سبک‌کاری

درست می‌دانیم که یک نشریه دانشجویی بخواهد برای نهادهایی در بیرون از دانشگاه، تولید محتوا بکند. اما در این جا می‌بینیم که او هیچ‌گونه بحث سیاسی یا سبک‌کاری مطرح نکرده است که ما از آن طفره رفته باشیم. تنها اتهامی بی‌اساس و امنیتی مطرح شده است که اگر تکذیب آن را لازم دیدیم اما به هیچ‌وجه اجازه‌ی رسمیت دادن به چنین اتهاماتی را با انتشارشان از سوی نشریه‌ی خود، نمی‌دهیم.